



شیخ بیرونی

برگشتوی مسنوی مولوی

زینت دکتر حصمت شمارزاده



# شرح کبیر آنکروی

بر مسوی معنوی مولوی

جزء اول از دفتر پنجم

ترجمه: دکتر عصمت ساززاده



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
معاونت امور فرهنگی



انتشارات زرین، بهار شمالی، شهید کارگر، شماره ۵۳، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۰۹۹۸-۷۵۰

شرح کبیر انقره‌ی بر مشوی مولوی

(جزء اول از دفتر پنجم)

رسوخ الدین اسماعیل انقره‌ی

ترجمه: شادروان دکتر عصمت ستارزاده

به کوشش دکتر احمد محمدی (ملایری)

ویراستار: ایرج مهرکی

چاپ نخست - ۱۳۷۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حروفچینی: مؤسسه فرهنگی امید

لیتوگرافی: گلسن

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۰-۱۰-۰۱۰-۴۰۷-۹۶۴ (دوره ۱۵ جلدی) ISBN 964-407-010-0 (15 Vol. Set)

# شرح کبیر آنکروی

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

## به نام خداوند جان و خرد

### سخن ناشر

چگونه لطف حق را می‌توان سپاس گفت که توفيق رفیق راه کرد تا از عهدۀ کاری بس عظیم بیرون آییم و به عنوان حضرتش چاپ و انتشار مجموعه بزرگ تفسیر انقره‌ی را از مثنوی مولوی، که به وسیله دانشمند و مولوی‌شناس ایرانی، شادروان بانو دکتر عصمت ستارزاده رحمة الله عليه‌ها ترجمه شده است، به پایان ببریم.

ترجمه فارسی این کتاب، که مجموعه مجلدات آن به پانزده جلد بر می‌آید، از سال‌ها پیش توسط این بانوی عارف عالم آغاز شد و ظاهراً تا آخرین سال‌های عمر پر برگشته طول کشید. یازده مجلد از این مجموعه، که شامل دفتر اول تا پایان دفتر چهارم است در هنگام زندگی متوجه حروفچینی شد و چند مجلد از آن با همت خود متوجه در تیراژی اندک چاپ و منتشر گردید، تا آنگاه که کتاب برای چاپ و انتشار به انتشارات زرین واگذار شد و چاپ آن یازده مجلد پس از غلط‌گیری مجدد و تصحیح غلط‌های فراوانی که داشت به صورت افست چاپ و به محققان و دانش‌پژوهان و علاقه‌مندان جلال الدین محمد مولوی تقدیم شد.

دست‌نویس مجلد دوازدهم تا مجلد پانزدهم که شامل دفتر پنجم و ششم مثنوی است در دست آقای دکتر آرش فرهیخته فرزند زنده‌یاد دکتر نورالدین فرهیخته و نواده گرامی شادروان بانو دکتر عصمت ستارزاده و متعلق به ایشان بود. معظم‌له پس از فوت مادر بزرگ خود با لطف تمام آن را برای چاپ و انتشار به مؤسسه انتشارات زرین واگذار

کرد. و البته توجه و عنایت ایشان به این مؤسسه بی‌نهایت موجب سپاس و ستایش است، از خدای بزرگ و بی‌همتا توفیق ایشان را در همهٔ امور خواستاریم.

اگرچه اوراق این دستنویس‌ها اغلب در اثر گذشت زمان فرسوده و شاید به علت جابه‌جا شدن، برخی از اوراق آن پاره یا مفقود شده بود، لیکن به هر حال کوشش شد که به نحو شایسته و صحیح حروفچینی و چاپ شود و این کار مرهون کوشش بی‌دریغ استاد ارجمند آقای دکتر احمد محمدی و دوست و همکار ایشان آقای ایرج مهرکی است.

ضمن حروفچینی متن دستنویس بهتر آن دیده شد تا آنجا که ممکن باشد متن ویراسته شود و به نظر آمد که این امر باید زیر نظر یکی از مولوی‌شناسان و محققان و آگاهان در زمینه تصوف و عرفان اسلامی ایران صورت پذیرد، از این‌رو از آقای دکتر احمد محمدی خواهش کردیم که این امر را بر عهده گیرند و ایشان هم با روی باز پذیرای این کار پر زحمت شدند و با یاوری جستن از آقای ایرج مهرکی با انتشارات زرین همکاری آغاز کردند، و موجبات سپاسگزاری مدیر و کارکنان مؤسسه انتشارات زرین را فراهم آوردند، از خداوند یکتای بی‌همتا سلامت و توفیق این خادمان علم و فرهنگ را خواستاریم. بدان امید که همکاری این دو استاد گرانقدر با این مؤسسه ادامه یابد.

بر ما فریضه است که سپاس خود را تقدیم مسئلان محترم وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به ویژه معاونت محترم فرهنگی آن وزارت کنیم، که از هیچ کمکی در فراهم آوردن وسایل چاپ و انتشار این کتاب، خصوصاً در تهیه کاغذ مورد نیاز در این آشفته‌بازار کمیابی کاغذ، دریغ نورزیدند و به عین عنایت بر این مؤسسه نگریستند. باشد که ایزد منان این بزرگواران را سلامت بداراد و توفیق رفیق راهشان کناد.

در خاتمه این مقال لازم است که از همهٔ گرامیانی که در کار حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی این کتاب ما را یاوری کرده‌اند شکرگزار باشیم که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»

و من اللّه التوفيق و عليه التكلان  
شهریور ۱۳۷۴. مرتضی ریاحی پور

## مقدمه

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها  
در حلقه سودای تو روحانیان را حالها  
در لاحب‌الآفلین پاکی ز صورتها یقین  
در دیده‌های غیب‌بین هر دم ز تو تمثالها

سپاس و ستایش مر آفریدگاری را سزاست که بخشاينده است و بخشايشگر و آدمی را به نور معرفت بردیگر آفریدگان خویش برتری داد و درود بر آخرین فرستاده او که پیروان خویش را از ظلمت جهل رهایی بخشید، و دلیل راه آنان به حق گردید و صد چون مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ریزه خوار خوان دانش و معرفت داشت.

اما جلال‌الدین محمدبن محمدبن حسین خطیبی بلخی معروف به مولانا و ملای روم (۶۰۴ - ۶۷۲ ه.ق) یکی از بزرگترین و مشهورترین عارفان جهان اسلام و از شاعران متفسر ایرانی است که صیت شهرتش آفاق را فراگرفته و اندیشه‌اش عالمی را به خود مشغول داشته است.

نام این عارف کامل، در میان اندیشه مندان و محققان بزرگ جهان، از دیرباز تا به امروز با عرفان اسلامی ایرانی پیوندی آن چنان دارد که نام ارسسطو با حکمت مشائی، و از اینرو در اکناف جهان هر کس که به تحقیق درباره عرفان ایرانی پرداخته و در آثار و افکار جلال‌الدین محمد خصوصاً مثنوی او فحص کرده است، و این بدان سبب است که جلال‌الدین محمد نماینده واقعی اندیشه عرفانی است و جهان‌بینی وی به حقیقت نمونه بارز نظام فکری این مکتب است، از آنجا که وی وارث گنجینه عظیم دانشی است که بر

اثر کوشش‌های مستمر و بی‌گیر همه عارفان و فیلسوفان و متكلمان و محدثان و شاعران صوفی از قرن سوم تا قرن هفتم هجری فراهم آمده است. و این بزرگمرد عالم عرفان، با برخورداری از این میراث بزرگ فرهنگی حامل تفکری آن چنان ژرف و دانشی آن چنان وسیع شد که با وجود او جایی برای دیگران باقی نماند.

مثنوی مولوی که مولانا خود گاه آنرا به صیقل ارواح وصف کرده و گاهی مثنوی معنوی نامیده است، دائرة المعارفی است سرشار از همه مسائلی که به نظریات عرفانی و عقاید دینی مربوط می‌شود و در واقع تفسیری است بزرگ از همه این عقاید و یا به سخنی درست‌تر مجموعه‌بی است از تفسیر آیات قرآنی و احادیث قدسی و نبوی و حاوی معلوماتی ژرف درباره ادیان و مکتبهای فکری گوناگون، به ویژه افکار صوفیانه، همراه با تمثیل‌ها و قصه‌ها و حکایات و به هر تقدیر افیانوسی است ژرف و انباسته از گوهرهای گرانبهای علم و ادب و هنر، آنچنان که در وصف نگند.

کلام نغز مولوی و اندیشه ژرف وی در مثنوی معنوی از گذشته دور هر بار به نوعی نقد و تحلیل شده است و عالمان و پژوهندگان شرق و غرب در این بحر بی‌کران، به امید حصول گوهری از گوهرهای بی‌شمار آن، غوطه خورده و غواصی نموده‌اند و به هر شکل شرحی بر این کتاب مستطاب نوشته‌اند، که از جمله آنان باید این گروه را نام برد:

### از عارفان و محققان ایرانی:

کمال‌الدین حسین خوارزمی متوفی به سال ۸۳۸ ه.ق مثنوی را دوبار و در دو کتاب یکی به نام کنوزالحقایق و دیگری به نام جواهرالاسرار و زواهرالانوار شرح کرده است. عبدالطیف بن عبد الله العباسی شرح مثنوی لطایف معنوی را نوشته است. حاجی ملا هادی سبزواری فیلسوف قرن سیزدهم هجری نیز مثنوی را شرح کرده حاشیه سید عبدالفتاح عسکری بر مثنوی.

شرح شاعر قرن نهم هجری نظام‌الدین محمود داعی اسرارالغیوب از خواجه ایوب که هر سال ۱۱۲۰ هجری قمری تألیف شده. شرح شیخ علاءالدین علی‌بن محمد مشهور به مصنفک متوفی به سال ۱۸۷۵ هجری قمری. شرح استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر با عنوان شرح مثنوی شریف که حدود

سه‌چهارم از دفتر اول مثنوی را به پایان رسانید و در سه جلد منتشر کرد، اماً اجل این استاد گرانقدر را مهلت نداد تا به بقیه آن پردازد و اخیراً استاد دانشمند آقای دکتر سید جعفر شهیدی بقیه دفتر اول را به عنوان مجلد چهارم شرح مثنوی شریف شرح کرده و منتشر نموده است. و شرح‌هایی بسیار دیگر که از ذکر آنها خودداری می‌شود. شرح دیگری که در عهد ما از مثنوی شده‌است شرح استاد محمدتقی جعفری که به چهارده مجلد بر می‌آید.

اماً از عارفان و محققان بزرگ جهان، شرح شاعر عثمانی مصطفی بن شعبان سوری، شرح رینولد نیکلسون به زبان انگلیسی و تحلیل دکتر خلیفه عبدالحکیم به نام مابعدالطبعه رومی به زبان انگلیسی است که نگارنده این سطور با یاوری دوست گرانقدرم احمد میرعلائی آنرا با عنوان عرفان مولوی ترجمه و منتشر کرده است. در میان محققان بیگانه کار عظیم و ارزشمند... آنقوروی دانشمند ترک با عنوان شرح کبیر در خور توجه خاص و قابل ستایش است.

کتاب حاضر که این مقدمه بر آن نوشته می‌شود ترجمة فارسی شرح کبیر آنقوروی است. که به همت شادروان بانو دکتر عصمت ستارزاده ترجمه شده است.

بانو دکتر عصمت ستارزاده که زبان ادبی ترکی را به خوبی می‌دانسته و تحصیلات وی در زمینه زبان و ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران صورت پذیرفته یکی از نخبگانی است که قبای ترجمه کردن این کتاب بزرگ برازنده اندام وی بوده و در ترجمة تمامی این اثر بزرگ بیست سال از عمر پر برکت خود را نهاده، و با اطلاع وسیعی که از اصول و مبانی عرفان و تصوف داشته به خوبی از عهده ترجمة این اثر برآمده است، رحمة الله عليها.

شادروان عصمت ستارزاده سالها پیش متن ترکی دفتر یکم تا آخر دفتر چهارم شرح کبیر آنقوروی را ترجمه و در یازده مجلد چاپ و منتشر کرده است و با انکه دفتر پنجم و دفتر ششم را هم ترجمه کرده بود اماً فرصت نیافت که آن دو دفتر را به زیور طبع آراسته گرداند و کار چاپ و انتشار آن ناتمام ماند تا در این چند ماه گذشته دوست عزیزم آقای مرتضی ریاحی پور کمر به انجام دادن این کار بست و با لطف آقای دکتر فرهیخته نواده متترجم فقید دست به انتشار کتاب زد و یازده مجلد نخستین آنرا که مجموع شرح و دفتر

یکم تا پایان دفتر چهارم است از روی چاپ نخست به طریق افست چاپ و منتشر کرد و حروفچینی شرح دفترهای پنجم و ششم را، که بیشتر چاپ و منتشر نشده بود، آغاز کرد و برای ویراستاری و تصحیح و تتفییح آن از نگارنده خواست که سرپرستی آنرا بر عهده گیرد و کمترین هم با آنکه دست به کار ترجمه کتابی بودم، به حقیقت نتوانستم درخواست این گرامی را نپذیرم و به ویژه آنکه عشق به مولوی و علاقه شدید به عرفان اسلامی ایران مرا وامی داشت که هر کاری را به کناری نهم و بدین مهم پردازم.

خوبشخтанه دوست فاضل و گرانقدر آقای ایرج مهرکی دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی مرا یاور شد و گام در راه نهاد و دوشادوش من پیش رفت و اگر بگویم که در بعضی موارد حتی سنگینی بار را بیشتر بر دوش کشید شاید اغراق نباشد. و به هر تقدیر اکنون که جزوئه نخست از دفتر پنجم که دوازدهمین مجلد از شرح کبیر است منتشر می‌شود شادمانیم که رنجمان به بار نشسته است.

درباره ویراستاری و تتفییح این دو دفتر هیچ ادعا نداریم که کاری کامل کرده‌ایم، چنین هم نمی‌توانست بشود، زیرا مترجم در حیات نبود که تا بعضی جایهای کتاب را که به گمان ما می‌بایست تغییر یابد و شاید دگرگون شود، با وی در میان نهیم و با اجازت او به چنین کاری دست زنیم، ازین روی آنها را به همان صورت اصل باقی گذاردیم و اگر جایی را مضرّاً نظر داشتیم که باید تصحیح شود متن را تغییر ندادیم، و فقط به آوردن نظر خود در زیرنویس صفحه اکتفا کردیم و اگر حتی مصلحت نمی‌دیدیم که توضیحی در زیرنویس صفحه بدهیم به اشاره «کذافی‌الاصل» بسندۀ کرده‌ایم. اما به تصحیح و تغییر آنچه را که مطمئن بودیم لطمه‌ایی به مفهوم و معنای عبارات نمی‌زند و در این کار از آن جهت بود که به یقین دریافتۀ بودیم که مترجم سخت معتقد به رعایت امانت در این ترجمه بوده و بی‌شک قصد نداشته است که نکته‌ای را ناگفته بگذارد و یا چیزی از خود بر آن بیفزاید و حتی تا آنجا در رعایت امانت مصر بوده که حاضر نشده است تعبیر یا تمثیلی را با معادل فارسی آن جایه‌جا کند. چنانکه ضرب المثل «زمین خورده همه را زمین خورده می‌خواهد» بی‌شک ترکی است و معادل آن در زبان فارسی عبارت است از «خرمن سوخته همه را خرمن سوخته می‌خواهد» که خود مولانا آنرا به کار بردۀ و می‌دانم که شارح ترک آنرا تأویل به مثل سایر ترکی کرده، اما مترجم نخواسته است چنین کند و ما هم بدان تصرف

نکردم. محققاً اگر مترجم زنده می‌بود با اجازه‌وی آنرا جابه‌جا می‌کردیم مؤلف از آنجا که زبان فارسی زبان اصیل وی نبوده در شرح بعضی نکات دستوری زبان فارسی راه اشتباه رفته است، و مترجم هم نخواسته است که این اشتباه را تکرار نکند شاید به سبب امانت‌داری و صداقت ذاتی که حاکم بر ذهن او بوده است.

شرح ترک در شرح هر بیت یا هر دو یا چند بیت دو قسمت مجزا از یکدیگر ایجاد کرده است؛ یکی معنی واژه به واژه یا به اصطلاح تحت‌اللفظی، که مسلماً این قسمت را به خصوص برای درک مستقیم ترک‌بازان از ابیات مثنوی کرده است و قسمت دیگر شرح آن ابیات که اغلب با کلمه «یعنی» و «ماحصل کلام» و «تقدیر کلام» شروع می‌شود و مسلماً این قسمت به عنوان شرح به کار همهٔ تشنگان دریافت مفاهیم مثنوی می‌آید و بی‌اغراق بسیار غنی است و راه‌گشاینده، از این حیث با بهترین شرح‌های مثنوی پهلو می‌زند و حتی از بسیاری از این شرحها یک سروگردان بلندتر است. اما در نظر فارسی زبانان قسمت اول که همان معنی واژه به واژه است از ارزش قسمت دوم می‌کاهد و ای کاش که مترجم فقید از ترجمه و آوردن قسمت نخست چشم می‌پوشید و تنها به قسمت دوم اکتفا می‌کرد. ما نیز به دو دلیل خود را مجاز به حذف آن نمی‌دیدیم. نخست آنکه برای ما جلب رضایت مترجم فقید مقدور نبود و دیگر آنکه چهار دفتر قبلی به همین سیاق چاپ و منتشر شده بود و نمی‌خواستیم این دو دفتر با دفترهای پیشین ناهمانگ باشد.

متن ترکی به شیوهٔ زبان ترکی همهٔ خدا را با لفظ «الله» آورده و مترجم نیز همین شیوه را رعایت کرده است، لیکن ما برای آنکه حداقل تا آنجا که مقدور است فضای ترکی کتاب را به فضای فارسی و یا به فضای عرفانی برگردانیم کلمه «خدا و حق» را به جای آن گزیده‌ایم. دیگر آنکه چنانکه روش است در زبان ترکی استعمال عنوان حضرت برای همه کس اعم از خدا، پیغمبر، اولیاء الله و اشخاص دیگر متداول است و این کلمه در ادب فارسی جز برای مقدسان و ائمه و پیغمبران به کار نمی‌رود، از این رو در ویراستاری این کلمه را از جایی که فارسی زبان نمی‌پسندد حذف کردیم از آن گذشته بعضی از لغات مهجور و غلیظ عربی را به فارسی برگرداندیم. و بالاخره معانی آیات قرآن کریم که در متن دستنویس مترجم آمده و ظاهرآ از ترجمه‌هایی استفاده شده بود که تحت‌اللفظی و

با ساختار جمله‌های فارسی ناهمگون بود تغییر دادیم و بجای آنها از ترجمه آقای عبدالحمید آیتی استفاده کردیم و افزون بر همه نقطه‌گذاری و رسم الخط متن بود که آن را دقیقاً اعمال کردیم مگر در مورد ابیات مثنوی که آن را به همان صورت متن باقی گذاردیم.

با این حال هنوز اذعان داریم که فضای زبان ترکی بر جای جای این ترجمه حاکم است و ما برای آنکه به عدم رعایت امانت متهم نشویم این تقصیر را بر عهده می‌گیریم اما از همه آنان که با این کتاب رابطه برقرار می‌کنند می‌خواهیم که عذر ما را پیذیرند.  
و من الله التوفيق و عليه التکلأن

تهران، شهریور ۱۳۷۴ - دکتر احمد محمدی

## ترجمه دیباچه دفتر پنجم مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الشريعة سراجاً للطالبين والطريقة مذهباً للسالكين والحقيقة شهداً  
للوافقين وجعل المثنوي الشريف خصوصاً هذا الجلد اللطيف جاماً لاسرار هذه الثلاثة  
بالدلائل والبراهين وصبر اياته الشريفة كالاواني لاشربة العلوم والمعانى (شرايا للصابرين) و  
لذة للشاربين. وصلى الله على سيدنا محمد سيد المرسلين وختام النبيين الداعي الى مرتبة  
الحقيقة بالشاهد والبيين وعلى آله واصحابه اجمعين.

اما بعد حمداً لله واجب النعم والصلة على نبيه محمد شفيع الامم. لا يحة؛ اعلم ان  
فضيلة هذا الجلد على سائر اخوانه ثابتة باعتبارات و هي كل ما وقع فيه من الآيات  
والحكایات والامثال والاشارات؛ ان اعتبرت غير موجود في سائر اخوانه؛ والموجود  
الاعتباری خیر من غيرالموجود فبهذا الاعتبار يجوز ان يكون هذا الجلد افضل من  
ساير المجلدات.

سپاس خدایی را که دین را چراغی برای جویندگان و عرفان را راهی برای روندگان و حقیقت  
را تجلی گاهی برای رسندگان قرار داد.

و این مثنوى شريف خصوصاً این مجلد لطيف را با دلایل و براهين، فراهم آورنده این  
سه گانه گردانید و ایات شريف این مثنوى را چون ظرفهایی برای دانشها و معانی ساخت تا شریتی

برای صبرکنندگان و لذتی برای آشامندگان باشد، و درود خدا بر سرور ما محمد مهتر پیامبران و آخرین انبیاء و دعوت‌کننده به پایگاه حقیقت با شواهد و اطمینان و درود بر خاندان و یاران او همگی.

اما پس از حمد خداوند نعمتها و درود بر پیغمبر او محمد که شفاعت‌کننده امته است؛ لایحه: بدان که برتری این مجلد بر دیگر مجلدات مثنوی ثابت و استوار است و به اعتباراتی به ثبوت می‌رسد و آن این است: که آنچه از بیتها و داستانها و مثلها و اشارات در این مجلد اعتبار کنی در دیگر مجلدات نخواهد بود و این وجود اعتباری از آنچه موجود نیست بهتر است، پس از جهتی سزاوار است که این مجلد از سایر مجلدات برتر باشد.

ومرادنا لهذا التعبير كلما اتيت بجلد من اى جلد كان و قرأته فهو خير لك فى تلك الاوقات هذا الاغير. وان اعتبرت كل جلد من المجلدات مثل درجة السلم و طبقة السموات فالثانوية اعلى من الاول والثالثة اعلى من الثانية والرابعة اعلى من الثالثة والخامسة اعلى من رابعة. بهذا الاعتبار هذا الجلد اعلى من حيث المرتبة من المجلدات الاربعة و يجوز ان يعتبر و يستدل على فضيلته على سائر اخوانه. بقوله: «در بیان آن که شریعت شمعی است که راه می‌نماید» الى آخره و هذا القول براعة استهلال و هی کان ابتداء الكلام مناسباً للمقصود في دییاجة الكتابة على وجه يتضمن الاشارة الى المباحث الآتية بالباحث الآتية في هذا الجلد هي من اصول الشريعة و مسائل الطريقة و اسرار الحقيقة التي هي اقصى مقاصد السالكين (و اعلى مطالب العاشقين) فيكون هذا الجلد جامعاً لاسرار هذه الثلاثة فباعتبار جامعيته يكون اولی من سایر اخوانه فان قلت كل واحد من المجلدات جامع لاسرار هذه الثلاثة فما وجہ تخصیص الجامعیة بهذا الجلد.

مراد ما از این تعبیر آن است که هرگاه در دفتری تأمل کنی و آن را مطالعه نمایی، به نظر تو آن دفتر بهتر می‌آید. و اگر هر دفترها را چون پلۀ نزدبانی و طبقة آسمانی تصور کنی، پله دوم از اولی برتو و سومی از دومی برتو و چهارمی از سومی برتو و پنجمی برتو از چهارمی است. و بدین اعتبار این جلد از جهت مرتبه بر سایر مجلدات چهارگانه برتری دارد، و جایز است که در فضیلت آن بر دیگر برادرانش حجت آوریم. و می‌گویید: «در بیان آن که شریعت همچو شمعی

است که راه می‌نماید» الی آخر و این سخن براحت استهلال است، و براحت استهلال یعنی اینکه ابتدای کلام به تناسب مقصود باشد و مباحث آینده در این دفتر عبارتند از اصول مذهب و دین و مسایل سیر و سلوک و اسرار حقیقی که آن برترین مقصودهای روندگان و بالاترین خواستهای عاشقان است، پس این جلد فراهم آورنده این اسرار سه گانه است و به اعتبار جامعیتش از دیگر برادرانش شایسته‌تر و برتر است. پس اگر بگویی: «هر دفتری از دفترهای مثنوی فراهم آورنده این اسرار سه گانه است پس وجه تخصیص جامعیت به این دفتر چیست؟»

اقول نعم و لکن ذکر البحث المتعلق بهذه الثالثة اکثر فيه مما ذکر فی غیره مثل بحث الكافر العبرى بالمؤمن السنى بطوله و هو البحث الشريف الذى يتعلّق بالعائداتى هى اصول الشريعة وكذلك يتعلّق بعلم القضاء والقدر الذى هو نتيجة الطريقة و اسرار الحقيقة فباعتبار هذا تخصيص الجامعية به اولى من غيره فاذا اعرفتم الوصية اخوانى لا بد لكم ان تطلبوا هذا العلم و اصله مع الشوق والحنين ولو كان هذا العلم و اهله بالصين و ان لم تجدوا اهله فعليكم بهذا الشرح المتنى فانه يغنى عن الاهل للمستخرجين ان تضمر بطنكم شوقاً فلتحصيله اولى و ان تسهر عيونكم فلمشاهدة جماله اليق و احرى سهر العيون لمشاهدة وججه نافع و بكاؤهن لنغير افتقاده ضائع و لا بد لكم ان تعملوا بكل ما وقع فيه فان العلم بلا عمل عقيم و العمل بلا علم سقيم و العمل مع العلم صراط المستقيم فمن اراد ان یسلک اليه فليأخذ اولاً.

من می‌گوییم آری ولیکن یاد کردن بحث متعلق به این اسرار سه گانه در این مجلد بیشتر است از آنچه در غیر این مجلد آمده است، چون بحث کردن کافر جبری با مؤمن سنی با طول و تفصیل آن، و آن بحث شریفی است که متعلق است به عقاید اصول دین و بدین سبب به علم قضا و قدر که آن نتیجه طریقت و اسرار حقیقت است تعلق دارد، و به این اعتبار اختصاص جامعیت به این دفتر شایسته‌تر است، و اگر سفارش یاران مرا ادراک کردید ناچار هستید این دانش و اهلش را با شوق و میل فراوان جست و جو کنید، اگرچه این دانش و اهلش در چین باشند، اگر آنان را نابید و در دسترس شما نباشند، پس بر شماست که به این شرح استوار توجه کنید، که این شرح شما را از شوکی که در دل شما پنهان است بی‌نیاز می‌کند، پس اگر برای دیدار جمال او چشمانتان

شب زنده داری کند سزاوارتر و شایسته تر است، و بیداری چشمان برای دیدارش سودمند است و گریه آنان برای جبران از دست دادن آن تباہ و مهدور است، و شما ناگزیر بود که بدانچه در این دفتر آمده است عمل کنید. همانا علم بی عمل سترون است، و عمل بی علم بیمار، و علم با عمل راه راست است. پس آن کسی که نمی خواهد در این راه گام بگذارد نخست باید...

**شمع الشریعه المنیرة ثم لیذهب فی الطریقة المنیفة الانیفة حتی شاهد الحضرة الھیة و يصل الی مرتبه الحقيقة و من لم ینور بانوار الشریعه المنیرة فهو فی ظلمة ليس له من نور و من لم یسلک بالطریقة لم یصل الی مرتبه الحقيقة. اللھم نور قلوبنا بانوار معرفة الشریعه و طھر نفوسنا بانوار الطریقة و کمل عقولنا باسرار الحقيقة يا ذا اللطف والموھبة برحمةک يا ارحم الراھمين.**

فقال سلطان العارفين و برهان الواصليين کاشف اسرار المتقين.

## در بیان آنکه شریعت همچو شمعی است که ره می نماید!

سالکین را و در ظلمت شب طبیعت ماندگان را هدایت می کنند.

بدانید و بشناسید که در پاره‌ای نسخه‌ها آمده است که: «شریعت همچو شمعی است که ره می نماید.» و معنیش روشن است. (با آن که شمعی بدست آوری راه رفت و کاری کرده نشود) یعنی حتی اگر شمع شریعت را به دست آوری خویشتن را به انوار آن منور کنی فقط با به دست آوردن شمع شریعت نمی شود به راه رفت، اما چون در راه آمدی این رفت تو طریقت است: چون به راه آمدی این به راه آمدن تو «طریقت» است.

یعنی؛ اگر شمع شریعت را به دست آوری و با علم آن دلت را روشن و منور سازی و از آن پس اگر به طریق حق بیایی و از همه معاصی توبه کنی و مطابق آنچه شرع شریف فرموده است اعمال را شروع کنی، این را در فتن تو «طریقت» است و چون به مقصود رسیدی آن «حقیقت» است. پس از آنکه به حقیقت واصل شدی، هر چه انبیاء و اولیاً گفته‌اند آن نقد حال توست، افعال تو طریقت و اقوال تو شریعت خواهد بود. کما قال عليه السلام: **الشريعة أقوالی و الطریقة افعالی والحقيقة حالي**. قول آن حضرت، پس از واصل شدن به حقیقت محقق می شود، و بعد از

رسیدن به مرتبه حقیقت از جانب تقلید نجات می‌باید و شرح تحقیق این در طریقتانم در باب دهم و درجه چهارم بیان شده است به آنجا رجوع شود. به همین جهت گفته‌اند: **لوظهر الحقایق بطلت الشرایع** یعنی اگر حقایق ظاهر شود شرایع باطل می‌شود.

یعنی؛ مقصود از شریعت و طریقت وصول به حقیقت الحقایق است، اگر حقایق ظاهر گردد و سالک حقیقت الحقایق را مشاهده کند، آن وقت احکام و شرایع را وجود نمی‌ماند و گفته‌اند: **هنگام ظهور حقایق شرایع لغو و بی معنی می‌شوند.**

همچنانکه وقتی آخرت به ظهور آمد حقایق ظاهر می‌شود و با ظهور حقایق شرایع باطل می‌گردد پس حکم شرایع فقط تازمانی است که جان از بدن خارج می‌شود. به همین جهت پس از آن که مرگ فرا رسید و حقیقت عیان شد اگر کسی ایمان آورد مقبول نمی‌شود و اگر مطابق احکام شرعیه عمل کند باز قبول نمی‌شود زیرا حقایق به ظهور آمده و مقصود عیان شده و حکم شریعت باقی نمانده است به این سبب اعمال شرعیه هنگام ظهور حقایق مقبول نمی‌شود.

مراد از حقایق «اعیان ثابتة» است، و اعیان ثابتة صور علمیه الهیه است. به وجود هر کسی در علم الهی عین ثابتة گویند و عین ثابتة آن کس حقیقت خود اوست. و در حقیقت اگر اعیان ثابتة ظاهر می‌شد احکام شرایع باطل می‌گردید. همچنان که مسی زر شود به عمل کیمیا یا خود از اصل زربود، او رانه عمل کیمیا حاجت است و نه خود را در کیمیا مالیدن حاجت است که آن طریقت است، و نه آن را زر کند و تو را به کیمیا مالیدن احتیاج باشد، که آن طریقت است، خلاصه کلام می‌توان چنین گفت که: مثلاً شخصی ناقص با علم شریعت و عمل طریقت به مرتبه‌ای برسد و چون طلای خالص کامل شود، و یا خود کسی در اصل خود کامل و مکمل باشد، آن فرد کامل را به علم شریعت نیازی نیست، زیرا علم شریعت بر آنان معلوم است و به عمل کردن به طریقت نیز احتیاج نیست، زیرا هر عملی از او صادر شود آن عین طریقت است آنان که مبتدی‌اند و در وسط سلوکند، لازم است آن عمل را برای خود طریقت اتخاذ کنند، اما آن کامل را به آن عمل احتیاج نیست و به همین جهت گفته‌اند: **طلب الدليل بعد الوصول الى المدلول** قبیح و **ترك الدليل قبل الوصول الى المدلول** قبیح از این روی گفته‌اند: پس از رسیدن به مدلول طلب دلیل قبیح است و ترک کردن دلیل هم قبل از وصول قبیح است.

مراد از دلیل: «احکام شرعیه» و «اعمال مرعیه» است که وسیله‌ای است برای رسیدن به مرتبه حقیقت. بنابراین پس از واصل شدن به مرتبه حقیقت، و پس از حاصل شدن مقصود، دست یازیدن به اسباب و دلائل قبیح است، مگر برای تربیت و تکمیل آخرين وجود شیء مراجعت شده باشد. تحقیق و تفصیل مربوط به این مطلب در جلد سوم مثنوی ضمن شرح داستان «مشغول شدن عاشقی به عشق نامه خواندن» آمده است، به آنجا مراجعه شود.<sup>۱</sup>

### حاصل آنکه شریعت علم کیمیا آموختن است یا از استادی و یا از کتابی، و طریقت استعمال کردن داروهای مسی را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زر شدن مس.

حاصل کلام آنست که علم شریعت چون آموختن علم کیمیاست یا از استادی و یا از کتابی و طریقت در مثل داروهای مناسب آن کیمیا را به کاربردن است، و مس را به کیمیا مالیدن و مثال حقیقت چون زر شدن مس است. پس واصل شدن به مرتبه حقیقت چون مرتبه زر یافتن مس است. پس آن کسانی که وجود خویش را چون زر خالص کردن، از آموختن علم شریعت و از عمل کردن بر مقتضای طریقت فارغ شده‌اند به همین جهت اکثر صاحب دولتانی که به حقیقت واصل گشته‌اند، پس از به دست آوردن این کمال به ادای فرایض واجبات اکتفاکرده و از تحمل کردن کثیر ریاضات و کلفت طاعات بر نفسشان بربی شده‌اند و حتی بعضیها چنین گفته‌اند: «آن مبتدیانی که ما را در بدایت سلوک دیده بودند گفته‌اند: اینان منتهی شدند و مرتبه کمال یافتند و به نهایت واصل شدند و پس از یافتن مرتبه کمال ملحد شدند و اسقاط تکلیفات کرده و ناقص ماندند.» از آن جهت که خود را با مقایسه کردن، در حالیکه تقلید کردن به مریض صاحب نفس در هر خصوص برای کاملی که از مرض معنوی خلاص شده است شایسته و مناسب نیست. چنانکه در دفتر اول مثنوی در شرح تفسیر قول فرید الدین عطار مناسب این محل تحقیق به عمل آمده است و در آنجا سخنان مناسب این گفتار مرور شده است.<sup>۲</sup> پس:

**کیمیادانان به علم کیمیا شادند که ما این علم را می‌دانیم. و عمل کنندگان به علم کیمیا**

۱. همین کتاب: جزء اول از دفتر سوم، ص ۵۲۳ به بعد.

۲. همین کتاب: جزء دوم از دفتر اول ص ۶۵۲.

شادند که ما چنین کارها می‌کنیم. و حقیقت یافتنگان به حقیقت شادند که زر خالص شدیم و از علم و عمل آن کیمیا آزاد شدیم و عتقاء اللہ<sup>۱</sup> ایم.

و حقیقت یافتنگان به این سبب که حقیقت را یافته‌اند شادند و به خود چنین می‌گویند: «ما زر خالص شدیم»، یعنی نتیجه علم شریعت و عمل طریقت آن لذت مشاهده و حلاوت معاینه است که سالک را از رنج عبودیت و مشقت رقیت آزاد کرده، خلیفه حق و مظهر وجود مطلق می‌کند. وقتی سالک به نتیجه علم و عمل واصل شد و مرتبه مشاهده و معاینه را یافت، از عتقاء و احرار می‌شود و عبودیتش به عبودت تبدیل می‌گردد و از رنج طاعت نجات می‌یابد.

کل حزب بما لدیهم فرخون یعنی، هر گروهی از این سه گروه به سبب آن چیزی که خود دارند فرحتاک و شادند. این آیه در سوره مؤمنون<sup>۱</sup> واقع است.

پس هر جماعتی غیر از عرفاکه اهل حقیقتند، هر چند بدانچه خود دارند شادند اما نسبت به ذوق عرفا فرحتاکی اینان عین خیال است.

یا آن که مثال شریعت همچو علم طب آموختن است. و طریقت پرهیز کردن به موجب علم طب و دارو خوردن. و حقیقت صحت یافتن و به صحت ابدی از آن هردو فارغ شدن. یعنی؛ مثال حقیقت صحت یافتن از امراض نفسانی و سقامات روحانی است، با صحت ابدی که از آن پس مریض نشود و از درمان شریعت و طریقت فارغ شدن است. چون آدمی از این حیات مرد شریعت و طریقت از او منقطع ماند، زیرا پس از آمدن مرگ احکام و اعمال شریعت و طریقت از او ساقط می‌شود، اما حقیقت از او دور و جدا نمی‌شود. و حقیقت اگر دارد نعره می‌زند که یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی، یعنی کاش قوم من مرتبه مرا می‌دانستند.

در بما غفرلی ربی «بما» صلة «يعلمون» است و «ما» موصول است و «یا» مصدریه و یا استفهامیه است. تقدیر کلام: کاش قوم من می‌فهمیدند، بالذی غفرلی به ربی، یعنی آن چیز را که رب من به سبب آن مرا آمرزید. یا بغرانی و یا با شیء غفرلی، یعنی به سبب چه چیز مرا مورد مغفرت قرار داد. و جعلنی من المكرمين: و مرا از زمرة مکرمان و مفحمان قرار داد این آیه در سوره «یس» است و در حق حبیب نجّار نازل شده است.

آن زمان که حضرت عیسی علیه السلام، برای قوم انطا کیه رسولان فرستاد، و آن قوم رسولان

۱. سوره مؤمنون، آیه ۵۳.

راتکذیب کردند و به حدّ کمال ایندا نمودند، آن موقع حبیب نجار در کنار شهر در مقامی ساکن بود، از آزار مردم بر رسولان آگاه شد و به سرعت آمد و به آن قوم گفت: تابع رسولان خدا شوید و کافر و عاصی مشوید پس قوم مذکور از ایمان او خبر یافتند و قصد جان او کردند، از ناگاه حجاب مرتفع شد و مرتبه عالی وی در جنت عیان گردید، و بنابر مفهوم آید: گفته شد قیل ادخل الجنة: ای حبیب نجار، به جنت اعلا داخل شو. پس او نیز آن مرتبه عالی را دید، به محض دیدن آن گفت: کاشکی قوم من مرا درک می کردند و آگاه می شدند که من به چه مرتبه‌ای واصل شده‌ام.

پس هر اهل حقیقت را که مرگ فرامی‌رسد و او به مرتبه خویش که رجوع می‌کند، یا لیت قومی یعلمون می‌گوید، و بازیان حال نعره می‌زند. و اگر حقیقت نیستش نعره می‌زند که یا لیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه یا لیتها کانت القاضیه ما اغنى عنی مالیه هلک عنی سلطانیه، یعنی کاشکی مرا نامه من ندادندی، کاشکی من هرگز ندانستم که حساب من چیست، ای کاش آن مرگی که مردم رادر دنیا بود، آن مرگ بر من بودی مال من امروز به کار من نیاید و اگر آن آدمی را حقیقت نباشد، بعد از مرگ عالم حقیقت که به ظهور آمد، نعره می‌زند و چنین می‌گوید که: ای کاش کتاب من به من داده نمی‌شد و نیز حسابم را نمی‌دانستم، کاشکی قاضیه می‌شد و مرگ می‌آمد و مرا قطع می‌کرد، مال من مرا از چیزی بی‌نیاز نکرد، وقدرت من از دست برفت، این آیه در سوره حاقة<sup>۱</sup> واقع است، و امام من اوتی کتابه بشماله: اما آن کسی که دفتر اعمالش به دست چپ او داده شود، **فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه**: پس اعمال قبیح و احوال بد را که می‌بینند، می‌گوید: ای کاش نامه‌ام به من داده نمی‌شد.

«ها» بی‌را که در آخر کتابیه و حسابیه و قاضیه آمده است، «هاء سکته» گویند در حال وقف ثابت می‌ماند و در صورت وصل ساقط می‌شود.

و گوید: **لم ادر حسابیه** یعنی؛ کاش نمی‌دانستم حسابم چیست، زیرا به مجرد مشاهده کردن دفتر اعمالش، خطایش کاملاً آشکار می‌شود و بدین طریق بیهوده تمدنی می‌کند: **یا لیتها کاش آن مرگ که من با آن می‌مردم کانت القاضیه ای القاطعة مراقطع می‌کرد.** پس من

بعث نمی شدم.

با این تقدیر ضمیر «ها» در «یا لیتها» برمی گردد به «موت» و نیز جایز است برگردد به حالتی که در آن زمان مشاهده کرده است، یعنی ای کاش این حالت مرگ می بود و بر من قضا می شد، و نیز جایز است «ضمیر» برگردد به «حیات دنیا» یعنی ای کاش حیات دنیا بر من مبدل به مرگ می شد و من خلق نمی شدم.

ما اغنى عنی ماليه، آن چيزی که برایم فراهم شده بود از مال و تع هلك عنی سلطانيه:  
قدرت من از من زايل می شد و يا سلطه من بر خلق و يا حاجتی که بدان با خلق احتجاج می کردم،  
نابود می شد.

يا شريعت علم است و طريقت عمل است و حقیقت الوصول الى الله پس حکیم صاحب حقیقت آن کسی است که او لا علم شریعت را بداند، و بر مقتضای آن عمل کند تا به الله تعالی و اصل شود، و حقیقت حال را همانگونه که انسیا و اولیاء یافته‌اند بیابد که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحًا و لا یشرک بعیادة ربه احداً این آیه آخر سوره کف است و در حق «جندب بن زهیر» نازل شده است، در آن زمان که گفت: يا رسول الله من عمل می کنم، لکن اگر خلق از آن مطلع شوند من مسرو مری شوم. پس این آیه نازل شد که فمن کان یرجو پس آن کسی که نیل به لقاء ربیش را توقع می کند، و حسن ملاقات یا دیدار پروردگار خود را در بهشت آرزو دارد «فلیعمل» پس واجب است که عمل کند. عملاً صالحًا و عمل صالح آن است که از ریا و سمعه خالص باشد، و نفس و شیطان در آن دخالت نکند، و قیل هوالعمل الذى یعمل لوجه الله ولا یطلب له منه ثواب و جزاً و لازم است که «ولا یشرک» شریک قرار ندهد «بعیادة ربه» به عبادت کردن ربیش را « احداً» احدی را یعنی اگر با ریا و تصنع عمل کند، زیرا «ریاء» شرک الاصغر است، چنان که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم می فرمایند: که اتفوا الله الشرک الاصغر. قالوا و ما الشرک الاصغر؟ قال: الرياء نعوذ بالله من الرياء في العمل ولا نستعيذ به من السهو والزلل والخطأ والحلل  
وقال سلطان العارفين وبرهان الواصليين مبتدیاً باسم حسام الملة والدين:

**شہ حسام الدین کہ نور انجم است طالب آغاز سفر پنجم است**

حضرت شاہ حسام الدین کہ نور ستارگان است، خواستار آغاز دفتر پنجم است. این کہ آن حضرت به لقب حسام الدین ملقب شده است بیانش در جلد اول مثنوی در شرح دیباچہ عربی بیان شده است و نیازی به تکرار آن نیست.

**انجم: جمع نجم است.**

**سفر: بہ کسر «سین» کتاب را گویند، جمععش «اسفار» است.**

اینکه لقب «شاہ» برای حسام الدین آورده و آن جناب را «شہ حسام الدین» گفته است، اشاره به این است که ایشان از ملوک معنوی و سلاطین اخروی هستند. زیرا آن کسی که به مقام خلافت حق و مرتبه عشق واصل نگشته است تعییر «شاہ» در حق او بیجاست.

پس از ذکر لقب «شہ حسام الدین» و بیان این مطلب برای طالبان که «شاہ حسام الدین» از ملوک معنوی و شاہ اخروی هستند دفتر پنجم را آغاز فرموده‌اند.

اولاً حضرت نبی صلی الله تعالیٰ علیہ وسلم گفته است: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»<sup>۱</sup> پس اصحاب خویش را به ستارگان تشییه فرموده است.

اگر در این بیان مراد از «انجم» اصحاب رسول باشد، آن حضرت نور اصحاب کرام است که نجوم فلک شریعت هستند. یعنی آنان چون نجوم ذوات نیره و عالی‌جناب حسام الدین شاعع پر نور آنان است و این معنی را افاده می‌کند که «مشايخ عظیم هر عصر چون نور و پرتو اصحاب بزرگوار حضرت رسول‌نند که نجوم فلک هدایتند». پس عالی‌جناب حسام الدین به این دلیل نور

۱. یاران من چون ستارگانند به هر کدام اقتدا کردید هدایت شدید.

انجم می‌باشد.

و نیز جایز است که مراد از «انجم» اصحاب خود مولانا باشند، با این تقدیر معنی را می‌توان چنین گفته: مولانا گفته است: «شہ حسام الدین نور یاران من است، که آنان نجوم فلک هدایت و کواكب آسمانی ولا یتند».

وجه دیگر این که: مراد از «انجم» بر اساس حدیث: «العلماء مصابيح الأرض» و نیز: «العلماء في الأرض كمثل النجوم في السماء<sup>۱</sup>» علمای ربانية باشند. چنانکه در تفسیر آیه کریم: «و هو الذى جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر<sup>۲</sup>» پاره‌ای اهل تحقیق گفته‌اند: مراد از «نجوم» بر سیل اشاره «علماء دین» است که به واسطه آنان سالکان هم در بر جسمانیت و هم در بحر روحانیت مهتدی می‌شوند و راه می‌یابند. با این تقدیر مراد آن است که: عالیجناب حسام الدین نور علمای ربانية است که نجوم فلک دین هستند. یعنی رئیس و مدیر و هادی آنان است، چنان‌که در میان قوم نیز به آن کسی فائق و مدیر و رئیس است نور القوم گویند زیرا آن قوم به واسطه آن رئیس در جمیع امور مهتدی می‌شوند. كما قال الشاعر:

نور القبایل ساکب بن محلم.<sup>۳</sup>

یک وجه دیگر این است که مراد از «انجم» کواكب واقع در افلک باشد و نور بر سیل مجاز به معنی منور باشد یعنی مصدر برای مبالغه به معنی فاعل آمده باشد - چنانکه گفته می‌شود «رجل عدل» - و به معنی انجم و کواكب است.

از نشان ولی کامل آن است که به مرتبه قطب بودن و غوث بودن واصل شده است و به اذن الله باطن او نور به ستارگان آسمان می‌دهد و افلک با مشیت او هدایت می‌یابند چنان‌که حضرت «ابن فارض» یا این ایات شریف به این معنی گواهی می‌دهد:

ولا فلك الا و من نور باطنی      به ملك يهدى الهدى به بمشيتي

۱. علماء در زمین مانند ستارگانند در آسمان.

۲. سوره انعام آیه ۹۷: او آن است که شما را ستارگان آفرید تا شما راه ببرید به آن در تاریکی دریا و بیان.

۳. طبق تحقیق استاد محترم آقای دکتر سید جعفر سجادی استاد زبان عربی در داشکده ادبیات دانشگاه تهران، در جلد هشتم کتاب ریحانه‌الادب به جای کلمة «محلم» کلمة «معلم» ذکر شده است. رش ریحانة‌الادب.

بنور عالم یأفل و شمسی لم تغب  
و بی تهدی کل الدراری المبیرة  
و نجم الافلاک جرت عن تصرفی<sup>۱</sup>  
بملکی و املاک لملکی جرت<sup>۱</sup>

حضرت عالی جناب حسام الدین خوی لطیف و رسم شریف‌شان این بود که: ضمن مثنوی گفتن حضرت مولانا، قدس الله سرہ العزیز، اگر ملال و کلالی به حضرت حسام الدین دست می‌داد، با شنیدن مثنوی آن ملال و کلال دفع می‌شد. و حضرت حسام الدین تقاضای تمام شدن مثنوی را می‌کرد چنانکه اگر دفتری تمام می‌شد و نهایت می‌یافت مستدعاً نظم و آغاز دفتر دیگر می‌شد. همین که دفتر چهارم تمام شد و حضرت مولانا فراغت یافت، حضرت عالی جناب حسام الدین تقاضای نظم و شروع دفتر پنجم را کرد و مولانا در مصرع دوم به این مطلب اشاره فرموده‌اند، نظر به التفات مولانا به حضرت حسام الدین این بیت شریف را بروزیل مدح خطاب به ایشان ایجاد فرموده‌اند.

### ای ضیاء الحق حسام الدین راد اوستادان صفا را اوستاد

ای حسام الدین چلبی سخی و جوانمرد، که ضیاء حقی و استاد استادان صفا هستی. تحقیق این معنی که به حضرت حسام الدین چلبی ضیاء الحق گفته شده است در آغاز دفتر دوم مثنوی در شرح مصرع «چون ضیاء الحق حسام الدین عنان» بیان کرده است به آنچه ارجوع شود.<sup>۲</sup>

راد: کسی را گویند که سخی و جوانمرد باشد.

مراتب جود و سخا بسیار است، بذل کردن مال و رزق خود مرتبه اول سخاست و ترک کردن لذات نفسانی و شهوت‌های جسمانی مرتبه اوست و جان دادن و جمیع ما سوارا ترک گفتن مرتبه اعلای سخاست.

چنانکه در جایی می‌فرمایند: مصرع؛ «ترک لذتها و شهوتها سخاست» در محل دیگر نیز آن درم دادن سخی را لایق است      دادن جان خود سخای عاشق است  
مولانا با این بیان می‌فرماید: حضرت حسام الدین چلبی، کاملی بود جوانمرد و صاحب کرم

۱. هیچ فلکی نیست که از نور باطن من در آن ملکی نباشد که آن فلک را به گردش درمی‌آورد و هدایت می‌کند و من کوکبی هستم که بدر من افول و شمس من غروب ندارد و تمام ستارگان درخشان را من هدایت می‌کنم و ستارگان آسمان در تصرف من هستند و من آنها را هدایت می‌کنم و به قدرت سلطنت من آن ستارگان به هر سو کشیده می‌شوند.<sup>۲</sup> همین کتاب، جزء اول از دفتر دوم، ص ۱۰.

که به انواع سخا متصف بود. در وقت وفاتشان، ایشان هنوز در مرافق حکمت کودک بود، عزیزان صفاکه در آن عصر از مشایخ عظام بودند برای تربیت و ارشاد ایشان رغبت نشان دادند، و هر یک از مشایخ طالب جلب کردن ایشان به سوی خویش بودند، ولکن عالی جانب حسام الدین اصلاً به هیچ یک از آنان توجه نکرده، به آستانه ولایت آشیانه حضرت مولانا آمده، به آن حضرت بیعت و انابت کرده‌اند و در خدمت و ارادت ارشاد بوده، و اموال کثیری که از پدرشان موروث بود همه را در راه حضرت مولانا بدل کرده‌اند، بعد از آن در خدمت و ارادت مولانا ترک لذت و شهوت کرده‌اند و از تمام ماسوگذشته و شراب فنا را نوشیده‌اند و جان و سر را در میدان عشق الهی فدا کرده‌اند. حتی به مرتبه‌ای واصل شده‌اند که استاد و پیشوای مقتدای مشایخ عظام که استادان صفا بودند گشته‌اند.

کلمه «صفا» در اصطلاح این قوم کسی است که از کدورات بشریه بری شده است. کما قال شیخ الاسلام: «الصفا اسم للبراءة من الكدر». اهل صفا آن کسانند که الله تعالی آنان را از کدر تفرقه خالص کند. كما قال القاشانی: «أهـل الصـفـا الـذـين اخـلـصـهـم اللـهـ عـنـ كـدـرـالـتـفـرقـهـ بـخـالـصـةـ وـ صـافـاهـمـ بـعـدـ ماـ صـافـاهـمـ».

اوستادان اهل صفا آن اولیای کامل و مکمل‌اند که طالبانی را که در کدورات بشری و کثافت طبیعت مانده‌اند، با ارشاد و تربیت کردن خود به مرتبه صفا واصل کنند.

جانب حسام الدین اوستاد اوستادان صفا و افضل اصحاب ارشاد و اکمل صاحبان سعادت و معدن ولایت و کرامت و ولی کامل و مرشد فاضل و وجود شریف بود و عظمت شان او را از آنجا بدان و قیاس کن که حضرت مولانا یعنی صاحب سعادت در هر جا آن حضرت را عجیب و غریب مدح و ثنا کرده‌اند. در این جانیز آن حضرت را این‌گونه مدح و ثنا می‌کند و می‌فرماید:

گرنبودی خلق محجوب و کثیف      ور نبودی حلقه‌تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی      غیر این منطق لبی بگشادمی

اگر مردم از اسرار الهی محجوب نبودند و اگر حلقه‌یشان تنگ نبود، در مدح تو داد سخن می‌دادم و غیر از این بیان دهان می‌گشودم.

یعنی؛ ای استاد استادان سخا وجود و صفا حسام الدین که ضباء حقی، اگر این مردم از اسرار

الهی محجوب نبودند و در ظلمت بشری نمانده بودند و اگر حلقوم فهم این مردم تنگ و ضعیف نبود، بلکه گلوی فهم مردم و دهان ادراکشان برای اکل و بلع لقمه‌های اسرار انسان کامل مستعد و قابل بود، در خصوص مدح و ثنای تو حق معنی را ادا می‌کردم غیر از این نقطه متعارف نظر دیگری بیان می‌کردم.

**لیک لقمه باز آن صعوه نیست چاره اکنون آب و روغن کردنی است**  
 لیک لقمه باز شایسته گنجشک نیست، اکنون چاره آب و روغن کردن است.  
**صعبه: در این بیت گنجشک را گویند. مرغ کوچکی است.**

یعنی؛ ای حسام الدین که ضیاء حقی، اگر فهمهای مردم تنگ و ضعیف نبود، من داد معنی را کماه و حقه می‌دادم، علاوه بر این نقطه منظوم و شایسته و مذکور، کلام رانوع دیگر ادا می‌کردم، لیکن آن اسرار و گفتار را نگفتم و داد معنی را کماه و حقه ادا نکردم، زیرا لقمه باز شایسته پرنده ضعیف نیست. پس، اسرار بال و سخن مربوط به حقیقت حال انسان کامل به صاحبان عقل فاصل و ضعیف الفهم گفته نیست.

پس چاره همان است که مداهنه شود و مدح توابع الکتم والافشاء ادا شود همان گونه که آب زیر روغن پنهان می‌شود، اسرار بال و حقیقت حال تو نیز در تحت مقال و احوال مناسب عقل و فهم خلق مستور و مختفی باشد، و اغیار و نامحرمان به ظاهر آن سخنان بنگرند و از آب حیات حقیقی که در باطن آن است ذاهل بمانند.

|  |  |
|--|--|
| <b>گوییم اندر مجتمع روحانیان</b><br><b>همچو راز عشق دارم در نهان</b> | <b>مدح تو حیف است با زندانیان</b><br><b>شرح تو غبن است با اهل جهان</b><br><b>گفتن راز توبه زندانیان حیف است.</b> |
|--|--|

مراد از زندانیان: اهل دنیا و اصحاب نفس و هوی است، که در زندان طبیعت محبوس و در میان زندان بشریت محبوس و محزوونند.

پس مدح و وصف تو را در مجتمع روحانیان می‌گوییم.  
 مراد از روحانیان: انبیا و اولیا و ملایک است، گفتن شرح توبه اهل جهان غبن است، پس مدح و سرّ تو را چون راز عشق نهان می‌کنم.

يعنى؛ اى ضياء الحق حسام الدين، توظل الهى و پادشاه معنوی هستى، مدح و ثنای تو را به خلق عالم که زندانى تن هستند و به بني آدم که در زندان بشريت محبوبند گفتن حيف است، زира که آنان قادر نیستند قدر شريف و سر لطيف ترا فهم کنند، پس مدح و ثنای تو را در مجتمع انيا و مرسلين و اولياء و كاملان و ملايک مقرب مى گويم که آنان اسرار انسان كامل را مى دانند و مرتبه و علو شان ولی فاضل را که خليفة حق است مى فهمند.

اما اسرار تو را براي اهل جهان شرح دادن و علو شانت را به آنان گفتن غبن و ضرر است، زيرا لقمه های مدح و اسرار تو را به يك طفل کوچک خوراندن و تلميظ کردن غبن و زيان است. پس لازم است که مدح جليل و ثنای جميلت را چون راز عشق در درونم نهان کنم و از کوتاه فهمان مستور بدارم، به اين دليل من داد معنى را ندادم و مدح و ثنايت را به غایت نرساندم. بدین وسیله مولانا عذر خواسته است، وليکن بر سبيل کنایه تا حدی مدح کرده است، که سر آن را عرفake از روحانيانند و علماء از رopianianند مى فهمند.

### مدح تعريف است و تخریق حجاب فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

مدح تعريف و خرق حجاب کردن است و خورشيد از شرح و تعريف بى نياز است.  
يعنى؛ مدح، تعريف کردن اوصاف والا و اخلاق جميل ممدوح است برای عده‌ای و خرق کردن غفلت و جهالت و ظنون و شباهاتی که حجابشان بوده و فهماندن ثنای ممدوح به آنان است. ممدوح نيازی به مدح و ثنا ندارد همانگونه که آفتاب با نور درخشان خود که روشن گشته است از شرح و تعريف بى نياز است. زيرا وجودی را که چون آفتاب روشن، عيان و آشكار است، تعريف کردن بى نفع و لاطائل است. پس آنکه از خورشيد تعريف کند در حقیقت خویشن را مدام مى کند. برای تعليم این معنى مى فرماید:

**مادح خورشيد مذاح خود است که دو چشم روشن و نامر مد است**

**ذم خورشيد جهان ذم خودست که دو چشم کورو تاريک و بد است**

تعريف گشته خورشيد، در حقیقت مادح خود است، زيرا بر سيل کنایه چنین مى گويد: که دو چشم من روشن و نامر مد است، همچنین قدح و ذم کردن خورشيد جهان در حقیقت قدح و ذم کردن خود است، و ذم گشته خورشيد کنایتاً چنین مى گويد که دو چشم من کورو تاريک و بد است.

مردم: از رمد درد چشم است که در طبقه ملتحمه پدید آید.

نامرمد: یعنی چشمی که درد ندارد.

یعنی؛ اگر کسی آفتاب ظاهر و روشن را مدح کند، در واقع آن کس خود را مدح کرده است زیرا در واقع به طریق کنایه چنین گفته است که دو چشم من روشن و بی رمد و بی علت است که آفتاب درخشنan را آنچنان که باید می بیند و مشاهده می کنم که خورشید عالم را روشن می کند و به جهان پرتو می افکند و خورشید جهان را ذم کردن هم عیناً خویشتن را ذم کردن است، زیرا معناً این را می رساند که دو چشم من کور است و همه جا تاریک است و چشم من علت دارد. پس مدح کردن یک ولی کامل که آفتاب معنوی است، در حقیقت شخص خود را مدح کردن است، زیرا این معنی را افاده می کند که من او را دیدم و به مرتبه او واقف شدم، پس در حقیقت دید داشتن خود و اولیا شناسی خود را تعریف کرده است. همچنین انسان کاملی را که خورشید معنوی است ذم و قدح کردن هم نزد اهل نظر خود را قدح و ذم کردن است، زیرا کنایتاً یعنی قوه بینایی و شناخت من به واسطه علل و اعراض معلول و محجوب است، و به همین جهت همه جا را تاریک و همه چیز را زشت می بینم.

### تو بیخش باز کسی کاندر جهان شد حسود آفتاب کامران

تو بیخش و مرحمت و شفقت کن بر آن کسی که در جهان حسود آفتاب معنوی کامران و درخشنan است و نسبت به او بعض و عداوت می ورزد. به آن دلیل که به خورشید معنوی بعض و حسد ورزیدن، بیماری مهلكی است که مرضی مهلكتر از آن نیست، چون آن جا هل و غافل به چنین بیماری و خیم مبتلا شده است، در زیان و خسaran رساندن به کامل درخشنan، خوی بد خود او کفایت می کند و بر آنان که اهل کرمند رحمت و شفقت کردن بر همه از کارهای لازم است.

### تاندش پوشید هیچ از دیده‌ها وز طراوت دادن پوسیده‌ها

### یا ز نور بی حدش تانند کاست یا به دفع جان او تانند خاست

آن کسی که مانند خورشید است، آیا دیدگان مردم قادر است آن را پوشاند و مخفی بدارد؟ مقرر است که نمی تواند. آیا کسی قادر است آن چیزی را که طراوت دارد به پوسیدگی مبدل کند؟ یعنی نمی تواند. یا حسودان قادر می شوند که از نور بی حد آفتاب بکاهند؟ این محقق است که

نمی‌توانند.

**طراوت:** تازگی را گویند، و پوسیده یعنی طراوت را از دست داده و پلاسیده شده. معنی مصرع «وز طراوت دادن پوسیده‌ها»: یعنی طراوت را از چیزی بگیرد و سلب کند و به پوسیدگی تبدیلش کند، آیا کسی قادر به چنین کار می‌شود؟ مصرع مذکور مخصوصاً این امر است.

توضیح معنی را می‌توان چنین گفت: کسانی که نسبت به آفتاب انور حسودند هرگز قادر به پوشاندن او از چشمان مردم نخواهند شد، و نیز قادر نخواهند شد که طراوت و لطافت او را مبدل به پوسیدگی نمایند.

و آیا حسودان می‌توانند به نور بی‌حد و غایت آن آفتاب درخشان نقصان وارد کنند؟ محققان نمی‌توانند. و یا آیا قادر می‌شوند که منصب عالی و مرتبه بلند او را از بین ببرند؟ مقرر است که نمی‌شوند. پس آن‌گروهی که حسود آن آفتاب معنویند، نه تنها قادر نخواهند شد زیان و نقصانی به او وارد کنند بلکه آن زیان به خودشان بر می‌گردد.

### هر کسی کو حاسد کیهان بود آن حسد نه، مرگ جاویدان بود

هر آن کسی که نسبت به بزرگان و پادشاهان حسادت می‌کند، آن حسد نیست بلکه مرگ جاویدان است. این وجه هم جایز است که گفته شود: مگر حسد مرگ جاویدان نیست؟ محقق است که مرگ جاویدان است.

یعنی، هر آن کسی که به بزرگان، که پادشاهان معنویند، حسودی می‌کند همان حسدش مرگ جاویدانش می‌شود و شخص حسود همیشه در فلاکت و درد است و مبتلا به بلا و محنت می‌شود.

### قدرت تو بگذشت از درک عقول عقل اندر شرح تو شد بوالفضل

### گرچه عاجز آمد این عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن

قدرت تو از درک و فهم عقل گذشت و عقل در شرح تو بوالفضل شد، اگر چه این عقل عاجز از بیان است، اما در این خصوص چون عاجزانه می‌باید جنبشی کرد.

یعنی؛ ای ضیاء الحق و ای معدن انوار وجود مطلق، قدر شریف تو به درجه‌ای رسیده است، که عقلهای مردم قادر به ادراک آن نیستند. اگر عقل جرأت به شرح دادن علو شانت کند، در شرح

کردن توبوالفضول و گستاخ‌گشته است، اگر چه این عقل از بیان کردن حقیقت حال و مافی البال تو عاجز است و در شرح حال تو کوتاه آمده است، ولیکن باز در خصوص شرح و مدح تو فی الجمله یک جنبش و حرکت کردنی لازم است.

**ان شیئاً کله لا یترک اعملوا ان کله لا یترک**

به این کلام مشهور اشاره می‌فرماید: که «ما لا یدرك کله لا یترک کله».

معنی بیت: ان شیئاً کله، تحقیقاً کل یک شیء، لا یدرك، ادراک نشود، شما بدانید ای شوندگان تحقیقاً کار این است که کل آن ترک نمی‌شود

ان: ان مخفف از مقوله است و اسم آن محدود و ضمیر شأن است و جمله «کله لا یترک» خبر آن است، و نیز جایز است که «کله» اسم و «لا یترک» خبر آن باشد.

و حاصل کلام آن است که: عقل نیز از ادراک شرح و بیان حال حضرت حسام الدین عاجز و قاصر است، ولیکن فقط به دلیل عاجز و قاصر بودن از شرح و بیان کامل او و عجز از ادراک وصف حالش، ترک کردن وصف و بعضی از احوال و اسرار وی لازم نمی‌شود، بلکه باید تا حدی که ممکن است اندکی از مرتبه و مقام ایشان را شرح و بیان کرد تا طالبان بسیار از آن مستفید شوند، و از قلیل به کثیر و از جرعه به غدیر استدلال کنند و برتر بودن علوّ شأن و برتر بودن اولیای الهی را از دایره عقل و نطق بدانند.

**گر نتانی خورد طوفان سحاب کی توان کردن به ترک خورد آب**

همانطور که اگر قادر به نوشیدن طوفان ابر یعنی همه آبهای ابر نشوی، کی می‌توانی آب خوردن را ترک کنی؟ یعنی به کل آب خوردن را نمی‌توانی ترک کنی، بلکه به قدر لزوم از آن می‌نوشی. همچنین هر چند نوشیدن کل سرّ و اسرار انسان کامل ممکن نشود، به قدر لازم از آن گفتن و تا آنجاکه می‌شود از آن نوشیدن را نباید ترک کرد، بلکه تا ممکن است در خصوص انسان کامل شرح و بیان حال او لازم است.

**راز را گر می‌نیاری در میان درکها را تازه کن از قشر آن**

**نطقوها نسبت به تو قشرست لیک پیش دیگر فهمها مغزی است نیک**

ای حسام الدین چلبی، اگر راز را به کل به میان نیاوری، باری ادراکها را از قشر آن تازه کن.

نطقها اگر چه نسبت به تو قشر است، لیکن نزد فهمهای دیگر مغز نیک است. خطاب به عالی جناب حسام الدین است.

یعنی؛ ای حسام الدین چلبی، اگر راز واقع در خزینهٔ فلک و لباب معنی را به نطق و کتابت نمی‌آوری، یعنی به میان نمی‌آوری و ظاهر نمی‌کنی، باری ادراکات طالبان راز قشرهای آن راز تازه و ترکن.

مراد از قشرهای آن راز؛ این سخنان است، این نطقها نسبت به جناب عالی قشورند ولیکن پیش فهمهای دیگر بسیار لطیف و نغز و شریف است، اما این شرح و بیان نسبت به علو شان و مرتبهٔ تو چون قشر کثیف است.

**آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالی است سوی خاک تود**  
مثالاً آسمان نسبت به عرش اعلاً پایین و در فرود قرار گرفته است ولی نسبت به تودهٔ خاک بسیار عالی است، همچنین این بیان شریف نسبت به علو شان تود در درجهٔ پست و چون قشر است، ولی نسبت به عقلها و ادارکهای عادی، که نسبت به عقلها و ادارکهای والا به منزلهٔ تودهٔ خاک است، بسیار عالی است.

عقلها و ادارکات بسیاری وجود دارد که حتی در مدت مديدة و عهدهای طولانی نیز به مرتبهٔ ادارک اسرار این گفتار واصل نمی‌شوند و سالها سعی در آموختن این نکات می‌کنند ولی با ادارک و فهم آنان آشنایی پیدانمی‌کنند.

**من بگویم وصف تو تا ره بزند پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند**  
**نور حقی و به حق جذاب جان خلق در ظلمات و همند و گمان**  
من اندکی وصف تو را در این کتاب شریف می‌گویم و تعریف و توصیف ترانقل می‌کنم، تا عاقلان، پیش از آن که از فوت آن حسرت خورند، بدان ره بزند. یعنی، پیش از آن که زمان شریف تو سپری شود، به سوی جناب لطیف تو راه یابند و به واسطهٔ خدمتی که به تو می‌کنند و رعایتی که در حقت مبذول می‌دارند به سعادت برسند. چه اگر در زمانی که هستی قدر تو را ندانند، پس از گذشت عصر شریفت از فوت آن زمان حسرت خواهند خورد.  
ای حسام الدین، تو نور حق تعالیٰ هستی، و جان مریدان و مخلصان حق تعالیٰ را سخت

جادبی، اما مردم در تاریکی‌های وهم و گمانند، یعنی مردم در فهمیدن شان شریف و سر لطیف تو دچار ظلمات وهم و گمانند. پس نطق من دلیل و راهنمای مردم می‌شود، در نتیجه آنان از آن حالت وهم و گمان خلاص می‌شوند تا آنجا که بفهمند تو نور حقی، آن وقت مستعدان از تو مستفید و مستنیر می‌شوند.

شرط تعظیم است تا این نور خوش  
گردد این بی دیدگان را سرمه کش

نور یابد مستعد تیزگوش  
کو نباشد عاشق ظلمت چو موش

شرط طریقت تعظیم و تفحیم کردن نور حق است، تا آن نور حق و نور خوش بی همتا دیدگان را سرمه بکشد. نور را آن کسی می‌باید که مستعد و تیزگوش باشد و چون موش عاشق تاریکی نباشد.

بیت اول در موقعیت جواب به یک سؤال مقدر واقع شده است مثل این که سائلی می‌گوید: اگر عالی جناب حسام الدین نور حق است و خلق هم در ظلمات وهم و گمانند، خاصیت نور از بین بردن تاریکی‌ها و منور کردن محل تاریک است، پس چرا آن نور الهی ظلمات مردم را بطرف نمی‌کند و خود را پیش آنان آشکار نمی‌کند؟ جواب: شرط طریقت تعظیم و تکریم کردن به آن نور حق است، تا آن نور خوش سرمه کش کوران بی دیده باشد و با سرمه معرفت و کحل هدایت چشم بصیرت کوران را روشن و منور سازد. در واقع مادام که از جانب مریدان نسبت به مرشدان، که نور الهی اند، به نحو اکمل احترام نشود و خدمتهای گوناگون و عبودیت به جا آورده نشود، آن بی دیدگان از ظلمت نفسانی و کدورات جسمانی خلاصی ندارند و نمی‌توانند نورانی شوند و از آن حظ ببرند، زیرا تا شرط پیدا نشود مشروط حاصل نمی‌گردد. چنان که حکایت می‌شود: «زمانی دو برادر بودند و یکی از آن دواز علم ظاهر بهره کافی داشت، دومی اگرچه از علم بهره نداشت ولیکن خیلی عاقل بود و حسن ادب داشت. این دو برادر از دنیا فراغت یافتند و شوق الهی بر جانشان غالب شد و به سلوک در طریقت توجه کردند؛ پس دیارشان را ترک گفتند و در طلب یک مرشد و مربی، چندین سال، اطراف و جوانب را تجسس و سیاحت کردند: آخرالامر، در نواحی مصر خبر یک شیخ را، که به کشف و کرامت مشهور شده بود، گرفتند. پس بدان جانب عزیمت کردند. آن برادری که عقل و ادب داشت روز به روز ترقی کرد؛ به طوری که، انواع انوار

و اسراری مشاهده می‌کرد که تعییرش ممکن نبود. و گاهی مشاهدات خود را برای برادرش تعریف می‌کرد. برادرش تعجب می‌کرد و می‌گفت: سبحان الله ما هر دو در یک روز بیعت کرده‌ایم و در حالی که من این همه علم دارم این چه سری است که من در ظلمت و کدورتم و تو همیشه در ترقی و صفا و ذوق روحانی هستی؟ خلاصه کلام برادرش به وی گفت: یک گستاخی مانع راه تو است و می‌باید قلب شیخ را به دست بیاوری و خود را به مرتبه رضایت او برسانی. پرسید که چگونه می‌توانم قلب شیخ را به دست بیاورم؟ آن برادری که مقرب حضور شیخ بود گفت: حضرت شیخ بیشتر موقع شباهای جمعه یک سوم از شب گذشته غسل می‌کند و من برایش آب گرم می‌کنم و حاضر می‌گذارم. این خدمت را این بار تو انجام بده شاید بدین طریق به قلب شیخ نفوذ کنی و دعای خیرش را به دست بیاوری. برادری که در ظلمت مانده بود این کار را کرد، آب را گرم کرد و نزدیک به غسل خانه شیخ متربق ایستاد. زمانی بعد شیخ از خلوت خانه خود بیرون آمد و دید آب گرم حاضر است، غسل کرد و از آب گرم حظ برد و دید کسی که خدمت می‌کند آن اولی نیست و یکی از آن دو برادر است که با وی بیعت کرده‌اند. تسم کرد و به وی گفت: از آن گستاخی که تو اول بار کردنی گذشتم، از این به بعد در ترقی خواهی بود. آن شخص سؤال کرد: سلطان من، آن چه گستاخی بود؟ حضرت شیخ فرمودند: در آن موقع که با من بیعت می‌کردی به صورت من نگاه کردی و در دلت گفتی: این همه مدت در طلب شیخ گشیم آخر الامر آدمیم مرید یک عرب لب کلفت شدیم، آن اهانت و عدم تعظیم پرده‌ای شد و چشم و قلب را کور کرد و ترا از مشاهده انوار الهی محروم کرد.

در واقع نور را کسی می‌یابد که مستعد باشد و سخن هدایت انجام شیخ را با حسن استماع بشنود و چون موش عاشق ظلمت نباشد و هر دم به کدورات جسمانی اظهار میل و علاقه نکند.

**بسته چشمانی که شب جولان کند کی طواف مشعله ایمان کند**  
مثلاً چشمانی که بسته‌اند و شب جولان می‌کنند، کی مشعل ایمان را طواف می‌کنند.

یعنی؛ آنان که چون خفاش چشم بسته‌اند، یعنی چشم باطنشان بسته است و دیده جانشان از دیدن حقیقت محروم مانده است، کی اطراف شیخ کامل، که مشعل ایمان است و آفتاب جان، طواف می‌کنند. این قبیل مردم از دیدن حقیقت عاجزند و جولانشان فقط در ظلمت بشریت و

لیله طبیعت است. اینان چشم بصیرت ندارند و غافل ماندگانند که در اطراف شیخ کامل، که آفتاب و مشعل فلک عرفان است، طوف نمی‌کنند و از وجودش فایده نمی‌برند و نور کسب نمی‌کنند.

**نکته‌های مشکل باریک شد**      **بند طبیعی کو ز دین تاریک شد**  
**تا برآید هنر را تار و پود**      **چشم در خورشید تواند گشود**

نکته‌های مشکل و باریک و دقیق، بند اهل طبع شده است، به همین جهت اهل طبع در مسایل دینی در تاریکی مانده‌اند. اهل طبع تار و پود هنر خود را تزیین می‌کند، اما قادر نیست به خورشید بنگرد. اگر قبل از کلمه طبع مضافی باید معنی باز به جای خود خواهد بود ولی این مضاف مقدار است. و این که گفته بند طبع مراد «بند اهل طبع» است که مناسب فهم و محل می‌شود.

يعني؛ نکات مشکل و دقیقی در قیل و قال و بحث و جدال وجود دارد و همین معنی قید و بند اهل طبع شده است، همین است که در تاریکی مانده‌اند و نور دین و روشنایی یقین را نمی‌بینند و در تاریکی طبیعت مانده‌اند. اهل طبع با تزیین عرض و طول هنر خویش، خود را مشهور می‌سازد، به همین جهت قادر نیست چشم قلب خویش را به جانب شیخ کامل که خورشید جان و مشعل ایمان است بگشاید و مشاهده‌اش کند و از او کسب نور کند.

### همچو نخلی بر نیارد شاخها      کرده موشانه زمین سوراخها

اهل طبع نمی‌تواند مانند درخت خرما شاخ و برگ برآورد، بلکه چون موش در زمین سوراخها می‌کند.

يعني؛ در مسایل دینی در تاریکی است، فقط در علوم رسمی مباحثه دارد. پس نمی‌تواند چون درخت نخل عالی، بر سر خود شاخه‌های شگفت برآورد. و خرمahuای حقایق و معارف پیرواند، بلکه چون موشان در زمین سوراخها ایجاد می‌کند و بحثها می‌کند و سعی دارد که از آن مباحثه نجات یابد و طالب این نیست که خورشید جان را مشاهده نماید بلکه در کدورت طبیعت مانده و به صفات پست مبتلاگشته است، و سعی و کوششی نمی‌کند خود را از صفات زشت آزاد کند.

### چار وصف است این بشر را دلفشار      چار میخ عقل گشته این چهار

بشر چهار صفت زشت و دردنگ دارد، این چهار صفت برای عقل و جان بشر مانند چهار

میخ شده است.

**دلخواه:** ترکیب وصفی است به معنی تنگ کننده و انقباض آور.

مراد: بُنی آدم را صفات زشت بسیار است، از جمله چهار صفت بسیار خیث دارد که دل او را می‌فشارد و باعث انقباض آن می‌شود، در واقع این چهار صفت میخ عقل و قلب او شده است و عقل و روح او در قید آن چهار صفت مذموم مانده است.

آن که طالب حق است بروی لازم است که خود را از این چهار صفت مذموم خلاص کند یعنی این چهار صفت را در خود بکشد و جانش را بخنداند و از شر و زیانشان نجات یابد. چگونگی این چهار صفت عن قریب مجملًا و سپس مفصلًا بیان خواهد شد.

### تفسیر فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك

این جا تفسیر این آیه کریم است که در «سوره بقره» آمده و اولش این است:

**واذ قال ابراهيم<sup>۱</sup>** ، ذكر کن يا محمد آن وقت را که ابراهیم(ع) گفت: رب ارنی ای پروردگار من به من بنمای کیف تحیی الموتی؟ چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟

این سؤال حضرت ابراهیم انکار نیست بلکه مرادش وصول از علم به مرتبه عمل بود  
**قال أولم تؤمن** ، جناب عزت گفت: يا ابراهیم آیا به من ایمان نیاورده‌ای؟ که من قادرم روح را پس از مرگ به جسم برگردانم و مرده را زنده کنم؟ تو که بر قدرت من مؤمنی.

استفهام تقدیرآ برای ایجاب است. **قال بلی ولكن ليطمئن قلبي** ، حضرت ابراهیم گفت: بلی يا ربی آمنت ولكن سلت ذلك لسکون قلبي. یعنی برای مشاهده کردن و ساکن شدن خواستم آنچه احیا می‌کنی ببینم، **قال جناب عزت گفت: فخذ اربعة من الطير** پس از پرندگان چهار تارا بگیر یعنی یکی بط و یکی طاووس و یکی هم غراب و چهارمی خروس.

**قال البيضاوي:** و فيه ايماء الى ان احياء النفس بالحيوة الابدية انما يأتي بامانة حب الشهوات و الزخارف التي هي صفة الطاوس و حياة النفس و طول الامل المتصف بهما الغراب والصلوة المشهور بها الدیک فصرهن اليك ای فاملهن و اضممهن اليك

۱. سوره بقره آیه ۲۶۰.

لتأملها و تعرف شانها لثلا یلتبس عليك بعد الاحياء.<sup>۱</sup>

يعنى آن پرندگان را به سوی خود جلب کن و به خودت ضم کن، تادر باره حالشان و کارشان تأمل و تفکر داشته باشی و مبادا در باره امر قیامت اشتباہ کنی. یعنی؛ ما مردم را روز قیامت این طور جمع می کنیم.

كلمة «صر» فعل امر است از صار يصور صوراً از باب اول و ياز صار يصير صيرآ از باب دوم. اگر از باب اول بگيري به ضم «صاد» خوانده مى شود ولی اگر از باب دوم باشد به کسر قرائت مى شود. یعنی ميل و ضم کن يا اينکه از «صر» به معنی جمع باشد؛ یعنی آنها را جمع کن ثم اجعل سپس قرار بدء، یعنی پس از آن که ذبح کردی و کاملاً کوبیدی على کل جبل بر هر کوهی، منهن جزوآ، پاره‌ای از آن مرغان را قرار بدء. کوه از قبیل ذکر کل و اداره جزء است. زیرا قرار دادن آن پاره‌ها بر هر کوهی عملی نیست، تقدیر کلام، آن مرغان را چهار پاره کن و بر آن کوهها که به تو نزدیک است قرار بدء. ثم ادعهن و سپس آنها را بخوان و بگو: ایها الطیور تعالیٰ باذن الله، ای پرندگان به طرف من بیاید به اذن خدا. یا تینک سعیاً ای ساعیات مسرعات؛ یعنی، می آیند به سوی تو شتابان و با سرعت.

پس حضرت ابراهیم آن مرغان را کشت و محکم و نرم کوبید و چهار پاره کرد و هر یک از آن پاره‌ها را بر کوهی نهاد همین که گفت: تعالیٰ باذن الله. آن پرندگان زنده گشتند و به حضور حضرت ابراهیم آمدند، و بدنشان به سرهایشان چسید. پس در آن حال حضرت ابراهیم علیه السلام سر احیا را مشاهده کرد و اعلم ان الله عزیز حکیم، و بدان که خدای توانا و داناست. پس یا ابراهیم! تو تحقیقاً بدان الله تعالیٰ قادر است. که لا یعجز عن ما یوید و ذوحکمة بالغة.<sup>۲</sup>

**تو خلیل وقتی ای خورشیدهش**

**زان که هر مرغی از اینها زاغ وش**

ای آفتاب عقل، تو خلیل زمان خود هستی این چهار مرغ رهزن را بکش زیرا هر مرغی از این

۱. بضم اوی گفت: در این آیه اشاره است به اینکه زنده بودن نفس به حیات ابدی به این معنی است که انسان شهوات را در خود بکشد و از زیتهاي دنيا پرهيزد و آن زينت، زينت طاووس است و انسان مانند طاووس در پی زينت نزود و مثل كالاغ آرزوی عمر طولاني نداشته باشد و مثل خروس صولت جنگی نداشته باشد.

۲. الله تعالیٰ از آنجه اراده کرده است عاجز نمی شود و او صاحب حکمت کامل است.

چهار مرغ چشم عقل عاقلان را درمی آورد.

**خورشیدهش:** جایز است صفت مرکب گرفته شود یعنی کسی که عاقل و دارنده هوشی مثل آفتاب هوش و روشن‌کننده عقل، «یا» در کلمه «وقتی» از برای خطاب است، و خطاب به افرادی از بُنی آدم است که متوجه و مستعد اصلاح نفس و تهدیب صفات بد هستند.

عنی؛ ای خورشید هوش که مستعد تهدیب اخلاق و اوصاف هستی، تو در مثل خلیل عصر خودی و چهار صفت رهزن در وجود تو چون چهار مرغ است، لازم است که آنها را خلیل وار بکشی، زیرا هر صفتی چون زاغ، حتی چشم عقل عاقلان را درمی آورد، همان‌گونه که زاغ چشم ظاهر مرده را درمی آورد.

خلاصه هر یک از این صفات چهارگانه دیده ادارک عاقلان را چون کلاع غدرمی آورد و نابودش می‌کند و او را بی‌ادارک و بی‌معرفت می‌سازد.

**چار وصف تن چو مرغان خلیل سمل ایشان دهد جان را سبیل  
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد سر ببرشان تا رهد پاهای ز سد**

چهار صفت بد جسم و تن را باید چون مرغان خلیل کشت، زیرا بسمل آنها راه نجات جان است. ای خلیل وقت، برای خلاصی نیک و بد سر آنها را ببر تا پاهاشان از سد نفسانی رها شود. مراد: چهار صفت قبیح در تن وجود دارد که چون چهار مرغ حضرت خلیل هستند. کشتن و ازین بردن این چهار صفت راهی است که جان را از قید و بند آزاد می‌کند و جان را به مرتبه اعلا می‌رساند. ای خلیل وقت، برای رهایی مردم، چه نیک و چه بد، سر آن چهار صفت را ببر و آنها را بکش تا پای عقل و جان از سد نفسانی خلاص گردد و از قید جسمانی نجات یابد.

**کل توبی و جملگان اجزای تو برگشا که هست پاشان پای تو**

کل توبی و صفات نفسانی همگی اجزای تو هستند، قید و بند را باز کن که پای آن صفات پای توست.

اگر خطاب به کسی باشد که قصد تهدیب اخلاق دارد، پس این چهار خوی هنوز در وجودش موجود است و این چهار صفت، صفات نفس اماره است، پس کسی که مبتلا به صفات نفس اماره

است، ولی کامل و مرشد فاضل نمی‌شود، بنابراین آن مدحی که قبلًاً به طور افراط در حقشان کرده درست نیست. پس بهتر و بحق است خطاب به کسانی باشد که متوجه تصفیه باطن هستند. یک کلام و خلاصه مرام می‌توان چنین گفت: ای طالبی که قصد داری اوصاف نفسانی خود را پاکیزه سازی، بدان که جمله اوصاف نفسانی اجزای تواند. بند پای نفسانی و اخلاق حیوانی را باز کن؛ زیرا پاهای آن اوصاف، معناً پای عقل و قدم روح تواند؛ همان دم که تو تعلق و تقیدی را که صفات حیوانی به بدن دارند از خود جدا و قطع کنی قدم عقل و پای روح از مقيد بودن خلاص می‌گردد و چون آزادگان در طریق حق سیر و سلوک می‌کند و عالم از تو حیات و لطفات می‌یابد چنانکه می‌فرمایند:

### از تو عالم روحزاری می‌شود      پشت صد لشکر سواری می‌شود

از تو دنیا روحزاری می‌شود، و یک سوار پشت و یاور صد لشکر می‌شود.

یعنی؛ ای سالکی که داری اخلاقت را پاکیزه می‌سازی، اگر آن صفت‌های حیوانی را از وجودت ازاله کنی و هوای نفست را بکشی، عالم از تو روحزاری می‌شود و آدمیان بسیار از وجودت حیات و لطفات می‌بایند و به سبب تربیت و هدایت تو نیروی روحانی پیدا می‌کنند. از کسانی که نیروی روحانی کسب می‌کنند، یک سوار، یاور و ظهیر صد لشکر می‌شود و سخن «ابن فارض» گواه این معنی است:

### هی النفس ان القت هواها لضاعفت      قواها واعطت فعلها كل ذرة<sup>۱</sup>

زیرا هر بار که نفس هوای خود را دور افکند و صفات حیوانیش را ازاله نماید، قوای روحانی و اوصاف ربانیش مضاعف می‌شود و فزونی می‌یابد؛ حتی، قادر می‌شود فعل و بعضی از خواص و اثرات آن اوصاف ربانی را به هر ذره‌ای از ذرات هستی اعطاناًماید و هر عضوی از باطن چنین آدم نیرو می‌یابد. با چنین شرایط یک سوار اگر همت کند با داشتن اوصاف ربانی می‌تواند پشت و یاور صد لشکر شود و گروههای بسیار از وجود او نصرت و معاونت می‌یابند.

### ذآن که این تن شد مقام چار خو      نامشان شد چار مرغ فتنه جو

۱. این نفس اگر هواها و خواهش‌های خود را کنار بگذارد، قوای آن دوباره می‌شود و می‌تواند هر ذره‌ای را به کار وادارد.

### خلق را گر زندگی خواهی ابد سر بیر زین چار مرغ شوم بد

زیرا که این جسم محل چهار خوی زشت است، و نام آن خویهای بد چهار مرغ فته جو است. اگر برای مردم عالم زندگی ابدی می خواهی سر این چهار مرغ زشت و شوم را ببر. با این تقدیر بر «بیر» به فتح «باء» دوم از بردن است. اما بهضم «باء» دوم فعل امر است از بریدن و به این معنی است سر این چهار مرغ بد و شوم را ببر و قطع کن.

کلمه «خلق» واقع در مصرع اول بیت دوم اگر بهضم «خا» نیز خوانده شود و مناسب محل است و به معنی خلی نمی رساند.

تحقیق کلام رامی توان چنین گفت: ای سالکی که قصد تهدیب اخلاق داری، توبه منزله کلی و این چهار صفت مانند جزو های تو است، زیرا گفتیم تن آدمی مقام چهار خوی زشت است و نام خویهای مذکور، چهار مرغ فته جو گفته شده، زیرا هریک از آن مرغها به حدی فته جوست که دین و ایمان آدم را برباد می دهد و انسان را از رحمت حقانی و سعادت اخروی محروم می سازد. اگر برای خلق عالم زندگی ابدی می خواهی، آن خویهای شوم و قبیح را از آنان بگیر تا زندگی ابدی یابند.

پس تو سر صفت های چهارگانه را ببر و از تنشان جدا کن، تا آن مردمی که مستعد حیات ابدی اند، از تو زندگی ابدی یابند و حیات طیبه حاصل نمایند.

اگر کلمه «خلق» بهضم «خا» باشد به معنی «خوی» معنی بیت چنین خواهد بود: اگر برای وجود خود زندگی ابدی می خواهی و میل داری که اخلاقت حیات یابد و مظہر لطافت ابدی گردد، سر صفت های شوم و زشت را ببر، تا سر «احیای موتی» کردن حق تعالی را در وجود خود بیابی و پس از مردن صفات حیوانی، زنده گشتن خود را با صفات الهی و حیات ربانی مشاهده نمایی.

|   |   |
|---|---|
| <p>بازشان زنده کن از نوع دگر<br/>کرده اند اندر دل خلقان وطن</p> | <p>که نباشد بعد از آن زیشان ضرر<br/>چار مرغ معنوی و راهزن</p> |
|---|---|

باز آن چهار خوی را از نوع دیگر زنده کن که از آنها ضرر و زیانی نرسد. چهار مرغ معنوی و راه زن در قلب مردم وطن کرده اند.

مراد آن چهار صفت زشت را بکش و از خود دور کن، پس از کشتن آنها به جایشان صفات نیک می‌آید. با پیدا کردن یک خلق نیک به جای هر خوبی زشت، در واقع تخلق به خلق الهی حاصل می‌شود. اگر او صاف زشت را از خود دور کنی و به جایشان اخلاق حمیده بیاوری به منزله این است که آن خوبیهای زشت را به نوعی احیا کرده‌ای که دیگر ضرری ندارند. زیرا اخلاق پسندیده به کسی ضرر نمی‌رساند و بلکه منافع و فواید بسیار هم دارد.

این چهار صفت معنوی رهزن، در مثل چون چهار مرغ در قلب مردم نفوذ کرده و مقیم گشته است؛ به همین سبب کسانی که صفات زشت دارند، اوصاف و احوال و حتی خودشان در حکم مرده‌اند و از حیات ابدی محروم گشته‌اند؛ مادام که سرچهار صفت مذکور را نبرند و نکشند، از حیات پاکیزه و از زندگی ابدی بی‌بهره‌اند و سر «احیاء موتی» را نمی‌فهمند و غافل می‌مانند.

چون امیر جمله دلها می‌شوی

اندرین دور ای خلیفه حق توی

سر ببر این چار مرغ زنده را

سرمدی کن خلق ناپاینده را

اگر تو که خلق نیکو داری و متصرف قلبهای مردمی امیر و حاکم همه دلها شوی، در این دوره خلیفه حق تویی. این چهار مرغ زنده را سر ببر و خلق ناپایدار را سرمدی کن.  
خلق: به ضم «یا» به فتح «خا»ست یعنی با هر دو جایز است.

در مصرع اول بیت اول به جای «می‌شوی» در نسخه‌ای با «سین» مهمله «دلهاش سوی» است، با این تقدیر معنی چنین می‌شود: ای خلیفه حق چون در این دوره امیر همه قلبهای سوی و سالم تویی، پس سر این اوصاف چهارگانه را که چون چهار مرغ زنده‌اند ببر و خلق ناپاینده را ابدی و سرمدی کن. اگر با «سین» مهمله «سوی» خوانده شود صحیح تر است.

این گفتار جایز است خطاب به حضرت عالیجناب حسام الدین باشد و نیز جایز است خطاب به عالیجناب حسام الدین نباشد، بلکه به کاملی باشد که خود را از اوصاف چهارگانه زشت، پاک و مهذب کرده و حیات پاکیزه و ابدی یافته است. اگر عالیجناب حسام الدین مورد خطاب بوده باشد معنی چنین است:

ای حسام الدین که خلیفه حقی، چون در این دوره امیر و حاکم همه قلبهای مستوی و راست تویی سر این صفت‌های حیوانی را که چون چهار مرغ زنده‌اند ببر و خوبی ناپایدار را سرمدی کن.

اگر خطاب به کاملی باشد که از اوصاف چهارگانه پاک گشته است، معنی چنین است: ای کاملی که از صفات مذموم پاک و ظاهر گشته‌ای، پس ای خلیفه الهی که در این دوره امیر و متصرف قلبهاست مستوی و درست تویی، سر این چهار صفت را که با حیات نفسانی زنده‌اند ببر و آنها را بکش و محوشان کن و خلق و خوی ناپاینده و فانی را سرمدی کن.

یا به این معنی است: سر چهار صفت زشت را که چون چهار مرغند و در وجود جایگزین شده‌اند، ببر و قطع کن تا مخلوق ناپاینده و فانی سرمدی شوند و حیات ابدی یابند، زیرا اگر از وجود مخلوق این چهار صفت مذموم زایل شود، آدم با وجود ناپایندگی، پاینده و سرمدی می‌شود و حیات ابدی می‌یابد.

مولانا در اینجا شروع می‌فرمایند به شرح و بیان کشن حضرت خلیل آن چهار مرغ را با ذکر اینکه در نفوس انسانی چهار صفت نمونه‌ای است از آن چهار مرغ.

**بط و طاووسست و زاغست و خروس**

**جاه چون طاووس و زاغ امنیتست**

مراد از چهار مرغ: بط و طاووس و زاغ و خروس است. این چهار مرغ نماد چهار خوی است که در نفوس انسانی است. مثلاً بط مثال «حرص» و خروس مثال «شهوت» و طاووس مثال «جاه و منصب» و زاغ نشانه «خواهش و آرزو» است.

عنی؛ چهار مرغی که حضرت ابراهیم از پرندگان انتخاب کرد: یکی طاووس و یکی زاغ، سومی بط و چهارمی خروس بود. اینها مثالند برای آن چهار خلقی که در نفوس انسانی وجود دارد. یکی از آن چهار خلق «حرص» است که به مثابه بط است، و همسانی آنها به این است که منقار بط از زمین جدا نمی‌شود، و به یک بار و دو بار خوردن قناعت نمی‌کند؛ **شهوت** موجود در نفس چون «خروس» است و میل خروس به کثرت جماع مدام است و کثرت جماع از شهوت حاصل می‌شود. و **جاه و منصب** چون طاووس است که زیب و زینت را مقتضی است. و امنیت و آرزو چون زاغ است.

تناسبت و مشابهتی که این چهار خصلت انسانی با این پرندگان دارند، مولانا هر یک را جدا گانه بسط داده‌اند که پس از چندی بیان آن مفصلأً خواهد آمد. و مشابهتی را که زاغ و بط به

آرزو و حرص دارند مجملأً تعبیر می‌فرمایند.

### منیش آن که بود امیدساز طامع تأیید یا عمر دراز

زاغ همیشه امیدوارست ابدی باشد و یا طول عمر طولانی طمع می‌کند. همچنین نفس انسانی نیز دارای آرزوهای زیاد و طولانی و چون زاغ امیدوار است که عمر طولانی کند و ابدی باشد و هر وقت که مرگ و فنا به خاطرش می‌آید فوری آن خیال را از خود دور می‌کند، و برای خویش عمر بسیار می‌اندیشد.

### بط حرص آمد که نوکش در زمین در ترو در خشک می‌جوید دفین

بط نماد حرص است، زیرا نوک بط در زمین است و در جست‌وجوی چیزهایی است که در زمینهای ترو و خشک مدفون است.

یعنی؛ بط حرص را می‌ماند که دائمًا مقارش در زمینهای ترو و خشک در جست‌وجو و طلب بعضی چیزهایست و هرگز دهانش از زمین بلند نمی‌شود و حرص خوردن و آشامیدن دارد.

### یک زمان نبود معطل آن گلو شنود از حکم جز امر گلوا

گلوی بط هیچ زمانی خالی و معطل نمی‌شود، و از حکم الهی غیر از امر گلوا نمی‌شنود و قبول ندارد.

یعنی؛ گلوی آدم حریص چون بط آنی از خوردن و آشامیدن فارغ نمی‌شود و همیشه چیزهایی می‌خورد و از امر حق تعالیٰ غیر از امر «گلوا و اشربوا» چیزی نمی‌شنود چنان که به ملحد سیرت و بطال گفتند: این قدر مایل خوردن و آشامیدن مباش آن ملحد جواب داد: حضرت حق تعالیٰ فرمود: گلوا و اشربوا<sup>۱</sup> و من امر شریف او را فرمان می‌برم و به امر حق اقتدا می‌کنم. به وی گفتند: آخر آیه را نیز بخوان و مطابق آن عمل کن. بطال مذکور در جواب گفت: من حافظ «کلام الله» نیstem و در خاطر من همین است و به آن که از او سوال کرده بود گفت: اگر مایلی مابعدش را تو بخوان و بر وفقش عمل کن، دوباره به وی گفتند: چون تو گفتی: امر ریم را فرمان

۱. سوره اعراف آیه ۳۱: یا بنی آدم خذوا زیستکم عند کل مسجد و گلوا و اشربوا ولا تسرفووا انه لا يحب المسارفين... یعنی ای فرزندان آدم آرایش گیرید و جامه پوشید و به گراف مروید و اندازه نگهدارید که او اسراف کنندگان را دوست ندارد.

می برم و مطابق امر: کلو او اشربوا عمل می کنم پس خداوند فرموده است واقیموا الصلة آن رانیز عمل کن و بجا بیاور، و مؤذنان که روزی پنج بار «حی علی الصلة و حی علی الفلاح» می گویند و مردم را به حق دعوت می کنند، آن رانیز بشنو. بطآل مذکور در جواب گفت: حق تعالی فرمود: ان الله مع الصابرين<sup>۱</sup> و نیز فرمود: ان الله يحب الصابرين. و من در این خصوص از صابرین، در حجره خویش می نشینم و صبر پیش می گیرم. این حرف بطآل باعث تعجب آن شخص می شود و می گوید: سبحان الله، این قوم غیر از امر «کلو او اشربوا» حق تعالی چیزی نمی شوند و اوامر غیر از آن راندیده می گیرند. پس حال بیشتر کسانی که اسیر امر «کلو او اشربوا» هستند این است که همان امر مذکور را فرمان می بردند و از امر ولا تسرفو غافلند. به همین مناسبت عرفانگفته اند:

**گرچه خدا گفت کلو او اشربوا      در عقبش گفت ولا تسرفو**

کسانی را که در خوردن و آشامیدن زیاده روى و اسراف می کنند با این بیت تعریض و توپیخ کرده اند.

**همچو یعماجی است خانه می کند      زود زود اینان خود پر می کند**

**اندر اینان می فشارد نیک و بد      دانه های دز و حبات نخود**

آدم حریص چون یغماگر است که خانه را می کند و زود زود اینان خود را پر می کند. یغماگر از نیک و بد هرچه باشد به اینانش می فشارد. آنچه نیک است چون در دانه است و آنچه بد است چون حبه های نخود است.

الحاصل آدم حریص به آن یغماچی شبیه است، همین که وارد خانه می شود اطراف خانه را می کند، هرچه به دستش برسد، تند تند چه خوب و چه بد، چه در دانه باشد و چه دانه های نخود، همه را به اینانش می ریزد و پرش می کند. همچنین اشخاص حریص نیز هرچه به دستشان برسد و از هرگونه غذا که گیر بیاورند شکمshan را پر می کنند.

**تا مبادا یاغیی آید دگر      می فشارد در جوال او خشک و تر**

**وقت تنگ و فرصت اندک او مخوف      در بغل زد هرچه زوتر بی وقوف**

۱. سوره بقره آیه ۱۵۲: یا ایها الذين آمنوا استعينوا بالصبر والصلة ان الله مع الصابرين. «ای کسانی که گرویده اید یاری جویید به صبر و نماز به درستی که خدا با شکیابیان است.»

مبادا که یغماگری دیگر سر بر سد و آن یغماگر خشک و تر را به جوال می‌فشارد و پرش می‌کند. چون وقت تنگ است و او از ترس بی‌درنگ و عجولانه هر چه باشد فوری زیر بغلش می‌زند.

خلاصه، یغماگران به خانه‌ای که وارد می‌شوند از نیک و بد هرچه باشد اینان خود را پر می‌کنند و از ترس اینکه مبادا یغماگری دیگر بر سد و مزاحمش شود، از تر و خشک هرچه پیدا می‌کند به جوالش می‌فشارد، و چون وقت تنگ است و فرصت کافی نیست، هرچه به دستش می‌رسد بی‌تأمل و توقف زیر بغلش می‌زند. همچنین آدم حریص نیز به یغماگر شبیه است زیرا از حرام و حلال هرچه به دستش بر سد با شتاب تمام اینان شکمش را پر می‌کند، و می‌ترسد مبادا یک کس دیگر پیدا شود و دراکل و شرب مزاحمش شود لذا به خود می‌گوید: باید هرچه به دستم رسیده به سرعت بخورم و بیلعم. پس با عجله می‌خورد و می‌بلعد.

### اعتمادش نیست بر سلطان خویش      که نیارد یاغی آید به پیش

سبب حرص زدن حریص این است که او به سلطان و مولای خویش اعتماد ندارد و به خود نمی‌گوید که: هیچ یاغی جرأت ندارد به پیش آید. وجه دیگر و معنی دیگر این است که: هیچ یاغی قادر نیست مزاحم او شود. و این معنی بهتر است.

یعنی؛ آدم حریص به مولا و سلطان خود اعتماد ندارد و به خود اطمینان نمی‌دهد که چون اعتماد به مولا دارم هیچ یاغی و طمعکاری جرأت ندارد پیش من آید و قادر نیست رزق مرا بخورد. بلکه هر کس رزق مقسوم خود را می‌خورد، پس من چرا با غفلت و عجله در خوردن حریص باشم.

یعنی؛ آدم حریص با آداب و تأثی نمی‌خورد و به خود نمی‌گوید که: چرا عجله کنم؟ بلکه گمان می‌کند کسی دیگر پیش می‌آید و رزق و نصیب او را می‌خورد، برای همین می‌ترسد و برای خوردن طعام حرص می‌زند و حریص می‌شود.

### لیک مؤمن ز اعتماد آن حیات      می‌کند غارت به مهل و با افات ایمن است از فوت و از یاغی‌گر او      می‌شناسد قهر شه را بر عدو

ولیکن مؤمن بنا بر اعتمادی که به خدا دارد که حیات بخش است، هر کار را با تأثی و آرامی می‌کند. زیرا مؤمن فرصت را فوت نمی‌کند و از پیدا شدن یاغی اینست زیرا از قهر شاه بر دشمن خبر دارد.

مراد از حیات: خدای تعالی است. یا از قبیل «رجل عدل» است که معنای «عین حیات» داده می‌شود. یا اینکه مضامنی مقدار می‌شود و تقدیراً صاحب حیات تعییر می‌شود.  
آنات: یعنی، تأثی.

تقدیر کلام: گفته‌یم آدم حریص طعام را چون غارتگر و یغماگر به سرعت به دهان و گلویش می‌فشارد و مدهاش را پر می‌کند، ولیکن مؤمن چون اعتماد به حیات دهنده دارد، طعام و سایر ارزاق جسمانی را با آرامی و تأثی می‌خورد، زیرا مؤمن اطمینان دارد که هیچ یاغی، نمی‌تواند روزی و طعام او را از او بگیرد و یا رزق او را غصب کند و در عین حال که از فرصت استفاده می‌کند، یقین دارد که حضرت حق تعالی دشمن و غارتگر را چگونه به قهر و غصب خود مبتلا می‌کند. به همین جهت آنکه مؤمن واقعی است حرص و طمع ندارد فارغ و آزاد است.

**ایمن است از خواجه تاشان دگر که می‌آیندش مزاحم صرفه بر**

شخص مؤمن از خواجه تاشان دیگر نیز ایمن است که بیاند و صرفه بر باشند.

**خواجه تاش: بندگان یک ارباب را گویند.** در این گفتار مراد مؤمنان دیگر است که همگی بندگان خدایند.

**صرفه بر: کسی را گویند که نفع و فایده ببرد.** صرفه: یعنی نفع و فایده.

حاصل کلام: شخص مؤمن از خواجه تاشان که از اقران اویند ایمن است چون مطمئن است که مزاحم نفع او نخواهد شد. اساساً کسی نمی‌تواند نفع و فایده‌ای که برای یک مؤمن مقدار شده است از او سلب کند و یا به نفعی که برای او مقدار شده طمع کند و مزاحمش باشد. هر مؤمنی به مقسوم خود هرچه باشد قانع است و از حد شرع تجاوز نمی‌کند.

**عدل شه را دید در ضبط حشم که نیارد کرد کس بر کس ستم**

**لا جرم نشتابد و ساکن بود از فوات حظ خود ایمن بود**

مؤمن عدل پادشاه را در ضبط کردن خدم و حشم خود دید، و دید که کسی قادر نخواهد شد

برکس دیگر ستم کند، ناگریر مؤمن سرعت و شتاب نمی‌کند، ساکن می‌ماند و صبر و تائی دارد و این است که حظ و نصیب او فوت نخواهد شد.

یعنی؛ مؤمن کمال عدل شاه حقیقی را در ضبط و ربط حشم و لشکر خود بر وجه یقین مشاهده کرده و فهمیده است که کسی قادر نیست برکس دیگر ستم کند، اگر بر حسب ظاهر ظلمی کرد، او می‌داند که ظالم در واقع به خود ستم کرده است و آن ظلم برای مظلوم عین نفع و فایده است و نیز می‌داند که اگر حق تعالی چند زمان هم به ظالم مهلت دهد، کسی را مجال و قدرت رهایی از پنجۀ قهر او نیست. لذا در اکل و شرب و کسب ارزاق و اسباب حرص نمی‌ورزد و این است که حظ و نصیبیش از بین نخواهد رفت. زیرا می‌داند که احتمال ندارد نصیب کسی از او فوت شود و کسی قادر نیست رزق کسی دیگر را دفع و منع کند. چون حال چنین است و مؤمن به این معنی عالم و عارف است، پس برای کسب رزق اصلاً حریص نمی‌شود و عجله و شتاب نشان نمی‌دهد.

پس تائی دارد و صبر و شکیب      چشم سیر و موثر است و پاک جیب  
 کین تائی پرتو رحمان بود      و آن شتاب از هزة شیطان بود

پس شخص مؤمن در هر کاری، تائی و صبر و شکیب دارد، و چشم سیر و ایثارگر و پاک جیب است و جایز است «بس» با «باء عربی» به معنای بسیار باشد و در این صورت تقدیر کلام چنین است: چون مؤمن به مولای خود اعتماد دارد، تائی و صبر و شکیب بسیار نشان می‌دهد او چشم سیر است، و سایر برادرانش را بر خود مقدم می‌دارد و همیشه در حفشان ایثار می‌کند و هر چه در دست دارد به آنان می‌بخشد. كما قال الله تعالى: و يُؤثِّرونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْكَانَ بَهُمْ  
 خصاصة<sup>۱</sup>

۱. سوره حشر آیه ۹ : والذين تبؤوا الدار والايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم و لا يجدون في صدورهم حاجه مما اوتوا و يؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون.  
 يعني: «و کسانی که پیش از آمدن مهاجران در دیار خود بوده‌اند و ایمان آورده‌اند. آنهایی را که به سویشان مهاجرت کرده‌اند دوست می‌دارند. و از آنچه مهاجران را داده می‌شود در دل احساس حسد نمی‌کنند و دیگران را بر خوبیش ترجیح می‌دهند هر چند خود نیازمند باشند. و آنان که از بخل در امان مانده باشند رستگارند.» (ترجمة عبدالمحمد آیتی)

و نیز جیب قلبی مؤمن از بخل و شح و حرص و طمع و از سایر اخلاق مذموم پاک و ظاهر است و او صاف ربانی و پرتو رحمانی در قلبش متجلی و ظاهر است. این تأثی و تحمل پرتو رحمان است، و آن شتاب و عجله از تحریک و تخویف شیطان است. كما قال عليه السلام: «التأنی من الرحمن و العجلة من الشیطان» تأثی و صبر صفت خداوند است، به همین جهت آسمانها و زمین را در شش روز خلق کرد تا بندگانش از عجله پرهیزند و هر کار را با تأثی انجام دهند.

در جلد سوم مثنوی در بیان حدیث: اذا بایعٰت فَقْل لَا خَلَابَه<sup>۱</sup> تحقیق و سخنان مناسب این گفتار مرور شده است.

**هزه:** به کسر «ها» به معنای تخویف و تحریک است.

زآنکه شیطانش بتراساند ز فقر بازگیر صبر را بکشد به عقر  
از نبی بشنو که شیطان در وعد می‌کند تهدیدت از فقر شدید  
زیرا که شیطان آدم حریص را از فقر می‌ترساند و تحمل صبرا او را می‌گزد.  
**عقر:** گزیدن را گویند.

یعنی؛ چون آدم حریص به مولای خود اعتماد ندارد، شیطان او را به وسوسه می‌اندازد و از فقر می‌ترساند و تحمل صبر و تأثی او را با وسوسه از بین می‌برد.

از قرآن بزرگ بشنو که شیطان در وعد ترا از فقر شدید می‌ترساند. ترساندن شیطان آدمی را از فقر، در قرآن کریم ثابت شده چنانکه در آیه‌ای از سوره بقره اشاره می‌فرماید: «الشیطان يعذکم الفقر».<sup>۲</sup> جناب عزت می‌فرماید: ای بندگان من شیطان به شما فقر را وعده می‌دهد. یعنی الله تعالیٰ به اتفاق مغفرت و رحمت و عده می‌دهد و شیطان شما را از صدقه و احسان منع می‌کند.

و یامركم بالفحشاء: و شما را به بدی امر می‌کند.

و الله يعذکم مغفرة منه: والله تعالیٰ شما را از جانب خود و عده آمرزش می‌دهد و فضلاً: و افزونی در مال و در روزی.

۱. زمانی که بیعت کردی بگو: دیگر فریب و نیزگی در آن نیست.

۲. سوره بقره آیه ۲۶۸

**والله واسع علیم:** والله فراخ توان و فراخ بخش است و دانا؛ یعنی، بسیار بخشنده و بر جمیع احوال بندگان عالم است.

تا خوری زشت و بربی زشت از شتاب      بی مروت بی تائی بی ثواب  
لا جرم کافر خورد در هفت بطن      دین و دل باریک و لاغر زفت بطن  
ای حریص، تا از شتاب و عجله زشت بخوری و زشت بربی.

یک وجه دیگر معنی این است: از شتاب و عجله زشت می‌خوری و زشت می‌بری. نه مروت داری و نه تائی و نه ثواب. آری آدم حریص ناگزیر هفت شکم غذا می‌خورد، اما جان و دلش ضعیف و باریک و لاغر است، در حالی که شکمش فربه و بزرگ است.

یعنی؛ ای حریص، شیطان تو را به حدی از فقر و فاقه می‌ترساند که حتی خوردن را نمی‌دانی چنانکه از شتاب و عجله غذا را بد می‌خوری و زشت می‌بری، نه مروت و نه تائی و نه ثواب، هیچگذام در تو نیست. بلکه چون بسیار حریص اسباب و ارزاق هستی و برای حصول اینها عجله می‌کنی، هرچه می‌گیری و می‌خوری تماماً حرام است و کارت از تائی و ثواب بری است. ناگزیر کافر چون تائی و صبر ندارد و به خوردن طعام بسیار حریص است، به مقدار هفت شکم غذا می‌خورد به همین سبب دینش ضعیف و دلش باریک و لاغر اما شکمش بزرگ و فربه است. چنانکه از این حدیث شریف و از این بیان لطیف زیر معلوم می‌شود که کافر چقدر می‌خورد و مؤمن چه مقدار غذا صرف می‌کند.

### در سبب ورود این حدیث مصطفیٰ که: «الكافر يأكل

#### في سبعة امعاء والمؤمن يأكل في معاً واحد»

رواه ابوهریره؛ این شرح لطیف در بیان سبب ورود این حدیث شریف حضرت اکرم صلی الله علیه وسلم می‌باشد که می‌فرمایند: کافر هفت شکم غذا می‌خورد؛ یعنی پرمی خورد و تائی ندارد با عجله و حرصن می‌خورد، اما مؤمن فقط یک شکم می‌خورد بدون حرصن و آزو و عجله و با تائی. پس ناگزیر کافر حریص و پر طمع می‌شود و مؤمن به قناعت عادت می‌کند.  
**المعاء: ما يدخل الطعام من بطن الإنسان<sup>۱</sup>.**

۱. روده چیزی است که غذا از معدة انسان داخل آن می‌شود.

یعنی؛ مؤمن به قدر یک شکم غذا می خورد، و دنیا برایش به مثابه زندان است و قلبش چون متوجه آخرت است، درون خود را از غذا پر نمی کند فقط برای تقویت بدن می خورد. یا اینکه اکل حلال قلیل است.

اما کافر از شدت علاوه و میل به خوردن و آشامیدن و از کمال حرص به شهوت نفسانی به قدر هفت بطن می خورد. پس دنیا بمثابه جنت کافر است. او از بالای عاقبت ترس و لرزی ندارد، و چون تن پرست است و طعام در درونش هضم می شود، هفت شکم می خورد.  
اعماء: جمع معاء و غیر منصرف است.

**کافران مهمان پیغمبر شدند**

**کامدیم ای شاه ما اینجا فنق**

کافران مهمان حضرت پیغمبر شدند، وقت شام به مسجد حضرت رسول آمدند و گفتند: ای شاه، مابه اینجا مهمان آمدیم. ای نبی مختار، تو مهماندار کسانی هستند که در اطراف عالم و یا در اطراف آسمان ساکنند.

**افق: اطراف آسمان را گویند.**

**فقق: قوناق کلمه ترکی است به معنی مهمان.**

این معنی نیز جایز است: تو مهماندار ساکنان اطراف عالم هستی. ولی اگر این طور گفته شود که تو مهماندار آن ملایکی هستی که در اطراف عالم ساکنند تعبیر لطیف تر است.

خلاصه کافران گفتند: ای رسول کریم، کرم تو به غایتی است که تو مهماندار اهل آسمان و ساکنان زمینی، و اینان همگی نواله گیر خوان کرم تو هستند.

**بینواییم و رسیده ما ز دور هین بیشاپن بر سر ماضل و نور**

ما بینواییم و از راه دور رسیده‌ایم. تو بر ما فضل و نور نثار کن. یعنی، کافران گفتند: ما بی آذوقه‌ایم و با شکم گرسنه از راه دور رسیده‌ایم، فضل و کرم را بر سر ما نثار کن و قلب ما را مسرور و پر نور کن.

**سکفت ای یاران من قسمت کنید که شما پر از من و خوی منید**

آن سلطان عدل و داد و دستگیر جمله شاهان و عباد رو به یاران و اصحاب کرد یعنی، آن

سلطان عدل و داد که معین و دستگیر همه شاهان و سایر بندگان است، رو به اصحاب کرام کرد و گفت: اینان را قسمت کنید، زیرا شما از من واز خوی من پر و مملوید. یعنی خاصیت ذاتی من، و ایثار صفاتیم، در وجود شما پر شده و کاملاً تأثیر کرده است، پس همان‌گونه که من مهمان را دوست دارم، شما نیز دوست داشته باشید، و همان طور که من به مهمان اکرام می‌کنم، شما نیز باید به مهمانتان احترام بگذارید.

### پر بود اجسام هر لشکر ز شاه      ز آن زندی تیغ بر اعدای جاه

زیرا وجود هر نفر از لشکریان شاه پر از حکم شاه است، بدان سبب است که لشکریان بر دشمنان جاه تیغ می‌زنند.

یعنی؛ وجود تمام لشکریان از حکم و خوی شاه پر گشته است و به همین دلیل است که لشکریان بر روی دشمنان منصب و جاه شاه شمشیر می‌کشند. اگر وجود نفرات فتوان از حکم و خوی شاه پر نباشد چگونه می‌توانند بر دشمنان شاه و سلطنت، تیغ بزنند. برای اینکه این معنی را به سایرین بفهماند، به یکی از آن کسانی که در خصوص شاه از خود غیرت نشان می‌دهد چنین خطاب می‌کند:

|  |  |
|--|--|
| تو به خشم شه زنی آن تیغ را<br>ورنه بر اخوان چه خشم آید تو را | بر براذر بی‌گناهی می‌زنی<br>عکس خشم شاه گرز ده منی |
|--|--|

تو آن شمشیری که بر دشمن شاه می‌زنی، به سبب خشم شاه می‌زنی، و گرنه چرا بر براذرت خشم بگیری؟ تو بر براذر بی‌گناهی به واسطه عکس و اثر خشم شاه گرز ده منی می‌زنی. یعنی؛ مثلاً دو پادشاه که هر دو اهل اسلام باشند، و در خصوص سلطنت با هم بجنگند و لشکریان دو طرف همگی مؤمن باشند، به موجب حدیث «المؤمنون اخوة»<sup>۱</sup> مؤمن براذر مؤمن است، با وجود این ای شنونده، فرضاً تو یکی از لشکریان یکی از آن دو پادشاه باشی که دارند با هم می‌جنگند، و تو بر روی آن براذرانی که دشمن سلطنت شاه تواند و معارضه می‌کنند شمشیر می‌کشی، تو آن تیغ را به سبب خشم شاه می‌زنی، و گرنه چرا بر براذر همدیت خشم بگیری؟ یعنی، اگر این طور نبود آیا ترا خشم می‌گرفت و بر براذر بی‌گناهی به سبب عکس و اثر خشم شاه

۱. مؤمنان با هم براذرانند.

گر زده منی می‌زدی؟ در حالی که مایین تو و او اصلاً عداوت و غرضی وجود ندارد، بلکه عداوتی که تو نسبت به او، و او نسبت به تو دارد عکس و اثر آن خشم و عداوتی است که آن دو پادشاه بهم دارند و اثر آن عداوت بر حشم آنان نیز تأثیر کرده است که با هم دشمنی می‌کنند. از این کار معلوم می‌شود که خوی پادشاه به لشکریانش سرایت می‌کند.

### شه یکی جان است و لشکر پر از او      روح چون آب است و این اجسام جو

شاه یک جان است و لشکر از او مملو است، روح چون آب است و این جسمها چون جوی‌اند. همان‌گونه که جوی از آب پر می‌شود، و هر قدر که جوی از آن آب قدر و شرف می‌یابد، جسم نیز از قلب و روح که به منزله آن جوی است که قدر و شرف می‌یابد. همچنین لشکر نیز مطابق استعداد شاهان خود حالت پذیر می‌شوند و روشی دارند و حرکت می‌کنند.

### آب روح شاه اگر شیرین بود      جمله جوها پر ز آب خوش شود

اگر آب روح شاه به صلاح و دین متصف و لطیف باشد به جوی بدنها همه لشکریان وارد می‌شود و جریان پیدا می‌کند و وجود لشکریان از عدالت و لطفات آن روح پر می‌گردد و لذت و حلاوت می‌یابد؛ زیرا پادشاه در این عالم چون قلب است و جسمها و قشون او چون قوای جسمانی است؛ هر وقت قلب صالح باشد قوای جسمانی نیز صالح و سالم می‌شوند و اگر قلب فاسد باشد اعضا و قوای جسمانی نیز نادرست و غیر صالحند. چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله تعالیٰ علیه و سلم به این معنی اشاره می‌فرمایند: «القلب ملک و له جنود، فاذا اصلاح ملک صلحت جنوده فاذا افسد الملک فسدت جنوده»،<sup>۱</sup> «رواہ البیهقی عن ابی هریره».

### که رعیت دین شه دارند بس      این چنین فرمود سلطان عبس

زیرا رعیت و لشکر به دین شاه خودند و پیرو عادات او می‌باشند، سلطان عبس این چنین فرمود: «الناس على دین ملوکهم». یعنی مردم عادات پادشاهان خود را دارند. کلمه دین: در این بیان به معنی عادت است.

۱. پیغمبر(ص) گفت: قلب پادشاه است و شاه را قشونی است، اگر شاه صالح و نیک باشد قشونش نیز صالح است و اگر شاه فاسد باشد قشونش هم فاسد است.

درباره کلمه «عبس» می‌توان گفت: سلطانی که در حقوص آیه عبس<sup>۱</sup> نازل شده است. و تفسیر «عبس» در دفتر دوم مثنوی در شرح داستان «ترک گفتن آن مرد ناصح» و ضمن شرح بیت: «چون دوایت می‌فزاید در عبس» بتفصیل بیان کرده است.<sup>۲</sup>

**هر یکی یاری یکی مهمان گزید**      در میان یک زفت بود و بی‌ندید  
**الحاصل هریک از یاران پیغمبر یک مهمان پذیرفت، و در میان مهمانان یک نفر هیکلی بس**  
**بزرگ داشت که در تنومندی بی‌نظیر بود.**

**جسم ضخمی داشت کس او را نبرد**      ماند در مسجد چو اندر جام درد  
**آنکه هیکل درشت و جسم بزرگی داشت در مسجد ماند و کسی او را به خانه خود نبرد، مثل**  
**درد شراب که در جام می‌ماند آن مهمان در میان مسجد ماند.**

**ضخم: به معنی کلفت، و شخص ضخمی یعنی درشت هیکل و جسمیم.**  
**مصطفی برداش چو و اماند از همه**      **هفت بز بود شیرده اندر رمه**  
**چون آن کافر جسمیم و درشت هیکل و اماند، و همه رفتند حضرت مصطفی صلی الله تعالیٰ**  
**علیه و سلم، او را به خانه سعادت خویش برد و در گله هفت بز شیرده بود.**

**که مقیم خانه بودندی بزان**      **بهر دوشیدن برای وقت خوان**  
**برای این که آن هفت بز را هنگام غذا و طعام بدوسنند در خانه بودند؛ یعنی، آن هفت بز را**  
**مخصوصاً در خانه نگهدارشته بودند که برای تهیه غذا شیرشان را بدوسنند.**

**نان و آش و شیر آن هر هفت بز**      **خورد آن بوقحط عوج این غز**  
**آن ابو قحط عوج بن غز، نان و آش و شیر آن هفت بز را خورد.**  
**يعني، آن مهمان پرخور که همانند سبب قحطی بود، در سعادتخانه حضرت هرچه نان و آش**  
**بود به علاوه شیر آن هفت بز همه را خورد.**

**غز: بهضم «غین معجمه» و به سکون «زاء معجمه» طایفه‌ای هستند از ترکمانان. قوم غز**  
**همگی پرخور و یغما گرند.**

۱. سوره عبس آیه ۱: عبس و تولی؛ یعنی، روی ترش کرد و روی برگردانید.

۲. همین کتاب، جزء دوم، دفتر دوم، ص ۷۱۵

در کلمه «ابن» همزه برای رعایت وزن به کسر و قطع خوانده می‌شود و «جیم» کلمه عوج نیز به کسر خوانده می‌شود.

**عوج:** اگرچه اسم این شخص «عوج ابن عنق» است لکن در این بیت بر سیل استعاره تمثیله چون آن مهمان جسمی و درشت‌هیکل بود و بسیار زیاد می‌خورد به «عوج» تشبیه شده است و ابو قحط بودنش نیز برای این بودکه بسیار می‌خورد و سبب قحطی می‌شد.

**جمله اهل بیت خشم آلو شدند** که همه در شیر بز طامع بدنده همه اهل بیت رسول علیه السلام، از این کار آن مهمان خشمگین شدند، زیرا که همگی میل داشتند و امیدوار بودند از شیر آن بزها که در خانه بود بخورند.

**معده طبلی خوار همچون طبل کرد** قسم هجدۀ آدمی تنها بخورد یک مفتخور معده را چون طبل کرد و سهم و نصیب هجدۀ نفر را خورد. **طبلی خوار:** صفت مرکب است به معنی مفتخور، و «یا» واقع در آخر «طبلی» جزو کلمه به حساب می‌آید.

تقدیر کلام: طبل خواری معده را همچون طبل بزرگ کرد. از کلمه «هجدۀ» مراد تحدید نیست بلکه احتمال دارد در اینجا مراد تکثیر باشد. تقدیر معنی: مفتخور با پرخوری معده‌اش را چون طبل بزرگ کرد.

**وقت خفتن رفت و در حجره نشست** پس کنیزک از غضب در را ببست آن مهمان جسمی وقت خوابیدن رفت و در حجره نشست، پس کنیزک از خشمش در را به رویش بست.

**از برون زنجیر در را در فکند** که ازاوبد خشمگین و دردمند کنیزک از پشت در زنجیر در را انداخت؛ یعنی در را از پشت بست چون که ازا آن مهمان خشمگین و ناراحت بود.

**گبر را در نیم شب تا صبح دم** چون تقاضا آمد و درد شکم کافر مذکور در نیمه شب الی صبح شکم دردگرفت و احتیاج به قضای حاجت پیدا کرد.

**از فراش خویش سوی در شتافت دست بر در چون نهاد او بسته یافت**  
پس مهمان از تشكش برخاست و بسرعت به سمت در رفت، وقتی دست به در زد در را بسته یافت.

**درگشادن حیله کود آن حیله ساز نوع نوع و خود نشد آن بند باز**  
آن حیله گر برای گشودن در همه نوع تدبیر به کار برد، اما بند در باز نشد. یعنی؛ آن حیله گر برای باز کردن در تدبیرهای گوناگون به کار بست اما درگشاده نشد.

**شد تقاضا بر تقاضاخانه تنگ ماند او حیران و بیدرمان و دنگ**  
آن مهمان را تقاضا بر تقاضا دست داد و احتیاج شدید برای قضای حاجت پیدا کرد اما خانه تنگ بود و مهمان بی علاج و دنگ ماند.

**حیله کرد او و به خواب اندر خزید خویشن در خواب در ویرانه دید**  
چون مهمان نتوانست در را باز کند، تدبیری به خاطرش رسید، خود را به خواب زد و خوابید و در عالم خواب خود را در ویرانه ای دید.

**زان که ویرانه بد اندر خاطرش شد به خواب اندر همانجا منظرش**  
چون در خاطر آن مهمان ویرانه بود، ناگزیر در خواب هم منظرش آنجا بود.  
یعنی؛ برای آن در خوابش ویرانه دید که در حالت بیداری در خاطر و دلش و ویرانه بود، پس در عالم خواب نیز نظرش متوجه ویرانه شد، زیرا تفکر و تصور شخص در حالت بیداری هر چه باشد، همان خیال در حال خواب صورت می بندد و چون آنچه در قلبش منقش می شود بیشتر دنیاست، دنیا اگر در عالم رؤیا صورت بیندد یا مزبله است یا خلا و یا ویرانه.

**خویش در ویرانه خالی چو دید او چنان محتاج اندر دم بربید**  
آن مهمان چون خود را در ویرانه خالی از مردم دید، او چنان محتاج بود که هم در آن دم بربید، یعنی چنان محتاج به قضای حاجت بود، که همینکه خود را در ویرانه ای خالی دید در حال، تشك خود را نجس کرد.

**گشت بیدار و بدبید آن جامه خواب پر حدث دیوانه شد از اضطراب**  
مهمان نامبرده از خواب بیدار شد و لباس خواب خود را پر از نجاست دید و از ناراحتی و خجالت نزدیک بود دیوانه شود.

**ز اندورن او برآمد صد خروش زین چنین رسوایی و بی خاک پوش**

به واسطه این چنین رسایی علی، مهمان از ته دل ناله‌ها کرد و جوش و خروش بسیار کرد. چون که سبب این رسایی و قباحت از پرخوری او بود.

آدم عاقل را از این قصه نتیجه این است که از پرخوری و پرنوشیدن پرهیز کند تا آن زمانی که در تشک قبر می‌خوابد، فضاحت و قباحتی از او صادر نشود و در روز حشر و نشر که بیدار می‌شود و از قبر بر می‌خیزد میان مردم شرمسار و خجالت‌زده نشود.

### گفت خوابم بدتر از بیداریم      که خورم این سو و آن سومی ریم

### بانگ می‌زد و اثبورا و اثبور      آن چنان که کافر اندر قعر گور

مهمان مذکور همینکه از خواب بیدار شد، و آن حالت قبیح را دید، به خود گفت: خوابم از بیداریم بدتر است، زیرا این جانب می‌خورم و آن جانب می‌رینم و از شدت ناراحتی و شرمساری داد زد: و اثبورا و اثبور. آن چنانکه کافران در قعر گور که حفره جهنم است و اثبورا و اثبور می‌گویند آن مهمان کافرنیز وقتی این چنین فضاحت و شنت را دید گفت و اثبورا و اثبور ثبور: به معنی مرگ و هلاکت است و به این معنی که هلاکت را به سوی خود می‌خواند؛ یعنی، ای مرگ و هلاکت، یا و ما هلاک کن که این حالت رشت رانیم.

در این گفتار تنبیه و اشاره است در خصوص مقید بودن به خوردن و آشامیدن زیاد و زیاده روی و اسراف نکردن در خوردن که در عالم بزرخ فضاحت و صورت قباحتش به ظهور می‌رسد و آدمهای پرخور بعد از بیداری فضاحت خود را به آن حد مشاهده می‌کنند که جای و مقعد خود را آلوده کرده‌اند و از شدت خجالت مرگ را آرزو می‌کنند و یا وینا و یا ثورا می‌گویند.

زیرا بر فحوای حدیث: الناس ينام فإذا ماتوا انتبهوا: مردم پس از مردن بیدار می‌شوند و در این دنیا بر مقتضای حیوانیشان هر چه از طعام حرام و غیر پاکیزه خورده‌اند و به شکمshan پر کرده‌اند، در قیامت فضاحت آن را پس از بیدار شدن مشاهده می‌کنند؛ و از شدت اضطراب و اثبورا می‌گویند. چنان که کافران وقتی در جهنم به یک مکان تنگ و تاریک افکنده می‌شوند، در حالی که دستهایشان به گردنشان بسته است، در آن مکان تنگ و اثبورا می‌گویند.

قال الله تعالى في سورة الفرقان: و اذا القوا منها مكانا ضيقا مقرئين دعوا هنالك ثبورا<sup>۱</sup>

۱. سوره فرقان آیه ۱۳: و چون ایشان را در دوزخ افکنند در آن جایگاه تنگ هر یکی دستها بر گردن بسته، از آن جای بیزارند و هلاک خویش خواهند.

لاتدعوااليوم ثبوراً واحداً وادعوا ثبوراً كثيراً.

منتظرکه کی شود این شب به سر تا برآید از گشادن باشگ در

آن مهمان منتظر بود که کی این شب به پایان برسد و سر آید تا از گشاده شدن در بانگ برآید و او آن صدرا بشنود.

تا گریزد او چو تیری از کمان تا نبیند هیچ کس او را چنان

تا او چون تیر از کمان از آنجا بگریزد، تاکسی او را آنگونه مردار و آلوهه به نجاست نبیند.

قصه بسیار است کوته می‌کنم باز شد آن در رهید از درد و غم

ماحصل قصه و غصه مهمان بسیار است، ولی من کوتاه و مختصر می‌کنم؛ در باز شد و مهمان از درد و غم خلاص شد و از غصه نجات یافت. و بعد از آن مهمان نامبرده چه حالی پیدا کرد از این شرح شریف معلوم می‌شود.

**در حجره گشادن مصطفی عليه السلام بر مهمان و خود را**

**پنهان کردن تا او گشاینده در را نبیند و خجل نشود**

**و گستاخ بیرون رود**

این شرح شریف درباره در حجره گشودن حضرت مصطفی عليه السلام بر مهمان است و پنهان کردن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم خود را، تا مهمان رخ گشاینده در را نبیند و از قباحتش خجل و شرمسار نگردد و گستاخ بیرون رود.

**مصطفی صبح آمد و در را گشاد صبح آن گمراه را او راه داد**

حضرت مصطفی عليه السلام هنگام صبح آمد و در را باز کرد و هم در آن وقت صبح آن حضرت به آن گمراه راه داد.

**در گشاد و گشت پنهان مصطفی تا نگردد شرمسار آن مبتلا**

حضرت مصطفی (ص) در را باز کرد، و اما خود را پنهان کرد تا آن گرفتار خجل و شرمنده نشود.

۱. سوره فرقان آیه ۱۴ : فرشتگان گویند: امروز بر خویشن هلاک رانه یک بار خوانید، که هلاک را بسیار خوانید.

**تا برون آید رود گستاخ او**

تاكه آن مهمان از حجره بیرون آید و گستاخ و بی باک از حجره برود تا پشت و روی گشاینده در رانیند و شرمدار و مضطرب نشد.

در اینجا مولانا شروع می فرماید به بیان این که آن حضرت چگونه مستور و پنهان شد.

**یا نهان شد در پس چیزی و یا از ویش پوشید دامان خدا**

آن حضرت(ص) یا پشت چیزی نهان شد، و یا دامان ستاری حق تعالی حضرت را از آن مهمان پوشیده و نهان کرد که مهمان هرگز نشانه‌ای از آن حضرت ندید. مراد از «دامان» در این بیان؛ ستاری حق سبحانه تعالی می باشد.

**صبغة الله گاه پوشیده کند پرده بیچون بر آن ناظر تند**

**قدرت یزدان از آن بیش است بیش قدرت پهلوی خویش**

رنگ آمیزی خدا یعنی رنگ خداگاهی پوشیده می دارد و بر آن ناظر و بیچون پرده می گیرد، تادر پهلوی خود دشمن را نمی بیند، قدرت خدا بیش از آن است.

**صبغة الله:** یعنی رنگ زدن خدا و در این بیان مراد از رنگ ستاری و غفاری حق تعالی است که شرح آن در تفسیر این آیه کریم در دفتر دوم مثنوی در شرح و بیان: «آفت تأخیر خیرات به فردا»، و در شرح بیت «صبغة الله هست خم تک هو»، گذشت.<sup>۱</sup> در این گفتار خلاصه کلام این است که گاهی رنگ ستاری الله تبارک و تعالی یک چیز را پوشیده و مستور می دارد و بر ناظر پرده‌ای بی چون و چرا می زند، که در ظاهر از آن پرده اصلاً اثری پیدانمی شود، ولیکن در معنی اثر بزرگ دارد. حتی شخص ناظر در پهلوی خود دشمن خود را نمی بیند، چنانکه حضرت حبیب اکرم(ص) در آن زمان، همراه حضرت ابوبکر رضی الله عنہ که از کفار مکه فرار کردند در برابر دیدگان دشمنان داخل یک مغاره شدند و دشمنان داخل شدن آن حضرت را به آن غار دیدند، اما وقتی به در غار نزدیک شدند، دیدند یک عنکبوت بر در غار تار تنبیده است و مثل اینکه پرده زده است. دشمنان به شببه و شک افتادند و گفتند: اگر آنان به این غار داخل می شدند قاعدهاً پرده غار پاره می شد. معلوم می شود که داخل این غار نشده‌اند، پس برگشتند و حق تعالی حضرت را از

چشم دشمنان مستور کرد. توانایی و قدرت حضرت حق تعالی از این بیشتر است، حتی قادر است یک شخص را در برابر دیدگان تمام عالم چنان مستور بدارد که قادر نشوند او را بینند. در اینجا یک سؤال پیش می آید: آیا ممکن نبود حضرت پیغمبر علیه السلام حال آن کافر را با نور نبوت بینند و بر تقاضایش عالم باشد و در آن موقع در را باز کند و به او راه دهد، تا کافر مذکور دچار آن فضیحت نشود، سبب این کار چه بوده است؟ بیتها زیر را در موقع جواب به این سؤال مقدر ایراد می فرمایند:

### **مصطفی می دید احوال شبش لیک مانع بود فرمان ربش**

حضرت مصطفی، علیه السلام، احوال آن مهمان را، که شب برایش پیش آمده بود می دید لیکن فرمان حق تعالی مانعش بود، و بدان سبب در را باز نکرد و به مهمان مذکور راه نداد.

### **تا نیفتند ز آن فضیحت در چهی تا پیش از خبط بگشاید رهی**

### **لیک حکمت بود و امر آسمان تا بینند خوبشن را او چنان**

تا پیش از خبط و خطا کردن آن کافر برایش راهی بگشاید که از آن رسوایی به چاه نیفتند. یعنی؛ این کار ممکن بود که حضرت نبی برای آن مهمان راهی می گشاد و مهمان مذکور از آن رسوایی به چاه غم نمی افتد از خانه بهدر می رفت، لیکن حکمت الهی و امر آسمانی این بود که مهمان خود را آنچنان بینند؛ یعنی، خود را در یک چنان رسوایی و قباحت بینند، و قباحت سبب ایمان یافتن و هدایتش باشد. به این دلیل حضرت مصطفی، علیه السلام، در خانه را باز نکرد و مهمان نامبرده از آن رسوایی خلاص نشد.

### **بس عداوتها که آن یاری بود بس خرابیها که معماری بود**

خیلی عداوتها سبب یاری و دوستی می شود، و خرابیهای بسیار سبب آبادی می شود. یعنی؛ دشمنیهای بسیار منجر به یاری و دوستی می شود؛ مثلاً حضرت عمر رضی الله تعالی عنہ، با حضرت پیغمبر دشمنی داشت، اما وقتی که آمد او را بکشد، ایمان و هدایت یافت و یار آن حضرت شد.

در نگشودن حضرت پیغمبر علیه السلام، برای آن مهمان اگرچه به حسب ظاهر مشابه عداوت بود ولیکن معناً مهمان را یاری دادند زیرا مهمان بدان واسطه ایمان و اسلام آورد. بس

خرابیها که سبب آبادی می‌شود، چنان‌که کار زشت آن کافر در واقع خرابی بود ولیکن سبب اسلام آوردن و اصلاح او شد.

### جامه خواب پر حدث را یک فضول فاصدا آورد در پیش رسول

پس از رفتن مهمان لباس خواب پر کثافت او را فضولی، یعنی یکی از اهل خانه، عمدتاً پیش حضرت رسول اکرم آورد.

### که چنین کردست مهمانت بین خنده‌ای زد رحمة للعالمين

که یا رسول الله بین مهمانت چنین کرده است آن حضرت که رحمتی برای عالمیان است  
تبسمی کرد و فرمود:

### که بیار آن مطهره اینجا به پیش تا بشویم جمله را با دست خویش

آن مطهره را اینجا پیش من بیار، تا همه را من با دست خودم بشویم.

**مطهره**: به فتح «میم» است و اگر به ضم «میم» هم خوانده شود جایز است. مطهره را مردم به غلط مطهره گویند. ظرفی که با آن طهارت گیرند.

### هر کسی می‌جست کز بهر خدا جان ما و جسم ما قربان ترا

هر کسی از اهل بیت از جایش جست و چنین گفت: جان و جسم ما بهر خدا قربان تو شود.

### ما بشویم این حدث را تو بهل کاردست است این نمطنه کاردل

این حدث را ما می‌شویم، یا رسول الله، تو دست بکش این اسلوب کار دست است نه کار دل. یعنی؛ تو به منزله جان و دلی و مابه منزله دست و خادمیم، پس این گونه کار و عمل کار دست است و کار جان و دل نیست.

### ای لعمک مر ترا حق عمر خواند پس خلیفه کرد و بر کرسی نشاند

ای سروری که با «لعمک» مخاطب قرار گرفتی، حق تعالی ترا «عمر» خواند و به حیات شریفت قسم یاد کرد، پس ترا خلیفه کرد و بر کرسی رسالت نشاند، چنان‌که در سوره «حجر» حق تبارک و تعالی به حیات و بقای او سوگند خورد و فرمود: لعمک انهم لفی سکرتهم یعمهون!.

۱. سوره حجر آیه ۷۲: سوگند به زندگانی تو (ای محمد) که ایشان در مستی خویش و در غفلت خویش سرگردانند.

**عمر:** در اصل به ضم «عين» حیات و بقا را گویند، اما هر وقت «لام» قسم بر سر آن باید به علت تقلیل بودن ضممه «عين» تبدیل به فتحه می شود، مفتوح خواندن «عين» را «لام» قسم ایجاب کرده است. یعنی جناب عزت می فرماید: ای محمد، من قسم می خورم به حیات تو که تحقیقاً این قوم «لوط» در غوایت و ضلالتها یشان متیرانند.

**ما براى خدمت تو می زیم چون تو خدمت می کنی پس ما چیم**  
اهل بیت اضافه کردند: یا رسول الله، ما براى خدمت کردن به توزنگی می کنیم اگر تو خدمت کنی، پس ما به چه درد می خوریم؟

**گفت آن دانم و لیک این ساعتی است که در این شستن به خویشم حکمتی است**  
حضرت نبی علیه السلام به اهل بیت گفت: آنچه شما می گویید من می دانم لیکن این ساعتی است که در این شستن یک حکمت نهانی است. یعنی در شستن من این جامه پر کثافت را به نفسه، حق تعالی یک حکمت بزرگ نهانی دارد که شما از آن غافل هستید.

**منتظر بودند کین قول نبی است تا پدید آید که این اسرار چیست**  
اهل بیت وقتی که این قول را از حضرت نبی علیه السلام شنیدند، منتظر شدند و گفتند: این قول نبی است و به هر حال یهوده و گزاف نیست تا ظاهر شود که نتیجه این اسرار چیست؟ یعنی حقیقت این اسرار را بیینند که چیست به هر حال این کار نتیجه‌ای دارد؛ پس منتظر مانندند.

**او به جد می شست این احداث را خاص ز امر حق نه تقليد و ریا**  
پس آن حضرت این کثافتها را با جد و جهد شست، مخصوصاً بنا به امر حق شست نه از روی تقليد و ریا. یعنی؛ این که حضرت آن همه کثافت را با دستهای مبارکش شست، خاصه از امر حضرت حق تعالی بود، نه این که حقیقت آن کار را نمی دانست یعنی به کسی تقليد کند و یا برای نشان دادن به مردم و جلب تحسین و آفرین باشد.

**که دلش می گفت کین را تو بشو که در اینجا هست حکمت تو به تو**  
زیرا قلب شریف او به وی می گفت: این جامه خواب پر کثافت را بشو که در این؛ یعنی، در شستن تو این را، توبه تو حکمت خفیه هست. پس به موجب آیه کریم: ما کذب الفؤاد ما رأی<sup>۱</sup>

۱. سوره النجم مکیه آیه ۱۱. یعنی دروغ ندید دل آنچه دید.

چون قلب شریف آن حضرت چیزهایی که می‌دید و می‌دانست دروغ نبود، در این خصوص نیز حضرت به مقتضای قلب شریفش، متابعت کرد و آن جامه خواب پرکثافت را با جد و سعی و بی‌ملالت شست.

سبب رجوع کردن آن مهمان به خانه مصطفیٰ علیه السلام  
در آن ساعت که حضرت مصطفیٰ علیه السلام نهالین ملوث  
او را به دست مبارک خود می‌شست و خجل شدن و جامه  
چاک کردن او، و نوحه وزاری او بر خود و بر حال خود.

این شرح شریف در بیان برگشتن آن مهمان است به سعادتخانه حضرت مصطفیٰ علیه الصلوٰة والسلام. در آن ساعت آمد که حضرت رسول مکرم صلی الله علیه و سلم، نهالی ملوث و پرکثافت او را با دست مبارکش می‌شست؛ مهمان مذکور تا این را دید بسیار خجل و شرمسار گشت، و از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد و بر حال خود نوحه وزاری و گریه کرد.

کافرک را هیکلی بد یادگار      یاوه دید آن را و گشت او بیقرار  
کافرک یک هیکل یادگاری داشت.

هیکل: حمایل را گویند. در آن حین دیدکه آن حمایل را گم کرده است، غصه‌دار شد و بیقرار گشت.

گفت آن حجره که من جادا شتم      هیکل آنجا بیخبر بگذاشم  
مهمان به خود گفت: آن حجره که شب هنگام من در آنجا جایم بود، حتماً حمایل را در آنجا بیخبر جاگذاشته‌ام.

گرچه شرمش بود شرمش حرص بود      حرص اژدرهاست نی چیزی است خرد  
مهمان نامبرده اگرچه از قباحت کاری که کرده بود شرمسار بود، ولیکن حرصی که در خصوص آن حمایل داشت، شرم و حیای او را از بین برد. آری «حُرْص» اژدرهاست و یک چیز خرد و جزئی نیست. در واقع انسان هرقدر هم شرم و حیا داشته باشد، وقتی حرص غالب شد آن شرم و حیا را از او می‌گیرد، و کارهای نامعقولی از او سر می‌زند.

از پی هیکل شتاب اندر دوید      در وثاق مصطفیٰ و آن را بدید

پس آن مهمان از برای پیدا کردن حمایل، با عجله به داخل حجره حضرت مصطفی علیه السلام دوید و خود حضرت رانیز در آنجا دید.

**کان یدالله آن حدث را هم به خود خوش همی شوید که دورش چشم بد**  
دید خود آن یدالله که چشم بلاز او دور باشد، کثافهای مهمان را با دست خود به خوبی و خوش می‌شوید.

یدالله به این آیه کریم اشاره می‌کند. قال الله تعالیٰ: ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله  
یدالله فوق ایدیهم<sup>۱</sup>.

حضرت حق تعالیٰ فرمود: ید مبارک آن حضرت دست من است و نیز فرمود: کسانی که به آن دست بیعت کرده‌اند، همانا با خدا بیعت کرده‌اند، زیرا دست و حال خلیفه، همان دست مستخلف و احوال و افعال اوست.

در دفتر اول مثنوی در شرح: «گفتن پیغمبر مرعلی را». و در بعضی جاهای دیگر نیز تفسیر این آیه مرور شده است.

**هیکلش از یاد رفت و شد پدید**  
وقتی مهمان این حال را دید، حمایلش از یادش رفت، و در وجودش یک شور و حالتی پیدا شد که گریان خویش را درید.

**می‌زد او دو دست را بر رو و سر**  
مهمان مذکور دو دست خود را بر سرو رویش می‌زد. و سرش را بر در و دیوار می‌کوفت.  
**آنچنان که خون از ینی و سرش**  
آنچنان که خون از ینی و سرش جاری شد، و آن مهتر و بهتر عالم، بروی مرحمت و شفقت کرد.

**نعره‌ها زد خلق جمع آمد برو**

**گبر گویان ایهالناس احذروا**

۱. سوره فتح آیه ۱۰: بقیة آیه: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يُنكِثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتَهُ إِجْرَاؤُهُ عظیماً: آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند دست خداروی دستهایشان است. و هر که بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است. و هر که بدان بیعت که با خدا بسته است و فاکند، او را مزدی کرامند دهد.

آن مهمان گبر در حالی که نعره‌ها می‌زد گفت: ایهالناس احذروا مردم بر او جمع شدند. یعنی؛ وقتی آن مهمان کافر، این خصلت شریف حضرت مصطفی علیه السلام را دید از شدت شوق، به حدی به قلق و اضطراب افتاد که بی اختیار سرش را به دیوارها کویید، و مردم که این حال او را دیدند، به دورش جمع شدند. مهمان مذکور رو به مردم گفت: ای مردم از من حذر کنید؛

یعنی؛ من در حالت سکر و جذب‌ام، و نمی‌دانم که با قلق و اضطراب چه کار می‌کنم، ممکن است با این حالت به شما بخورم و یا به شما صدمه بزنم. پس ای مردم از من دوری گزینید.

### می‌زد او برس که ای بی عقل سر می‌زد او برس که ای بی نور بر

مهمان نامبرده بر سرش می‌زد و می‌گفت: ای سر بی عقل، و می‌زد بر سینه‌اش و می‌گفت: ای سینه‌بی نور و بی ایمان، یعنی، بر این که در کفر و گمراهی مانده بود و عقلی نداشت سخت تأسف می‌خورد و از شدت اضطراب بر سرش می‌زد و می‌گفت ای سر بی عقل، و نیز بر سینه‌اش می‌زد که ای بی نور و ایمان، و حسرتها می‌خورد که مدت زمانی تیره دل مانده است و از درد و رنجش بر سر و سینه می‌زد.

سجده می‌کرد او که ای کل زمین شرم‌سارست از تو این جزو مهین

تو که کلی خاضع امر ربی من که جزوم ظالم و زشت و غوی

تو که کلی خوار و لوزانی ز حق من که جزوم در خلاف و در سبق

مهمان سجده کرد و چنین گفت: ای کل زمین این خوار و مهین از تو خجل و شرمنده است تو کلی در امر خدا خاضعی من که جزوم ظالم و زشت و گمراه هستم، تو که کلی از حق تعالی می‌لرزی و مضطرب می‌شوی و اظهار خواری و مسکنت می‌کنی، من که جزوم در خلافم و از امر حق سرکشی می‌کنم.

مراد از کل زمین: در این بیان مناسب است که حضرت رسول اکرم (ص) باشد؛ یعنی، کل زمین بودن مناسب آن حضرت است. زیرا پس از خطاب کردن به زمین متوجه آسمان شده است و «که ندارم روی ای قبله جهان» گفتنش نیز مؤید این معنی می‌شود و در مصرع دوم به جای «زشت و غوی» در یک نسخه «لد و غوی» آمده است. لد به معنی عناد و خصومت‌کننده است.

وجه دیگر اینکه، به موجب آیه و منها خلقناکم<sup>۱</sup> انسان جزو زمین است و مراد از جزو مهین: زمین است؛ یعنی، مهمان مذکور از شدت شرمندگی رویش را بر زمین نهاد و به زمین این گونه خطاب کرد: ای زمین، این جزو خوار و حقیر از تو شرمنده است و حیامی کند زیرا تو که به آن حد کل هستی و جرم بزرگی داری در برابر امر شریف الله الخضوع می کنی و منقاد و ساکنی و من که جزو توام ظالمم و از امر حق تجاوز می کنم و زشم و اهل خصومت و گمراهم، اما تو با این مرتبه اات که جزو مهین هستی متواضع و از ترس خدا متریز لی و مضطرب، اما من که جزو توام دائم با امر حق تعالی مخالفت می کنم، و از امر و حکممش تجاوز می کنم.

### هر زمان می کرد رو ب آسمان      که ندارم روی ای قبله جهان

و هر زمان رو به آسمان می کرد و می گفت: ای قبله جهان.

مراد از قبله جهان: صورتاً آسمان است که بیشتر مردم جهان وقتی مرادی دارند، رو به سمت آسمان می کنند. حتی حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم نیز در خصوص تحويل قبله، مدتی روی مبارکشان را به جانب آسمان می کردند و متوجه آسمان می شدند چنان که آیه کریم قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها<sup>۲</sup> به این معنی دلالت می کند. خلاصه کلام این است: آن مهمان پس از خطاب کردن به زمین، رویش را به جانب آسمان کرد و چنین گفت: ای قبله خلق جهان، من آن روی لايق راندارم که به سوی تو متوجه شوم، چون که با عصيان و کفر روسیاه شده ام و این همه مدت در غفلت و معصیت غوطه خورده ام.

در پاره‌ای از نسخه‌ها به جای «ای قبله جهان»، «بدین قبله جهان» آمده است و با این تقدیر معنی چنین است: رویم لايق نیست که به قبله جهان کنم. مطابق این نسخه مراد از قبله جهان، جایز است حضرت نبی علیه السلام نیز باشد و معنی چنین می شود: هر زمان رو به سمت آسمان می کرد و چنین می گفت که: من آن روی لايق راندارم که به جانب پیغمبر که قبله جهان است بکنم.

### چون ز حد بیرون بلزید و پید      مصطفی اش در کنار خود کشید

۱. سوره طه آیه ۵۵: و منها خلقناکم و فيها نعیدكم و منها نخرجكم تارة اخرى، یعنی شما را از زمین آفریدیم و به آن بازمی گردانیم و بار دیگر از آن بیرون می آوریم.

۲. سوره بقره بخش اول آیه ۱۴۴: نگریستت را به اطراف آسمان می بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که می پسندی می گردانیم.

**ساکنش کرد و بسی بنواختش دیده اش بگشاد و داد اشناختش**

چون آن مهمان بیش از حد لرزید و مضطرب گشت، پس حضرت مصطفی علیه السلام او را در کنار خود کشید، آرامش کرد و بسی نواختش و دیده اش را گشود و او را آگاهی بخشد. یعنی؛ حضرت چشم قلب او را گشود و قوه دیدن حقیقت حال و فهم به او اعطای کرد. پس لرزه و گریه مهمان سبب آن مرحمت و عطا شد. پس به این مناسبت خاصیت گریه و زاری را بیان می فرمایند:

**تا تکرید ابرکی خنده چمن**

مادام که ابر نگرید، کی چمن می خنده؟ تا ابر نگرید چمن نمی خنده. و مادام که طفل گریه نکند، از پستان مادرش شیر به جوش نمی آید. گریه سحاب سبب خنده چمن شد و گریه کودک سبب شد دایه به وی شیر دهد و مهربانی کند.

**طفل یک روزه همی داند طریق که بگریم تا رسد دایه شفیق**

طفل یک روزه راه شیر خوردن را می داند. با زیان حال چنین می گوید: بگریم تا دایه مهربان برسد؛ یعنی، کودک و نوزاد راه شیر خوردن را می داند و با زیان حال می گوید: اگر من بگیرم دایه مهربان می رسد و به من شیر می دهد.

**تو نمی دانی که دایه دایگان کم دهد بی گریه شیر او را یگان**

آیا تو این رانمی دانی که دایه دایگان، بی گریه، به رایگان شیر نمی دهد. **دایه دایگان**: مربی مریبان. مراد، تو نمی دانی که مربی مریبان، که رب العالمین است، تا بنده ای گریه نکند، شیر رحمت را رایگان بدو نمی دهد، بلکه به جوش آمدن شیر رحمت خدا، به گریستن بنده موقوف است.

**گفت فلیکوا کثیرا گوش دار تا بولیزد شیر فضل کردگار**

سخن «فلیکوا کثیرا» را گوش بگیر تا که شیر فضل کردگار بولیزد. اشاره به آیه کریم واقع در «سوره توبه» است: فلیضحكوا قليلاً و لبيکوا كثيراً.

تفسرین گفته اند جمله خبری است ولی برای دلالت به وجوب و لزوم خنده کم و گریه کثیر

۱. سوره توبه آیه ۸۲: به سزای اعمالی که انجام داده اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.

کافران در روز قیامت به صورت صیغه امر بیان شده است، به تقدیر کلام می‌توان گفت:  
سیضحکون قلیلاً و یبکون کثیراً، جزاءً بما کانوا یکسون.

حق تعالیٰ به اینان جزا می‌دهد، جزا دادنی به سبب آنچه در دنیا کسب کرده‌اند.  
پس آنکه در دنیا زیاد می‌گرید، این گریه سبب خنده‌ای در آخرت می‌شود. اما کافران که در دنیا به سبب حظ نفسی که دارند زیاد می‌خنندند، در آخرت می‌باید زیاد بگریند.

**گریه ابر است و سوز آفتاب      اُستُن دُنیا همین دو رشته قاب  
گر نبودی سوز مهر و اشک ابر      کی شدی جسم و عرض زفت و سطبر**

گریه ابر و سوز آفتاب ستون دنیاست، همین این دو رشته را تاکن یا پیچ ده.

تاب: امر حاضر است به معنی بتاب، تاکن<sup>۱</sup>; یعنی، گریه ابر و گرمای آفتاب سبب انتظام این دنیاست. ای که طالب حیات قلبی هستی، تو این دورشنه را تاکن و گریستان و حرارت درونی را در یک جا جمع کن، تاکه قلب حیات یابد و با سبزه‌های ایمان و اسلام مزین گردد و پر شود.  
اگر سوز و حرارت آفتاب و اشک ابر نبود، در عالم، جوهر و عرض نشو و نمانمی‌یافت و جسمی و عریض نمی‌شد.

**کی بدی معمور این هرچار فصل      گرنبودی این تف و این گریه اصل**  
اگر حرارت آفتاب و گریه ابر اصل و منشأ نبود، این چهار فصل کی معمور بود؟  
یعنی؛ اگر گرمای آفتاب و گریه ابر نبود این چهار فصل تکمیل نمی‌شد و رونق نمی‌یافت.  
**سوز مهر و گریه ابر جهان      چون همین دارد جهان را خوش دهان**  
گریه ابر جهان و سوز و حرارت آفتاب، جهان را چگونه خوش دهان می‌کند؟  
یعنی؛ بارانهای نازل از ابرهای دنیا و حرارت حاصل از آفتابش چگونه دنیا را خندان می‌دارد؟ جواب در بیت زیر است:

**آفتاب عقل را در سوز دار      چشم را چون ابر اشک افروز دار**

۱. کنایه‌ای اصل. «تاکردن» را نمی‌توان «تاکردن» معنی کرد، تاییدن را به معنای «دو یا چند چیز را به یکدیگر تاب دادن» باید گرفت به خصوص که با رشته آمده است. یعنی تاب این دو رشته به یکدیگر ستون دنیاست. پس چنانکه در متن آمده است تاب امر حاضر نیست. (ویراستاران)

پس تو نیز آفتاب عقل را با سوز و حرارت کن، و چشمت رانیز چون ابر اشک افروز بدار.  
یعنی؛ چشمت را چون ابری که دنیا را شعله ور می‌کند، بکن؛ از ترس الهی و شوق ربانی گریه  
کن و آفتاب عقلت رانیز با سوز و حرارت بدار و درونت را با آن حرارت پر شعله کن، تادر زمین  
وجودت گلهای اسرار الهی بروید و اثمار انوار ربانی به ثمر برسد و نشو و نما یابد و قلبت چون  
روضه جنت لطیف و تازه گردد.

### چشم گریان باید ت چون طفل خرد کم خور آن نان را که نان آب توبه د

اگر چون طفل کوچک ترا چشم گریان باید، آن نان را مخور، زیرا نان آبروی ترا برد.  
یعنی؛ به خوردن و آشامیدن مقید مباش؛ زیرا کل و شرب، آن آبرویی که در نزد خداداری و  
نیز عرض و ناموست را از بین می‌برد. بدین علت که با توجه و علاقه شدید و به خوردن و  
آشامیدن رقت قلبت زایل می‌شود و کثافت بشری و کدورت طبیعی حاصل می‌شود و کثافت  
بشری هم آن ذل و انکسار را که مقصو از عبادت است، منع می‌کند. و انسان را حیوان سیرت  
می‌نماید، پس لطافت روحانی و رونق قلیش را زایل می‌کند. اما چون کودک خرد گریستن،  
مستلزم رحمت حق است، پس انسان به سبب گریه، آبروی معنوی حاصل می‌کند و در نزد خدا  
مقبول واقع می‌شود.

### تن چو بارگ است روز و شب از آن شاخ جان در برگ ریز است و خزان

برگ تن بی برگی جان است زود این باید کاستن آن را فزود  
اگر جسم آدمی روز و شب با برگ باشد، شاخه جان دائم از آن، در حال برگ ریزی و خزان  
است.

**برگ:** رزق. رزقی که به تن می‌رسد و جسم رانیرو می‌بخشد.

همین نیرو و توانایی تن سبب بی برگی و ناتوانی جسم است. لازم است برفور این را کم و آن  
را زیاد کرد؛ یعنی، بدن آدمی که دائم در خوردن و آشامیدن باشد و بارزق پرورده شود و قدرت  
و قوت یابد، و از باصفا داشتن تن روز و شب، شاخه جان حظ و نیروی خود را می‌ریزد همان  
گونه که درختان در فصل خزان برگهای خود را می‌ریزنند.

نیرومندی و با برگی تن، سبب بی رزقی و ضعیف ماندن جان است. پس باید سعی کرد، بدن

ربا باریاضت و عبادت به کمال رساند.

**اقرضاوا الله قرض ده زین برگ تن**

**قرض ده کم کن ازین لقمه تنت**

امر اقرضاوا الله را امثال کن، از این برگ تن به خدای تعالیٰ قرض بده تاکه در دلت عوض آن صد چمن بروید. از این لقمه تن کم کن، غذا و حضرت را به حق تعالیٰ قرض بده، تا ترا وجه لاعین رأت، ظاهر و نمایان گردد.

اشاره به آیه کریم واقع در سوره مزمول است:

**و اقیموا الصلوة: ای بندگان من نماز مفروض را برابی دارید و مداومت کنید.**

**و آتوا الزکوة: و نیز زکوة واجب را پردازید.**

**و اقرضاوا الله قرضاً حستاً!** و به خدای وام نیکو بدھید. مراد از این سایر نفقات و تصدقات است که واجب نشده باشد.

**و ما تقوموا لانفسکم من خیر: و هر آن چیزی که برای نفس خود تقدیم می‌کنید، تجدوه عند الله: آن را نزد خدا می‌باید، هو خیراً: آن را با خیر و برکت می‌باید و اعظم اجرًا: و نیز از بابت اجر، اجر بزرگ می‌باید.**

«هو» تأکید است برای ضمیر واقع در «تجدوه» و یا «ضمیر فعل» است «خیراً» مفعول دوم است برای «تجدوه» «خیر» بارفع هم قرائت شده است.

۱. سوره مزمول آیه ۲۰، ان ریک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل و نصفه و ثلثه و طائفه من الذین معک والله یقدر اللیل و النهار علم ان لن تحصوه فتاب علیکم فاقرؤا ما تیسر من القرآن علم ان سیکون منکم مرضی و آخرین یضریون فی الارض یبتغون من فضل الله و آخرین یقاتلون فی سیل الله فاقرؤا ما تیسر منه و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اقرضاوا الله قرضاً حستاً و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیر و اعظم اجرًا و استغفروا الله ان الله غفور رحیم.

پروردگار تو می‌داند که تو و گروهی از آنان که با تو هستند نزدیک به دو ثلث شب و نیم و ثلث شب را به نماز می‌ایستید. و خداست که اندازه شب و روز را معین می‌کند. و می‌داند که شما هرگز حساب آن را نتوانید داشت. پس توبه شما را بیدیرفت و هر چه میسر شود از قرآن بخوانید. می‌داند چه کسانی از شما بیمار خواهند شد، و گروهی دیگر به طلب روزی خدا به سفر می‌روند و گروه دیگر در راه خدا به جنگ می‌روند. پس هر چه میسر شود از آن بخوانید. نماز بگزارید و زکات بدھید و به خدا قرض الحسنة دهید. و هر خیری را که برای خود بیشایش بفرستید، آن را نزد خدا خواهید یافت. و آن پاداش است و پاداشی بزرگتر است. و از خدا آمرزش بخواهید، زیرا خدا آمرزنده و مهربان است.

**و استغفروا اللہ ان الله غفور رحيم:** استغفار کنید خدا را در همه احوال زیرا انسان از تفریط برکتار نیست، تحقیقاً الله تعالیٰ غفور و رحیم است.

مصرع دوم بیت دوم به این حدیث قدسی اشاره می‌کند. الله تبارک و تعالیٰ می‌فرماید:  
اعدت لعبادی الصالحين ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب البشر.<sup>۱</sup>

ماحصل این دو بیت شریف اینست که: به موجب آیه کریم: اقرضوا الله قرضا حسناً از رزق و روزی این تن فی سبیل الله بدل کن، چیزی که در راه خدا بدل شود، همانند قرض دادن است به خدا، زیرا اگر توازن حظ نفست بکاهی و یا آن را قطع نمایی و به حضرت حق تعالیٰ قرض حسنہ بدھی، بدل و عوض آن، در روضه دل چندین چمن معنوی و گلهای روحانی سبز می‌شود و عاقبت ترا به جنت اعلا می‌رساند، پس لازم است که از لقمه تن کم کنی و به خدای تعالیٰ قرض بدھی و در راهش بدل کنی، تا وجه باقی را که چشمان ندیده است بر تو نمایان شود، و آنچه گوشها نشنیده است برایت به ظهور آید.

**تن ذسرگین خویش چون خالی کند پر ز مشک و دُر اجلالی کند**  
جسم اگر خود را از سرگین حاصل از خوردن و آشامیدن خالی کند، حضرت حق تعالیٰ آن تن را پر از مشک و دُر اجلالی می‌کند.

اگر فاعل فعل «کند» تن نیز باشد جایز است، یعنی، تنی که خود را از سرگین حاصل از اکل و شرب، خالی کند، چنین تن خویشتن را از مشک روحانی و از لؤلؤ معنوی و اجلالی پر می‌کند. زیرا بدل آن غذا حق تعالیٰ قلب او را از روایح روحانی و مرواریدهای ربانی مملو می‌سازد.

**زین پلیدی برهد و پاکی بود از يطهرکم تن او ب Roxورد**  
نیز آن شخص از پلیدی نجات می‌یابد و به پاکی می‌رسد، و از مفهوم «يطهرکم» ثمر می‌برد؛ یعنی حق تعالیٰ او را از قاذرات دنیا و از نجاسات هوای نفس پاک و ظاهر می‌کند، بدل او از این که از ارجاس و انجاس معنوی پاک گشته، حظ و نصیب می‌برد. این معنی به آیه واقع در سوره

۱. من برای بندگان صالح خویش آنچه را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده است و به قلب بشری هم خطور نکرده است فراهم کردم.

احزاب اشاره است: انما يرید الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرًا.<sup>۱</sup> بنا به روایت حضرت عایشه و ام سلمه و ابوسعید الخدّری و انس بن مالک روزی حضرت رسول اکرم علیه السلام به خانه ام سلمه می‌روند و حضرت ام سلمه در میان فراش مبارکشان یک گلیم داشت، آن را بزمین می‌گسترد، و حضرت روی آن گلیم می‌نشیند و در همان موقع حضرت فاطمه رضی‌الله تعالیٰ عنها چند پاره نان که از سبوس پخته بود، به حضور مبارک حضرت می‌آورد حضرت می‌فرماید: یا فاطمه فرزندات را صدا بزن تایاند و بخورند و پس از طعام، حضرت یک طرف آن گلیم را به روی آنان می‌اندازد و می‌فرماید: یا رب از اهل بیت من رجس بردار و ظاهراً و باطنًا آنان را پاکیزه و ظاهر کن در همان موقع این آیه نازل می‌شود. به همین جهت به این پنج نفر «آل عبا» گویند چنانکه در این بیت بیان شده است.

### آل العباء رسول الله و ابنته والمرتضی ثم سبطاه اذا جمعوا<sup>۲</sup>

تفسیر شریف بیت: تحقیقاً ای اهل بیت رسول الله، خدا نمی‌خواهد مگر آن که از شما رجس را بطرف کند؛ یعنی عذاب و غصب را، و شما را تطهیر کند، تطهیر و پاک کردنی. نکاتی که از این کلام مولانادرک می‌شود این است: هر آن کس که از اکل و شرب اجتناب نکند از پلیدی خلاص نمی‌شود و تنش از تطهیر الهی نصیب نمی‌یابد، و با اخلاق اهل بیت متخلق نمی‌گردد و به ارزاق «آل عبا» متلذذ و متذوق نمی‌شود.

دیو می‌ترساند که هین و هین زین پشمیان گردی و گردی حزین

گر گدازی زین هوسها تو بدن پس پشمیان و غمین خواهی شدن

شیطان ترا می‌ترساند که آگاه باش: از این ترک اکل و شرب پشمیان می‌شوی و غمگین می‌گردی و اگر بدن خود را از این هوسها بگدازی، پس پشمیان و غمگین می‌شوی.

۱. سوره احزاب آیه ۳۳: و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى و اقمن الصلوة و آتین الزکوة و اطعن الله و رسوله انما يرید الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرًا. در خانه‌های خود بمانید. و چنان که در زمان پیشین جاهلیت می‌گردند، زیتهای خود را آشکار مکنید. و نماز بگزارید و زکات بدھید و از خدا و پیامبر ش اطاعت کنید ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را چنانکه باید پاک دارد.

۲. «آل عبا» پیغمبر است و دخترش و مرتضی(ع) و دو پسرش آنگاه که در یک جا جمع شدند.

بس: با باء عربی نیز جایز است که معنی چنین خواهد بود: بسیار پشیمان و غمگین می شوی؛ یعنی، اگر با ترک کردن اکل و شرب به ریاضت مشغول شوی، شیطان ترا می ترساند و به تو می گوید: زنهار زنهار! که از این ترک کردن اکل و شرب، عاقبت الامر پشیمان می گردد و محزون می مانی و اگر از این گونه هوسها بدن را بگذاری ضعیف و نحیف بشکنی غمگین می شوی و سخت به درد و اضطراب می افته.

**این بخور گرم است و داروی مزاج و آن بیاشام از پی نفع و علاج  
هم برین نیت که این تن مرکب است آنچه خوکردست آنش اصول است**

شیطان می گوید: این را بخور گرم است و داروی مزاج است، و آن را بنوش که نفع دارد و علاج می کند، هم براین نیت که این تن مرکب است، و آن چیزی که بدن به آن عادت کرده، همان چیز برایش بهتر است.

یعنی؛ دیو لعین این گونه وسوسه می کند که می گوید: این غذاها را بخور که گرمند و برای معده نفع دارد و مزاج را علاج است. و از نوشیدنیها این قبیل شراب را بخور که نفع دارد و علاج می کند، تا مزاجت قوی گردد و تو صحت و نیرو یابی. شیطان ظاهراً به صلاح حرف می زند، حتی آن احادیث شریف را که نفس آدمی از آنها حظ می برد، حجت و برهان می آورد و می گوید: حضرت نبی علیه السلام فرموده است: «المؤمن القوى خير و احب الى الله من المؤمن الضعيف».<sup>۱</sup> بخور و بیاشام تا از مؤمنان قوی گردد و بدن را بپروران هم به آن نیت که این بدنست مرکب و شترووح تو است، لازم می آید که با آن نرمی و ملاطفت و مداراکنی کما قال علیه السلام: نفسک مطیتك فارفق بها»<sup>۲</sup> زیرا بدن به هر چیزی که عادت کرده است، دادن آن چیزها به آن بهتر و درست تر است. حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده است: «اعط كل بدن ما تعوده»<sup>۳</sup>.

**هین مگردان خوکه پیش آید خلل در دماغ دل بزاید صد علل**

۱. مؤمن قوی در نزد خدا از مؤمن ضعیف بهتر و گرامی تر است.

۲. پیغمبر (ص) گفت: نفس تو شتر توست با آن ملایمت کن.

۳. پیغمبر (ص) گفت: اعطاكن به بدن هر چیز را که به آن عادت کرده است.

## اين چنین تهديدها آن ديو دون آرد و بر خلق خواند صد فسون

و نيز ابليس اين قبيل مكر و تلبيس مى كند و مى گويد: زينهار که خوى و عادت خود را تغيير مده، زيرا صدگونه خلل برايت پيش مى آيد و علتهاي بسيار در دماغ قلبت پيدا مى شود. آن ديو اين قبيل تهديدها مى آورد، و بر مردم فسون و فسانه فراوان مى خواند؛ يعني، مى گويد: آگاه باش خوبت را مگردان و آنجه را به آن عادت داري ترك مكن، زيرا برايت فساد و خلل مى آورد و در دماغ قلبت از رياضت، امراض گوناگون و علتها پيدا مى شود. اين گونه تهديدها و تخريفيها مى كند. خلاصه آن شيطان پست افسونهای گوناگون به گوش مردم عالم مى خواند و حيله هابه کار مى برد و اين گونه پرده های مكر مى باشد.

## خويش جالينوس سازد در دوا تا فرييد نفس يمار تو را گفت آدم را همين در گندمى كين تو را سودست از درد و غمى

ابلليس خود را در معالجه کردن جالينوس مى سازد، تا نفس يمار ترا فرييد دهد که اين ترا از برای رفع درد و غمت سودمند است. در خصوص گندم به آدم هم همين را گفت.  
يعني؛ ابليس پر حيله در باره دوا و معالجه کردن نفس تو، خود را يك طيب حاذق مى سازد که مشربی موافق جالينوس دارد، تا نفس ترا که در اثر هوی و هوس يمار شده بفربيد و ترا با اين بازی گول زند و گمراه کند، و ترا مى گويد: گندم و دوا برايت مفيد است و ترا از درد و غم مى رهاند، و مى گويد از آن چيزها که نفع دارد و جسمت را نير و مى بخشد اعراض مكן. به حضرت آدم عليه السلام هم در خصوص خوردن گندم همين را گفت چنانکه خداي تعالی در سوره طه از آن حكایت مى فرماید: «فوسوس اليه الشيطان قال يا آدم هل ادلک على شجرة الخلد و ملك لا يليل؟»<sup>۱</sup>

در سوره اعراف نيز مى فرماید: «و قال مانهيكما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملکين او تكونا من الخالدين<sup>۲</sup> و قاسمهمما انى لكمما لمن الناصحين»<sup>۳</sup>.

۱. سوره طه آيه ۱۲۰: شيطان و سوسه اش کرد و گفت: اي آدم، آيا ترا به درخت جاویداني و ملکي زوال ناپذير راه بنمايم؟

۲. سوره اعراف آيه ۲۰: فوسوس لها الشيطان ليدي لها ماوري عنهمما من سوءاتهمما وقال مانهيكما.... يعني، پس شيطان آن دو را و سوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشكار کند. و

**پیش آرد هیهی و هیهات را**  
**همچو لبهای فرس در وقت نعل**  
 شیطان پیش تو هیهی و هیهات می‌آورد یعنی سوسه و دغدغه‌ات می‌دهد، لبهایت را می‌بیچد همان‌طور که در موقع نعل کردن اسب لبهای حیوان را می‌بیچند تا سنگ بی‌ارزش و ناچیز را به تو چون لعل بنماید.

**لویشه:** همان است که لوشه‌گویند و آن عبارت است از دو عدد چوب که نعل‌بندها وقت نعل کردن به بینی اسب سرکش می‌زنند و به این وسیله حیوان را نگه می‌دارند تا حرکات نامهوار نکند.

مراد بیت: ابلیس پر حیله بر تو سوسه‌ها و دغدغه‌های بسیاری می‌خواند و تو را می‌گوید: هی هی چه می‌کنی؟ تو داری خود را بیهوده ضایع می‌کنی، هیهات که تو با این ریاضت به جایی بررسی و آنچه اولیا و انبیا دیده‌اند تو هم بینی. پس لواشة مکرو حیله را بر لبانست می‌زنند و بالواشه لبهایت را خوب می‌بیچد، همان‌گونه که وقت نعل زدن، نعل‌بندها به لبهای اسب سرکش می‌زنند و با لواشه لبهای اسب را می‌فشارند، شیطان نیز قلب و روح تو را می‌فشارد و سنگ‌پاره‌های بی‌ارزش و بی‌قیمت را به تو چون لعل و یاقوت می‌نماید و تو را از خوردن آب حیات باز می‌دارد و تو را طالب و راغب لعل و یا یاقوت که سنگ‌پاره بیش نیستند می‌سازد.

**گوشهای گیرد او چون گوش اسب**  
**می‌کشاند سوی حرص و سوی کسب**  
**برزند بر پات نعلی ز اشتباه**  
**که بمانی تو ز درد آن ز راه**  
 دیو گوشهای تو را می‌گیرد، همان‌طور که گوش اسب را می‌گیرند، تو را به سوی حرص و کسب و کار می‌کشاند. و از اشتباه نعلی بر پایت می‌زنند که تو از درد و رنج آن نعل از راه می‌مانی. یعنی؛ شیطان چون نعل‌بندها که گوش اسب را می‌گیرند و می‌کشند، من حیث باطن گوشهای تو را می‌گیرد و به جانب حرص و کسب می‌کشاند و اعتماد و توکلی را که تو بر رزاقی خدا داری، ضایع می‌کند و ترا به جانب کسب و کار ترغیب و تحریض می‌کند، و عقلت را با حجتها و

گفت: پروردگار تان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید.  
 ۳. و سوگند خورد ایشان را هردو که من شما را از نیک خواهانم. همان سوره، آیه ۲۱

برهانهای مربوط به کسب و کار الزام می‌کند و از شبهه و گمان بر پای روح تو و قدم عقل تو نعلی می‌زند که تو از درد و اضطراب آن نعل، که از شبهه و گمان است، از راه می‌مانی و از سیر الی الله محروم می‌شوی.

فعل او هست آن تردد در دو کار      این کنم یا آن کنم هین هوش دار  
 آن بکن که هست مختار نبی      آن مکن که کرد مجنون و صبی  
 کار شیطان این است که در میان دو کار باعث تردید می‌شود و تورا به وسوسه می‌اندازد که آیا این کار را بکنم یا آن کار را؟ آگاه باش و عقلت رادر سرت جمع کن و آن کار را بکن که حضرت نبی اختیار کرد، نه کار مجنون و کودک.

یعنی؛ اگر بگویی: «شیطان بر پایت نعلی زند از اشتباه» یعنی چه؟ یعنی اینکه میان دو کار ترا دچار تردید می‌کند و دل ترا دچار وسوسه و دغدغه می‌نماید و تو دچار تردید می‌شوی که آیا این کار دنیا را انجام دهم یا به کار آخرت پردازم؟ ای آنکه دچار تردیدی هوش دار و این سخن را بشنو و آن کار را بکن که مختار و مقبول حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بود، نه آن کار را که دیوانه و کودک کرد که آن کار دنیاست، که حق تبارک و تعالی در قرآن مجید فرمود: «اعلموا انما الحیة الدنيا لعبٌ و لھُوٌ»<sup>۱</sup> چون هر که به دنیا مشغول گردد او یا دیوانه است و یا کودک، زیرا عاقلان و مردانی که به سن بلوغ رسیده‌اند به لھو و لعب مشغول نمی‌شوند و لهذا گفته شده است:

بازیچه‌ایست طفل فریب این متاع دھر      بی عقل مردمان که برو مبتلا شدند

\*\*\*

حفت الجنة به چه محفوف گشت      بالمکاره که ازو افزود کشت  
 جنت محفوف و محاط گشت؛ با چه محفوف گشت؟ با مکاره مستور و محجوب گشت زیرا از آن رنجها کشت فزونی یافت.

۱. سوره محمد آیه ۳۶: بقیه آیه: و ان تؤمنوا و تقولوا یوتکم اجرکم ولا یستلکم اموالکم! جز این نیست که زندگی این جهانی بازیچه و بیهودگی است. و اگر ایمان یاورید و پرهیزگاری کنید خدا پادشاهیتان را خواهد داد، و از شما اموالتان را نمی‌طلبد.

یعنی؛ پیغمبر علیه السلام فرمود: انما حفت الجنة بالمکاره<sup>۱</sup> چون اطراف جنت با مکاره و شداید احاطه گشت، از آن مکاره زرع اخروی و ریح روحانی زیاد شد و نشو و نمایافت، پس از چیزهایی که نفس را مکروه است و درد و اضطراب می دهد اجتناب کن، زیرا مقرر است که بلا و درد سبب رحمت و کرم و راحت و نعم می باشد. تفسیر این حدیث شریف در دفتر دوم متنوی شمه‌ای در شرح «پرسیدن موسی علیه السلام» مرور شده است.<sup>۲</sup>

صد فسون آرد ز حیله وزد ها      که کند در سله گر هست ازدها

گر بود آب روان بر بندش      ور بود حیر زمان بر خندش

شیطان از حیله و زیرکی چندین فسون می آورد، و هر کس را ولو ازدها باشد به سله خویش می کند؛ یعنی، ابلیس پر حیله از حیله و ذکاوتش افسونهای بسیار می خواند و آدم، ولو اینکه مانند ازدها قوی و محکم باشد، با شیطان نمی تواند مقابله کند، پس آن دیو لعین او را در سله حیله و خدعة خود حبس می کند. و اگر آب روان هم باشد آن را می بندد و اگر عالم زمان هم باشد به او می خندد؛ یعنی، اگر کسی در راه الهی فرضًا چون آب روان جاری باشد شیطان او را با مکری و افسونی می بندد و از جریان و سیرش باز می دارد، و نیز اگر کسی علامه زمان و دریای علم و عرفان باشد، او را با مکری گمراه می کند و به او می خندد.

عقل را با عقل باری یار کن      امرهم شوری بخوان و کار کن

اگر می خواهی از مکروه حیله شیطان ایمن شوی، عقلت را با عقلياری یار و مصاحب کن و آیه امرهم شوری را بخوان و به موجب آن کار کن. به آیه واقع در سوره حم اشاره شده است:  
وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ<sup>۳</sup> این آیه بر آیه، للذین آمنوا که مقدم واقع شده معطوف است؛  
یعنی، آن دولت پر خیر و برکت و باقی که در نزد خدا است از برای کسانی است که ایمان را از خدا پذیر فتند.

۱. پیغمبر (ص) گفت: همانا بهشت در مقابل رنجها و زحمتها است.

۲. همین کتاب، جزء دوم از دفتر دوم، ص ۶۴۵.

۳. سوره شوری آیه ۳۸: والذین استجابوا لربهِم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ينفقون. و آنان که دعوت پروردگارشان را پاسخ می گویند و نماز می گزارند و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است و از آنجه بدانان روزی داده ایم اتفاق می کنند.

مراد قوم انصار است. در آن زمان که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم، قوم مذکور را به ایمان دعوت کرد، با هزار رغبت و اطاعت ایمان را قبول و احابت کردند. و **اقاموا الصلوة**: و نیز نماز را برپا داشتند بالشرائط والارکان و **امرهم شوری یینهم**: و در هر کاری بینشان مشورت داشتند. قال البيضاوی: «**یتفردون برأی حتی يتشاورووا و يجتمعوا عليه و ذلك من فرط تدبرهم و تيقظهم في الامور**»<sup>۱</sup>.

و **ومما رزقناهم ينفقون**: از اموالی که ما اعطای کردیم انفاق می‌کنند. فی سبیل الخیرات: در راه کارهای نیک.

پس از این معنی تو را لازم است همواره با یک شخص عاقل و داناکه اهل حق باشد، مشاوره کنی، و به هر چه عقل و رای او می‌فرماید، عمل کنی تا که به نفس الامر بررسی.

### نواختن مصطفیٰ علیه السلام آن عرب مهمان را و تسکین دادن او را از اضطراب و گریه و نوحه که برخود می‌کرد برخجالت و ندامت و آتش نومیدی

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| این سخن پایان ندارد آن عرب | ماند از الطاف آن شه در عجب |
| خواست دیوانه شدن عقلش رمید | دست عقل مصطفیٰ بازش کشید   |

این سخن اسرار و معارف پایان و نهایت نمی‌پذیرد، اما آن مهمان عرب از لطفهای آن شاه غرق تعجب شد و در حیرت ماند، وقتی این کار عجیب آن حضرت را مشاهده کرد، نزدیک بود دیوانه شود، چون عقل از سرش پرید، ولی دست عقل حضرت مصطفیٰ علیه السلام بازش کشید؛ یعنی، مهمان مذکور همینکه آن حالت و خصلت آن سلطان عالی شان را دید دچار حیرت و سکران شد و نزدیک بود دیوانه شود ولیکن دست عقل آن سلطان وی را از آن حالت سکر به عالم صححو کشید و به مرتبه عقل و تدبیر رساند.

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| گفت این سو آ بیامد آنچنان     | که کسی بخیزد از خواب گران    |
| گفت این سو آ مکن هین با خود آ | که از این سو هست با تو کارها |

۱. بیضاوی گفته است: خودتان را تنها در رأی حساب نکنید، تا این که مشاوره می‌کنند و با مردم جمع می‌شوند که چه بگویند، و این از زیادی تدبیر آنهاست، و این که در کارها بیداراند.

حضرت علیه السلام به آن مهمان گفت: به این جانب بیا، پس او نیز فوری به عالم عقل آمد، آنچنان که کسی از خواب گران برخیزد؛ یعنی، حضرت علیه السلام به وی گفت: این سو بیا، مرادش این بود که آگاه باش و سکر و حیرت را به خود راه مده به خود آزیرا در این سو با تو کارهایست.

مراد: حضرت مصطفی، صلی الله علیه وسلم، آن مهمان را از حالت سکر به مرتبه صحون دعوت کرد و فرمود: به سوی عالم عقل بیا، مهمان نیز امر حضرت را پذیرفت و آمد، و مثل کسی که از خواب گران ییدار می شود و برمی خیزد، عقل و ادراک او در سرش جمع شد، پس حضرت، علیه السلام من بباب تنبیه تأکید فرمود: به سوی عقل بیا و از سکر و حیرت دور شو زیرا از این طرف ترا سودها و کارهای است، و تابه مرتبه عقل و صحون نیامده ای آن کارها ترا میسر نیست. مقصود از آن کارها ایمان و اسلام است، آن کسانی که در مرتبه سکرنده، دولت ایمان و اسلام و سعادت متابعت از اینجا برایشان میسر نمی شود. پس از این معنی معلوم می شود که مرتبه صحون از حالت سکر و حیرت افضل است. زیرا فرق و تمیز در حالت عقل و صحون حاصل می شود و کمال انسانی در این مرتبه است و برای این بود که حضرت رسول، علیه السلام، آن مهمان را به مرتبه عقل و صحون آورد و به مرتبه قبول کردن ایمان و اسلام رسانید.

آب بر رو زد درآمد در سخن                    کای شهید حق شهادت عرضه کن

تا گواهی بدhem و بیرون شوم                    سیرم از هستی در آن هامون شوم

حضرت، علیه السلام، به روی آن مهمان آب زد، و او برفور به سخن درآمد و گفت: ای شهید حق به من شهادت عرضه کن تا گواهی دهم و از این حالت بیرون بجهنم و من از هستی سیرم می خواهم در آن هامون باشم.  
شوم: در این بیت به معنای روم است.

هامون: صحرای وسیع را گویند.

یعنی؛ همان گونه که به روی آدم بیهوش آب می پاشند و به هوشش می آورند، حضرت نیز به روی باطن آن مهمان کافر، آب حیات عرفان پاشید. آن بیهوش در حال به سخن درآمد و چنین گفت: ای شاهد حق تعالی و ای نبی که گواه بندگان او هستی، به من شهادت دادن را تلقین کن تا بر

وحدانیت حق تعالی و به رسالت تو و برنبی حق بودنت شهادت دهم. من از این وجود مجازی که محل کفر و عصیان است، سیر شدم و خسته گشتم، می خواهم بیرون روم و به جانب صحرای بیچون بروم و سرزمین وسیع خدرا سیر کنم.

### ما در این دهليز قاضی دعوای السنتیم و بلا

ما در دهليز قاضی قضای الهی، از برای دعوای «الست و بلی» هستیم.

به آیه واقع در سوره اعراف اشاره است: و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين.<sup>۱</sup>

و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذريتهم ذکر کن یا محمد آن وقت را که پروردگار تو اخذ کرد؛ یعنی اخراج کرد از پشتها و صلبهای بنی آدم نسلها و فرزندان ایشان را که تولد یافتند قرنی بعد از قرن. «فی ظهورهم» بدل بعض من الكل است، از بنی آدم.

واشهدهم على انفسهم. من باب تمثیل و تخیل است. اینان شهادت دادند، یعنی گواه گرفت ایشان را بر خودشان. والست بربکم گفتن برای این بود که انسان گواهی دهد.

پس گفت: الست بربکم ای مالک امرکم و مربیکم. على الاطلاق على اراده القول است. قالوا بلی شهدنا پاسخ دادند: آری تویی خداوند ما، ما گواه شدیم و اقرار کردیم بر وحدانیت تو.

ان تقولوا: مفعول له است، تقدیر کلام: ما با دلایل واضح و برهانهای روش گفتیم و میثاق گرفیم که مبادا کراهتاً ان تقولوا بگویید روز قیامت. با این تقدیر مضاف محذوف است. يوم القيمة انا کنا عن هذا غافلين: که ما از این اقرار و گواهی نا آگاه بودیم و غافل.

دهليز: مایین دو در را گویند. در این گفتار مراد از دهليز، دنیاست، که چون همانند مرحله ایست مایین بدایت و نهایت به دهليز مشابه شده است، و مانند جلو در محکمه قضایی قضاست. انسان برای اثبات کردن دعوای «بلی» به این دنیا که چون دهليز قضایی قضاست آمده است و در این دهليز محکمه الهی تا آن را اثبات نکرده بود محبوس است. می باید آن دعوایی که

در عالم است کرده‌ایم، در این عالم اثبات کنیم.

**فعل و قول ما شهود است و بیان که بلی گفتیم و آن را ز امتحان**

ما بلی گفتیم از جهت امتحان، فعل و قول ما شاهد و بینه است.

یعنی؛ الله تبارک و تعالی در عالم ارواح به ارواح آدم خطاب کرد و همین که گفت: الاست بربکم، ما که بنی آدم هستیم روحهای همه ما جواب دادند: بلی یا رب تو رب و پروردگار ما هستی، و ما مخلوق و بندۀ توایم و به رویت آن پادشاه و بر عبودیت خودمان اقرار کردیم، پس حق تبارک و تعالی برای اثبات آن دعوی فعلاً و قول‌آ، ما را به این محکمة دنیا فرستاد و برای اثبات این بلی گفتن از روی امتحان قول و فعل ما شاهد و بینه‌اند، زیرا دعوای مجرد بی شهود و بینه، مادام که ما او را در این دنیا با شاهدهای فعل و قول ثابت نکنیم، مقبول نیست، روح بسیار کسان در آن عالم با موافقت کردن و اقرار کردن به رویت حق بلی گفتد، لیکن در حقیقت به جهت ثابت نبودن قولشان در هنگام امتحان چون به این دنیا آمدند قادر نشدند در عمل و در گفتار صداقت خود را ثابت کنند پس کذبشن آشکار شد.

پس در آن عالم به رویت حق اقرار کردن فایده ندارد، تا به این دنیا که آمدی با شاهدهای فعلی و قولی آن را اثبات کنی.

**شهادت قولی:** اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله را بازیان گفتن و اقرار کردن است.

**شهادت فعلی:** اقامه صلوٰة مفروضه و خمس و زکات مال ادا کردن، و در رمضان شریف روزه داشتن است و اگر استطاعت باشد بیت‌الحرام را زیارت کردن است، که دین اسلام بر این پنج چیز بنا شده است.

مادام که کسی بازیان اقرار و باارکان عمل نکند، ایمان او به رب خویش ثابت نمی‌شود، و در عالم است با موافقت جمهور بلی گفتش در این دنیا ثبوت نمی‌یابد. زیرا در عالم ارواح بلی گفتیم، و در این دنیا فعل و قول ما از روی امتحان شاهد آن دعوی و بیان ماست؛ یعنی، الله تبارک و تعالی در عالم ارواح به روح آدمی خطاب کرد: الاست بربکم، ما که بنی آدم هستیم ارواح ما همگی گفتند: بلی، یا رب تو پروردگار ما و ما مخلوق و بندۀ تو هستیم و به رویت آن پادشاه و به

عبدیت خویش اقرار کردیم. پس حق، تبارک و تعالی، برای اینکه آن دعوی ماراقولاً و فعلاً به اثبات برساند، ما را به این محکمه دنیا فرستاد. زیرا تنها بیان بلی از انسان پذیرفته نمی‌شود. پس آن دعوی که در عالم است کرده‌ایم، مدام که ما آن دعوی رادر این دنیا با شاهدهای فعل و قول ثابت نکرده‌ایم، مقبول نیست. روح خلیلی کسان در آن عالم برای موافقت کردن با همه روییت حق را اقرار کرد و بلی گفت، ولکن چون صدق آن اقرار در حقیقت او ثابت نبود وقتی به این دنیا آمد و مورد امتحان قرار گرفت که آن دعوی را ثابت کند فعلاً و قولًا قادر نشد و در نتیجه کذب ش ظاهر شد. پس در آن عالم به روییت حق اقرار کردن فایده ندارد، تا در این عالم آن را با شاهدهای فعل و قول به اثبات نرساند باشد.

شهادتی که قولی است: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدًا عبده و رسوله» گفتن و بازبان اقرار کردن است. شهادتی که فعلی است: برپا داشتن نماز واجب و خمس و زکات مال را ادا کردن و ایام رمضان شریف را روزه بودن و در صورت داشتن استطاعت بیت را زیارت کردن، که دین اسلام روی این پنج امر بنا شده است. مدام که یک نفر بازبان اقرار و باارکان عمل نکرده است ثابت نمی‌شود که به خدایش ایمان دارد، و آن بلی که در عالم است با موافقت جمهور گفته است در این دنیا ثبوت پیدا نمی‌کند.

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم  
نی که ما بهر گواهی آمدیم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه  
حبس باشی ده شهادت از پگاه

به چه سبب در دهلیز قاضی خاموش مانده‌ایم، مگر ما بهر گواهی نیامده‌ایم؟ ای شاهد، تاکی در دهلیز قاضی حبس باشی؟ پس فعلاً و قولًا از پگاه شهادت بده.

یعنی؛ چون از عالم ارواح برای گواهی دادن فعلاً و قولًا، و به ثبوت رساندن آن دعوی به این عالم و دنیا آمدیم، پس به چه سبب همینکه به دنیا، که چون دهلیز خانه قاضی حقیقت است آمدیم، ادا کردن آن شهادت را فعلاً و قولًا ترک گفتم و سکوت کردیم؟ مگر ما از برای گواهی دادن بر وحدانیت و روییت حق تعالی، و اقرار آوردن به آنچه انسیايش از طرف او آورده‌اند، به این دنیا نیامده‌ایم؟ مسلماً ما در این خصوص، برای اینکه هم فعلاً و هم قولًا گواهی دهیم به این دنیا آمدیم، حال که قضیه بر این منوال است، ای گواه تا چند در دهلیز خانه قاضی حقیقت

حبس باشی؟ پس فعلًاً و قولًاً از پگاه شهادت ده و خویشن را از این حبس خانه دنیا خلاص کن و به زمرة ناجیان و گروه آزادگان برسان، تا از قیدهای بشریت آزاد شوی و مراتب احرار را باید.

**آن بخواندندت بدینجا تاکه تو آن گواهی بدھی و ناری ُعنو  
از لجاج خویشن بنشته‌ای اندرين تنگی لب و کف بسته**

برای آن ترا به این دنیا دعوت کردند، تاکه تو آن گواهی را بدھی و لجاجت نکنی و عناد نیاری. اما تو از لجاج و عناد خویش در میان این تنگی نشسته‌ای و دست و لبت را از گواهی بسته‌ای.

یعنی؛ ای آدم برای آن ترا به این دنیا دعوت کردند و آوردند، تاکه تو آن گواهی را فعلًاً و قولًاً بدھی و با زبان اقرار بیاوری و مطابق ارکان عمل کنی و عصیان و طغیان نشان ندهی و عناد و لجاجت نیز نکنی، اما عجب است که تو از لجاج و عناد خود در مقام طبیعت نشسته‌ای و در میان این جای تنگ، دست را از زکات و صدقه دادن و زبان را از ذکر توحید و تسبیح الهی و از بیان کلمه شهادت بسته‌ای؛ اگر می خواهی از این مقام طبیعت و مرتبه تنگ خلاص شوی، زبان و ارکانت را بگشا تا زبان‌ت گواه سخنانست باشد و ارکانت بر اعمالت گواهی دهد.

**تا بندھی آن گواهی ای شہید تو اذین دھلیز کی خواہی رہید  
یک زمان کارست بگزار و بتاز کار کوته را مکن بر خود دراز  
خواہ در صد سال و خواہی یک زمان این امانت واگزار و وارهان**

ای که باید گواهی دهی، مادام که تو آن گواهی نداده‌ای، کی از این دھلیز خلاص می شوی؟ کاری که در مدنی کوتاه انجام می گیرد، اداکن و بتاز، کار کوتاه را برابر خود دراز مکن. خواه در صد سال و خواه در یک زمان، این امانت را اداکن و خود را رهای کن. ای شاهد، مادام که تو آن فعل و قول را که بر تو فرض و واجب است، ادا نکنی از این دھلیز جهان و از حبس چهار رکن کی خلاص می شوی؟ بلکه در حبس این چهار رکن می مانی و بعد از مرگ به زندان دوزخ مبتلا می گردد. الحاصل، این دنیا زمان اندکی است و آن شهادت قولی و فعلی که بر بندہ تکلیف شده است، در یک زمان کوتاه انجام می گیرد، و نسبت به آخرت، عملی است آنی. پس کار این دنیا را که در یک زمان انجام می یابد اداکن و به سوی آخرت سرعت بگیر و بتاز و کار کوتاه را برابر خود

دراز مکن. زیرا اگر در این دنیا کاری را که در اندک زمان انجام می‌گیرد، ادانکنی در روز آخرت به تو مشقت و رنج بسیار- که بار عمل تواست- می‌رساند. اما اگر در این دنیا کاری را در یک زمان و به سادگی انجام دهی، در روز آخرت از کار عسیر و پرمشقت خلاص می‌شوی. آن کاری که به تو تکلیف شد، خواه در مدت صد سال و خواه در یک زمان، به جایی که مأمور هستی برسان. خلاصه در مدت عمرت این امانت را که بر تو تکلیف و تحمل شده اداکن و خود را رها کن.

مراد از اهانت: آن کارهایی است فرض و واجب که انسان بر انجام آنها مکلف است و حق تعالی به موجب آیه شریفه انا عرضنا الامانة على السماوات والارض والجبال فایین ان يحملنها و اشفعن منها و حملها الانسان<sup>۱</sup> آن امانت را بزرگی‌ها و آسمانها و کوهها عرضه کرد، آنها از ارتکاب کردن ابا و اشفاع کردن، اما انسان حامل‌گشت و مرتكب شد. پس بر او لازم آمد که بار امانت را حمل کند و به جایی که امر شده برساند، اگر تکاسل کند و سمت غفلت را پیش گیرد، عاقبت کار زحمات و مشقاتی که در آخرت بر او وارد می‌کنند خیلی بیشتر و سخت‌تر از زحمت و مشقی است که از اطاعت امر خداوند به او وارد می‌شود. پس اگر بندۀ بخواهد می‌تواند در این دنیا در اندک زمانی یک مقدار نقل طاعات را بکشد و رها شود. و گرنه در ایام طولانی آخرت در مدت مديدة، پس از کشیدن زحمت بار امانت می‌رهد.

### در بیان آنکه نماز و روزه و همه چیزهای

### بیرونی گواهی است بر نور اندرونی

این نماز و روزه و حج و جهاد      هم گواهی دادن است از اعتقاد

این زکات و هدیه و ترک حسد      هم گواهی دادن است از سرّ خود

این نماز و روزه و حج و جهاد، گواهی دادن بندۀ است از اعتقاد خویش، و هم این زکات و هدیه و ترک حقد و حسد گفتن، گواهی دادن بندۀ است از اعتقاد درونی واز سرّش.

۱. سوره احزاب آیه ۷۲: بقیه آیه: انه کان ظلوماً جهولاً: ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت را بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.

يعنى؛ اداکردن نماز و روزه و حج و جهاد که از امور شرعی است و از کارهایی است که رعایت آنها بر بندۀ تکلیف شده است، گواهی دادن آدم است از اعتقاد درونی خویش. بندۀ می‌گوید: عقیدة من از کفر و عصیان پاک و ظاهر است، و همین اعمال مفروض را اداکردن، گواه قوی به درستی و صحت اعتقاد است. همچنین زکات و صدقه دادن و به دوستی هدیه دادن و حسد و بعض را ترک نمودن، گواهی دادن است از سرّ و محبت قلب خود. زیرا زکات مال خود را دادن و امر آتو<sup>۱</sup> الزکاة<sup>۲</sup> الله تعالی را امتحان نمودن، گواهی دادن بر ایمانی است که بندۀ در باطن دارد. زیرا به دوستی هدیه دادن دلیل محبت باطنی و بعض و حسد نداشتن هدیه‌دهنده است به دوستش، بدین وسیله کارهای صوری بر احوال قلب گواهی می‌دهد و دلالت دارد.

### خوان مهمانی بی اظهار راست      کای مهان ما باشما گشتم راست

مثلاً خوان گستردن و مهمانی دادن، برای اظهار راستی و درست بودن است و این را می‌رساند که ای بزرگان ما باشمار است و درست هستیم و در درونمان نسبت به شما حقد و حسدی نیست. این ضیافت و رعایت دلیل بر صفا و خلوص نیت ما است.

### هدیه‌ها و ارمغان و پیشکش      شد گواه آنکه هستم با تو خوش

زیرا هدیه دادن و ارمغان و پیشکش دادن، گواه بر این معنی است که من با تو خوشم؛ یعنی، این کارهای صوری گواه بر این است که من با تو خوش هستم.

### هر کسی کوشد به مالی یا فسون      چیست دارم گوهری در اندرون

### گوهری دارم ز تقوی یا سخا      این زکوة و روزه بر هرد و گوا

در دنیا هر کسی با بذل مالی و یا به وسیله افسون و حیله کوشش می‌کند، معنی آن کوشش چیست؟ معنی آن این است که در درونم گوهری دارم.

در مصروع دوم کلمه «چیست» سؤالی است مربوط به «هر کسی کوشد به مالی یا فسون» واقع در مصروع اول و جمله «دارم گوهری در اندرون» جواب آن است.

در بیشتر نسخه‌ها «چیست» آمده است، با این تقدیر معنی همین است که بیان شد، اما در

۱. سورة بقره (۲) آیه ۴۳: واقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكُعوا مَعَ الرَّاكِعِينَ. یعنی؛ نماز را را بربا دارید و زکات بدھید و با رکوع کنندگان رکوع کنید.

پاره‌ای از نسخه‌ها «جست» آمده است حتی شارحان با اعتماد به نسخه مذکور معنی را موافق با این نسخه داده‌اند و گفته‌اند: در جهان هر کسی با بذل مالی و یا به وسیله افسونی و ظرافتی می‌کوشد که اظهار بدارد: در درونم گوهری دارم که برجسته و لطیف است. ولیکن نسخه اول صحیح تراست و معنی بهتری دارد.

معنی بیت: در این دنیا هر کسی با بذل مالی و یا به وسیله افسون و ریاسعی و کوشش می‌کند. این کوشش کردن با بذل مال چیست؟ یعنی، در درونم گوهری دارم. مثلاً از تقوی و یا از سخادر درونم گوهری دارم که این زکوه و صوم بر آن گواه است. مراد: هر کس که در دنیا کوشش می‌کند، که روزه بدارد و ریاضت بشود، آن روزه و ریاضت او، بر گوهر تقوای باطن او گواهی می‌دهد. و نیز هر آن کسی که کوشش می‌کند مالی را بذل کند، آن زکات و صدقه دادنش بر جوهر سخای قلب او دلالت می‌کند.

در کلمه «فسون» واقع در مصرع اول بیت اول، دو وجه معنی قابل تعییر است؛ یک وجهش این است که «افسون» در این بیت فقط استعاره باشد از فعل و قول، با این تقدیر معنی بیت چنین خواهد بود: هر کسی در جهان با بذل مال خود یا با فعل و قول خود کوشش می‌کند، چیست معنی آن کوشش؟ معنیش این است که در درونم گوهری دارم.

وجه دیگر نیز این است: افسون استعاره باشد از قول و فعلی که از روی ریا انجام می‌گیرد و تفسیر مناسب و موافق با این گفتار این است که بیت دوم بعد از این بیت «گر به طراری کند پس دو گواه» مفسر و مؤید این بیت می‌باشد.

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| روزه گوید کرد تقوی از حلال    | در حرامش دان که نبود اتصال    |
| و آن زکاتش گفت کو از مال خوبش | می‌دهد پس چون بدزدد ز اهل کیش |

مثلاً روزه با زبان حال گوید: این شخص از اکل و شرب حلال پرهیز کرد، بدان که او را به حرام میل و اتصالی نبود. و زکات او نیز گوید: این شخص از مال خوبش به محتاج زکات می‌دهد، پس چگونه از اهل کیش بدزدد؟

اگر کسی روزه داشته باشد، روزه او با زبان حال به آن کسانی که از روزه او آگاهند و می‌دانند که او صائم است، چنین می‌گوید: این شخص از اکل و شرب حلال و از جماع، خود را حفظ کرده

و پرهیز کرده است، پس این را یقین بدان که این صائم هرگز میل به حرام ندارد و با حرام اتصال ندارد. زیرا اگر میل به حرام داشت، چرا از حلال پرهیز می‌کرد؟ همچنین اگر کسی زکات مالش را اخراج کند و به فقرا بدهد، همان زکات دادن او با زبان حال گوید: این شخص از مال خویش زکات می‌دهد، پس چگونه از مال مسلمانان می‌ذدد؟ زکات دادن آن شخص بر ذذ نبودنش، و روزه روزه دار بر عدم تمایل او بر حرام، دلالت و گواهی می‌دهند. لیکن گاهی دیده می‌شود که پاره‌ای از ریا کاران، این گونه حیله‌ها و افسون‌ها را برای فریقتن مردم، اظهار می‌کنند. با این تقدیر از قبیل شاهد زور و غیر عادل است که شهادتشان در محکمة الهی مقبول واقع نمی‌شود. باز به این معنی اشاره می‌فرمایند:

### **گر به طاری کند پس دوگواه جرح شد در محکمة عدل الله**

اگر کسی از روی ریا و به طاری، عملی بکند، پس دوگواه او در محکمة عدل و حق تعالیٰ جرح و مردود است.

طرار: در اصل جیب بر را گویند، در این بیت عبارت از اهل تزویر و از اصحاب سمعه و ریا است.

یعنی؛ اگر کسی فعل و قولش، از روی طاری و حیله انجام بگیرد آن دوگواه او، که مراد از آن فعل و قولش است، در محکمة عدل حق تبارک و تعالیٰ مردود و نامقبول واقع می‌شود، زیرا فعل و قول او «للہ و فی اللہ» نبوده بلکه حیله و تزویزی است برای این که مردم را شکار خود کند.

### **هست صیاد ار کند دانه نثار نه زرحم وجود بل بهر شکار**

اگر صیاد دانه را از برای پرنده‌گان نثار کند، آن کار او از روی رحم و بخشش نیست بلکه برای شکار کردن آنهاست. کار مراثیان نیز چون شکارچی است: مال را بذل کردن و چون خیرخواهان به مردم سخنان خوشی و لطیف گفتن او «للہ و فی اللہ» نبوده و از بابت مرحمت وجود و سخا نیست؛ بلکه می‌خواهد مردم را شکار کند و مرید و معتقد خویش کند، پس با این حیله آنان را صید می‌کند و به دام تزویر خویش مقید می‌سازد.

### **هست گربه روزه دار اندر صیام خفته کرد خویش بهر صید خام**

گربه در روز صیام اگر روزه دار است، از برای صید خام خود را خفته کرده است. روزه دار

بودن گربه به این ترتیب است که در آن خانه‌ای که گربه ساکن است، اهل خانه همگی روزه باشند، آن گربه نیز بالضروره روزه است و شکلاً مشابه آنان می‌شود، و خود را مثل یک موش حقیر و خام درمی‌آورد یا در یک گوشه برای صید کردن یک پرنده خود را به خواب می‌زند و به مراقبت می‌ایستد، یک وقت دست و رویش را می‌شوید و زمانی نیز سر به زانو می‌نهد و می‌خوابد، و هر که او را در آن حالت بیند، تصور می‌کند یک حیوان بیضروزیان است، لکن این حالت و هیأت آن حیوان تا وقتی است که شکاری موافق طبعش بیند، در آن دم که شکار را دید آن صورت صلاح از او دور می‌شود و فساد و خوی بدش آشکار می‌گردد. مقصود از این بیان اشاره به مردم ریاکار و اهل تزویر است که در ایام روزه برای موافقت با روزه‌داران، به ظاهر روزه می‌گیرند، و اما به خلوت که می‌رسند و طعام حاضر که به دستشان می‌رسد می‌خورند، یا خودشان را در یک زاویه و یا در گوشه مسجد خفته می‌سازند، و عوام کالهوم خام را می‌خواهند با این فن شکار کنند؛ در نتیجه ساده‌دلان را با این گونه حیله و مکرها صید کرده و به خود شیفتہ می‌کنند. مردم که گوش گیری و سر به زانوی مراقبت داشتن آنان را می‌بینند که چون گربه نشسته‌اند، و وضع می‌گیرند و دست و رویشان را می‌شویند، و ظاهراً در ایام روزه و یا در غیر ایام روزه، روزه‌دار بودنشان رالله و فی الله تصور می‌کنند، چنین خیال می‌کنند که آنان متدين و اهل عزلت هستند، پس در حقشان اعتقاد پیدا می‌کنند، اما خبر ندارند که این قبیل مردم ظاهرشان صالح و باطنشان فاسد است. احادیث شریفی چون حدیث «الستهم احلی من السکر و قلوبهم قلوب الذتاب»<sup>۱</sup> در حق آنها بسیار است. کسانی که مطابق این حدیث شریف: «و ایاکم و ایاهم لا یفتنونکم ولا یضلونکم»<sup>۲</sup> عمل می‌کند و از این قبیل مردم دوری می‌گزیند و حذر می‌کند مقبول حقند.

### کرده بدنام زین‌کنی صدقوم را

از این کجی صدقوم را بذگمان کرده و مردم سخاوتمند و اهل روزه را بدنام کرده است. یعنی؛ آدم ریاکار در اثر کجی و ریا و سمعه، بسیاری از مردم را بذگمان می‌کند و سخاوتمندان

۱. زبانهایشان شیرین‌تر از شکر و قلبهایشان، قلبهای گرگان است.

۲. شما از آنان پرهیزید که شما را فریب ندهند و گمراه نکنند.

و مخلصان را که روزه هستند بدنام می‌نماید. زیرا مردم، مخلصان و اهل جود و روزه‌داران را از ریا کان تمیز نمی‌دهند و تصور می‌کنند هر دو گروه یکسانند، ریا کاران مرادشان این است که خود را به مردم درستکار نشان دهند و شهرت یابند و مقبول واقع شوند.

### **فضل حق با اینکه او کثر می‌تدد عاقبت زین جمله پاکش می‌کند**

با وجود اینکه او یعنی مرایی کج می‌رود، اما فضل حق تعالیٰ عاقبت او را از همه این کارهای کج پاک می‌کند.

یعنی؛ کمال فضل و وسعت رحمت حق، تبارک و تعالیٰ، را بین که آن ریا کار را، با وجود کثری و عبادت و طاعت ظاهری به جهت جلب مردم، از همه این گناهان پاک می‌کند. زیرا مرایی اگر چه از یک جهت در شرک اصغر بوده و عبادت را برای غیر حق کرده است ولیکن بر مقتضای: «من تشبه قوماً فهو منهم»<sup>۱</sup> از جهتی هم به اهل صلاح که مخلصانند شیه بوده است، پس حق تعالیٰ ریا کاران را برای اینکه خود را به صالحان مشابه ساخته‌اند، از گناهان پاک کرده و عفوان می‌کند.

### **سبق بوده رحمتش و آن غدر را داده نوری که نباشد بدر را کوششش را شسته حق زین اختلاط غسل داده رحمت او را زین خباط**

رحمت خداوند بر غضبیش پیشی گرفته است، و آن غدر و ریا را نوری داده است که ماه چهارده شبے را آن نور نباشد، و رحمت حق کوشش او را، از این عمل اختلاط شسته و پاک کرده است و رحمت حق او را از این خطأ و کج روی غسل داده است.

درباره کلمه غدر در مصرع اول چندین وجه معنی جایز است:

اولاً جایز است «غدر» به معنی «غادر» باشد، و مثل «رجل عدل» باشد که برای مبالغه مصدر به جای صفت آمده است.

ثانیاً جایز است مضافی بر آن مقدر شود و آن مضاف تقدیراً کلمه «اهل» است و مراد از آن «اهل غدر» باشد.

ثالثاً «غدر» بلا تأویل به معنای مصدر باشد. و جایز است این گونه معنی شود: حق تعالیٰ برای

۱. هر که به قومی متشبیه شود، جزء آنان محسوب می‌شود.

از بین بردن غدر آن مرایی نوری داده است که آن نور بدر را نباشد.

خلاصه کلام این است که بنا بر مفهوم حدیث شریف: «سبقت رحمتی علی غضبی» رحمت حق تبارک و تعالی، بر قهر و غضبیش سبقت دارد، و علامت و آثارش این است که به آن مرایی و مزور که اهل غدر است، حق تعالی نوری می دهد که آن نور بدر کامل را نباشد و ماه تمام نیز با آن همه نور طلوع نکند. حضرت حق تعالی، سعی و کوشش شخص مرایی را که در عمل زشت و نادرست به کار می برد، از اختلاط و لوث اشتراک می شوید و پاک می کند، رحمت الهی او را از خطای خاطر غسل می دهد و به مرتبه مخلسان پاک و طاهر می رساند.

### تا که غفاری او ظاهر شود      مغفری کلیش را غافر شود

تا که غفاری آن پادشاه رحیم آشکار شود، یک مغفر کلی آن ریا کار را پیو شاند.

مغفو: به کسر میم یعنی کله خود.

یعنی، اینکه حق، تبارک و تعالی، فرموده است: (سبقت رحمتی علی غضبی) پس رحمت حق ریا کاران را از کارهای خطای خاطر و خطای که مرتكب می شوند غسل می دهد و طاهرشان می کند، برای اینکه آثار صفت غفاری و ستاری آن پادشاه غفار الذنوب ظاهر گردد و صفات غفاری و ستاری حق تعالی، گهکار بودن و عصیان کردن مردم را اقضا می کند؛ چه، اگر مردم مرتكب گناه نشوند، و عیبی نداشته باشند، خاصیت و آثار صفات مذکور خداوند به ظهور نمی رسد، و برای همین است که حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم فرموده اند: «لولم تذنبوا جاء اللہ بقوم يذنبون و يغفر لهم». <sup>۱</sup> رواه ابن عباس.

### پاک کردن آب همه پلیدیها را و باز پاک کردن

### خدای تعالی آب را از پلیدی لاجرم قدوس آمد حق تعالی

این شرح شریف در بیان پاک کردن آب است همه پلیدیها را، و باز پاک کردن خدای تعالی آب را از پلیدی، لاجرم حضرت حق تعالی قدوس است.

۱. اگر شما گناه نکنید خداوند قوم دیگری می آورد و آنان گناه می کنند و خداوند آنان را می بخشد.

**قدوس:** به ضم قاف بروزن فَعُول از ابینه مبالغه است، بندرت به فتح قاف نیز قرائت می‌شود، اما به ضم قاف بیشتر است.

**قدوس:** از اسماء تزییه به معنی: طاهر و منزه است. با این تقدیر قدوس به معنای «قدس» است که بیشتر به معنای «اسم مفعول» به کار می‌رود.

**قدوس:** یعنی، حق تعالی از شوائب نقصان و از نقايس امکان منزه و مبراست. لیکن این معنی مناسب محل نیست. بلکه قدوس گاهی ممکن است به جای «اسم فاعل» به معنای مقدس و مطهر به کار رود. چنانکه حضرت شیخ صدرالدین قونوی در شرح اسماء حسن، پس از آن که قدوس را معنی کرده، به صیغه اسم فاعل به معنی «قدس» نیز اشاره فرموده است: «القدوس هو المطهر المنزه عن كل ما وصف به لدى الابرار من ادناس المعاصي»<sup>۱</sup> در این گفتار «قدوس» به صیغه اسم فاعل به معنای «قدس» است که لا جرم چون حق تبارک و تعالی، نفس آب را از پلیدیها تقدیس و تطهیرکننده است، می‌توان گفت خداوند قدوس است.

**آب بهر این بیارید از سماک**      تا پلیدان را کند از خبث پاک

**آب چون بیکارکرد و شد نجس**      تا چنان شد کاپ را رد کرد حس

آب از سماک<sup>۲</sup> و سماء برای این بارید که پلیدی‌ها از خبث و قبح پاک و طاهر کند آب اگر را کد باشد (بیکار بماند) نجس می‌شود، و آنچنان ناپاک و نجس می‌شود و بو می‌گیرد که حس و ادراک آدمی از آن متفرق می‌شود.

**مراد از آب:** در این بیان، آب ظاهری و مشهور و متعارف است، ولیکن خاصیت و کار آب متعارف را ذکر می‌کند و بر سیل کنایه جان اولیا را که پاک کننده نفوس انسانها است، اراده می‌کند، چنانکه در بیتی که بعد از این بیت می‌آید تصریح بالذکر می‌کند و می‌فرماید:

**خود غرض زین آب، جان اولیاست**      کو غسول تیرگیهای شمامست

پس با این تقدیر، تأویل کلام را می‌توان چنین گفت: آب ارواح اولیا، از سماک معنی و

۱. قدوس کسی است که نزد ابرار از گناهان و پلیدیهایی که به آن توصیف می‌شود پاک و مبرا است.

۲. سماک به کسر سین از دو ستاره پرنور کواكب است و یکی از منازل قمر است که یکی را سماک الاعزل و دیگری را سماک الرامح گویند. مطلقاً به ستاره پرنور هم گویند به معنی کوکب نیره.

سماء روحانی برای آن به زمین بشریت بارید و نزول کرد تا خیثان و پلیدان را از خباثت و قباحت پاک کند و نفسهای آنان را از خطاو معصیت منزه نماید. همان‌گونه که آب اگر به کار نرود و را کد و بلا استفاده بماند نجس می‌شود و با آن دیگر نمی‌شود کار کرد، و حتی چنان آلوده و مکروه می‌شود که حسن و ادراک آدمی آن را رد می‌کند، همچنین آب روح اولیا نیز که برای تطهیر نفسهای مردم بیش از حد کار می‌کند، مسلمًا در این کار کدورت پیدا می‌کند، چون برای اصلاح نفسهای مردم سخت مقید هستند پس به روحشان ضعف می‌رسد، و حتی به مرتبه‌ای می‌رسند که از طهارت حقیقی و معنوی خالی می‌شوند، در این موقع کسانی که قادر به درک و شهودند، احوال آنان را مشاهده می‌کنند و ادراکشان به آنان اجازه می‌دهد که این قبیل اولیاء را رد کنند.

### حق بپرداش باز در بحر صواب      تا بشستش از کرم آن آب آب

الله تبارک و تعالی، باز آن آب کدر را به دریای صواب برد، در آن دریا از کرمش آب آن آب مکروه را شست.

یعنی؛ الله تبارک و تعالی، آن آب مستعمل و مکروه و نفرت‌انگیز را در آنجا که به حسب ظاهر ایستاده است به واسطه هوا و حرارت خورشید می‌شوید و پاک می‌کند.

مراد از آب آب؛ در این بیان خدای تعالی است، به این اعتبار که آب سبب حیات موجودات و حیات آب حق تعالی است، زیرا سر حیات موجود در آب پرتو و تجلی حیات الهیه می‌باشد. در تأویل مراد از آب «جان اولیاست» و مراد از آب آب؛ حضرت حق است که به منزله جان جان می‌باشد.

پس تأویل کلام و توضیح مرام را می‌توان چنین گفت: زمانی که جان اولیا از تطهیر نفوس انسانی مکدر می‌گردد و به روحشان ضعف عارض می‌شود در نتیجه آنان از عمل تطهیر عاجز می‌مانند، حق تبارک و تعالی باز جان اولیا را به دریای صواب و بحر حقیقت بی‌شک واصل می‌کند، حتی از فضل و کرمش جان آن جان، روح و روان آنان را از لوث روحانی و از دنس نفسانی پاک و طاهر می‌کند، و باز برای اینکه اولیا، نفوس انسانی را پاک کنند آنان را به مرتبه بشریت می‌آورد و به ارشاد و دعوت کردن مایلشان می‌سازد.

### سال دیگر آمد او دامن کشان      هی کجا بودی به دریای خوشان

### من نجس زینجاشدم پاک آمدم      بستدم خلعت سوی خاک آمدم

آن آبی که به دریای صواب می‌رفت، پس از آنکه حق تعالیٰ آن را پاک کرد، در حالی که از لوث و خبث چیزهای دیگر پاک گشته است دامن کشان می‌آید، اگر کسی از آن آب سؤال کند: هی کجا بودی؟ آب مذکور بازیان حال به او جواب می‌دهد: من در دریای خوشان بودم، من از این مرتبه نجس رفتم، پاک و ظاهر آمدم، واز آن دریای صواب خلعت پاک گرفتم و به سوی خاک آمدم.

این خاصیت و حالتی که می‌فرماید در آب صوری مشهور و متعارف وجود دارد زیرا آب این گونه سخن را بازیان حال به عاقلانی که زبان حال را می‌فهمند تقریر و بیان می‌کند. لیکن به این تقدیر که مقصود از این آب مورد بحث «جان» اولیا باشد چنین معنی می‌شود: آنان سال دیگر؛ یعنی، پس از آنکه از مرتبه بشریت عروج کردند و به مرتبه حقیقت و حظیره قدس رسیدند، و حق تعالیٰ جانشان را از لوث بشریت و ادناس کثرت تقدیس و تطهیر کرد و ذوق «لی مع الله» برایشان حاصل شد، به میان مردم بازمی‌گردند. وقت دیگر که برای دعوت مردم می‌آیند اگر از آنان سؤال شود: مدتی بود که از چشمان مردم مخفی بودید انوار درخشان جانتان در کدام عالم جولان می‌کرد؟ آنان (ولیاء) بازیان حال یا با سخن این گونه جواب می‌دهند: ما در بحر حقیقت و در دریای الوهیت که دریای خوشان و دلکشان است سیر می‌کردیم، در حالی از این مرتبه بشریت رفیم که ملوث به لوث کثرت و نجس طبیعت بودیم. حضرت حق تعالیٰ روحهای مارا تقدیس و تطهیر کرد و مابراز ارشاد مردم باز به مرتبه بشریت آمدیم، اکنون پاک و ظاهر برگشته‌ایم و از آن دریای الوهیت و خزینه رحمت خلعتهای طهارت و نزاهت گرفته‌ایم و برای پاک کردن نفسهای انسانی به عالم خاک نزول کرده‌ایم. ای ناپاکان، باید به ما نزدیک شوید و پاکی باید و با آب روح ما روحهای خودتان را الطیف و نظیف کنید.

### هین بیایید ای پلیدان سوی من      که گرفت از خوی یزدان خوی من

### در پذیرم جمله زشتیت را      چون ملک پاکی دهم عفریت را

پس ای ناپاکان و پلیدان، زود به سوی من بیایید، زیرا خوی من از حق تعالیٰ خوگرفت، ای ناپاکان و پلیدان، من همهٔ زشتی و ناپاکی شما را می‌پذیرم. من عفریت را چون ملک پاکی

می‌دهم.

يعنى؛ آب صورى و متعارف با زبان حال اين قبيل سخنان را تغير مى‌کند، زيراكه آب از حق طهارت و نزاهت گرفته و براي پاک کردن ناپاکان و سيراب کردن تشنگان به اين دنيا آمده است. لیکن چون مراد از اين آب، جان اوليا است معنى حقيقي اين است که آن زمان که جان آن ولی مرشد پس از اتصاف به اوصاف الهى از مرتبه وحدت به عالم کثرت بازگشت، زبان حال و يازبان مقال او اين گونه تعبير و تقرير مى‌کند: اي کسانى که در اثر ارتکاب به خطأ و عصيان پلید گشته‌اید، و باگاهان و خطاهان نفسهايتان را ملوث کرده‌اید به سوی من بيايد زيرا من به اخلاق خدai تعالی متخلق و به اوصافش متصف گشته‌ام، و مرتبه خلافت الهى را يافته‌ام؛ پس من همه زشتها و قباحتهاي شما را مى‌پذيرم و کسانى را که در اثر عصيان و طغيان چون شيطان عفريت سيرت شده‌اند، چون ملك پاکشان مى‌کنم و آنان را به مرتبه نظافت و لطافت مى‌رسانم.

چون شوم آلدده باز آنجا روم      سوي اصل اصل پاكيهها روم

دلق چركين برکنم آنجا ز سر      خلعت پاكم دهد بار دگر

اگر آلدده شوم باز آنجا مى‌روم، به سوی اصل اصل پاكيهها مى‌روم و در آنجا دلق چركين و ناپاکم را از سر بر مى‌کنم و آن اصل پاكيهها باز به من خلعت مى‌دهد.

در فعل «برکنم» «كاف» مفتوح خوانده مى‌شود و اگر مضموم خوانده شود نيز جاييز است.

مراد از اصل اصل پاكيهها: خدai تعالی، است که اصل و منبع همه نزاهتها و نظافتهاست. يعني؛ روح اوليا اين قبيل سخنان را با زبان حال يا با زبان مقال مى‌گويد: اگر من از پاکيزيه کردن نفوس انساني آلدده شوم باز به حظيره قدس و مرتبه انس رجوع مى‌کنم و به سوی خدai تعالی که اصل جمیع طهارتها و نظافتهاست توجه و تقرب مى‌جويم در آن مرتبه، خرقه ملوث و چركين اوصاف را از سرم بر مى‌کنم و در آنجا مى‌گذارم، حق تعالی باز به من خلعتهاي اوصاف لطيف و اخلاق شريف و نظيف مى‌پوشاند و براي تطهير انفاس به مرتبه بشريت و عالم طبیعت مى‌فرستد، تا به دعوت انسانها مشغول شوم و قلب و روح آنان را از ناپاکيهها و نجاستهاي بشرى و از لونهاي و ارجاس نفسانی پاک و ظاهر کنم.

كار او اين است و كار من همين      عالم آرای است رب العالمين

کار او که اصل جمیع پاکیهای است این است، و کار من هم آن کارهاست که ذکر شد، حضرت رب العالمین با طهارت و نزاهت عالم را آرایش می‌دهد.

یعنی؛ زبان حال ولی، این معنی را تعبیر و تفہیم می‌کند که: شأن خدای تعالیٰ تقدیس و تطهیر کردن جان من است، از ادناس و ناپاکیهای طبیعی و اآلودگیها و نجس‌های بشری و مستعد و قابل ساختن من است برای هدایت و ارشاد بندگانش. و کار من نیز نفس‌های بندگان خدا را از عیها و گناهان بری داشتن و روحشان را با آب علم و معرفت مطهر کردن است. حضرت رب العالمین قباحت و گناه و خباثت و بدیها را از عالم محرومی کند و از بین می‌برد، عالم و آدم را بالطف و رحمت خویش آراسته و پیراسته می‌کند.

**گر نبودی این پلیدیهای ما کی بدی این بارفامه آب را**

اگر این آلودگیهای مانبود، آب را کی این اجازه‌نامه بود.

**بارفامه: اینجا به معنی اجازه‌نامه است.**

یعنی؛ حضرت مولانا قدس سرہ، شخص خود را همچون مردم شمرده (به حساب آورده) برای آنان اصل و سبب آن عزت و شرف را که به روح اولیا داده شده است بیان می‌فرمایند و خطاب به کسانی که قلبها و نفس‌هایشان ملوث و ناپاک است می‌گوید: اگر این پلیدیهای مانبود و از ما خباثت و قباحت دیده نمی‌شد، کی به جان اولیا از حضرت حق این اجازه‌نامه داده می‌شد و اولیا چگونه مرتبه مرشدی و مطهری پیدا می‌کردند. اگر پلیدیهای ما مانبود، برای مرشد شدن و پاک کردن نفوس مردم، از حق تعالیٰ به اولیا اجازه داده نمی‌شد، زیرا آن وقت همه مردم چون ملایک طاهر و پاک بودند، پس بر پا کان تطهیر کردن مردم لازم نبود. معلوم شد آن اجازه دعوت و ارشادی که به روح ولی و مرشد می‌دهند، برای پاک کردن نفوس مردم است و اولیا، طهارت و نظافت را از حضرت حق به کسانی که مستعد رشد و هدایتند می‌رسانند، چنانکه مولانا بیت زیر را در موقع مثل ایراد می‌فرمایند:

**کیسه‌های زر بذدید از کسی می‌دود هر سو که هین کو مفلسی**

یک نفر از کسی کیسه‌های زر می‌گیرد و بعد به هر جانب می‌دود که هین کو یک مفلس و محتاجی که من به او صلا بدhem و او را به مرتبه غنا برسانم.

**فعل بذذید: در این بیت استعاره است از «اخذ کرد».**

مراد: جان اولیا از خدای تعالی نظافت و طهارت و هدایت و عنایت می‌گیرد و سپس نیازمندان را به سوی خود دعوت می‌کند تا هر چه را از خدا گرفته است، به محتاجان مستعد برساند. این کار اولیا به کار آن کسی شیوه است که از یکی زر فراوان می‌گیرد و بعد به هر طرف می‌دود و جست و جو می‌کند و می‌گوید: آیدار اینجا مقلسی پیدامی شود؟ اگر هست آگاه باشد که من از این کیسه زر سهم زیاد و بهره فراوان به او خواهم داد و او را به مرتبه غنا خواهم رساند.

### يا بريزد بر گياه رسته يا بشويد روی هر فاشسته

آب طهور فیضی را که از حق می‌گیرد یا بر یک گیاه رسته می‌ریزد و به آن نشو و نما می‌دهد، و یا با آن روی یک ناشسته روی را می‌شوید.

یعنی؛ جانهای اولیا که پاکیزه و طهور است آن فیض و حیاتی که از حضرت حق می‌گیرند، از دو حال خارج نیست یا آن را بر روی آن کسانی که به منزله روح نباتیند فقط از اکل و شرب نشو و نما می‌کنند می‌ریزند و به آنان حیات قلبی و نشو و نمای روحانی می‌دهند و یا وجه باطن آن کسی را که از لوث معاصی و اوساخ گناهان و مناهی ناشسته و ناپاک مانده است، با آن فیض الهی و آب روحانی تطهیر و تقدیس می‌کنند و او را به مرتبه پاکیزگان و شسته رویان می‌رسانند.

### يا بگيرد بر سر او حمال وار كشتی بي دست و پا را در بخار

یا اینکه آن آب طهور یک کشتی بی دست و پا را در دریاها حمال وار بر روی سرش می‌گیرد. یعنی؛ آب صوری را چندین خاصیت و توانایی است؛ یا نباتی را احیا می‌کند و نشو و نما می‌دهد، و یا روی یک شخص ناشسته روی را می‌شوید و پاک می‌کند، و یا کشتی بی دست و پا را در دریاها بر روی سرش حمال وار حمل می‌کند و کمکش می‌کند و آن را به منزل و مقصودش می‌رساند.

همچنین جان ولی مانند آب طهور است و دارای چندین خاصیت و کار است. از جمله کارش نشو و نما دادن آن کسانی است، که به منزله روح نباتیند، و دیگر آنان را به مرتبه روح الهی می‌رساند. و یکی دیگر اینکه وجه باطن ناشسته رویان را از او ساخ معاصی می‌شوید و پاک می‌کند و یکی نیز آن است که عاجزان بی دست و پا را که در دریای و همها و شبههها و شکها

مانده‌اند حمال وار با همت خود حرکت داده و به منزل مقصود می‌رساند.

**صد هزاران دارو اندروی نهان**      **ذآن که هر دارو بروید زو چنان**

در وجود آب صدهزاران دارو و درمان نهان و مخفی است، زیرا هر دارو از آب آنچنان می‌روید.

یعنی؛ هر دارو صورت و خاصیت و طعمی مخصوص به خود دارد که در طبیعت به ظهور آمده و به حد کمال رسیده است. به موجب آیه کریمه من الماء كل شيء حی<sup>۱</sup> هر دارو و دوا از آب، حیات یافته و نشوونما پیدا کرده و به ظهور آمده است. پس در وجود آب صدهزاران دارو و دوا نهان و مخفی شده است. همچنین در جان اولیا که آب حیات حقیقتی، چندین داروی صوری و معنوی نهان گشته و از روح شریف آنان رسته و به ظهور آمده است. گفتارشان که آثار جانشان است، مرده‌دلان بسیاری را احیا کرده و به بسیاری از بیماران صوری و معنوی شفا داده است. هر بیماری که وارد شفاخانه قلب اولیا شده، حیات ابدی یافته و از امراض روحانی و نفسانی خلاص شده است.

**جان هر دزی دل هر دانه**      **می‌بود در جو چو داروخانه**

**زو یتیمان زمین را پروردش**      **بستگان خشک را از وی روشن**

جان هر دری و دل هر دانه‌ای در آب جوی، که شفاخانه را می‌ماند، هست؛ یعنی، روح و لطافت هر در و مغز و لب هر دانه آب است. آب انواع ادویه را بالقوه جامع است و داروها در جوی چون داروخانه جریان دارند.

مراد از جان هر دز: آن روح و لطافتی است که در وجود دُرست و در روح و لطافت را از آب می‌گیرد.

و مراد از دل هر دانه: مغز و لب یک جبه است و آن دانه لب را از آب می‌باید.

چنانکه داروها از داروخانه لطافت می‌گیرند و یک خاصیت دیگر می‌یابند رستیهای زمین را

۱. سوره انبیا آیه ۳۰ - اولم يرالذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتفقاً ففتحناها وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون. یعنی؛ آیا کافران نمی‌دانند که آسمانها و زمین بسته بودند، ما آنها را گشودیم و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ چرا ایمان نمی‌آورند؟

پرورش از آب است. و بستگان خشک را؛ یعنی، مقیدان را رویش و حرکت از آب است. در پاره‌ای نسخه‌ها «تشنگان خشک» آمده است و شارحان نیز همین نسخه را شرح داده‌اند. اما نسخه اولی بیشتر و صحیح‌تر است. مطابق نسخه دوم یعنی «تشنگان خشک» معنی چنین است: آن تشنگان را که از حرارت خشک گشته‌اند، از آب روش و حرکتی است، و مراد از «یتیمان زمین» نباتات و درختان است.

با این تقدیر که مراد از آب «جان اولیا است» پس تقدیر کلام و تعبیر مرام را می‌توان اینطور گفت: روح هر کسی که چون دُر یکتا لطیف است، و نیز هر کسی که قلبش چون دانه، حقیر و ناپاک است، به سوی جان جان که جوی معنوی و آب حیات روحانی است می‌رود، و از آن نشو و نمای فراوان و لطفت و بها می‌گیرد. همان‌گونه که داروها به شفاخانه می‌روند، و در آنجا پرورشها می‌یابند و خاصیتهای زیاد پیدا می‌کنند؛ از جان چون آب حقیقی و روحانی اولیاء نیز در دمندان روی زمین، که مانند یتیمان بی‌پدر و مادر مانده‌اند، تربیتها و نشو و نمایانه می‌یابند. در هر بار که به خشک‌لبان و تشنه‌دلان و بسته‌پایان، که مرده و پژمرده‌اند، از آن آب حیات معنوی فیضی و مددی می‌رسد، حیات طیبه می‌یابند و با وجود مقید بودن و در یک جا بسته‌پا بودن، به حرکت درمی‌آیند و ترقیها می‌کنند و به مقامهای عالی ارتقاء می‌یابند و به مقصد واصل می‌شوند.

## استعانت آب از حق جل جلاله

### بعداز تیره شدن

این شرح شریف معاونت جستن آب لطیف است بعد از تیره شدن از خدای تعالی، آب صوری بازبان حال، کمک و مدد می‌خواهد. جان ولی هم که آب معنوی است، بازبان حال و یا با زبان قال، از حق تعالی عون و عنایت طلب می‌کند، چنانکه مولانا با این بیتهای شریف به استعانت جستن آب از حق تعالی اشاره می‌فرمایند:

چون نماند ما یاه اش تیره شود      همچو ما اندر زمین خیره شود

ناله از باطن برآرد کای خدا      آنچه دادی دادم و ماندم گدا

اگر ما یه آب تمام شود، تیره می‌گردد و چون ما در روی زمین خیره و زبون می‌ماند. پس آن

آب تیره و کدر، از باطنش ناله سر می‌دهد که: ای خدا آنچه به من دادی، من نیز به دیگران دادم و محتاج و گذا ماندم.

یعنی؛ جان ولی آب معنوی است و آن آب معنوی سرمایه روحانی اوست، ولی سرمایه روحانی خویش را در راه نفوس انسانی بدل و ایثار می‌کند با این کار سرمایه روحانی او صرف می‌شود و او با کثافت بشری و کدورات طبیعیه مکدر می‌گردد و همچون ما در روی زمین بر اثر چیرگی کدورت بشری، بی‌لطافت می‌گردد و زبون و خیره می‌ماند، در اینجاست که به درگاه بیچون حضرت حق ناله می‌کند و دعا و تصرع نشان می‌دهد و می‌گوید: ای خدای ذوالعطای، آن فیض و لطفی را که به من اعطای کردی به مستحقان و نامستحقان دادم، و آنان را از آلودگیهای گناهان و از اوساخ خطای پاک کردم و به مرتبه طهارت کامل رساندم و خود اکنون محتاج و گذا مانده‌ام.

### ریختم سرمایه بر پاک و پلید      ای شه سرمایه‌ده هل من مزید

سرمایه‌ام را بر پاک و پلید ریختم، ای پادشاه سرمایه‌ده، هل من مزید «آیا زیادتر از آن می‌دهی؟»

یعنی؛ جان ولی که آب معنوی است، به درگاه حضرت حق این‌گونه مناجات و عرض حاجات می‌کند: الهی آن سرمایه روحانی که به من داده‌ای، بر پاک و پلید و شقی و سعید و گمراه و رشید، ایثار و نثار کردم، خلاصه به همه فیض رساندم و آن سرمایه را بدون فرق گذاشتند بین مستحق و نامستحق بخشیدم؛ ای پادشاه سرمایه‌ده، اکنون محتاج و فقیر مانده‌ام، سرمایه بیشتر از آن به من بده و مرا به مرتبه قوت وقدرت برسان، تا قادر شوم بندگانت را تطهیر کنم و آنان را از اوساخ نفسانی و الات معنوی پاک و طاهر کنم.

### ابر را گوید بیر جای خوشش      هم تو خورشیدا به بالا برکشش

### راههای مختلف می‌راندش      تا رساند سوی بحر بی‌حدش

در آن زمان که آب کدر با زبان حال به درگاه جناب ذوالجلال تصرع و زاری می‌کند؛ آن ملک متعال به ابر می‌گوید: آن آب تیره و مکدر را از زمین بگیر و جذب کن و ببرش به جای خوب، و نیز می‌گوید: ای خورشید، تو نیز به واسطه حرارت آب را بالا بکش؛ پس ابر و آفتاب

آن آب تیره را به راههای مختلف می‌کشانند، تا اینکه به سوی دریای بیحد می‌رسانند.

توضیح معنی چنین است: آب صوری وقتی به کار برده شد کدر می‌شود، البته چنین آبی را به زمین می‌ریزند، آب مذکور بازیان حال به حق تبارک و تعالیٰ مناجات می‌کند و خداوند آن را به واسطه ابر و یا به واسطه حرارت خورشید عاقبت به دریاکه معدن خویش است می‌رساند؛ مثلاً در محلی مقداری آب را کد باشد و باران شدیدی بیارد و از آن بارش سیلی تشکیل شود، آن آب را کد نیز با سیل مخلوط می‌شود، اگر راهی پیدا کرد از آن راه به دریا می‌رسد، و اگر در جایی جمع شد هوا و حرارت خورشید به تدریج آن را نشف می‌کند و به جانب بالا جذب می‌کند و ابر آن آب را اخذ کرده و چون سنگر در درون خود نگه می‌دارد، و سپس با ذن الله و به هر جانب که اراده حق باشد آن آب را در آن ناحیه فرومی‌ریزد. اگر از آنجا که فرو ریخته شده است به دریا راهی پیدا کرد جاری می‌شود و به دریا می‌رسد، و اگر راهی پیدا نکرد، به اسلوبی که گفته شد آفتاب و هوا آن را جذب می‌کنند، و ابر و آفتاب آن آب را به راههای مختلف می‌کشانند، باز در جای دیگر به صورت باران به زمین فرومی‌ریزند و عاقبت کار آن را به دریای بیحد می‌رسانند. کشاندن ابر و آفتاب آب را به راههای مختلف به این اعتبار است که ذکر شد.

پس چون مراد از آب در این گفتار «جان اولیا» است می‌توان معنی را چنین گفت: در آن وقت که جان اولیا از پا ک کردن نفسهای انسانی تیره و مکدر می‌گردد، به جانب مقدس متوجه می‌شود و به مناجات و عرض حاجات می‌پردازد. خداوند پا ک و لطیف به آب رحمتش دستور می‌دهد: جان او را (ولی را) به مقام خوش و جای دلکش بپر و به خورشید عشق و محبت نیز می‌گوید: جان آن ولی را از مرتبه بشریت جذب کند و به راههای مختلف بکشاند و به مراتب و مقامات بالا برسانند. به این ترتیب جان ولی را به دریای وحدت بیحد و بیکران و به دریای حقیقت می‌رسانند. در آن دریا جان ولی مستغرق می‌شود و محو می‌گردد، خلعت اوصاف الهیه و البسه اخلاق ربانیه می‌پوشد و در حالی که از لوث وجود پا ک گشته است، حق تبارک و تعالیٰ او را برای تطهیر ادناس و دعوت کردن مردم برای مالک شدن بر نفوس انسانی به مرتبه کثرت می‌فرستد. پس ولی مطابق اسلوب سابق دعوت کردن را شروع می‌کند و به تطهیر نفسهای انسانی مشغول می‌شود. چنانکه این بیتهاش شریف و این سخنان لطیف زیر نیز تا آخر بیان، این معانی را تفسیر و توضیح

می‌دهند:

**خود غرض زین آب جان اولیاست**

**چون شود تیره ز غلس اهل فرش**

**کو غسول تیرگیهای شماست**

**باکی بخش عرش**

غرض از این آب «جان اولیا» است زیرا جان اولیا تیرگیهای شما را پاک و باکیزه می‌شوید و در آن زمان که از غسل دادن اهل فرش تیره و مکدر می‌گردد به سوی عرش و به نزد پاکی بخش بازمی‌گردد.

**غسول:** بروزن فعل از ابینه مبالغه است؛ یعنی، بسیار شوینده و پاک‌کننده.

در پاره‌ای از نسخه‌ها به جای «چون شود تیره ز غسل اهل فرش»، «چون شود تیره ز غدر اهل فرش»، آمده است و حتی شارحان این نسخه را اختیار کرده و این طور شرح کرده‌اند: «زمانی که جان اولیا از غدر و جفای اهل فرش تیره می‌شود» امانسخه اول صحیح‌تر است. در مشابه بودن جان اولیا به آب و اینکه غرض و مقصود از آب «جان اولیا» است، وجه مناسبت آن است که هر چیزی از آب حیات می‌پذیرد و روحهای طالبان از جان اولیا نشو و نما می‌یابد و روح شریف اولیانیز اخبار نفسانی و الواث روحانی را از نفوس طالبان پاک و تزکیه می‌کنند و تشنه دلان نیاز از چشم‌های حکمت اینان و از معرفت‌هایشان که چون آب حیات است ریان می‌گردد و حیات پاکیزه می‌یابند. پس غرض و مقصود از آب مذکور جان اولیاست که کدورتهای نفسانی و صفات جسمانی شمارا پاک و پاکیزه می‌کنند. در آن زمان که جان اولیا از تطهیر کردن و شستن روحهای اهل فرش حالت آب مستعمل را پیدا می‌کند، و در اثر غلبه اوصاف بشری تیره می‌گردد، و از عمل تطهیر عاجز می‌ماند، به سوی عرش اعلا و به جانب خدای پاکی دهنده برمی‌گردد و با توجه تمام و با عبادت و استعانت رو به سوی مرتبه حقیقت می‌نهد.

**باز آرد ز آن طرف دامن کشان**

**از طهارات محیط او درسشان**

جان اولیا از طهارات محیط، درس اهل فرش را، دامن‌کشان می‌آورد.

**مراد از زان طرف: طرف الهی است.**

**دامن‌کشان:** در حالی که از خباثت و نجاست اجتناب می‌کند. چنانکه اگر کسی از جای کثیفی بگذرد، قسمت پایین لباس خود را جمع می‌کند، پس از آن جای کثیف دامن‌کشان اجتناب کرده

است. فاعل فعل «آرد» ضمیر «او» واقع در مصرع دوم است که مرجع آن «جان اولیا» است و مفعول فعل مذکور «درستشان» می‌باشد.

**محیط:** اسم کتابی است در فتاوی و طهارات نیز بابی است در آن کتاب به این مناسبت «درس» خوب واقع شده است. که شعر این را «مراوات نظیر» گویند. لکن مراد از «محیط» در این بیان به موجب آیه «وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مَحِيطًا»<sup>۱</sup> الله، تبارک و تعالی، است.

مراد از طهارات خدای تعالی که بر جمیع اشیاء محیط است «تنوع طهارات الهیه» است و مراد از درس: «علم» انواع طهارت و نزاهت الله تبارک و تعالی است. و آن را برای اهل فرش آوردن، عبارت است از تعلیم و تبلیغ کردن آن علم به اهل زمین. تحقیق معنی و توضیح فحوى را می‌توان چنین گفت:

### ز اختلاط خلق یابد اعتلال آن سفر جوید که ارحنا یا بلال

جان اولیا از آمیختگی با مردم اعتلال می‌یابد، آن سفر را می‌خواهد که ارحنا یا بلال است. از احache: آرامش یافتن واستراحت کردن را گویند. کما قال الجوهری: يقال اراح الرجل اذا رجعت نفسه اليه بعد الاعباء<sup>۲</sup>; یعنی، پس از رفع خستگی روح مرد به او رجوع کرد و او راحت شد.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم، بیشتر اوقات دو حال پیدا می‌کرد یک حالت این بود: هر بار که مستغرق بحر احادیث و مستهلک انوار صمدیت می‌گشتند از تبلیغ رسالت و از دعوت امت مستغنى می‌شدند و در آن حین می‌فرمودند: «کلمینی یا حمیرا» زیرا زنان از دنیاند و مصاحبت و مکالمه با آنان روح را از مشهد و مرتبه خود به مرتبه بشریت و عالم طبیعت جلب می‌کند و تنزیل می‌دهد. و پس از آن نورانیت و روحا نیت با بشریت و جسمانیت آمیخته شده معتل می‌گردد و هدایت طالبان، تا آنجا که عقلشان می‌رسد میسر می‌شود.

و گاهی نیز که بشریت غلبه می‌کرد، وجود شریف حضرت از آمیزش با مردم ناراحت و از

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۲۶: وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مَحِيطًا.

یعنی: خدای راست هر چه در آسمان و زمین است و خدای بر هر چیزی احاطه دارد.

۲. چنان که جوهری گفت: گفته شد مرد استراحت می‌کند، هنگامی که بعد از رفع خستگی روحش به سوی او برمی‌گردد.

از دحام عوام خسته می‌شدند، به جانب حق متوجه می‌شدند و از مرتبه بشریت به سوی مرتبه حقیقت سفر کرده و می‌فرمودند: ارحنا یا بلال یعنی یا بلال ما را با آواز لطیف آرامش بده، تا از این رنج و زحمت بشریت خلاص شوم و از رنج نفسانیت و از ملالت وسایمت طبیعت نجات یابم.

حسن صوت روحانی است؛ یعنی، روح را از حالت بشریت و عالم طبیعت خلاص کرده به سوی مرتبه و مقام خویش جذب می‌کند و سایمت و ملالت طبیعت را از روح برطرف می‌سازد و راحت و لطافتمند می‌دهد و به مرتبه‌ای که آرزویش را داشته می‌رساند.

شرح و تفصیل مطالب مناسب این گفتار در دفتر اول متنوی ضمن حدیث: «ان لوبکم...» و در شرح بیت: «جان کمال است و ندای او کمال» بیان شده است به آنجا مراجعه شود.<sup>۱</sup>

پس ولی کامل را که وارث آن حضرت است، نیز دو حال است، یک حالشان مستغرق گشتن است در مرتبه احادیث، که آن حال رالی مع الله گویند. اما او را در آن حال دائم نمی‌گذارند بلکه برای دعوت طالبان و تربیت سالکان به مرتبه بشریت و عالم کثرت تنزیل می‌دهند، وقتی به دعوت و ارشاد پرداخته با مردم آمیزش کردن، از مصاحبت و اختلاط آنان، به روحشان ملال و کسالت می‌رسد و ضعف و ناتوانی عارض می‌شود، پس برای اینکه از این خستگی درآیند و از رنج و زحمت کثرت رها شوند و راحت یابند و استراحت کنند، به شنیدن آواز لطیف و صدای دلوار یک نفر خوش صدا، و به گوش دادن به یک صدای خوب رغبت نشان می‌دهند همانگونه که حضرت پیغمبر علیه السلام، به بلال رضی الله عنہ می‌فرمودند ارحنا، اولیا نیز به دارنده صدای دلوار گویند: ارحنا یا فلان. با شنیدن صدا و آواز خوب، مرغ جانشان به عالم لامکان پرواز کرده از رنج و عذاب بشریت و از قید عالم طبیعت آزاد می‌شود و راحت روح پیدا می‌کند و صفات‌ها می‌یابد و استراحت می‌کند. پس چون سمع سبب راحت روح و کشفها و فتوح است حضرت رسول مکرم صلی الله علیه وسلم بیشتر اوقات به بلال رضی الله عنہ، می‌فرمود: یا بلال با صدای خوشت به ما راحت رسان و بر بالای مناره برو، با تمجید و تهلیل و تحمید کردن خدای تعالی، به روح ماصفات‌ها و سوره‌ها بده، چنان‌که مولانا در بیت زیر به این معنی اشاره می‌فرمایند:

۱. همین کتاب، جزء سوم از دفتر اول، ص ۷۹۱.

## ای بلال خوش صدای خوش صهیل میدنے برو بزن طبل رحیل

ای بلال خوش نوا و خوش آواز، بر میدنے برو و طبل رحیل را بزن.

**صهیل:** در اصل به صدای اسب گویند، و بعد مطلقاً به معنای آواز به کار رفته است.

**میدنہ:** محل اذان گفتن را گویند مراد مناره است.

یعنی وقتی که از مرتبه بشریت بر وجود شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ملالت و ناراحتی می‌رسید و وقت نماز هم نزدیک بود، به بلال می‌فرمودند: ای بلال خوش نوا و لطیف صدا، بر بالای منبر برو و طبل کوچ را بزن. یعنی با صدای لطیفت از مرتبه بشریت به سوی مرتبه الوهیت متوجه شدن، برای مشاهده حضرت روییت رحلت و رجعت کردن را، به طالبان و عاشقان اعلام کن، تا برخیزیم و نماز را که معراج مؤمنان است شروع کنیم، از عالم کثرت برگردیم به عالم وحدت برویم و با حضرت حق مکالمه کنیم.

## جان سفر رفت و بدن اندر قیام وقت رجعت زین سبب گوید سلام

در آن هنگام که نمازگزار برای ادائی نماز ایستاده است، جان به سوی حق سفر می‌کند، و بدن در حالت قیام است، به این سبب وقت رجوع سلام گفته می‌شود.

یعنی؛ وقتی که نماز شروع می‌شود و با گفتن «الله اکبر» افتتاح می‌شود جان مؤمنان به سوی حضرت حق سفر می‌کند و از قیدهای دنیا منقطع می‌شود و باید بدن در حالت قیام باشد. وقتی که از مناجات و ادائی نماز به سوی حق، به مرتبه خویش رجوع می‌کند آن موقع به سمت راست و چپ به این سبب سلام می‌دهد؛ گویا زمانی از منزلت خود رفته بود و مفارقت کرده بود. پس از آن که با پروردگار خود مکالمه و معامله کرده، و امرش را به جا آورده، دوباره برگشته به حالت اول خود آمده است پس به مقابل خود و به مسلمانان راست و طرف چپش: السلام عليکم و رحمة الله می‌گوید و سلام می‌دهد. پس بعد از تمام شدن نماز، سلام دادن دلالت به این می‌کند که جان از مرتبه خود به جانب حق متوجه شده و سفر کرده بود، بعد پس از تمام شدن آن حالت، باز به منزلت خود برگشته است، به همین سبب با گفتن الله اکبر که نماز را آغاز می‌کند، سخن مربوط به دنیا گفتن، و کار دنیا و کار مربوط به نفس را نجام دادن حرام است، تا آن زمان که جان از مکالمه و معامله کردن با ریش دوباره به منزلت خود برگردد، و به اهل و قوای خانه وجودش و به

ملایک سلام می‌دهد. از این به بعد انجام دادن کار دنیا و بجه آوردن لوازم نفس خویش حلال است.

این مثل چون واسطه است اندر کلام واسطه شرط است بهر فهم عام اندر آتش کی رود بی واسطه جز سمندر کو رهید از رابطه این مثل در کلام چون واسطه است و برای فهم عوام واسطه شرط است. مثلاً کسی بی واسطه داخل آتش می‌شود؟ غیراز سمندر که از رابطه رهایی یافت.

مصرع دوم مانند جوابی است به یک سؤال مقدر، مثل این که کسی پرسد: جان اولیا را به آب تشبیه کردن، و واصل شدن جانشان به حضرت حق و دوباره به حال بشریت آمدن آنان را به سفر رفتن آب تعبیر کردن برای چیست؟ جواب: برای این است که جان جان به منزلت خود رجوع کرده است، و این سلام دادن مثل است.

پس چه لزومی دارد که این مسایل به طریق مثل گفته شود، آیا نمی‌شد که حقیقت حال هر چه بوده بلامثال تغیر شود؟ می‌فرمایند مثال همچون واسطه‌ای برای معنی کلام است، برای اینکه عوام معنی را فهم و ادراک کنند، واسطه مثل شرط است. زیرا مثل معقولات را به محسوسات نزدیک می‌کند و فهم عوام به واسطه تشبیه و تمثیل معقولات به محسوسات آنها را ادراک می‌کند، پس برای فهم و ادراک عوام مثل آوردن شرط است، زیرا آنان چون خواص بلا واسطه به معنی منتقل نمی‌شوند و نمی‌توانند حقایق و معقولات را بلامثال ادراک نمایند. مثلاً کسی نمی‌تواند بی واسطه به میان آتش برود جز سمندر که از واسطه و رابطه خلاص شده است. و خواص چون سمندرند که بلا واسطه به عالم معنی داخل می‌شوند و آن را بلامثال و لامقال ادراک می‌کنند و اما عوام حتماً به یک واسطه محتاجند، تا به رابطه آن واسطه از عالم معنی سهمی ببرند و راحت شوند.

واسطه حمام باید مر ترا تا ز آتش خوش کنی تو طبع را  
چون ننانی شد در آتش چون خلیل گشت حمامت رسول آبت دلیل  
ترا واسطه حمام باید، تاکه از آتش، طبعت را خوش کنی، چون قادر نیستی مانند حضرت  
خلیل علیه السلام، در آتش باشی، حمام ترا رسول و آب ترا دلیل شد.

یعنی؛ عالم معنی در مثل چون آتش است و این مثال و کلام چون حمام است پس همان طور که برای گرم شدن طبعت از آتش واسطه حمام لازم است، برای اینکه عقلت از عالم معنی اثربردار شود و برای فهمیدن معنی کلام نیز لازم است که ترا واسطه‌ای باشد. زیرا مادام که این مثال و کلام ترا واسطه نباشد، عقل تو از عالم معنی چیزی نمی‌فهمد و معنایی در کم نمی‌کند، چون تو قادر نیستی چون حضرت خلیل الرحمن علیه السلام، به میان آتش بروی، حمام ترا از آتش خبر می‌دهد، و آب گرم به حرارت آتش دلالت می‌کند. همچنین این سخن چون حمام و این مثل چون آب گرم است، چون توانی تو از عالم معنی که مانند آتش است داخل شوی و از آن بلاواسطه استفاده و استفاده نمایی، این کلام ترا از آن عالم معنی خبر می‌دهد و این مثال دلیل خاصیت و شأن آن عالم بوده و آن را به تو می‌فهماند.

سیری از حق است لیکن اهل طبع      کی رسد بی واسطه نان در شبع

لطف از حق است لیکن اهل تن      در نیابد لطف بی پرده چمن

سیری از حق تعالی است، لیکن اهل طبع، کی بی واسطه نان به سیری می‌رسد؟ همچنین لطافت از حق است، لیکن اهل تن لطف خدارا بی پرده چمن در نمی‌یابد.

طبع: با دو فتحه آلدگی را گویند، چون وسخ و دنس، به زنگزدگی آهن نیز گویند. در این گفتار اهل طبع به معنی اهل کدورت و آدم‌کسل و دارای قسوت است.

شبع: به کسر شین یعنی سیری.

یعنی بعضی کسان احتیاج به واسطه دارند و وجودشان نمی‌تواند یک معنی را از حضرت حق دریابد؛ مثلاً، سیری انسان و حیوان، از حضرت حق است، زیرا خالقشان اوست اگر الله تبارک و تعالی یک نفر را سیر نکند، اگر او طعام تمام عالم را بخورد باز هم سیر نمی‌شود، چون سیری بی واسطه نان و خوان، و یا به واسطه نان و خوان فقط از حق تعالی است، ملایک و انبیا و اولیا که اهل کدورت نیستند، اگر واسطه طعام هم نباشد از خدای تعالی سیری می‌یابند. جمله «ایت عند ربی یطعمنی و یسفینی»<sup>۱</sup> گواه این معنی است. مثال دیگر: لطافت و خوشدلی از حضرت حق تعالی است ولیکن کسانی که پیرو تن هستند، لطافت و خوشدلی را از گردش در چمن سبز و

۱. سوره شراء آیه ۷۹، بیتوهه کردم نزد پروردگارم مرا طعام می‌دهد و سیراب می‌کند.

باغ و باغچه در می‌یابند. زیرا این قبیل مردم مستعد نیستند خوشدلی را با لواسته از حضرت حق دریابند. پس هر وقت که می‌خواهند خوشدل و خرم شوند به چمنزار و گلزار می‌روند، اما اینها و اولیا را خدای تعالیٰ خوشدلی می‌دهد. اینان در خلوت‌خانه‌های خود، لطف و صفا را با لواسته از خدای تعالیٰ می‌گیرند. پس به سیر در چمنزار و گلزار نمی‌روند و علاقه‌ای به تماشای لاله‌زار و چمنزار ندارند چنانکه فرمایند:

هر که در خانه دمی با تو به خلوت بنشت به تماشای گل و لاله و ریحان نرود  
چون نماند واسطه تن بی حجیب همچو موسی نور مه یابد ز جیب  
اگر واسطه تن نماند، چون حضرت موسی علیه السلام، بی حجاب نور ماه را از جیش  
می‌یابد.

**كلمه بی حجیب، مربوط به مصرع دوم است.**

و مراد از حجیب: سینه و درون دل است. خلاصه کلام می‌توان گفت: اگر کسی مقتضیات و احتیاجات بدنش را محظوظ نباشد او را دیگر واسطه تن نماند، چنین کسی بی‌پرده و بی‌حجاب چون حضرت موسی علیه السلام نور ماه حقیقی و یانور ماه روح خود را از وجود خود می‌یابد. چنان‌که حق تعالیٰ به حضرت موسی امر کرد: اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء<sup>۱</sup> آن حضرت دست مبارکش را به جیش داخل کرد، به مجرد اینکه آن را از جیش بیرون آورد، در درون دلش نور حق را بی‌حجاب مشاهده کرد، از آن پس هر کلامی که از حجیب درونش بیرون می‌آورد آن سخن نیز چون ید بیضاء او عالم و قلبها بدنی آدم را منور می‌کرد و این امر مقرر بود.

**این هنرها آب را هم شاهد است کاندرونش پر ز لطف ایزد است**

این هنرها آب را هم شاهد است یعنی، هنرهایی که در بیتها قبیل درباره آب گفته شد مثلاً شستن آب کثافتها را و نشو و نما دادنش نباتات پژمرده را و سیراب کردنش تشنجان را و نیز هنرهای دیگری مانند اینها دارد. همه این احوال‌گواه بر آن است که باطنش از لطف الهی و حیات ربانی پر و مملو است. زیرا اهل تحقیق گفته‌اند: لطف موجود در آب روان پرتو اسم

۱. سوره قصص ۳۲: اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و اضمم اليك جناحك من الرهب فذانك برهانان من ربک الى فرعون و ملاته انهم كانوا قوماً فاسقين. یعنی: دست خود در گرگربیان ببر تا بیرون آید سفید بی‌هیچ آسیبی. و تا از وحشت بیارامی دست خود در بغل کن. این دو از جانب پروردگاری حجهای تو برای فرعون و مهتران اوست، که آنان مردمی نافرمانند.

لطیف است و آن حیات بخشیش در اثر حیات الهیه است. الحاصل هویت الهیه در آب ساری است. جمیع اوصاف و آثارش آثار تجلیات الهیه است. همچین جان اولیا، که آب حیات معنوی و آب روحانی است، و هنرها یی که از آنها ظاهر می‌شود و منقبتها یی که دارند، نشان می‌دهد که باطن‌شان سرشار از الطاف و اوصاف ربانی است، اگر جان اولیا با الطاف الهی و اوصاف ربانی پر نبود، هرگز از اینان در خارج عالم این قبیل هنرهای لطیف و شریف به ظهور نمی‌آمد. لطافت کارها و سخنان خارجشان گواه و شاهد بر لطافت باطن آنان است. چنان‌که برای تأیید و اثبات این معنی می‌فرمایند:

### **گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرون**

این شرح شریف درباره گواهی دادن فعل و قول بیرونی است بر ضمیر و نور اندرونی؛ یعنی، هر کار و هر سخنی بر معنای مضمر در درون گواهی می‌دهد.

#### **فعل و قول آمد گواهان ضمیر زین دو باطن تو استدلال گیر**

فعل و قول ظاهری گواهان ضمیرند، از این دو تو بر باطن استدلال کن. یعنی از سخنان و کارهایی که در ظاهر انجام می‌گیرد، بر اعتقادات و احوال باطن استدلال کن. زیرا به موجب «الظاهر عنوان الباطن» کارهای ظاهری بر احوال باطن دلالت می‌کند، به همین سبب وقتی که حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و آله، شخصی را در سرنماز دید که با ریش خود بازی می‌کند، فرمود: لو خشع قلبه لخشعت جوارحه. اگر اعضای او در ظاهر با اظهار خشوع و مؤدب بود، قلب و روحش نیز مؤدب بودند. پس عاقلان از سخن و کار ظاهری، بز حال باطن و درون استدلال می‌کنند.

چون ندارد سیر سرت در درون      بنگر اندر بول رنجور از برون

فعل و قول آن بول رنجوران بود      که طبیب جسم را برهان بود

چون عقلت از چگونگی احوال درونی استدلال نمی‌کند، از برون بر بول مریض نگاه کن. در اینجا فعل و قول مانند بول و قاروره بیماران است، زیرا بول جسم برخانی برای طبیب است. سرّ: در این بیان به معنی عقل است.

يعنى؛ وقتى که عقلت نمى تواند درباره عالم درون استدلال کند و احوال باطن را مشاهده نماید، لازم مى آيد که بول يمار را در قاروره بريزى و نگاهش کنى تا از رنگ، بول به درد درونى يمار استدلال نمایي، چنان که رسم اطبای جسمانی اين است. پس فعل و قول شخص هم در مثل چون بول يمار در قاروره است که بول دليل و برهانی است برای طيب جسم. همچنين قول و فعل نيز دليل و برهان است برای طيب عقل، اگر طيب عقل، در فعل و قول کسی رنگ صحت بيتد می فهمد که مزاج روحانی او روی اعتدال است و صحت دارد. ولی اگر درکار و سخن او رنگ يمار مشاهده نماید، استدلال مى نماید که مزاج روحانیش بر اعتدال نیست و قلب او يمار است.

و آن طيب روح در جانش رود  
حاجتش نايد به فعل و قول خوب

اما طيب روح، به جان کسی که يمار قلبي دارد داخل می شود، و از راه جان نيز وارد ايمان او می شود. پس او را به قول نیک و کار پسندیده حاجت نیست. از اينها حذر کنيد، که اينها جاسوسان قلبه هستند.

يعنى؛ طيب روح بانور فرات و سر ولايت، به جان آن که يمار قلبي و روحی دارد وارد می شود، و از راه جان به ايمان و اعتقاد او پی می برد، و می فهمد که ايمان و اعتقاد او چگونه است و بانور فرات و سر ولايت، دیدن قول و فعل و احوال او را درمی يابد و حتى بدون قول و فعل بر چگونگی حالت واقع می شود. در حق طبيان روح فرموده شده است: ينظر بنور الله. و نيز گفته‌اند: انهم جواسيس القلوب يدخلون فى قلوبكم و يخرجون من اسراركم فادا جالستموهم فجالسوهم بالصدق! .

اين گواه فعل و قول از وي بجو  
کوبه دريانیست واصل همچو جو

اين شاهد فعل و قول را، از کسی بخواه که او مثل جوي به دريای حقیقت واصل نیست. يعني؛ از کسی که جانش - همانگونه که جوي به دريای می رسد - به دريای حقیقت واصل گشته

۱. آنان جاسوسان قلبه هستند داخل قلبهای شما می شوند و اسرار شما را بیرون می آورند، پس وقتی با آنان می نشینید، به راستی و درستی با آنان همنشینی کنید.

است، گواهان فعل و قول مخواه. زیرا نور درون او به حدی به بیرون سرایت کرده و بر جوارح و اعضاش لمعان کرده که از آنکه با فعل و قول بر آن استدلال شود خلاص شده است. آن که عارف و بینادل است همین که او را بیستند، از صلاح و نورانیت اعضا و جوارحش، می‌فهمند که وضع و مرتبه او چگونه است.

این بیان شریف و این معنای لطیف زیر را برای روشن شدن این معنی لطیف می‌فرمایند:

در بیان آن که آن نور خود را از اندرون و سر عارف ظاهر کند  
بر خلقان بی‌فعل و قول و احوال عارف افزون از آن است که به قول و  
فعل او ظاهر شود چنان که وقتی آفتاب بلند شود به بانگ خروس و اعلام  
مؤذن و اعلامات دیگر حاجت نباشد.

این شرح شریف در بیان آن است که نور درونی عارف خود را به مردم می‌نمایند، بی‌فعل و قول، و بیشتر از آن است که با قول و فعل عارف ظاهر شود.

یعنی، عارف نور الهی خود را از قلب ظاهر می‌سازد، بی‌آن که به قول و فعل او ظاهر شود. مثلاً آن چنان که وقتی آفتاب بلند شود، به بانگ خروس و اعلام مؤذن و به علایم غیر از اینها احتیاج نباشد.

پس فعل و قول چون بانگ خروس و اعلام مؤذن است. و آداب صوری و آثار ظهوری، چون اعلامات نور درونی است. وقتی نور درونی عارف بلند و عالی باشد، دیگر احتیاجی نمی‌ماند که با دلایل موجود در خارج آن را فهمید.

لیک نور عارفی کز حد گذشت      نور او پر شد بیابانها و دشت

شاهدی اش فارغ آمد از شهود      وز تکلفها و جانبازی و جود

لیکن عارفی که نورش از حد گذشت، نور او بیابانها و دشت را پر کرد. محبوبیت او از شهادت شهود فارغ گشته و از تکلفها و جانبازیها و از جود و سخا فارغ شده است.

شاهد: در این بیت به معنی محبوب است. «باء» آخر آن «باء مصدری» است.

شهود: جمع شاهد است. و این معنی از دو بیت قبل دریافته می‌شود.

تقدیر کلام این است: گواهی فعل و قول را، که شاهد درونند، از آن کسی بجوکه او همچو جو به دریا واصل نیست؛ یعنی، آنگونه که جوی به دریا واصل می‌شود او به دریای حقیقت نرسیده باشد. لیکن عارفی که نورش از حد تجاوز کند و نور باطنش بیابانها و صحراءها را پر کند؛ یعنی، آثار و انوارش، اطراف و اکناف را احاطه نماید، محبوبیت و خوبی درونش، احتیاج به گواهی شاهدان ندارد و از انجام تکلفات ظاهری، و از جانبازی در طریق الهی، و به حسب ظاهر از بذل و بخشش آنچه در ملکش هست بری است. این همه کارهای صوری، اگر چه گواه نورهای باطنی و احوال درونی است لیکن وقتی نور درونی عارف، از مرتبه فعل و قول تجاوز کرد، با سخنان و کارهایش به نور او استدلال کردن، مانند آن است که نور آفتاب عالمتاب که در مرتبه استوان است هنگام ظهر با چراغ استدلال شود. و نیز مانند دانستن وقت ظهر آفتاب درخشنان است، با آواز خروس و صدای مؤذن.

نور آن گوهر چو بیرون تافتست  
زین تسلسلها فراغت یافتست  
پس مجو از وی گواه فعل و گفت  
که ازو هردو جهان چون گل شکفت

چون نور آن گوهر، به بیرون تافته است، از این تسلسلها فراغت یافته است. پس از وی گواه فعل و قول مخواه، زیرا هردو جهان از او چون گل شکفته است.  
یعنی؛ چون نور آن گوهر جان، به خارج عالم پرتو انداده و ضیا گستر شده است و از اظهار سالوسگریها فراغت یافته، پس او برای این که خویشتن را به مردم بشناساند، احتیاجی به گزاردن افعال شرعی و اعمال مرعیه ندارد. چنان که پاره‌ای سالوسها با کارها و سخنانشان، خود را به مردم شناسانده‌اند.

اما عارفان از قید این که کارها و سخنانشان را برای باطنشان شاهد قرار دهند، پاک گشته‌اند، پس از آنان گواه فعل و قول مجو؛ زیرا از وجود هر یک از آنها هر دو جهان چون گل شکفت و رونق و لطافت یافت. بدان دلیل که عارف کامل چون روح عالم است، و ظاهر و باطن عالم نسبت به او چون قالب است، عالم رونق و لطافت ظاهری و باطنی را از انسان کامل می‌یابد، و فیض و گشادگی را از جان عارف واصل می‌گیرد.

در جایی که هر دو جهان از جان عارف رونق یابد و لطافت پذیرد، فعل و قول خارجی را

برای نور او دلیل قرار دادن، و او را با دلیل فعل و قول شناختن، از جهل و کوری ناشی می‌شود.

### این گواهی چیست اظهار نهان خواه قول و خواه فعل و غیر آن

اصلاً این گواهی چیست؟ نهان را اظهار کردن است. گواهی خواه سخن باشد، خواه فعل باشد و یا غیر از این دو باشد.

یعنی؛ اگر بپرسی: این گواهی چیست؟ جواب این است: «معنی مخفی را اظهار کردن». حال این گواهی خواه، شاهد فعلی باشد و خواه شاهد قولی، یا در صورت لزوم شاهدی غیر از اینها باشد. شهادت دادن شاهدان از قبیل عرض است که در دو زمان باقی نیست. و غرض از این عرض، سر جوهر را اظهار کردن است. چنان که می‌فرمایند:

که غرض اظهار سر جوهر است وصف باقی وین عرض بر معبر است  
زیرا غرض اظهار سر جوهر است و وصف باقی است و این غرض بر عبور است.

کلمه «عرض» در مصروع اول با «غین معجمه» به معنای «مقصود» است.

معبور: به فتح میم مصدر میمی است، به معنی «عبور».

وصف: مسنداً لیه و باقی مسنده است.

این بیت توضیحی است برای مصروع اول بیت قبل که: اگر بپرسی، این شاهدی چیست؟ پاسخ می‌شنوی که: «معنی نهان را اظهار کردن است»، که مقصود از آن گواهی، اظهار سر جوهر است. مراد از جوهر، جان است. و مراد از سر آن، حسن اعتقاد و اطاعت و انقياد است به حضرت خدای تعالی. و طاعت و انقياد وصف جوهر جان است که همیشه با آن قائم و باقی است. سخنان و کارهایی که در خارج انجام می‌گیرد، گواهانی هستند برای به ظهور آوردن سر و وصف جوهر جان. و این گواهان فعل و قول از قبیل اعراضی هستند که در حال عبور و مرور است که در دو زمان باقی نمی‌ماند. پس اگر چه گواهان افعال و اقوال که از قبیل اعراض می‌باشد، در دو زمان دوام نمی‌آورند و فانی می‌شوند، لیکن وصف جوهر جان، که اطاعت و انقياد و خلوص و سداد است همیشه با آن باقی می‌ماند. چنانکه برای تفہیم این معنی، مولانا ابیات زیر را به عنوان مثل ایراد می‌فرمایند:

این نشان زر نمایند بر محک زر بمناد نیکنام و بی ز شک

### این صلوٰه و این جهاد و این صیام هم نماند جان بماند نیک نام

نشانه و اثر زر، بر محک نمی‌ماند که امازربی شک نیک نام می‌ماند.

یعنی؛ اگر در خالص بودن طلاشک و شبّه داشته باشی، آن را بر محکی می‌زنی، و نشانه‌ای را که زر بر محک می‌گذارد و بر خالص بودن زر دلالت می‌کند می‌بینی، لیکن آن نشان روی محک نمی‌ماند زیرا از قبیل اعراض است. امازرب که در مثل جوهر است، بی‌شبّه نیک نام می‌ماند و صحیح‌العیار شناخته می‌شود. همچنین این نماز و این جهاد و این صیام نمی‌ماند، زیرا در زمرة اعراضند اما جان که جوهر است با خلوص و وصف نیکو، نیک نام می‌ماند.

### جان چنین افعال و اقوالی نمود بر محک امر جوهر را بسود

### کاعتقادم راست است اینک گواه لیک هست اند رگواهان اشتباه

جان چنین افعال و سخنان نمود، و جوهر خود را بر محک امر الهی سود. گویی که این گونه سخن می‌گفت: اعتقاد من راست است، اینک شاهدم. لیکن در گواهان جان اشتباه هست.

یعنی؛ جان کارهایش را که از قبیل صلات و جهاد و صیام و زکات بوده، و کلمه شهادت و سخنانش را که مناسب توحید و تهلیل بوده است نشان داد و جوهر خویش را بر امر الله تعالی، که در مثل چون محک است، بسود و کاملاً خالصی خود را با آن محک آشکار کرد. و به کسانی که در خلوص او شبّه داشتند چنین گفت: اعتقاد من راست است، و انقیادی که در برابر حضرت حق دارم درست است، اگر در این باره گواه می‌خواهی، اینک فعل و قول من دو شاهد است. اگر چه جان بر حسن اعتقاد و خلوص انقیاد خویش، فعل و قولش را به منزله دو شاهد اقامه می‌کند، لیکن در خصوص خالص بودن آن گواهان شک و شبّه و اشتباه هست.

### ترزکیه باید گواهان را بدان ترزکیه‌ش صدقی که موقوفی بدان

به هر حال این را بدان که گواهان را ترزکیه لازم است، و ترزکیه آنها صدقی است که تو به آن صدق موقوف و مقیدی.

یعنی؛ به عنوان مثال دو نفر به حضور قاضی می‌آیند و در خصوص امری گواهی می‌دهند، البته چند نفر لازم است که آن دو گواه را ترزکیه کند و در این که آن دو گواه مذکور از کذب بری هستند گواهی دهنند، تا صدق آنان روشن گردد و شهادتشان پذیرفته شود. همچنین این را بدان که

گواهان فعل و قول را نیز ترکیه لازم است. ترکیه اینان آن صدقی است که در فعل و قول هست و یا باید باشد و تو به آن صدق مقیدی یعنی تکیه ات بر آن صدق است. مادام که در عمل و سخن صدق نباشد، بلکه شائبه کذب و ریا باشد، گواهان تو مقبول واقع نمی شوند، و این که جانت در برابر حضرت حق تعالی، طاعت و انقیاد داشته، و از شوائب و غرض خالص و صافی بوده است، ثبوت پیدا نمی کند.

|                            |  |
|----------------------------|--|
| حفظ لفظ اندر گواه قولی است | حرف «یا» در دو کلمه «قولی» و «فعلی» از برای نسبت است.                    |
| گر گواه قول کژ گوید رد است | حفظ کردن لفظ بر عهده گواه قولی است و حفظ کردن عهد بر عهده گواه فعلی است. |

یعنی؛ انسان برای نمایاندن صداقت و یا کجی جانش دو گواه دارد، یکی گواه قولی و یکی دیگر گواه فعلی است. حفظ کردن لفظ از دروغ، بر عهده شاهد قولی است که اگر سخن از کذب محفوظ باشد، شاهد قولی صادق است و حفظ کردن آن عهد از نقض که با حق بسته شده بر عهده گواه فعلی است. کسی که عهدي در عالم است با خدا بسته است، اگر گواه فعلی آن را حفظ کند، شاهد فعلی او هم صادق و راست است. وقتی قول و فعل کسی صادق و راست باشد جان چنین کس مسلم و مخلص است و مرتبه صدیقان را می بابد.

اما اگر گواه قولی کچ بگوید مردود است، و همچنین اگر گواه فعلی کچ برود مردود است. کچ گفتن گواه قولی بر فحوای آیه کریمه يقولون بالستهم مالیس فی قلوبهم<sup>۱</sup> به زبان گفتن آن چیزی است که در قلب نیست. و چون منافقان، آمنا بالله و بالیوم الآخر<sup>۲</sup> به زبان گفتن و از درون دل مؤمن نبودن است.

- 
۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۷ : و لیعلم الذين نافقوا و قيل لهم تعالوا فاتلوا فی سبیل الله او ادفعوا قالوا لو نعلم قتالاً لاتبعناکم هم للکثر یومئذ اقرب منهم للايمان یقولون بافواهم مالیس فی قلوبهم والله اعلم بما یکشون. یعنی و آنان را نیز که نفاق ورزیدند، بشناسد. به آنها گفته می شد: بیاید در راه خدا کارزار کنید یا به دفاع پردازید. می گفتنند: اگر یقین داشتیم که جنگی درمی گیرد، با شما می آمدیم. آنان به کفر نزدیکترند تا به ایمان. به زبان چیزهایی می گویند که به دل اعتقاد ندارند و خدا بدانچه در دل نهفته می دارند آگاهتر است.
  ۲. سوره بقره (۲) آیه ۸ : و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بعومین. یعنی: پاره‌ای از مردم می گویند: به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌ایم، حال آنکه ایمان نیاورده‌اند.

کچ روی گواه فعل به این معنی است که کار و عمل را «للہ» و «فی الله» نمی‌کند، باریا و سمعه می‌خواهد مقبول مردم واقع شود و عوام را صید کند.  
اگر ظاهر یک سخن صدق و باطنش کذب باشد، و همچنین ظاهر یک کار راست و باطنش کج باشد مسلماً هر دو مردودند و به راستی صورت ظاهرشان اعتبار نیست. زیرا ظاهر سخنان و کارهای اهل نفاق و ریا کاران راست و درست است، ولی چون باطنشان کج و فاسد است، به حسب ظاهر راست و درست بودن اقوال و افعالشان پذیرفته نمی‌شود.

### قول و فعل بی تناقض باید تاقبول اند

تراقول و فعل بی تناقض لازم است، تا فی الحال تراقبول پیش آید.

یعنی؛ طاعت و عبادتی که به خدامی کنی، اگر می‌خواهی قول و فعلت در تزد خدامقبول واقع شود، به هر حال تراقول و فعلی باید که متناقض و مخالف هم نباشد، تا که قبول کردن حق تعالی فی الحال پیشت آید، و سخن و عملت در حیز قبول واقع گردد.

مدادام که قول موافق فعل نباشد، و فعل کسی قولش را تصدیق نکند، فعل و قولش مقبول نمی‌شود. فعل و قول بی تناقض آن است که مثلاً کسی بگوید: من شب نماز گزاردم، واقعاً هم نماز گزارده باشد و بگوید: من زکات دادم و در حقیقت زکات رالله داده باشد و نباید این سخشن از برای ریا و سمعه باشد.

اما اگر کسی بگوید: من نماز خواندم و یا زکات دادم، در حالی که هیچ‌کدام را به جانی اورده است، و یا به جا آورده است، ولیکن پیش مردم این سخن را از برای ریا و سمعه بگوید، در این صورت کار و سخشن با هم متناقض می‌شود، پس مقبول نمی‌شود و مردود است.

چنانکه مولانا درباره متناقض بودن قول و فعل، در بیت زیر نیز اشاره می‌فرمایند:

### سعیکم شتی تناقض اند

روز می دوزید شب برمی درید

این بیت شریف اشاره است به آیه کریمه واقع در «سوره لیل» اول سوره چنین است:

**واللیل اذا یغشی<sup>۱</sup>**: قسم به شب چون تاریکیش سراسر عالم را فروپوشد، در آن حین که خورشید را فروپوشیده است.

۱. سوره لیل (۹۲) آیات اول تا چهارم.

والنهار اذا تجلی: و قسم به روز، در آن حین که روشن شود و تاریکی را از بین ببرد.  
وما خلق الذکر والانثی: و نیز به حق آن قادر بیچون که از هر موجودی نرو ماده را آفرید و یا  
آدم و حوارا خلق کرد.

ان سعیکم لشتبی: تحقیقاً کوشش شما بس پراکنده است و مختلف و جزای کوششتان نیز  
همچنین.

سعی مختلف و کوشش متنوع آن است که، هم طالب دنیا و هم خواهان آخرت، هم عاشق  
خلق و هم طالب حق، هم خادم نفس و شهوت، و هم مرید دیدار و جنت باشد. ماحصل با قلب  
صدپاره برای وصل یار و خدمت پروردگار کوشش نماید. پس حضرت مولانا در حق ریا کاران  
می فرمایند: ای اهل نفاق و اصحاب ریا و شفاق ان سعیکم لشتبی.

لشتبی: جمع شتا<sup>۱</sup> به معنی چیزهای پراکنده. کوشش شما پراکنده و مختلف است و شما در  
تناقض هستید، با سختنان طالب حق، و با فعلتان راغب خلق می شوید. روز می دوزید، و شب  
برمی درید و از هم می شکافید؛ یعنی، روز صلاح و عبادت نشان می دهید، شب آن را می درید و  
به فسق و فجور می پردازید.

### پس گواهی با تناقض که شنود      یا مگر حکمی کند از لطف جود

پس شهادت با تناقض را که شنیده است؟ یا مگر خداوند جواد از لطفش حکمی کند و آن را  
قبول کند.

**جود:** در اینجا به معنای مصدر است و ذکر صفت به جای مصدر از برای مبالغه است  
همانگونه که «رجل عدل» می گویند. اگر مضافقی بر «جود» مقدر شود و «ذی جود» گفته شود،  
جایز است.

در پاره‌ای از نسخه‌ها به جای «جود» «خود» آمده است در این صورت «واؤ» با اشباع  
خوانده می شود و کلمه «لطف» بر کلمه «خود» مضاف می شود در بعضی از نسخه‌های نیز به جای  
«حکم» «حلم» آمده است.

۱. لشتبی جمع شتبی است و ظاهراً مترجم محترم دچار سهو شده است: ر. ک. اقرب الموارد، ج ۱، ص ۵۶۹ (ویراستاران).

تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: پس گواهی را که با تناقض همراه باشد، کدام قاضی شنیده است که حق تعالیٰ که «احکم الحاکمین» است آن را قبول کند؟ خدای تعالیٰ آن گواهی را که با تناقض باشد، هرگز قبول نمی‌کند مگر این که خداوند که عین جود است، از لطفش برای قبول آن حکمی صادر کند، و از قباحت آن چشم پوشید و قبولش کند.

چنانکه وقتی گواهان سخن متناقض بگویند، در صورت نبودن خصم، (مدعی) عنایت قاضی لاحق می‌شود و گواهی آنان را قبول می‌کند.

**قول و فعل اظهار سراست و ضمیر هر دو پیدا می‌کند سر سیر**

**چون گواهت تزکیه شد شد قبول ورنه محبوس است از در مول مول**

قول و فعل اظهار کننده سر و ضمیر است، هر دو سر پنهان را پیدا و هویدا می‌کنند اگر گواه تو از ریا پاک باشد قبول می‌شود، والا گواهت در مول مول محبوس است.

**مول مول: چهار دست و پارفتن را گویند. اما در اینجا به معنی توقف است.**

**تزکیه: به معنی پاک کردن است.**

سخن و عمل انسان، از برای اظهار سر و معنای مضمر اوست. هر دو سر واقع در باطن را پیدا و آشکار می‌سازند. ای که عبادت می‌کنی، اگر گواهان تو از شائبه کذب و ریا پاک باشند مقبول می‌شوند، والا اگر پاک و مزکی نباشند در مرتبه توقف محبوس و مقید می‌مانند.

**تا تو بستیزی ستیزندای حرون فانتظرهم انهم منتظرهن**

ای مرای سرکش و دشمن، اگر ریا و نفاق را ترک نکنی، پاکان نیز با تو عناد خواهند ورزید، پس با کذب و ریا منتظر اینان باش، تحقیقاً این اصحاب خلوص، مغلوب شدن و مقهوری ترا منتظرند.

**حرون: مراد از این کلمه در اینجا کسی است که عملش مخالف سخشنش بوده و اهل ریا و صاحب زرق و نفاق باشد. زیرا سباق و سیاق مطلب این را اقتضا می‌کند.**

در مensus دوم امر «فانتظر» نیز خطاب به اهل ریا است. و ضمیر «هم» برمی‌گردد به اصحاب خلوص که مقابل و مخالف اهل ریا می‌باشند.

**اگر چه قبل‌آذ کر خالصان و پاکان را بیان نکرده است، لیکن چون صفات ریا کاران را که مقابل**

و نقیض آنها هستند ذکر کرده است مثل این است که صفات اهل خلوص را نیز - که مقابل آنها هستند - بیان کرده باشد است. قرینه کلام به این معنی دلالت می‌کند.

چنان که کافران برای غلبه و ظفر یافتن بر حضرت پیغمبر علیه السلام و بر اصحابش، منتظر می‌شدند. چون آنان منتظر ماندند، حضرت حق تعالیٰ نیز به حییش، امر کرد از آنان روگرداند، و برای غلبه یافتن بر کافران و برای مغلوب گشتن دشمنان گفت: یا محمد تو هم منتظر باش. چنان که در پایان سوره سجده می‌فرماید:

**و يقولون<sup>۱</sup>:** کافران می‌گویند: ای مسلمانان. متى هذا الفتح: کی خواهد بود این فتح و نصرت که شما به ما وعده می‌دهید؟

ان کنتم صادقین: اگر شما در وعده تان صادق هستید، برای اینکه مسلمانان را در فتح به عجله و ادار کنند اعجاز می‌کردن. یا محمد، به اینان بگو روز فتح.

**لا ينفع الذين كفروا أيمانهم:** ایمان آنان که کفر ورزیدند سود نکند، زیرا آن ایمان از یأس است.

مراد از یوم فتح: روز قیامت و یا روز بدر و یا فتح مکه است.

و عدم نفع ایمان در هنگام مرگ و قتل است.

**ولاهم ينظرون:** و اینان در آن روز با نظر مرحمت نگاه کرده نمی‌شوند.

**فاغرض عنهم:** پس از ایشان روگردان شو یا محمد!

و انتظر: و تو نیز منتظر باش که برآنان غالب و قاهر شوی.

**انهم منتظرون:** تحقیقاً کافران نیز منتظرند که بر تو غالب شوند. پس این آیه کریم متوجه است به کسانی که حروندند و با عناد منتظرند. و انتظار آنان دلالت می‌کند بر منتظر بودن و مقاومت و مقابله.

۱. سوره سجده (۳۲) آیه‌های: ۲۸ و ۲۹ و ۳۰.

## عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت را به مهمان خویش

**این سخن پایان ندارد مصطفی عرضه کرد ایمان و پذرفت آن فتی**

این سخن پایان نمی‌پذیرد، مصطفی علیه السلام به آن مهمان ایمان عرضه کرد، و آن جوان نیز قبول کرد.

فتی: به معنی جوان است. لیکن اصحاب طریقت، کسی را که قلبش با ایمان و اسلام تازه و قوی گشته است «فتی» تعبیر می‌کنند. یعنی مصطفی علیه السلام به مهمان مذکور پیشنهاد اسلام کرد. و جوان نامبرده نیز آن را پذیرفت.

**آن شهادت را که فرخ بوده است بندهای بسته را بگشوده است**

آن شهادتی که مبارک بوده، قید و بندهای بسته را گشوده است.

كلمه «شهادت» مفعول فعل «پذیرفت» در مصرع دوم بیت قبل است. یعنی جوان مذکور آن شهادت را قبول کرد که در نفس الامر پذیرفتن آن بغايت مبارک بوده است. آن کلمه شهادت قيدها و گرهای بسته قلب را گشوده است.

اگر کسی بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله» بندهای کفر و قیدهای شرک و عناد قلبش زائل می‌شود و او به مرتبه مومنان می‌رسد.

**گشت مؤمن گفت او را مصطفاً که امشبان هم باش تو مهمان ما**

آن مهمان مؤمن گشت. حضرت مصطفی علیه السلام، به وی گفت: امشب هم مهمان ما باش.

**گفت والله تا ابد ضيف توام هر کجا باشم به هر جا که روم**

مهمان قسم یاد کرد و گفت: والله من تا ابد هر کجا که باشم و به هر کجا که روم مهمان تو هستم. یعنی؛ به هر مرتبه که برسم، و در هر مرتبه که باشم، و در هر مکان که باشم و در هر زمانی که سیر کنم، مهمان ابدی تو هستم زیرا زمان و مکان از حقیقت تو خالی نیست. پس در هر کجا که باشم، به خوان و احسان تو محتاجم.

**زنده کرده و معتقد و دریان تو این جهان و آن جهان بروخوان تو**

**هر که بگزینند جزا این بگزیند خوان عاقبت دزد گلویش ز استخوان**

در این جهان و در آن جهان، زنده خوان توام و دریان توام یعنی هر کجا باشم و به هر کجا بروم زنده کرده توام که من در حالی که مرده دل بودم، مرا احیا کردم.

معتکفم که این بنده قبلًا اسیر بند نفس و شهوت بودم، شما مرا از آن قیدها آزاد کردی، در این دنیا و آن دنیا خدمتکار خوان توام و خزینه دارت هستم.  
مراد از خوان: خوان روحانی و غذای جانی است.

اگر کرده را تقدیرآ «کرده‌ای» یینگاریم هم جایز است و این طور معنی شود: تو مرا زنده و آزاد کرده‌ای، و در این جهان و در آن جهان بر خوانست دریان کرده‌ای و من آن خوان و نعمتی را که به من اعطای کرده‌ای از بیگانگان حفظ می‌کنم.

هر کس که جز از این خوان گزیده چیز دیگری اختیار کند، عاقبت استخوان گلویش را می‌درد.

در پاره‌ای از نسخه‌ها، «ز استخوان» آمده است. با این تقدیر «دزد» فعل لازم و معنی چنین است: عاقبت گلویش از استخوان دریده می‌شود. یعنی هر کس که غیر از این خوان مقبول و برگزیده ایمان و اسلام و غیر از غذای عرفان و ایقان، چیزی اختیار و انتخاب کند، عاقبت استخوان کفر و عصیان، گلوی جان او را از خوردن نعمت روحانی محروم می‌کند.

مراد از استخوان: کفر و عصیان و فساد و طغیان و صفات زشت دیگر است که جان انسان را، همان‌گونه که استخوان گلو را سخت آسیب می‌رساند و ضرر می‌رساند، از خوان بهشتی و از غذای ایمان و ایقان محروم می‌گردداند.

هر که سوی خوان غیر تو رو دیو با او دان که هم کاسه شود

هر که از همسایگی تو رو دیوبی شکی که همسایه‌ش شود

هر کس که به سوی غیر خوان تو رو دد، بدان که شیطان با او هم کاسه شود. و هر آن کس که از همسایگی تو رو دد، بی شک شیطان همسایه‌اش می‌شود.

مراد از خوان حضرت پیغمبر علیه‌السلام، که بر بساط شریعت وضع فرموده‌اند: ایمان و اسلام و صلاح و سداد و هدایت و رشاد و امثال اینها است که خوان روحانی است.

در واقع اگر کسی از خوان معنوی که آن حضرت عطا کرده است اعراض کند و به سوی مراد نفس برود، بدان که شیطان با او همکاسه می‌شود. زیرا آنکه از متابعت و موافقت پیغمبر اعراض کند، قرین شیطان بودن و شیطان را متابعت کردن برایش مقرر است. و نیز هر آن کس که به خانه

دین و طریقت آن حضرت نگرود و نزدیکی نجوید و پس رود، شیطان همسایه اش می شود.  
مراد از همسایه: در این گفتار تقرب و اتصال است. یعنی هر آن کس که به دین میں حضرت پیغمبر نزدیکی و پیوستگی نداشته باشد، شیطان به وی نزدیک می شود و اتصال و مقارت می کند و همیشه او را گمراه می نماید.

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| دیو بد همراه و هم سفره وی است | ور رود بی تو سفر او دوردست |
| حاسد ماه است دیو او را ردیف   | ور نشیند بر سر اسب شریف    |

واگر آن کس (کسی که از دین دوری گرفته) بی توبه سفر دوردست برود، شیطان بد همراه و هم سفره اوست.  
مراد از تو: پیغمبر اکرم است.  
واگر آن کس بر اسب شریف سوار شود، وی حاسد ماه است و شیطان در سواری با وی هم ردیف است.

در بیت اول دوردست: به معنی بعید و طولانی است. اما «شمی» به معنای «ذو رواست» گرفته است، با این تقدیر «ذو» با ذال معجمة عربی به معنی «صاحب» است لکن در همه نسخه های صحیح دوردست با دال مهمله، آمده است.

«جان عالم» با توجه به املای «دوردست» با احتمال اینکه «دورد است» باشد این طور معنی کرده است: اگر آن بدبخت بی توبه سفر رود، برایش دورد هست: که یکی از آن دورد: «رد دنیوی» و یکی دیگر «رد اخروی» است که بر حسب خسرالدین و الآخرة، او در دو عالم مردود است. اما ترکیب «دوردست» در میان اهل فرس به جای طویل و بعيد به کار می رود در مثنوی شریف نیز در چند محل این معنی ذکر شده است.

و تقدیر معنا و توضیح فحوارا می توان چنین گفت: اگر کسی بی رضای شریف و مراد لطیف تو به سفر دور و دراز برود، دیو بد همراه و هم سفره وی است و در روش و حرکتش ابلیس لعین، با وی مشارکت می کند.

واگر آن که بی رضای توبه سفر رفته است، بر اسب لطیف و شریفی بنشیند، او حسود و حقوق ماه حقیقت است، و شیطان بر ترکش سوار شده و در مرکبشن مشارکت کرده است.

ور بچه گیرد ازو شهناز او  
دیو در نسلش بود انباز او  
در نبی شارکهم فرمود حق  
هم در اولاد و در اموال ای شفق  
واگر شهناز آنکه با تو مخالف است از او بچه بگیرد، یعنی زنش از وی بچه دار شود، شیطان  
در نسل آن بچه با وی شریک است.

شهناز: نام بیشتر زنان است به همین مناسبت در این بیت شهناز او: یعنی زن او.  
مراد از تو: پیغمبر است.

اگر برای این معنی دلیل می خواهید حق تعالی در قرآن شارکهم<sup>۱</sup> گفته است، هم در اولاد و  
هم در اموال ای شفق.

شفق: با دو فتحه: آن قرمزی است که هنگام غروب در افق دیده می شود. و بعضی به آن  
سفیدی که به دنبال قرمزی می آید، و به بقیه روز گویند. در این گفتار مراد از شفق «مؤمن» است به  
این اعتبار که «ایمان» پرتو و اثر آفتاب حقیقت و بقیه نهار نبوی است.

یعنی؛ آن که با تو مخالفت می کند و ترا ترک گفته به طریق دیگر می رود، اگر زنش از وی  
به شیطان شود، شیطان لعین در نسل آن بچه مشارکت کرده است. چنان که حضرت حق تعالی در  
سوره «بنی اسرائیل» فرموده است: ای ابلیس، تو از انسانها آن کسان را که قادری سبک بشمار و  
خوارشان کن، پس در اموال و اولادشان مشارکت کن. تفسیر این آیه را در دفتر سوم مثنوی،  
ضمون حکایت «مسجد مهمان کش»، و نیز در شرح «و اجلب عليهم» بیان کرده است.<sup>۲</sup>

در این گفتار مطابق آنچه که اهل تفسیر نوشته‌اند، با زبان عربی تفسیر می شود.

قال الله تعالى: واستغفِرْزَ اَيَ استحْفَفْتُ مِنْ اَسْتَطَعْتُ مِنْهُمْ بِصُوتِكَ اَيَ بِدُعائِكَ الِّفَسَادِ وَ  
اجْلَبْ عَلَيْهِمْ مِنَ الْجَلْبِ وَ هِيَ الصِّيَاحُ بِخِيلِكَ وَ رَجْلِكَ اَيَ بَاعْوَانِكَ مِنْ رَاكِبِ وَ رَاجِلِ وَ  
شارکهم فِي الاموال بِحملِهِمْ عَلَى كَسْبِهَا وَ جَمْعِهَا مِنَ الْحَرَامِ وَ الْأَوْلَادِ، اَيَ بِالْحَثِّ عَلَى التَّوْصِلِ

۱. سوره اسراء آیه ۶۴: و استغفَرْزَ مِنْ اَسْتَطَعْتُ مِنْهُمْ بِصُوتِكَ و اجلبْ عَلَيْهِمْ بِخِيلِكَ وَ رَجْلِكَ وَ شارکهم  
فِي الاموال وَ الْأَوْلَادِ وَ عَدْهُمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ الْأَغْرِيرُ.

یعنی؛ با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگانت بر آنان بتاز و در مال و  
فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فربی و عده‌شان ندهد.

۲. همین کتاب، جزء سوم از دفتر سوم، ص ۱۶۳۲.

الى الولد بالسبب الى الحرام، وعدهم بالمواعيد الكاذبة وتسوييف التوبة والاتكال على الرحمة وابثار العاجله على الاجله وما يعدهم الشيطان الاغروراً و الغرور تربين بما يوهم انه صواب.

### گفت پیغمبر ز غیب این را جلی در مقالات نوادر با علی

پیغمبر عليه السلام از عالم غیب، این سخنان را واضح و آشکار، در مقالات نوادر به حضرت علی رضی الله عنه گفت.

**نوادر:** جمع نادر است. نادر: در اصل به معنای کم یاب است، و بعد درباره چیزهای عزیزالوجود به کار رفته است. مقالات نوادر، یعنی مقالات عزیزالوجود که عجیند.

مشارالیه «این» از بیت: «هر که سوی غیر خوان تورود» و ایات شریف و سخنان لطیفی است که بعد از آن بیت تابه این بیت آمده است. و مفهوم و مضمونش می باشدند. و این معانی مفهوم آن حدیث شریفی است که حضرت نبی عليه السلام، در مقالات عجیش، به حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است.

به همین جهت مولانا می فرماید: پیغمبر صلی الله علیه وسلم، از عالم غیب، مفهوم و مضمون این سخنان مذکور را، در مقالات عزیز، به حضرت علی رضی الله عنه، آشکارا گفت؛ مثل این که حضرت پیغمبر عليه السلام فرموده است: یا علی هر کس که از سنت سنیه من به سوی دیگر برود، دیو با وی همکاسه می شود. حاصل کلام: هر که غیر از مقارنت با شریعت من، مقارنی اتخاذ نماید، ابلیس با وی همسایه می شود یا هر که برخلاف رضای من اموالی کسب کند یا به جماعت مباشرت نماید، شیطان در اموال و اولاد او مشارکت دارد.

سپس مولانا باز از زبان مهمان، به طریق خطاب به آن حضرت، علوشان و کمال احسان او را بیان می فرمایند:

یا رسول الله رسالت را تمام تو نمودی همچو شمس بی غمام

این که توکردی دوصد مادر نکرد عیسی از افسونش با عازر نکرد

آن مهمان مذکور به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گفت: ای رسول خدا، تو امر رسالت را چون شمس بی غمام تمام نمودی. چنان که اصلاً جای هیچگونه شک و گمان نماند. این احسانی که توکردی، دوصد مادر در حق فرزندانشان نکردند.

مراد از «افسونی» که حضرت عیسیٰ علیه السلام، درباره «عازر» به کار برد: اسم اعظم است. عازر: اسم یکی از مردگانی است که حضرت عیسیٰ علیه السلام احیا فرمود. در دفتر دوم مثنوی در شرح «ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان» تفصیلش گذشت.<sup>۱</sup>

از تو جانم از اجل تک جان ببرد      عازر ارشد زنده زان دم باز مرد  
یا رسول الله از کرم تو، جان من از اجل جان بدر برد. عازر اگر چه از آن دم زنده شد لکن باز مرد.

یعنی؛ ای رسول الله از لطف و احسان تو روح من حیات ابدی یافت و از مردن خلاص شد؛ اگر چه عازر از آن دم حضرت عیسیٰ علیه السلام زنده گشت، زمانی با حیات جسمانی زنده ماند و باز مرد؛ اما از دم حیات بخش تو، قلب و روح من به درجه‌ای حیات طبیه یافت که برای ابد از مردن رها شد. پس احیا کردن تواز احیا کردن حضرت عیسیٰ علیه السلام برتر است.

گشت مهمان رسول آن شب عرب      شیر یک بز نیمه خورد و بست لب  
در آن شب هم آن عرب که ایمان آورده بود، مهمان حضرت رسول علیه السلام گشت. یعنی در آن موقع که کافر بود، مهمان شده بود، ولی بعد از ایمان آوردن نیز شب بعد مهمان حضرت رسول علیه السلام شد؛ مهمان مذکور شیر یک بز را تانیمه خورد و لب بست؛ یعنی، سیر گشت و از خوردن فراغت یافت.

کرد الحاحش بخور شیر و رقاد      گفت گشتم سیر والله بی نفاق  
حضرت رسول، علیه السلام، به مهمان الحاج و ابرام کرد که شیر و رقاد بخور، اما مهمان مذکور قسم خورد که والله بی ریا و بی نفاق سیر شدم و اصلاً در سخنم خلاف نیست.  
رقاق: نان نازک را گویند.

این تکلف نیست بی ناموس و فن      سیر تر گشتم از آن که دوش من  
مهمان اضافه کرد: این سخن، تکلف و فن و ریا نیست، سیر تر از آن گشتم که دیشب شدم. یعنی؛ در این حرف من که گفتم: «من نصف شیر یک بز را خوردم و سیر گشتم» تکلف نیست. اینطور نیست که شکم گرسنه باشد و من تظاهر به سیری بکنم و از خجالت و شرمندگی و نیز از

۱. همین کتاب، جزء دوم از دفتر دوم، ص ۵۲۸.

فن و ریا نیست که بگویم سیر شدم. دیشب سهم هجده نفر را خوردم و سیر شدم اما امشب از آن سیر ترکشتم.

**در عجب ماندند جمله اهل بیت پرشد این قندیل زین یک قطره زیست همه اهل بیت رسول اکرم، صلی الله علیه و سلم، در تعجب ماندند و گفتند: این قندیل گویا از یک قطره روغن زیتون پر شد و گفتند: این چه حکمت است و تعجب کردند.**

**آنچه قوت مرغ بایلی بود سیری معدہ چنین پیلی بود**  
و گفتند: آن مقدار قوت و غذایی که برای یک مرغ بایلی<sup>۱</sup> بس بود معدہ یک چنین فیل بزرگ راسیر کرد، و این چقدر عجیب است.

**قدر پشه می خورد آن پیل تن فججه افتاد اندر مرد و زن**  
الحاصل میان مرد و زن فججه افتاد؛ یعنی، مرد و زن به نجوا افتادند و در گوشی و آهسته می گفتند. به زبان ترکی، یعنی مایینشان «فسلدی» افتاد و پنهانی گفتند که این پیلن به قدر یک پشه غذا می خورد. یعنی؛ در حالی که چون فیل جسمی است، به غذایی به مقدار غذای یک پشه قناعت می کنند.

**حرص و وهم کافری سرزیر شد ازدها از قوت موری سیر شد**  
**آن گدا چشمی و کفر ازوی برفت لوت ایمانیش لمتر کرد و زفت**  
وهم کافری و حرص کافری، از آن نومسلمان رفت و سربزیر شد، و ازدها از قوت موری سیر شد، همچنین گدا چشمی کفر ازوی رفت، و لوت روحانی و ایمانی، او راقوی و بزرگ کرد.  
کافری: «یا» در این کلمه جایز است « مصدری » و یا «نسبت» باشد.

**لمتر: به ضم «لام» به آدم قوی گویند.**  
یعنی وهم کافری و حرص از آن نومسلمان رفت و سرنگون شد و ازدهای نفسش با غذایی کم، به مقدار غذای مور، سیر گشت.

چون قلبش با نور ایمان پر شد، گدا چشمی از وی برطرف شد و لوت و قوت ایمانی، وی را

۱. منظور ابابل است که نام پرنده‌ای است و در قرآن کریم از آن یاد شده. ر. ک: قرآن کریم سوره فیل، آیه ۳.

قوی و بزرگ کرد؛ یعنی، به جان و دلش نیرو بخشید و استوارش کرد.

آن که از جوع البقر او می‌طپید      همچو مریم میوه جنت بدید

معده چون دوزخ آرام یافت      میوه جنت سوی چشمش شتافت

آن کسی که قبل از ایمان پیدا کردن، از جوع البقر مضطرب می‌گشت و برای خوردن حریص بود و تک و پو می‌زد، چون حضرت مریم میوه جنت را دید.

**جوع البقر:** یک نوع بیماری است که هر کس به آن مبتلا شود، هر قدر بخورد، سیری برایش مفهوم ندارد.

برای حضرت مریم، هر روز از جنت اعلا ارزاق روحانی و میوه نورانی می‌رسید، حتی بعضی از آن میوه‌ها را نمی‌خورد و نگه می‌داشت و وقتی حضرت زکریا علیه السلام به نزد او می‌آمد، آن رزق را پیش مریم می‌یافتد. چنان‌که در «سوره آل عمران» خدای تبارک و تعالی از این معنی خبر می‌دهد: «کلمـا دخلـ علـیـهـا زـکـرـیـا الـمـحـرـابـ وـجـدـعـنـدـهـا رـزـقـاـ قـالـ يـاـ مـرـیـمـ اـنـیـ لـكـ هـذـاـ قـالـتـ هـوـ مـنـ عـنـدـ اللـهـ!».

میوه جنت تندتند پیش چشم آن مهمان می‌آمد و معده چون دوزخ او آرامش یافت؛ یعنی، از جانب خدا، میوه‌های جنت و غذاهای نور الهی، وارد فلبش شد. وقتی که روح او آن میوه‌ها را خورد و آنها را چشید، معده چون جهنمش سکون یافت و حرصنش برطرف شد و کاملاً به قناعت رسید.

در این گفتار تنبیه این است که: حرص و گدایشی، صفت‌هایی است که شایسته کافر است، اگر در شخص مؤمن این صفات پیدا شود، دلیل است بر قلت ایمان و ضعف اسلامش زیرا در شخصی که واقعاً مؤمن است این صفات پیدانمی‌شود.

۱. سوره عمران آیه ۳۷: فتقلهاربها بقبول حسن و ابتهنا نباتاً حسناً و كفهلها زکریا كلمـا دخلـ علـیـهـا زـکـرـیـا المحراب وجد عندها رزقاً قال يا مریم انی لک هذـاـ قـالـ هـوـمـنـ عـنـدـ اللـهـ انـ اللـهـ يـرـزـقـ منـ يـشـاءـ بـغـيرـ حـسـابـ. یعنی: پس پروردگارش آن دختر را به نیکی از او پذیرفت. و به وجهی پسندیده پرورشش داد و زکریا به سرپرستی او گماشت. و هر وقت که زکریا به محراب نزد او می‌رفت، پیش او خوردنی می‌یافتد می‌گفت: ای مریم اینها برای تو از کجا می‌رسد؟ مریم می‌گفت از جانب خدا؛ زیرا او هر کس را که بخواهد بی‌حساب روزی می‌دهد.

## بیان آن که نوری که غذای جان است غذای جسم اولیا می‌شود قاو هم یار می‌شود روح را که اسلام شیطانی علی یدی

این شرح شریف در بیان آن است که: نوری که غذای جان است، غذای جسم اولیا می‌شود، تا جسم اولیا هم یار روحشان می‌گردد و این موافق حدیث «اسلام شیطان علی یدی» است و به این حدیث شریف اشاره دارد که از حضرت ابن مسعود، رضی الله عنہ، روایت شده است. قال النبی صلی الله علیہ وسلم: ما منکم من احد الا و قد وكل به قرینة من الجن و قرینة من الملائكة، قالوا و ایاک یا رسول الله، قال و ایاک ولکن الله اعانتی علیه فاسلم فلا یأمرنی الا بخیر.

وفی روایة اخرى: اسلام شیطانی علی یدی فلا یأمرنی الا بخیر.

معنای شریف سخنان حضرت نبی: از شما هیچ کس نیست مگر این که قرینی از شیطان و قرینی از ملائکه بر وی مسلط می‌باشد. اصحاب کرام گفتند: یا رسول الله آیا بر تو نیز موکلی و مسلطی گماشته شده است؟ حضرت پیغمبر، علیه السلام فرمودند: بلی مرا نیز قرینی که از شیطان است. ولکن الله تعالیٰ به من کمک کرد و من بر آن شیطان چیره گشتم. پس او بر اسلام داخل شد. و یا می‌توان گفت: مرا از او سالم نگهداشت - با این تقدیر «اسلام» افعل تفضیل باضم میم فرائت می‌شود. پس آن قرین من به من امر نمی‌کند مگر امر خیر را.

در این بیان مراد از جن: شیطان است.

بنا بر روایت دیگر: شیطان من به دست من اسلام آورد.

اهل تحقیق می‌گویند: مراد از ملایک قرین: «عقل و روح» است. و مراد از جن و شیطان «نفس اماره» است. هر وقت کسی با از بین بردن اوصاف زشت و بد نفس اماره‌اش، خود را اصلاح نماید، و خود را به مراتب مطمئنه و راضیه و مرضیه واصل کند، شیطانش به اسلام داخل می‌شود و جسمش از نور ایمان و اسلام، قوت و غذا می‌یابد، و یار و معین روحش می‌شود.

شیطانش اصلاً وی را به شر امر نمی‌کند و همیشه به امر خیر دعوت می‌کند. چنان‌که از این بیتهای شریف زیر معلوم می‌شود:

**ذات ایمان نعمت و لوتی است هول ای قناعت کرده از ایمان به قول**

ای که از ایمان به قول قناعت کرده‌ای، ذات ایمان نعمت بزرگی است، و قوتی است که جسم انسان از آن لذت می‌باشد.

یعنی؛ ای کسی که از ایمان فقط به قول قناعت کرده‌ای و باگفتن «آمنت بالله و بررسول الله» خود را مؤمن می‌دانی، ذات ایمان در نفس الامر تصدیق و معرفت قلب است، که اقرار به زبان و عمل با ارکان، اثرها و شاهدهای آن است و خود ایمان یک نعمت بزرگ است که جسم انسان از آن لذت می‌برد در نتیجه از حرص و گداچشمی می‌رهد، و از اخلاق مذموم و صفت‌های حیوانی خلاص می‌شود. مادام که نور ایمان وارد جسم انسان نشده است، آن جسم مسلمان واقعی نیست.

**گوچه آن مطعمون جان است و نظر جسم را هم زان نصیب است ای پدر**

**گر تکشی دیو جسم آن را اکول اسلام الشیطان نفرمودی رسول**

در بیت بالاگفتیم که ذات ایمان نعمت بزرگی است، اگر چه آن، یعنی ذات ایمان، مطعمون جان و نظر است، جسم را هم از آن نصیبی هست.

اگر دیو جسم آن را نمی‌خورد، حضرت رسول اکرم، صلی الله علیه وسلم، «اسلم الشیطان» نمی‌فرمود.

جایز است «آن» واقع در مصرع اول بیت اول، به کلمه «ایمان» در بیت قبل برگرد و نیز جایز است مرتعش «نور» باشد که در ضمن شرح به آن اشاره شد.

تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: اگر چه نور و ایمان مطعمون و غذای جان و نظر است، ولیکن ای پسر جسم را نیز از آن ایمان و نور یزدان نصیبی هست. نصیب جسم از ایمان و نور یزدان آن است که وقتی ایمان و نور یزدان وارد جان شود، قوای نفسانی و ظلمات جسمانی و خیالات و همزات شیطانی را از بین می‌برد. اگر جسم از ذوق ایمان و نور یزدان برنمی‌خورد، یعنی از آنها حظی نمی‌گرفت ولذتی نمی‌برد، حضرت رسول اکرم، صلی الله تعالیٰ علیه وسلم، نمی‌فرمود: شیطان من در دست من مسلمان شد.

مراد از شیطان در این گفتار: جسم آدمی است که با صفاتی نفس اماره و با سیرتهای شیطان موصوف گشته است.

به اسلام آمدن جسم؛ در صورتی میسر می‌شود که جسم صفات نفس اماره را زین ببرد. مثلاً اگر کسی به کبر و عجب و حقد و حسد، و یا حب جاه و ریاست و یا صفات زشت امثال اینها متصف باشد، اهل تحقیق به وی شیطان گویند اگر چه به صورت انسان باشد. اما هر وقت ذوق ایمان برا او چیره باشد، و نور یزدانی یاریش نماید و تمامی آن صفات مذموم و آن سیر شیطانی را از خود دور کند، حقیقتاً مسلمان می‌شود و بر وجه یقین مرتبه ایمان و اسلام را می‌یابد. پس به اسلام آمدن دیو جسم حاصل از این است که او ذوق ایمان را می‌خورد و از نور الهی از آن حظ و لذت یابد، از اسلام نصیب می‌برد. و اگر نتواند آکل ذوق ایمان و نور یزدان شود و از آن حظ و لذت یابد، از اسلام حقیقی محروم می‌ماند.

دیو ز آن لو تی که مرده حی شود      تا نیاشامد مسلمان کی شود  
دیو بر دنیاست عاشق کور و کور      عشق را عشقی دگر برد مگر  
دیو جسم تا از آن قوتی که مرده زنده می‌شود، نخورد کی مسلمان می‌شود؟ دیو کر و کور  
جسم، عاشق این دنیاست؛ عشق را مگر عشق دیگر قطع کند.

يعني؛ ذوق ایمانی و نور یزدانی، در نفس الامریک لوت معنوی و قوت روحانی است، مادام که جسم انسان از آن لوت ایمانی و قوت روحانی که مرده‌لان را احیا می‌کند، نخورد است حقیقتاً مسلمان نمی‌شود و مرتبه اسلام حقیقی را نمی‌یابد. زیرا دیو جسم کور و کر، همیشه عاشق دنیا و تابع شهوات و هوی است، پس چگونه می‌تواند عاشق خدا شود؟ مگر این که عشقی دیگر، عشق دنیوی او را قطع کند. پس وقتی از عشق دنیا خلاص گشت، لایق عشق مولا می‌شود.

از نهان خانه یقین چون می‌چشد      اندک اندک رخت عشق آنجا کشد  
دیو جسم اگر از نهان خانه یقین می‌چشد کم کم رخت عشق آنجا می‌کشد.

يعني؛ اگر جسم شیطان سیرت، از مرتبه‌های عین اليقین و حق اليقین، که در مثل همچون میخانه‌های محبت می‌باشند، شراب یقین و ناب محبت را نوش کند، به تدریج و آهسته آهسته، اسباب عشق و محبت را به آن مرتبه‌ها می‌کشد، و از عشق دنیا و از محبت هوی و هوس می‌گذرد

و چون عاشقان خدا، با دهان روح شراب حقیقت را می‌نوشد، به عالم معنی واصل شده، با پر و بال عشق و محبت پرواز می‌کند.

### **يا حريص البطن عرج هكذا انما المنهاج تبديل الغذا**

ای که شکمت به نعمت دنیا و به پرخوری حريص است، به مرتبه ملکی عروج و صعود کن، زیرا راهی غیر از آن که من گفتم نیست و آن تبدیل غذاست.

يعني؛ طريق هدي تبديل غذای نفساني و تحويل هواي جسماني است. و راهی غیر از اين نیست که باید بنناچار این غذای نفسانی به غذای روحانی تبدیل شود.

### **يا مريض القلب عرج للعلاج جملة التدبير تبديل المزاج**

ای که قلبت با بیماریهای نفسانی و اغراض شیطانی بیمار گشته است، به جانب علاج عروج کن. و معالجه عبارت است از جمیع تدبیرها و جمله تدارک‌ها برای تبدیل کردن مزاج نفسانی به مزاج روحانی؛ یعنی، اخلاق زشت را به اخلاق پسندیده و اعمال بد و مردود را به افعال سینه و حسن تغییر دادن است.

### **ايه المحبوس في رهن الطعام سوف تنجو ان تحملت الفطام**

ای که در قید طعام مقید و محبوس گشته‌ای، عن قریب نجات می‌یابی اگر فطام را تحمل کنی. فطام: از شیر بریده شدن طفل را گویند.

### **ان في الجوع طعاماً وأفرا افتقدها و ارتज يا نافرا**

محقاً در گرسنگی طعام بسیاری هست. ای که از جوع نفرت داری طعام معنوی را که در جوع موضوع است بخواه؛ یعنی، طعام الهی که علوم و معارف و تجلیات و اسماء و صفات و این قبیل غذاهاست، سبب تغذی از این غذاها گرسنگی است.

### **اغتنى بالنور كن مثل البصر وافق الاملاك يا خيرا البشر**

اغتنی: امر حاضر مفرد مؤنث از باب افعال است، اگر مفرد مذکور بود، «یا» جزم یا ساقط می‌شد. در همه نسخه‌های معتبر با «یا» آمده است. اگر «یا» ساقط شود به وزن خلل می‌رسد و خطاب به نفس مخاطب می‌شود.

بالنور: جار و مجرور متعلق به فعل اغتنی امر مفرد مذکور مخاطب اسم آن ضمیر است

### مستر در خودش صریح فعل «اختذی»

کن: از افعال ناقص امر حاضر، اسم آن ضمیر «انت» مستر در خودش و مثل البصر: خبرش است.

معنی بیت: ای نفس طالب و سامع، نور الهی را تغذیه کن، و چون بصر باش، زیرا انسان برای جمیع موجودات، چون «مردمک دیده» است. و سبب تسمیه اش به کلمه «انسان» همین است. پس بنی آدم آن موقع به مرتبه انسانیت می‌رسد که به نور حق منور گردد و برای جمیع اشیاء مثل بصر باشد.

ای خیرالبشر، تو در ترک کردن اکل و شرب، و در نورانی شدن، با ملایک موافقت کن.  
املاک: جمع ملک است.

**چون ملک تسبیح حق را کن غذا      تا رهی همچون ملایک از ادا**  
 ای انسان، تو چون ملک تسبیح حق تعالی را برای خود غذا کن، تا مانند ملایک از ادا برھی.  
 یعنی؛ همان گونه که ملک ذکر و تسبیح حضرت حق تعالی را برای خود غذا کرده و هر قدر که بیشتر ذکر تسبیح حق را بگوید، قوت و نورانیت می‌یابد، تو نیز ذکر و تسبیح حق را برای خود غذا کن، تاکه روحت قوت یابد و نورانیت حاصل کند، و تو نیز چون ملایک از اذیت بدن و از ال نفس و از جفاش رها شوی.

**جبرئیل از سوی جیفه کم تند      او به قوت کی زکرکس کم زند**  
 جبرئیل علیه السلام، با این که به جیفه نمی‌تند، یعنی از آن نمی‌خورد و به آن توجه ندارد، اما او کی به قوت از کرکس کمتر است؟

در تمام نسخه‌های معتبر «ار» با راء مهمله آمده است، که حرف شرط است، اما شارحان با «زاد معجمه» نوشته‌اند و طبق آن هم معنی کردۀ‌اند و در واقع از ذوق و حقیقت معنی غافل گشته‌اند.

**کم تند: در این بیت به معنی «نتند» است، یعنی نمی‌گرود.**  
 مراد از جیفه: غذای بدنی، و مراد از کرکس: اهل تن است که بسیار می‌خورند و بسیار می‌توشنند.

توضیح معنی را می‌توان چنین گفت: حضرت جبرئیل علیه السلام، اگر چه به سوی غذای نفسانی که چون جیفه است نمی‌گرود و از آن نمی‌خورد، اما کی در قدرت و قوت از کرکس کم است که همیشه جیفه‌خوار است؟ یعنی، با این که جبرئیل علیه السلام از جیفه‌خواری پرهیز می‌کند، و کرکس همیشه جیفه‌خوار است، نیروی جبرئیل از آن کمتر نیست و قوت کرکس از جبرئیل بیشتر نیست، بلکه قوت جبرئیل به واسطه آن بی‌میلی که نسبت به جیفه نشان می‌دهد فزونی می‌یابد و کرکس به سبب جیفه‌خواری دائمی، قوتش کم شده است.

**مراد از جبرئیل:** در این گفتار: ملک سیر تانی است که به اکل و شرب، که جیفه را می‌ماند، توجه ندارند و تمایلی نشان نمی‌دهند. چنانکه مراد از کرکس: اهل تن است. این بیت آن وهم را که از ناحیه اهل تن و اهل اکل و شرب ناشی شده که به گمانشان انسان با خوردن و آشامیدن نیرو پیدا می‌کند، و اگر از خوردن و آشامیدن بری شود، دیگر نیرو ندارد و ضعیف می‌شود دفع می‌کند.

حضرت مولانا برای دفع کردن این وهم می‌فرمایند: حضرت جبرئیل علیه السلام به اکل و شرب که در واقع جیفه است نمی‌نگرد و هرگز چیزی نمی‌خورد، اما تن پرستان، که کرکس را می‌مانند، همیشه جیفه‌خوارند؛ با این حال نیروی حضرت جبرئیل علیه السلام، از این قبیل مردم کمتر نیست و قوت آنان از او بیشتر نیست؛ بلکه جبرئیل با ادای تسبیح و تهلیل حق، دارای قدرت و قوت است، و اینان در اثر جیفه‌خواری ضعیف و بی‌طاقتند، اگرچه از لحاظ بدنی چون حیوان قوی هستند.

همچنین اولیا که جبرئیل سیر تند به اکل و شرب، که جیفه را می‌ماند، میلی نشان نمی‌دهند، بلکه هرقدر که از جیفه‌خواری پرهیز می‌کنند، به همان نسبت نیروی روحانیشان بیشتر می‌شود. اما اهل تن هرقدر بیشتر به خوردن و آشامیدن می‌پردازند، به همان نسبت به جان و ایمانشان ضعف می‌رسد.

لیک از چشم خسیسان بس نهان      **حدذا خوانی نهاده در جهان**

قسم موش و مار هم خاکی شود      **گر جهان باغی پر از نعمت شود**

چه خوانی خوب و لطیف و محبوب، در جهان نهاده شده، لیکن از چشم خسیسان بس نهان

است. فرضاً اگر جهان باغی پر از نعمت شود، قسمت موش و مار هم خاکی شود.  
جبذاً از افعال مدح است. حب الشیء گویند، اذا صار محبوها.

جايز است گفته شود یاء در «خاکی» برای وحدت است؛ يعني، يك خاک تیره، لكن اگر «ياء» نسبت گرفته شود به معنی منسوب به خاک هم صحیح است.  
يعني؛ در این دنیا يك خوان معنوی و يك غذای روحانی قرار داده شده و اهل دل را خوردن آن میسر گشته است و آن خوان پیش چشمگشان بسیار ظاهر و آشکار است، لیکن از چشم اهل تن خسیس بس نهان است. بدان سبب که این خوان معنوی مذکور غذای آنان نیست. فرضاً اگر این جان باغی پر و مملو از نعمت الهی باشد، قسمت و نصیب موش و مار، همان غذاهای خاکی است؛ زیرا آنان استعداد خوردن خوان معنوی و نعمت روحانی را ندارند.

### انکار اهل تن غذای روح را ولرزیدن

#### ایشان بر غذای خسیس

**قسم او خاک است گر دی گر بهار میرکونی خاک چون نوشی چو مار**  
غذای مار و موش خاک است، چه زمستان باشد و چه بهار. ای غافل، تو میرکونی برای چه چون مار خاک می خوری؟  
در پاره‌ای از نسخه‌ها «قسمگشان» آمده است که باز اشاره به موش و مار است. يعني؛ نصیب و غذای موش و مار در زمستان و بهار، خاک است و بعضی چیزهای حاصل از خاک. ای انسان تن پرور، تو از حیث روح و عقل، امیر و شریف این دنیا هستی، چرا چون موش و مار غذاهای خاکی می خوری و می آشامی. در نفس الامر بنی آدم يك کون جامع و عالم کبیر است که حق تعالی مکرمش کرده، که حاکم برو بحر است، و حکمش در عالم اجسام و عالم ارواح نافذ، لیکن به سبب مقید گشتن به خوردن و آشامیدن، چون حیوان به اسفل سافلین رانده شده و صفت روحانیش که احسن التقویم است، مسخ شده و از آن مقام که میر دنیا و بدر منیر عالم باشد، تنزل نموده در طبقه حیوانیت مانده است.

**در میان چوب گوید کرم چوب مرکوا باشد چنین حلوای خوب**

## کرم سرگین در میان آن حدث در جهان نُقلی ندارد جز خبث

کرم چوب در میان چوب می‌گوید: چنین حلوای خوب کرا باشد؟ همچنین کرم سرگین در میان کثافت، در دنیا نقلی جز خبث و نجاست ندارد.

برای کرم چوب در میان درخت، غذایی خوشایند هست و با زیان حال می‌گوید: یک چنین غذای لطیف و خوب کراست؟ همان‌گونه که کرم چوب به غذایش سخت علاقه و میل نشان می‌دهد، تن پرستان نیز غذاهای جسمانی را در عالم جسم تناول می‌کنند و به طبیعتشان خویش می‌آید و می‌گویند: چنین غذاهای لطیف و حلواهای خوب کراست که ما آن را می‌خوریم و می‌بلعیم؟ خبر ندارند که غذاها و حلواهای آنان نسبت به غذاهای نورانی و حلواهای روحانی که اولیاء نوش می‌کنند، چون مغز پوسیده درخت است که کرم چوب در میان چوب می‌خورد.

همچنین کرم سرگین، در این جهان نُقلی غیر از خباثت و نجاست نمی‌شandasد، و آن نجاست را می‌خورد و همان طور که کرم از آن اکل و نُقل خوشش می‌آید، تن پرستان نیز به اعتبار مائول‌الیه، خوردنیشان را که نجاست و خباثت است می‌خورند، و در دنیا غیر از آن نقل و غذایی نمی‌شandasد و غیر از خدمت به مبرز، خدمتی انجام نمی‌دهند و نمی‌دانند که غذاهای نورانی حضرت انبیا علیهم السلام و اولیاء کرام چه اندازه لطیف و پاک است و چقدر لذیذ و شیرین است.

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن      گوش را چون حلقه دادی ذین سخن  
 گوش ما بگیر و بدان مجلس کشان      کز رحیقت می‌خورند آن سرخوشان

ای خدای بی‌نظری، ایثار کن، چون از این سخن گوش ما را حلقه دادی، گوش ما را بگیر و به سوی آن مجلس بکش که در آن مجلس سرخوشان از شرابت می‌نوشند.

یعنی؛ ای خدایی که بی‌شیوه و بی‌شريكی، به ما احسان و اعطای کن، چون به گوش از این گونه سخنان لطیف حلقه دادی و این سخنان لطیف را به گوش ما رساندی خدایا گوش ما را بگیر و مارا به آن مجلس حقیقت بکش، که سرخوشان معنوی از شراب خالص تو در آن مجلس می‌آشامند و از خود بی‌خود می‌شوند و از قید نفس‌هایشان می‌گذرند؛ تا مانیز از آن شراب خالص بخوریم و به آن واسطه از قید نفس‌مان بگذریم.

**چون به ما بوبی رسانیدی ازین سر مبند آن مشک را ای رب دین**

چون به ما از حقیقت این سخن بوبی رسانیدی، ای مالک دین سر آن مشک را مبند.

**مشک: اگر به مناسبت کلمه «بوبی» واقع در مensus اول، بهضم «میم» خوانده شود جایز است؛**

لیکن بهتر است به فتح میم خوانده شود که مناسب «سر مبند» باشد.

**مشک: پوست گوسفند که درست و بدون شکاف باشد و در آن آب بریزند. در اینجا مراد،**

محل رحیق الهی است.

توضیح معنی را می‌توان چنین گفت: الهی، چون به دماغ ما از سر و حقیقت این سخن بوبی

رسانیدی، ای مالک دین، سر آن مشک معنوی و نفحه روحانی را مبند و آن را از ما منع مکن.

اما اگر مشک (به فتح میم) باشد، معنی چنین است: ای مالک دین سر ظرف و وعاء آن

می‌ناب و خالص را مبند؛ چون از آن رایحه‌ای به ما رسانیدی، نوش کردن آن را از ما دریغ مدار.

**از تو نوشند از ذکور و از افاث بی دریغی در عطا یا مستغاث**

**ای دعا ناگفته از تو مستجاب داده دل راهدمی صد فتح باب**

الهی! تو آن رزاق مطلقی که همه مردم، چه ذکور و چه انانث قوت و غذارا از تو می‌خورند، و

همگی رزق مخصوص خود را از تو می‌گیرند. ای خدای مستغاث! تو در عطای بی دریغی تو رزقت

را از مؤمن و موافق و از کافر و منافق دریغ نمی‌داری. هر موجودی فیض و عطا را از تو می‌یابد، و

همه مخلوقات قوت و غذا از تو می‌گیرند.

ای خدا! دعای ناگفته از تو مستجاب است، در هر دم به قلب صد فتح باب داده‌ای؛ یعنی، ای

خدا! دعایی که هنوز به نقط نیامده و از دهان ظهور نکرده و در درون دل مخفی است، در درگاه

تو مستجاب شده است. در هر نفسی، به دل فتوحات و فیوضات بسیار داده‌ای. تو آن فتاح مطلقی

که اگر دری را بیندی، هزاران در دیگر می‌گشایی.

**چند حرفی نقش کردی از رقوم سنتها از عشق آن شد همچو موم**

**نون ابرو صاد چشم و جیم گوش بربوشتی فتنه صد عقل و هوش**

ای خدا! با قلم قدرت از رقوم چند حرفی نقش کردی، سنگ‌دلان از عشق آن حروف و

رقوم چون موم گشتند.

مراد از حروف مذکور در صحیفه رخسار خوبان چشم و ابرو و گوش است که بیت «نون ابرو صاد چشم و جیم گوش» مفسر این معنی است.

**نون ابرو، صاد چشم، جیم گوش:** این اضافه‌ها از قبیل اضافه مشبه به بر مشبه است. تقدیرش: ابروی چون نون، و چشم چون صاد، و گوش چون جیم را، فتنه چندین عقل و هوش نمودی. یعنی؛ الهی، تو آن قادر بی‌زوال و صانع پرکمالی که بر صحیفه جمال محبوان از خط و خال و ابروی بی‌مثال، چند حرف و رقم نوشتی و دلهای چون سنگ قساوت کار و غلیظ، از عشق آن خط و خال، چون موم ملايم شدند. یکی از آن چند حرف: آن ابروی مشابه نون، و آن چشم مثل صاد، و آن گوش همچون جیم است که اینها رافتنه صدھا عقل و هوش نوشتی، که بسی از عاقلان را مفتون آن حسن کرد.

### زآن حروفت شد خرد باریکریس نسخ می‌کن ای ادب خوشنویس

الهی از آن حروف تو، عاقلان باریکریستنده شدند، ای ادب خوشنویس آن را نسخ کن.  
باریک ریس: یعنی باریک ریستنده؛ اما در اینجا استعاره است از دقیق فکر و باریک‌اندیش.  
نسخ: تبدیل کردن صفت، و ازاله کردن و نیز تغییر دادن آن را گویند. چنان که گویند: نسخت صفتی یا ابتدلت صفتی و معنای: و ازاله الی صفة اخري، می‌دهد. و نسخت الريح آثار الدیار که می‌گویند، معنی «غیرتها» می‌دهد و همه این معانی در این محل مناسب است.  
ادیب: به معنی اوستاد است.

یعنی؛ ای صانع پرکمال! از آن حروف بی‌مثالی که بر صحیفه جمال محبوان نقش و تصویر کرده‌ای، عقلها باریکریس شدند، و در مطالعه و مدح و ثنای آن، باریک‌اندیش گشتد خصوصاً شاعران پاره‌ای ابرو را به «را» و بعضی به «هلال» و برخی به «خنجر بران» و عده‌ای نیز چشم را به «چشم آهو»، و ابروان را، به «شاخ آهو» تشبیه کرده چنین گفته‌اند:

ابروان تو و چشمان تو ای زهره جیبن آهواند زده شاخ به شاخ از سرکین  
و برخی نیز «گوش» را به گل و «زلف» را به سنبل تشبیه کرده‌اند. حاصل کلام به دام افکار دقیق، و خیالات باریک، مقید‌گشته، و مفتون آن نقش صوری مانده‌اند.  
ای اوستاد خوشنویس، آن صفات مليح را تبدیل و آن نقشهای زیبا را تغییر و تحويل ده، تا

این عقلها از اسارت آن دام خیال آزادگردند و از مفتون شدن به جمالی که فانی است نجات یابند و در طلب یافتن حقیقت آن حسن واصل و ماهیت آن لطافت و ملاحت باشد و عاشق آن شوند.

در خور هر فکر بسته برعدم      دم به دم نقش خیالی خوش رقم

حرفهای طرفه بر لوح خیال      برنوشه چشم و ابرو خط و خال

آن صانع پرکمال، در عالم معنی در خور هر اندیشه هر دم نقش خیالی زیبا بسته و بر صحیفه خیال حرفهای طرفه از چشم و ابرو و خط و خال می نویسد.

مراد از حرفهای طرفه: چشم و ابرو، خط و خال است.

فاعل فعلهای «بسته» و «نوشته» خدای تعالی است و جایز است تقدیراً بسته‌ای و نوشته‌ای باشد، معنی آن تو بسته‌ای و تو نوشته‌ای باشد. با این تقدیر باشد التفات از خطاب به غایب به کار رفته است و با ساق و سیاق مطلب هم مناسب می شود.

مراد از عدم: در اینجا عدم اضافی است که مقصود «عالم معنی» است که چون نسبت به این عالم معدوم است، از آن به «عدم» تعبیر می شود.

مراد از لوح خیال: صحیفة کون و لوح عالم ظاهر است، که در حقیقت این دنیا و این عالم ظاهر چون یک خیال است. چنان که حضرت شیخ اکبر قدس الله سره العزیز فرموده است.

انما الکون خیال فهو حق في الحقيقة      کل من يعلم هذا جاز اسرار الطريقة<sup>۱</sup>

کلمات چشم و ابرو و خط و خال، واقع در مصرع دوم بیت دوم، میین «حرفهای طرفه» در مصرع اول بیت مذکور است و آنها را تفسیر می کند. و توضیح معنی را می توان چنین گفت: که ای قادر بی زوال و ای صانع پرکمال! لایق عقل و فکر هر کسی، بر لوح معنی نقش خیال خوش رسم و خوش رقم بسته‌ای.

مراد از خیال خوش رقم: این است که حق سبحانه و تعالی بر لوح عدم لایق عقل و فکر هر کس، صورت یک خیال خوش رقم را نوشته است، و پس از اینکه بشر به صورت ظهور آمد طالب و عاشق آن صورت خیالیه خوش رقم شده است. مثلاً یکی به درهم و دینار، و یکی نیز به

۱. این دنیا خیال است و این سخن در حقیقت حق است. و هر کس که این مطلب را فهمید از اسرار طریقت بالا رفت.

باغ و گلزار و برخی نیز به محبویان گلعدار، عده‌ای نیز به کار و بار و دار و دیار و بعضی نیز به یک یار زیبا علاقه‌مند و راغب شده‌اند، همه‌این مسائل از نقشهای خیالی است که بر لوح عدم تصویر شده است. آن نقش خیال که لایق فکر و خیال هر کس بوده طالب آن می‌شود، به خصوص آن طرفه حرفا که چشم و ابرو و خط و خال است که بر لوح خیال نوشته شده است، یشتراحت کسان عاشق و مفتون آنها گشته و عمرشان را در عشق و محبت آن طرفه حروف فانی و ضایع کرده‌اند. اینها همگی از عدم اضافی و از عالم معنی که جمال باقی است غافل مانده‌اند.

### ب) عدم باشم نه بر موجود مست      ز آن که معشوق عدم وافی تراست

من عاشق و مست عدم هستم، نه موجود، زیرا که معشوق عدم وافی تراست.

یعنی؛ چون اصل و معدن جمیع حسن و جمال و لطف و کمال، عدم اضافی و عالم معنی است و من چون عاشق عالم اضافی و عالم معنی و مست آن هستم، پس عاشق و مست صور خیالی و معشوقه‌های مجازی موجود نمی‌شوم و نسبت به آنان میل و محبت اظهار نمی‌کنم، زیرا معشوق عالم معنی که همان عدم اضافی او است وافی ترا و باقی تراست. اما معشوق عالم ظاهر که حالا موجود است بی‌وفا و بی‌بقاست. پس آن که به معشوق مجازی و بی‌وفا و بی‌بقا دل بند و خود را از معشوق معنوی که باوفا و باقی است محروم کند عاقل نیست. این بیت از زبان حضرت مولانا خطاب به بی‌عقلانی گفته شده که از معشوق معنوی خالفنده و به محبویان مجازی موجود مایلند و برای تعلیم این معنی بیان شده که معشوق معنوی باوفا و باقی است ولی محبویان مجازی بی‌عقلان بی‌وفا و بی‌بقاست. اما شارحان در معنی این چند بیت اشتباه کرده و هر کدام به سمتی رفته‌اند که مناسب این محل نمی‌باشد و آن معنایی که آنان داده‌اند لایق تصور نیست. فلیعلم.

### عقل را خطخوان آن اشکال کرد      تا دهد تدبیرها را ز آن نورد

حضرت حق تعالی عقل را خطخوان اشکال کرد.

اشکال: به فتح «همزه» جمع شکل است و اگر به کسر «همزه» هم خوانده شود جایز است. خداوند عقل را برای آن تصویر کرد که اشکال بدیع را خطخوان باشد، و از آن اشکال تدبیرها را در یک جا جمع کند. یعنی، به جای این که تدبیرات خداوند را پراکنده سازد، بلکه به صورت اشکال حرف دریاورد و در یک جا جمع کند. اما معنی بهتر این است: الله تعالی عقل را

بر صحیفه عدم و لوح خیال تصویر و تحریر کرد که خطهای اشکال بدیع و صورتهای عجیب را بخواند، و در باره آن نقشهایی که قلم قدرت نقش کرده است مطالعه کند و متفسر باشد و آن اشکال بدیع و صورتهای عجیب را مشاهده کند تا به قدرت صانع پی ببرد و در صنع باکمال او حیران گردد و تدبیرهایش را مورد ملاحظه قرار دهد. یعنی، در صنع الهی و آثار ربیانی به حدی واله و حیران گردد که تدبیرهای را اسقاط کند و طالب موجود و صانع همه این مسایل باشد، و بر لوح عدم ناظر باشد. و آدمی عقلش را از خط خوانی اشکال معنوی بری نکند.

**تمثیل لوح محفوظ و ادارک عقل هر کس از آن لوح عقل مثال جبرئیل  
است و نظر او به تفکر به سوی غیبی که معهود از لوح اوست در تفکر  
و اندیشه کیفیت معاش و بیرون شدن کارهای هر روزینه، مانند  
نظر جبرئیل است در لوح و فهم کردن او از لوح**

این شرح شریف این مطلب را بیان می کند که عقل موجود در عالم انفس مثال جبرئیل است که در آفاق است، نظر عقل با دیده تفکر به سوی غیب که معهود آن است متوجه است، عقل در تفکر و اندیشه درباره معاش و بیرون جستن و نجات یافتن از هرگونه کار، مانند نظر جبرئیل است در لوح و فهم کردن از لوح.

در این شرح نظر آن مبتدا و مانند نظر کردن جبرئیل است خبر مبتدا و اندیشه کیفیت معاش به تقدیر: در اندیشه کیفیت معاش می باشد. خلاصه کلام و توضیح مرام می توان چنین گفت: عقلی که در وجود انسان هست مانند جبرئیل علیه السلام است در آفاق. عقل همواره درباره کیفیت معاش و خلاص از کارهای مربوط به خود، با دیده تفکر به سوی عالم غیب نظر می کند و این نظر کردن او با دیده تفکر، چون نظر کردن حضرت جبرئیل است به لوح محفوظ و چون فهم کردن اوست اسرار و معانی را.

|   |                          |
|---|--------------------------|
| چون ملک از لوح محفوظ آن خرد   | هر صاحی درس هر روزه برد  |
| بر عدم تحریرها بین بی بنان  | و از سوادش حیرت سوداییان |
| عقل دراک چون ملک از لوح محفوظ هر صاحی درس هر روزه می گیرد. بی قلم و |                          |

بی انگشتان بر عدم تحریرها بین، و از سواد آن تحریرها، حیرت سودائیان را بنگر.

بنان: انگشتان را گویند. در پاره‌ای از نسخه‌ها به جای «بی بنان» «بابیان» آمده است.

خلاصه کلام می‌توان چنین گفت: همان‌طور که ملک مقرب از لوح محفوظ علم غیب را می‌گیرد و حقایق و اسرار را فرا می‌گیرد، عقل موجود در عالم انفس نیز هر صباح درس علم هر روزه را از لوح محفوظ می‌گیرد، زیرا عقل هر صباح هر چه می‌داند و عملی که مطابق آن عملش می‌کند، آن علم و عملش در لوح محفوظ ثابت شده است، چنان که آیه‌های: وكل شی فعلوه فی الزبر<sup>۱</sup> وكل صغیر و کبیر مستطر<sup>۲</sup>

و نیز احادیث: کل شی و بقدر حتی العجز والکیس<sup>۳</sup> و نیز کل میسر لاما خلق له<sup>۴</sup> به این معنی دلالت می‌کند که از صغیر و کبیر و نقیر و قطمیر، انسان هر حالی داشته باشد در لوح محفوظ تقدیر شده است. تفکر و اندیشه‌ای که شب یا صباح به انسانی دست می‌دهد (به مغز انسان خطور می‌کند) در آن شب و در آن روز، حال خویش را از لوح قدر می‌خواند، هرچه در آن لوح نوشته شده و تقدیر شده باشد، آن کار در آن روز برایش میسر می‌شود و به آن کار شروع می‌کند. ای عاقل! تو بر عدم، بی بنان و بی خامه تحریرها و نوشته‌های بین که از سواد ظلمت کلمات بر آن لوح نوشته شده، مردم سودایی واله و حیرانند.

مراد از سودائیان: اهل دنیا و پیروان نفس و هوی می‌باشند. علت این که سودائیان یعنی دنیاپرستان و پیروان نفس و هوی، در امور اخروی و اعمال دینی حیران مانده‌اند، از سواد ظلمت آن نوشته‌های است که در لوح قدر ثابت است، اگر آن نوشته‌ها که سودائیان راست و در لوح قدر ثبت شده، نورانی بود، سودائیان در این دنیا از گمراهی و حیرت می‌رهیدند و هدایت می‌یافتد.

**هر کسی شد بر خیالی ریش گاو گشته در سودای گنجی کنج کاو**

در دنیا هر کسی بر خیالی ریش گاو شده، و در سودای گنجی کنج کاو گشته.

۱. سوره قمر آیه ۵۲: و هر چیزی که کردند آن را کتابهایست.

۲. سوره قمر آیه ۵۴: و هر صغیر و کبیر نوشته شده است.

۳. هر چیزی به یک اندازه است، یعنی به یک میزان درست شده است، حتی عاجزی و زرنگی بر وجه اندازه است.

۴. هر آدمی برای آنچه آفریده شده، آن را به آسانی به دست می‌آورد.

**ریش گاو:** کسی را گویند که تابع یک آدم دنی و خسیس باشد. چنانکه در اوایل دفتر اول مثنوی، این مطلب را در «حکایت وزیر» بیان کرده است.<sup>۱</sup> در این بیت مراد از ریش گاو، کسی است که طالب دنیا و تابع هواي نفس باشد.

**کنج کاو:** صفت فاعلی مرکب است، با کاف عربی از مصدر کاویدن یعنی کندن. این بیت و ایيات مابعدش حال سودائیان را بیان می‌کند، که عقلشان از لوح قضا و قدر، آن نوشته‌ها را که درباره خودشان ثابت شده است خوانده و بنابر مقتضای آن معانی هر یکی طالب کاری و مایل و راغب حالی گشته‌اند، با توجه به افعال و اعمال این اشخاص که کارهایشان مطابق همان احکامی است که در لوح قدر در حقشان نوشته شده است و تقدیر شده است، مثلًا سودائیان که هر یکی در اثر یک خیال پست در سودا و عشق یک گنج و خزانه کنج کاوند و در صدد پیدا کردن دفینه می‌باشند، اشخاص با فراست درمی‌یابند که او تابع خیالی شده که آن خیال اثر همان معنی است که در لوح قدر درباره او تقدیر شده و بروجود او اثر بخشیده است و وجود او به همین جهت تابع آن خیال شده است.

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| روی آورده به معنهای کوه   | از خیالی گشته شخصی پر شکوه  |
| رو نهاده سوی دریا بهر دُر | وز خیالی آن دگر با جهد مو   |
| و آن دگر بهر ترهب در کشت  | و آن دگر اندر حریصی سوی کشت |

از خیالی شخصی روی به معنهای کوه نهاده و در عالم خیال پرشکوه گشته است و باز یکی دیگر با جهد و کوشش تلغ و مشکل روی سوی دریا نهاده است. یکی دیگر هم رهبانیت پیش گرفته در کلیسا به خدمت پرداخته است. و یکی هم از حریصی به کشت و زراعت مشغول شده است.

مراد: ای که فراست و کیاست داری، به احوال مختلف مردم نظر بیفکن، که یکی بواسطه خیال، شکوه و هیبت بسیار در خود دیده، پس روی به سوی کوهها و معادن نهاده و در معادن کارهای کرده و از خود هنرها نشان داده است. یکی هم باسیعی و کوشش بسیار سخت و مشکل برای استخراج لآلی رو به سوی دریا نهاده، و به کار غواصی مشغول شده است. و باز یکی دیگر را می‌بینی که از

۱. همین کتاب، جزء اول از دفتر اول، ص ۲۴۵.

برای رهبانیت، در کلیساها به خدمت و ریاضت پرداخته است و آن یکی دیگر را بین که در حرص باقی مانده، رو به سوی مزرعه‌ها گذاشته، از کار زراعت محصول فراوان و فواید بسیار گرفته است.

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| واز خیال این مرهم خسته شده  | از خیال آن رهزن رسته شده   |
| بر نجوم آن دیگری بنهاده سُم | در پریخوانی یکی دل کرده گم |
| از خیالات ملوون ز اندرون    | این روشها مختلف بیند برون  |

بر قلب رهزن خیالی آمده و رهزن در اثر آن خیال از رهزنی رسته است. و یکی دیگر خیالی کرده و خیالش بر او اثر کرده است، پس او مرهم خسته دلان شده و باز یکی در پریخوانی دل گم کرده که این هم در اثر خیال بوده است. یکی دیگر رامی بینی که در اثر خیالی، به تحصیل علم نجوم همت گماشته، و برای شناختن ستارگان به تأسیس رصدخانه مشغول شده است. آن که ناظر است این روشها را در عالم خارج مختلف می‌بیند. همه اینها در اثر خیالات ملوون و گوناگون درونی است.

اگر فعل بیند متعدی باشد فاعل آن مقدار است که مطابق فعل متعدی معنی داده شد. اما اگر فاعل فعل مذکور مقدار نباشد فعل لازم است و معنی آن اینگونه خواهد بود: این روشها در بیرون مختلف دیده می‌شود.

یعنی؛ در اثر تقدیری که در «لوح قدر» نوشته شده، خیالی بر قلب رهزن رسیده، و بر آن تأثیر کرده، رهزن به واسطه تأثیر آن خیال از رهزنی رسته است. و از تأثیر احکامی که در لوح قدر نوشته شده، خیالی بر قلب کسی وارد شده و در آن تصرف کرده و آن شخص در اثر آن خیال مرهم خسته دلان شده و شکستگان بسیاری را درمان کرده است. باز در اثر حکمی که در لوح قدر تحریر شده، خیالی به کسی دست داده و او در اثر آن خیال از دعوت جن و پری، قلبش را گم و ضایع کرده است. باز خیالی به کسی دست داده، و او در اثر آن خیال، برای تحصیل علم نجوم قدم برداشته و برای شناختن خاصیت ستارگان و تأثیرات نجوم رصدخانه بسته است.

آن که در خارج ناظر این حرکات مختلف و اعمال گوناگون اشخاص است، آن را از خیالات رنگارنگ درونی می‌داند. زیرا وجود هر کس موافق خیال درونیش حرکت می‌کند و بر مقتضای خیال قلبیش تک و پو می‌کند. وقتی می‌بینی وجودهای مردم حرکات گوناگون دارند، معلوم

می شود که خیالهای درونیشان گوناگون است و آن خیالهای رنگارنگ درونی، اثرهای احکام و تقدیراتی است که در لوح قضا و قدر در حق هر کسی نوشته شده است، پس عقل هر کسی به لوح قضا و قدر ناظر است، هر حکم و تقدیری که در آن لوح نوشته شده، اثرش به شکل یک خیال به عقل و قلب آن شخص سرایت می کند. بنا بر این جسم تحت تأثیر آن خیال مؤثر حرکت می کند. از حرکات مختلف و اعمال متنوع آدمها در عالم خارج، به موجب آیه کریم قل کل يعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهٖ<sup>۱</sup> مختلف بودن احکام قضا، و عمل کردن هر کسی طبق آنچه تقدیر اوست و در لوح محفوظ ثابت شده است، برای عارفان آشکار می شود.

این در آن حیران شده کان بوجه است هر چشنه آن دگر را نافی است  
این یکی در کار آن یکی حیران شده که او بر چه کار است. و هر چشنه آن دگر را نفی کرده است.

توضیح معنی: خیالی به دل کسی افتاده و او بنابر مقتضای آن خیال سلوک کرده است و یکی دیگر به خیالی مخالف آن خیال آن شخص و مناسب مشرب خویش مبتلا شده و بر مقتضای آن سلوک کرده است. آن شخص اول در کار و شأن این یکی حیران مانده و می گوید: ای عجب! فلانی چه کار یهوده می کند، چرا کاری را که من می کنم، او همان کار را نمی کند، و به راهی که من می روم او به همان راه نمی رود؟

حاصل کلام: یک نفر از خیالی ذوق و لذت یافته است؛ او آن دیگری را که از خیال مخالف خیال او ذوق گرفته ولذت برده است نفی می کند و می گوید: کار او باطل است و روش و مذهبش بی معناست. به موجب آیه کریم کل حزب بما لدیهم فرحون<sup>۲</sup> اگر نظر افکنی هر کسی از کار و کردار خویش خوش می آید و روندگان مذهب و مشرب مخالف مذهب و مشرب خویش را نفی کرده اند.

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| آن خیالات از نبد نامؤتلف      | چون زیرون شد روشها مختلف  |
| قبله جان را چو پنهان کرده اند | هر کسی رو جانبی آورده اند |

۱. سوره اسراء آیه ۸۴: قل کل يعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهٖ فَرِبَّكُمْ أعلمُ بِمَنْ هُوَ أهْدِي سَبِيلًا بگو: هر کس به طریقه خویش عمل می کند و پروردگار تو بهتر می داند که کدامیک به هدایت نزدیکتر است.  
۲. سوره مؤمنون، آیه ۵۳: فَتَقْطَعُوا امْرَهُمْ بِيَهُمْ زِيرًا كُلُّ حزبٍ بما لدیهم فرحون. یعنی: پس دین خود را فرقه فرقه کردن و هر فرقه ای به رویی که برگزیده بود دلخوش بود.

اگر آن خیالات درونی نامؤتلف بود، بلکه مجتمع‌گشته و متعدد بود، چرا حرکتها و روش‌های بیرونی مختلف شده‌اند؟ پس اختلاف روشی که انسانها دارند، دلیل بر مختلف بودن و نامجتمع بودن خیالات و رویشنان می‌باشد. چون قبله جان را پنهان کرده‌اند هر کسی رو به جانبی آورده‌اند.

حاصل کلام این است که: حرکات مختلف و کارهای متنوعی که مردم در عالم خارج دارند، دلیل و گواه بر خیالهای مختلف و نامجتمع باطنشان می‌باشد اگرچه نشأه اختلافات مردم، در لوح قضا و قدر بنا بر مقتضای اعیان ثابت‌شان آثار آن احکامی است که نوشته شده ولکن به حسب ظاهر چون قبله جان را از چشمهای ادراک مردم مخفی و پنهان کرده‌اند، بدین جهت هر کسی روی باطنش را به جانبی کرده است. به موجب آیه کریم و یحسبنون انهم یحسنون صنعاً<sup>۱</sup> اگر چه هریکی به گمان خود، کار و صنع خوب انجام می‌دهد، ولیکن از توجه کردن به قبله جان که یزدان است، دور و از کار کردن موافق رضای او محجوب گشته‌اند.

به موجب آیه یوم تبلي السرائر<sup>۲</sup> وقتی حقیقت به ظهور آمد و حقایق آشکار شد، معلوم می‌شود که هر کسی به کدام جانب متوجه بوده، و برای کدام کار سعی و همت گماشته است. اکثر مردم در آن روز، به چیزی مخالف آنچه در این دنیا گمان کرده‌اند می‌رسند. چنان که از بیان زیر نیز معلوم می‌شود.

## تمثیل روش‌های مختلف و همتهای گوناگون با اختلاف تحری متحریان در وقت نماز قبله را به وقت تاریکی و تحری غواصان در قعر بحر

این شرح شریف درباره تشبیه همتهای متفاوت و روش‌های مختلف جویندگان قبله در هنگام نماز است به جستجوی غواصان در قعر دریا برای یافتن مروارید.

یعنی؛ وقت نماز در تاریکی شب، جویندگان قبله هر کدام با احتیاط متوجه جانبی می‌شوند و

۱. سوره کهف آیه ۱۰۴ : الذين ضل سعيهم في الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعاً. یعنی: آنها بیکاری که کوششان در زندگی دنیا تباہ شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.

۲. سوره الطارق آیه ۱۰ : روزی که پنهانیها آشکار شود.

این عیناً مانند حرکات مختلف و متنوع غواصان در قعر دریا است که هر کدام متوجه جانبی می شوند. با این توضیح: غواصان به قعر دریا که می رستند، هر کدام در طلب جواهر به جست و جو می پردازند، لیکن پاره ای به امید دُر و جوهر، توبه خود را از سنگ ریزه پر می کنند و برخی نیز شن و گل و بعضی جوهر پاک به کیسه خود می ریزند، همین که از دریا بیرون می آیند اختلاف طلبشان آشکار می شود، مردم نیز در ظلمت بشریت هر یک مذهبی پیش گرفته اند، و برای حصول مرادی سعی و همت بذل می کنند، و اعتقاد هر یک بر این است آن مذهبی که به آن اعتقاد دارد حق است، پس برای رسیدن به آن مرادی که آن را به نفع خود می داند سعی می کند، ولیکن وقتی روز حقیقت عیان شد و قبله جان به ظهور آمد، باطل بودن تحری و قبله اکثر مردم آشکار می شود و معلوم می شود مرادی که آن را نافع می دانستند، مضر بوده است. بر فحوای آیه کریم: و بِدَالْهِمْ مِنَ الْلَّهِ مَا لَمْ يَكُنُوا يَحْتَسِبُونَ<sup>۱</sup> چیزهایی برایشان ظاهر می شود که از حضرت حق تعالی گمان نمی کردند.

همچو قومی که تحری می کنند      بر خیال قبله سویی می تنند  
چون که کعبه رو نماید صبحگاه      کشف گردد که که گم کردست راه

مردم، قومی را می مانند که در شب تاریک برای یافتن جهت قبله، از روی خیالی به جانبی می چرخند، اما وقتی صبح شد و کعبه رو نشان داد معلوم می شود که چه کسی راه را گم کرده است. توضیح معنی: اگر چه مردم همیشه کار می بردند، اما به قومی شیوه‌ند که در شب تاریک برای یافتن قبله، به جانبی توجه می کنند و هر یکی به خیالی که قبله به این جانب است، به آن سمت روی کرده‌اند، اما همین که صبح حقیقت آشکار شد و قبله جان ظهور کرد، برای همه معلوم می شود چه کسی راه را گم کرده است و به قبله باطل روی نموده است.

يا چو غواصان به زیر قعر آب      هر کسی چیزی همی چیند ستاب  
بر امید گوهر و دُر ثمین      توبه پر می کند از آن و این

۱. سوره زمر آیه ۴۷: ولوان للذين ظلموا ما في الأرض جميعاً و مثله معه لا فتدوا به من سوء العذاب يوم القيمة و بِدَالْهِمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُنُوا يَحْتَسِبُونَ. یعنی: اگر هر چه در روی زمین است و همانند آن، از آن ستمکاران باشد خود را بدان از عذاب روز قیامت بازخرند و از خدا برایشان چیزهایی آشکار شود که هرگز حسابش را نمی کردند.

یا مردم چون غواصانند، که در قعر آب هر یکی با عجله چیزی را می‌چینند و به امید این که گوهر و ذر قیمتی است، توبه‌هایشان را از آن وابسته نمی‌کنند. مردم که در موارد مختلف همت صرف می‌کنند، در این کارشان به غواصانی شیوه هستند که در قعر دریا هر یکی با عجله و سرعت چیزهایی جمع می‌کنند و به امید این که در ثمین است توبه‌هایشان را پر می‌کنند.

### چون برأیند از تک دریایی زرف      کشف گردد صاحب در شکوف

### و آن دگر که برد مروارید خرد      و آن دگر که سنگ ریزه شبه برد

وقتی که غواصان از تک دریایی عمیق بالا آمدند، آن وقت صاحب در شگرف کشف می‌گردد. آن غواص که خرده مروارید جمع کرده، و آن غواص دیگر که سنگ ریزه و شبه پیدا کرده است معلوم می‌شود.

**شبه:** برای رعایت وزن با تشدييد خوانده می‌شود.

همچنین مردم که از قعر دریای دنیا برآمدند، و به صحرای آخرت رسیدند و وارد آنجا شدند، بنا بر مضمون آیه کریم یوم تبلی السرائر<sup>۱</sup> صاحب ایمان و اسلام، که چون ذر بزرگی است، و صاحب توحید و عرفان برای همه آشکار می‌گرددند و اعتقاد پراکنده آن یکی که خرده مروارید را می‌ماند و قلب خالی و فاسد آن یکی که سنگ ریزه و شبه را می‌ماند عیان می‌شود.

حاصل کلام: هر کس توبه وجودش را با هر گونه اعتقاد و علم و عمل پر کرده، همین که از ظلمات دنیا خلاص گشت و به روز آخرت واصل شد، نیک و بد هر چه هست، هر چه را جمع کرده در آنجا می‌بیند، اگر با صفت‌های کفر و عصيان و جهل و طغیان پر کرده، در آن روز می‌گوید: يا لیتها کانت القاضية ما اغنى عنی مالیه هلک عنی سلطانیه<sup>۲</sup> و یهوده تماناها می‌کند.

مثل این بدان می‌ماند که «اسکندر ذوالقرنین» برای پیدا کردن آب حیات، همراه صدھا سوار به ظلمات رفت و سخت جست و جو کرد. ولی چون از یافتن آب حیات، نالامد گشت در موقع

۱. سوره طارق آیه ۹: روزی که پنهانیها آشکار شود.

۲. سوره الحاقة، آیه ۲۷ و ۲۸: ای کاش همان مرگ می‌بود و بس. دارایی من مرا سود نبخشید.

برگشتن به عالم روشنایی به محلی رسید که زمین آنجا از هر گونه دُر قیمتی و جواهر و لعل و یاقوت پر بود. اسکندر لگام اسب را می‌کشد و همانجا می‌ایستد، و به قومی که همراهش بودند می‌گوید: هرچه در این محل هست تماماً جواهر است، این را حق تعالیٰ به من الهام کرد، از اینها بردارید و توبرهایتان را پر کنید، وقتی به عالم روشنایی رسیدید از این جواهرات نفع و فایده بزرگی خواهید برد و غنی خواهید گشت و از فقر رهایی خواهید یافت. بعضی از آن همراهان حرف اسکندر را تصدیق کردند و اعتقاد نشان دادند پس توبرهای خود را پر کردند. اما عده‌ای حرف او را انکار کردند و گفتند: از کجا معلوم است که اینها جواهر باشند، فقط پذیرفتن سخن او کشیدن بار سنگین و رنج و زحمت در بی دارد، پس کیسه‌های خود را خالی گذاشتند. چند قدمی که اسکندر از آن محل دور شد، بعضی از آن کسان که توبرهایشان خالی بود پشمیان شدند و گفتند: شاید که سخن اسکندر راست باشد، و در این محل دُر و جواهر باشد، پس توبرهای را پر کردند، و باز چند قدمی که از آنجا دور شدند، آن کسی که با اشاره اسکندر از آن محل اول کیسه‌اش را پر کرده بود، به خود گفت: بار نامعلوم را کشیدن زحمت دارد پس کیسه‌اش را سرنگون کرد و هرچه در درونش بود بیرون ریخت. اما عده‌ای از آن همراهان گفتند: سخن اسکندر البته بیهوده نیست و کیسه‌های خود را محکم نگه داشتند، حاصل کلام وقتی همه همراهان اسکندر از ظلمت بیرون آمدند و به عالم روشنایی رسیدند، آنان که سخن اسکندر را انکار کرده بودند و نیز کسانی که در غیر موضع توبرهایشان را پر کرده بودند، در توبرهای خویش سنگریزه و شبه دیدند، و آن کسانی که پس از پر کردن توبرهای آنها را خالی کرده و بیرون ریخته بودند و یا اصلاً پر نکرده بودند، آنان را که با جواهر و دُر غنی گشته بودند دیدند و گفتند: یا ویلنا و یا حسرتا ما حرف اسکندر را باور نکردیم از آن محلی که او نشان داده بود چیزی نگرفتیم، پس کسانی که به سخن آن کامل رفتند، به سعادت رسیدند، اما ماحروم و مغبون ماندیم و رسوایگشیم.

### هکذا بیلوهم بالساهره      فتنه ذات افتضاح قاهره

فتنه قاهره که رسوایی و بی‌آبرویی بار می‌آورد، مردم را که احوال مختلف دارند در ارض قیامت امتحان و آزمایش می‌کند.

**ساهره:** زمین قیامت را گویند. و به این علت عرصه قیامت ساهره نامیده شده است که مردم را از خواب غفلت بیدار می‌کند، زیرا مردم در آنجا از شدت ترسشان بیدار می‌شوند.

**بیلو:** از بلی بیلو فعل مضارع مفرد مذکور غایب.

**هم:** محلًا منصوب مفعول به است و مرجع آن قومی است که ق بلا ذکر شد.  
**در بالساهره:** «با» به معنی «فی» ظرف است برای فعل «بیلو».

**فتنه:** لفظاً مرفوع فاعل فعل «بیلو» هر وقت فاعل مؤنث غیرحقیقی باشد و فعل به ظاهر آن اسناد داده شود، جایز است در فعل علامت تأییث نباشد. چنان‌که فعل «بیلو» به کلمه «فتنه» اسناد داده شده است اما با علامت تأییث ایراد نشده است.

**ذات:** لفظاً مرفوع صفت «فتنه» و مضاف بر کلمه «افتضاح» و افتضاح مضاف‌الیه آن است.

**قاهره:** لفظاً مرفوع و صفت «فتنه» از برای رعایت قافیه تنوین محدود و «تا» به «ها» بدل شده است.

توضیح: آگاه شو آن فتنه مقهورکننده‌ای که رسوایی و بی‌آبرویی همراه دارد، مردم را که از نظر اعتقاد قلبی احوال‌گوناگون دارند و متحریان و غواصان<sup>۱</sup> رامی‌مانند در ارض قیامت امتحان و آزمایش می‌کند. در آن روز خیلی کسان خود را بد می‌یابند در حالی که در دنیا خود رانیک تصویر می‌کردند. و بسیاری از مردم نیز خود را مقبول حق گمان می‌کردند مردود می‌شوند. و عابدان خدا در آن روز خود را عابد بیهوده می‌بینند. و آنان که می‌گفتند: ما به قبله حقیقت توجه داریم خویشن را روگردان از قبله می‌یابند. و آنان که افتخار می‌کردند: ما در دریای علم و معرفت غواص شدیم و از آن دریا جواهر و زواهر بسیار یافتیم و توبیره قلبمان را از آن جواهرات پر کردیم، در آن روز به جای جواهر و زواهر، قیل و قال و بحث و جدال می‌یابند.

**حاصل کلام:** آنان که جواهر علم و عمل را، از آن محلی که اسکندر وقت یعنی مرشد کامل گفته است اخذ نکردن و یا اخذ کردن ولی تاروز آخر تحمل آن را نداشتند و صبر نکردند، در عالم آخرت وقتی توبیره وجودشان را خالی و عمرشان را ضایع دیدند، رسوایی شوند و یا

۱. متحریان کسانی هستند که برای یافتن قبله هنگام شب هریک به جانبی متوجه می‌شوند و غواصان نیز کسانی‌اند که کورکورانه چیزهایی را به گمان این که جواهر و مروارید است جمع می‌کنند.

حضرتا علی ما فرطت فی جنب الله می‌گویند و حسرت و ندامت می‌خورند.

**همچنین هر قوم چون پرواتگان گرد شمعی پر زنان اند رجهان**

**خویشن بر آتشی برمی‌زنند گرد شمع خود طوافی می‌کنند**

همچنین هر قومی در جهان چون پروانگان، بر گرد شمعی پر می‌زنند و خود را بر آتشی می‌زنند و در اطراف شمع خود، طوافی بزرگ می‌کنند.

مردم در این دنیا چون پروانه اطراف محبوبان خویش می‌گردند و طالب آنها هستند همانگونه که طالبان قبله در تاریکی هر کدام به سمتی رو می‌کنند و یا مثل غواصان که چیزهایی را کورکورانه به امید جواهر و مروارید جمع می‌کنند، چنانکه قبلًاً بیان شد، که مشتهای نفسانی و مقتضای طبیعی هر کس، در مثل چون شمع و یا یک آتش شعله وراست، پس این است که هر قوم چون پروانه، خود را بر آتش می‌زنند، و در اطراف شمع مراد خویش چون پروانه طواف می‌کنند.

**بر امید آتش موسی بخت کز لهیبیش سبزتر گردد درخت**

**فضل آن آتش شنیده هر رمه هر شر را آن گمان برد همه**

بر امید این که آتش موسای بخت است، که از لهیب آن آتش، درخت سبزتر گشت و لطفات یافت و هر رمه فضل آن آتش را شنید و همه در باره هر شر آن گمانی کرده است.

حضرت موسی عليه السلام، از شعیب پیغمبر عليه السلام اجازه گرفت، پس با اهل و عیال خویش به «وادی ایمن» رسید. شب هنگام زنش را درد وضع حمل گرفت، لازم شد که آتشی روشن کنند. در آن حین حضرت موسی اطراف و اکناف را برای پیدا کردن آتش جست و جو کرد. در کنار وادی ایمن شعله آتشی دید. طبق آیه کریم فقال لاهله امکثو الئی آنست ناراً علی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی.<sup>۱</sup>

به زن خویش گفت: من از دور آتشی دیدم، تو اینجا درنگ کن، باشد که من از آن آتش شعله‌ای برگیرم، یا خود آتشی یافت که اورا به صورت دلیل بود پس بدان جانب رفت. وقتی که به

۱. سوره طه، آیه ۱۰: آنگاه آتش دید خانواده خود را گفت درنگ کنید که من از دور آتشی می‌بینم تا مگر من شما را پاره‌ای آتش آورم یا به روشنایی آن آتش راه یابم.

آتش نزدیک شد، حق تعالی بر او به آن صورت که مرادش بود به شکل آتش از یک درخت تجلی کرد. آن آتش در حد ذاتش نور بود که درخت از آن نسوخته بود و بلکه سبزتر و لطیف‌تر شده بود. پس هرگرچه فضیلت آن آتش را شنیده بودند، و به هر شری آن گمان را داشتند. پس اهل نفس نیز که فضیلت آن آتش را از هر قومی یا از زبان علمای شنیده بودند هر شعله و لمعه‌ای را در این دنیا و مظاهر دنیوی آن، نار تجلی الهی گمان کردند، که از آن درخت لطیف‌تر و تازه‌تر شده بود، و هر آتشی را آتش موسای بخت و سعادت می‌دانند. یعنی هر یک از آن کسانی که پیرو نفسند، بنا بر مقتضای نفسها یشان طالب مراد و مقصودی شده‌اند و آن مراد و مقصود به نظرشان چون شعله و لمعه دیده شده و چون شنیده بودند که حضرت حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام، به شکل شعله‌ای که مراد موسی بود تجلی کرده است، پس عقلشان به ایشان چنین گفته است: که این لمعه و شعله‌ای که مراد و محظوظ توست، پرتو تجلی الهی است که حضرت حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام از درخت تجلی کرد. و بر تو نیز آن آتش از درخت وجود این شیء تجلی کرد، آنچه در این شیء می‌بینی پرتو تجلی الهی است، و آنچه به این صورت مشاهده می‌کنی لمعه ظهور ربانی است. این گروه که گمراهیشان حتمی است، مرادهای نفسانی و محبویان خود را، با آن تجلی حضرت حق تعالی به صورت آتش بر حضرت موسی علیه السلام، قیاس کرده و آنها را آن‌گونه ظن و گمان می‌کنند.

چون برآید صبعدم نور خلود  
رو نماید هر یکی چه شمع بود  
هر کرا پر سوخت ز آن شمع ظفر  
بدهدش آن شمع خوش هشتاد پر

وقتی که صبح قیامت نور باقی ظاهر گشت، رو نماید که هر یکی از آنها چه شمعی بود. هر کس که از آن شمع ظفر پر بالش سوخت، آن شمع خوش و لطیف به او هشتاد پر و بال می‌دهد. یعنی؛ وقتی در صبح قیامت نور باقی و خالد الهی به ظهور آمد هر یک از این شمعها که مردم طالب‌شان هستند وجه حقیقیشان را نشان می‌دهند که در حد ذاتشان چه‌گونه شمعی بودند و آشکار می‌شوند و هر کس حقیقت شمع مراد خود را می‌فهمد که حق است و یا باطل و آن را کماینبغی مشاهده می‌کند.

هر کس که پر بالش از آن شمع ظفر و نصرت سوخت، آن شمع حقیقی که لطیف و شریف

است به وی پر و بالهای بی قیاس می دهد؛ یعنی، هر کس که وجود و قوت و نیرویش، از آن شمع الهی که دارای ظفر و نصرت است و از آن محبوب حقیقی بسوزد، و در راه عبادت و پرستش او وجودش را به تحلیل ببرد، حق تعالیٰ به وی وجود و قوت و نیروهای بسیار می دهد، و او را به مقعد صدق و مرتبه کامل می رساند.

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| مانده زیر شمع بد پرسوخته   | جوق پروانه دو دیده دوخته    |
| می کند آه از هوای چشم دوز  | می طبد اندر پشماني و سوز    |
| کی ترا برهانم از سوز و ستم | شمع او گوید که چون من سوختم |
| چون کنم مر غیر را افروخته  | شمع او گربان که من سرسوخته  |

گروه پروانگان چشمان خود را دوخته‌اند، و در زیر شمع بد و زشت پرسوخته مانده‌اند.

**دو دیده دوخته:** عبارت است از این که دیده بصیرتشان کور بوده، نور حقیقت را نمی دیدند. پس آن گروه پروانه از پشماني در طپش و اضطراب بودند و آه می کشیدند، از هوای چشم دوز و کورکتنده‌ای که در دنیا مبتلاشان کرده است. آن وقت شمعشان به آن گروه پرسوختگان می گوید: من سوختم و فانی گشتم، پس کی می توانم شما را از سوز و ستم خلاص کنم؟ در روز قیامت آن شمع مرادشان به آنان می گوید، من سرسوخته چگونه می توانم دیگری را افروخته و روشن کنم؟

حاصل کلام و نتیجه مرام این است: در آن وقت که صبح قیامت ظهور کرد و نور باقی طلوع کرد آن عاشقانی که پروانه شمع حق بودند و نیرو و توانایی وجودشان را در عشق آن شمع فانی ساخته بودند، حق تعالیٰ به آنان قوت و قدرت احسان می کند و نعمتها می دهد.

اما آن گروه گمراه که هر یک هوای خود را اله خود گرفته و حظ نفیشان را دنبال کرده‌اند، دو چشمانشان در روز قیامت کور می شود، و در سایه شمع قیبح مرادشان قوای جسمانیشان زایل می گردد و می بینند که در آتش قهر خدا سوخته‌اند. پس در آن روز از آن سوزش و ندامت مضطرب می شوند و در فلاکت می مانند از آن هوای نفس که چشمانشان را کور و قلبهاشان را پوشانده بود، فریاد می کشند، به شمع مراد خویش التجا می برنند که به فریاد ما برس و درد ما را علاج کن. شمعشان به آنان جواب می دهد: من که از نار قهر الهی سوختم و نتوانستم نفس خویش

را از عذاب خدا خلاص کنم و عاجز ماندم، پس چگونه می‌توانم شما را از سوز و گذاری که گرفتار هستید رها سازم؟ پس شمع محبوشان بنا ناله و گریه می‌گوید، من سرسوخته و به آتش قهر مبتلا گشته، چطور می‌توانم دیگری را متور و شعله‌ور کنم؟ ای که در دنیا چون پروانه عاشق من بودی؟ رو به حال خویش بیندیش که از من به تو درمان نیست.

### تفسیر یا حسرةٌ علی العباد

این شرح شریف به آیه کریم واقع در «سوره یس» اشاره است. قال الله تعالیٰ: **یا حسرةً علی العباد**<sup>۱</sup> این حسرت ممکن است از ملایک باشد و یا از مؤمنان ثقلین. پس ملایک و یا پاره‌ای مؤمنین می‌گویند: ای حسرت و ندامت! برس که وقت توست که بندگان حسرت بخورند، آن بندگانی که پیغمبری از پیغمبران، به سوی اینها نیامد مگر این که اینان او را استهزاء کردند. در حالی که سعادت دو دنیا به نصیحت و ارشاد ناصحان دین و واعظان اهل یقین منوط و مربوط است، هر کس آنان را استهزاء کند شایسته است، به خاطر از دست دادن سخنان آن اهل حق، حسرت بخورد و ندامت بکشد.

### او همی گوید که از اشکال تو      غره گشتم دیر دیدم حال تو

آن غافل به شمعش می‌گوید: من به شکلهای تو مغورو شدم، و حالت را دیر متوجه شدم. یعنی؛ آن که از معبد حقیقی غافل بوده و هوای نفسش را اله خود گرفته بود، روز قیامت به آن شمع مراد و مقصود قلبیش می‌گوید: ای محبوب و مخدوم من! من در این دنیا شکلهای لطیف و بدیع و صفات جمیل ترا دیدم، به آن مغورو گشتم و گول خوردم، و حقیقت حالت را خیلی دیر متوجه شدم حیفا و حسرت‌آکه من تصور می‌کردم در روز آخرت تو برایم نفع خواهی داشت، حال آنکه تو عین ضرر بوده‌ای.

خطاب از اشکال تو: به آن شمعی متوجه است که ذکرش در بیتها قبیل گذشت. و مراد از شمع: آن مقصودها و مخدومانی است که مطلقاً غیراز حق و رضای شریف

۱. سوره یس آیه ۳۰: **یا حسرة علی العباد ما ياتیهم من رسول الاکانوا به يستهزءون**. یعنی؛ ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها می‌عouth نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.

حق تعالی می باشد، چه نفس و هوی باشد و چه دنیا و مافیها باشد، و چه اهل دنیا و چه اهل زرق و ریا باشد. همه اینها چون شمع باطل و فانی هستند که پروانه‌ها و طالبان خویش را می سوزانند و می گذارند، و علاوه بر آنکه در روز قیامت برایشان اصلاً نفعی ندارند، باعث تقریعها و توییخها نیز می شوند.

**شمع مرده باده رفته دلربا      غوطه خورد از ننگ کژینی ما**  
 شمع خاموش شد، باده تمام شد. دلربای بزم از ننگ و عارکجیینی ما غوطه خورد، یعنی خود را مخفی کرد.

مراد از شمع در این بیان: پرتو و حسنی است که در صورت ظاهر هر موجود هست. پروانه‌های بی عقل آن حسن و لمعه عاریتی را می بینند و فریفته‌اش می شوند، خود را بیهوده و بیجا می سوزانند.

مراد از باده: آن حظ ولذتی است که در کاسه وجود هر کسی قرار دارد، اهل صورت آن حظ ولذت را از کاسه وجودشان می گیرند و مست و لا یعقل می شوند.

مراد از دلربا: آن مقصود اصلی و محبوب حقیقی است که در این بزم کائنات انوار تجلیش را مشتعل کرده و صورت کاسه‌هایش را بالذاید و ذوقها پر کرده و آن شمعهای گوناگون و آن کاسه‌های متنوع و صنف به صنف را به همه مردم عرضه نموده است. قلب اینان را با این کار تسخیر کرده و دلربای همه شده است پس اهل حقیقت و عارفان راست بین دلربا همان را محبوب حقیقی دانسته‌اند. و در این دنیا و آخرت فقط او را دوست دارند و فقط به خود او نظر می افکنند. از نظر اهل حقیقت، آن دلربا در این دنیا و در آخرت غایب نشده و تستر و اختفا نکرده است. اما کسانی که کچ بین هستند، این حسن و پرتو و ذوق و حظ را از صورت گمان کردند و به این سبب مایل و عاشق آن صورت شدند. اما همین که شمع صورت مرد و آن حظها ولذات موضوع در درون وجودی که معشوق بود، از بین رفت و حقیقت به ظهور آمد، دلربای حقیقی بزم از عیب و عارکجیینی ما غوطه خورد یعنی خود را پوشاند و پنهان کرد.

اگر کسی به زیر آب عمیقی فرورد و در زیر آب خود را بپوشاند و پنهان کند، به چنین کس گویند: غوطه خورد. در اینجا «غوطه خورد» به معنی «تستر و اختفا کرد» است.

اما این که مولانا وجود شریف خود را جزو کج بینان شمرده، از قبیل مفهوم آیه و مالی لا عبد الذی فطرنی و الیه ترجعون<sup>۱</sup> می‌باشد.  
چنان‌که در دفتر اول مثنوی، نزدیک به اوایلش در پاره‌ای موارد این موضوع را مرور کرده است.

### ظلت الارباح خسراً مغراً      تشکی شکوی الى الله العمی

ظل فلان يعمل كذا، گویند اذا عمل بالنهار دون الليل

ارباح: جمع ربح، و ربح فایده را گویند.

خسراً: به معنی زیان و ضرر است.

مفهوم: به فتح میم به معنی «الغرام» مصدر میمی است و غرم و غرام اگرچه به چیزی گویند که ادایش واجب و لازم نباشد، لکن در اینجا به معنی هلاک و عذاب به کار می‌رود. چنان‌که در قرآن نیز آمده که «ان عذابها کان غراماً»<sup>۲</sup> ای هلاکاً لازماً و اگر کلمه مغرم: از باب افعال، صیغه اسم فاعل، به معنی مهلك هم باشد جایز است.

تشکی: از باب افعال، فعل مضارع مخاطب و در این گفتار متضمن معنای تضرع و ابهال است. چنان‌که عالی جناب «ابوالسعود» در تفسیر قول: قد سمع الله قول التي تجادلک فی زوجها و تشکی الى الله. معنای: تضرع الى الله داده است.

خسراً: لفظاً منصوب خبرش و مغراً صفت آن است.

تشکی: صورتاً خبر و معناً انشاست. زیراً کاهی امر در صیغه خبر، و گاهی نیز خبر در صیغه امر به کار می‌رود. مثلاً در عبارت: والوالدات يرضعن اولادهن گفته‌اند، به معنی لیرضعن است.

شکوی: مصدر و مفعول مطلق تشکی و الى الله متعلق به شکوی.

العمی: به تقدير یعنی، من العمی.

۱. سوره یس آیه ۲۲: چرا خدایی که مرا آفریده است و به نزد او بازگردانده می‌شوید، نپرستم؟

۲. سوره فرقان آیه ۶۵: والذین يقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراماً.

یعنی؛ و آنانکه می‌گویند: ای پروردگار ما، عذاب جهنم را از ما بگردان زیرا عذاب جهنم عذابی است دایم.

در پاره‌ای از نسخه‌ها «یشتکی» با «یا» و در بعضی نیز با «نون» «نشتکی» واقع شده است و در بیشتر نسخه‌ها با «تا» صیغه مخاطب آمده که معناش: تو شکایت کن است.

اگر با «یا» باشد، بر بنای مجھول خوانده می‌شود: شکایت شد و معنای بیت را می‌توان چنین گفت: در روز قیامت فایده‌های زیان هلاک کننده تبدیل شد. خیلی کسان آن چیزهایی را که گمان می‌کردند متضمن فایده است، برایشان عذاب و هلاک شد. پس توای چشمی که حقیقت را می‌بینی از چیزهایی که ظاهرًا ارباح و باطنًا خسران و هلاک می‌باشد پرهیز کن.

اگر «یشتکی» با «یا» و بر بنای مجھول خوانده شود، یعنی: آن چیزهایی که گمان می‌رفت فواید و منافع در بردازند روز قیامت هلاک کنند و زیانند. از کوری به خدا شکایت شود، شکایت کردنی. و جملة «یشتکی» محلی از اعراب ندارد، جمله مستأنفه است. و جواب است به یک سؤال مقدر کانه سائلی می‌گوید: فاذا ظلت الارباح يوم القيمة خسراً مهلكا فما نفعل في هذه الدنيا حتى لا يكون ارباحنا خسراً و اعمالنا ضایعة؟ قال: و لیشتک الى الله شکایة و ضراعة من العمی حتى لا يكون ارباحكم خسراً مغمراً و اعمالکم مضرأً و مهلكاً<sup>۱</sup>.

اما این که «ظللت» گفت و «بظل الارباح» نگفت. برای این که وقوعش متحقق است چنان که «نفع فی الصور» گفته شد، اما «ینفع» گفته نشده، به اعتبار این که وقوعش تحقق دارد.

پس سالک را لازم است، دائمًا از خدانور بصیرت بخواهد، و از غفلت و کوری به خدا پناه ببرد. زیرا سبب هر خطابی ادراکی و بی بصیرت بودن، و حقیقت یک چیز را ندیدن و ندانستن است.

### حبدًا ارواح اخوان ثقات مسلمات مؤمنات قانتات

حبدًا: از افعال مدح است «حب الشيء» گویند اذا صار محبوبًا و «ذا» فاعلش است. و مخصوص بالمدح، ارواح است. و ارواح مضاف برای اخوان و ثقات و صفات مابعدش تمام صفت بعد از صفت است از برای اخوان و یا صفت بعد از صفت از برای ارواح است.

ثقات: جمع ثقه و ثقه به کسی گویند که محکم و معتمد عليه باشد.

۱. چون سودها روز قیامت سبب زیان و هلاکت خواهد شد، پس ما در این دنیا چه کنیم تا سودهای ما ضرر نشود، و اعمال ما ضایع نگردد؟ گفت: به خداوند شکایت بکنید و از کوردلی به درگاه او ناله و تصرع کنید تا سود شما ضرر نشود و اعمال شما مضر و مهلك نگردد.

**مسلمات:** یعنی زنان مسلمان. جمع مسلمات، یک زن مسلمان که مطیع و منقاد است.

**مؤمنات:** یعنی زنان گرویده به خدای تعالی. مؤمنه: یک زن گرویده.

**قانتات:** جمع قانته به معنای خاضعه و عائده و داعیه می‌آید. و به کسانی که طاعت را مواطنند، نیز قانت گفته می‌شود.

معنی بیت رامی توان چنین گفت: ارواح آن برادران چه محبوب زیبا گشته است که آن ارواح محکم و معتمد علیه‌اند و نیز آن ارواح مطیعه و منقاده و مؤمنه و مصدقه و عائده و نیز خاضعه و داعیه و مواطنبه و ملازمته بر طاعات.

**هر کسی رویی به سویی برده‌اند**      **و آن عزیزان رو به بی سو کرده‌اند**

**هر کبوتر می‌پرد در مذهبی**      **و این کبوتر جانب بی جانبی**

هر کسی رویی به جانبی کرده است، و آن عزیزان رو به بی سو کرده‌اند. هر کبوتر به جانبی می‌پرد، اما این کبوتر به سوی بی جانبی پرواز می‌کند.

یعنی؛ در این دنیا هر کسی به سمتی رفته و به جانبی متوجه شده است، اما آن عزیزان که اخوان ثقات و ارواح مسلماتند، رویشان را به سوی نیستی و به سمت فنا و عدم کرده‌اند. در مثال هر کسی چون کبوتری است، همان طور که هر کبوتر به جانبی پرواز می‌کند، آن شخص نیز به سمتی می‌رود و سالک راهی است و هر چه در آن راه است اختیار می‌کند. اما این کبوتران که ارواح ثقاتند، به سوی بی جانبی می‌روند و دنیا را می‌گذارند و به سوی عقبی و صورت را رها می‌کنند و به طرف معنی سیر می‌کنند.

**ما نه مرغان هوا نه خانگی**      **دانه ما دانه بی دانگی**

**زان فراخ آمد چنین روزی ما**      **که دریدن شد قبادوزی ما**

مانه مرغان هوائیم و نه مرغان خانگی هستیم. دانه ما دانه بی دانگی است. بدان سبب روزی ما چنین وسیع گشته که دریدن قبادوزی ما شده است.

یعنی؛ ما آن مرغانی نیستیم که از روی هوای نفسانی پرواز کنیم، و چون اهل دنیا در خانه طبیعت محبوس باشیم. بلکه ما آن مرغان هم‌پرواز و سیمرغ عالم رازیم که از مرتبه معجاز گذشته، و شراب حقیقت را خورده و مست و بی‌خود گشته‌ایم، دانه‌ها و غذاهای اهل صورت را ترک

نموده دانه بی دانگی و بی رزقی را برای خود دانه و غذا کرده‌ایم. به این سبب رزق و نصیب ما واسع و فراخ شده است که درین قبای وجودمان ما را قبادوزی شد و ماسرور و فرح را در عین حرج یافته‌یم. به همین سبب جامه صورت را چاک زدیم و از قید رسم صورت رها گشتم.

### سبب آن که فرجی را فرجی نام نهاده‌انداز اول

|                       |                             |
|-----------------------|-----------------------------|
| صوفی بدرید جبه در حرج | پیشش آمد بعد بدریدن فرج     |
| کرد نام آن دریده فرجی | این لقب شد فاش ز آن مرد نجی |

یک صوفی وقت تنگی و زحمت و سختی، از شدت ناراحتی جبه‌اش را درید، پس از آن که جبه‌اش را پاره کرد، ناراحتیش برطرف شد و فرج یافت و مسرور گشت. پس صوفی مذکور نام آن جبه دریده را «فرجی» نهاد و این لقب از آن مرد نجی مشهور شد.

در اوایل مشایخ صوفیه عادت داشتند، خرقه و صوف سینه بسته یعنی بدون چاک می‌پوشیدند که امروز بین فقرا به آن «تنوره» گویند.

پس این صوفی که ذکر می‌فرمایند هم جبه‌اش جلو بسته و بدون چاک بوده و وقتی که سخت گرفته خاطر گشته و حرج بر او غالب شده بود، جبه‌اش را تا دامنش چاک زد، و در حال فرج و سرور یافت، پس به همین مناسبت نام آن جبه جلو چاک خورده را «فرجی» گذاشت. از آن به بعد لقب «فرجی» به لباسی که جلوش بسته نبود و چاک داشت، از آن مرد کامل نجی<sup>۱</sup> در عالم فاش و پیدا شد. پس به آن جبه و خرقه‌ای که جلوش بسته نباشد یعنی چاک داشته باشد، مشایخ «فرجی» تعییر می‌کنند.

چنانکه آنچه در مناقب حضرت مولانا قدس الله سره العزیز نوشته شده است: همیشه به جای اینکه بگویند فلاذی به کسی خرقه پوشاند می‌گفتند: فرجی پوشاند. پس از آن عوام به هر لباسی که روی لباسهای زیر می‌پوشیدند «فرجی» گفتند. بعضی نیز تحریف کرده «فراجی» نامیده‌اند.

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| این لقب شد فاش و صافش شیخ برد | ماند اندر طبع خلق آن حرف دُرد |
|-------------------------------|-------------------------------|

این لقب فاش شد، و حقیقت و ذوق آن را شیخ برد. در طبع مردم حرف دُرد ماند. یعنی؛ به

۱. نجی: هم راز (فرهنگ نفیسی).

لباسی که جلوش چاک داشته، لقب «فرجی» دادن بین مردم فاش و مشهور شد روح و حقیقت آن لقب را شیخ برد؛ اما در طبع مردم و در دهانشان آن حرف و لفظی که چون دُرد و سبوس است ماند و به همان اسم و رسم قناعت کردند.

**همچنین هر نام صافی داشته است**

همچنین هر نام صافی داشته، و اسمش را چون درد باقی گذاشته است.

یعنی؛ هر اسم و هر کلامی چون نام «فرجی» یک صاف و یک درد دارد.

**مراد از صاف:** آن جانب سرو حقیقت و ذوقش می‌باشد.

**مراد از دُرد:** فقط اسم و رسمش می‌باشد.

یعنی آن صوفی صافی دل از هر اسم و رسم، ذوق و صافش را گرفت، و اسم و رسمش را، که چون درد است، ترک کرد.

**هر که گل خوار است دردی را گرفت**

**رفت صوفی سوی صافی ناشگفت**

**گفت لابد درد را صافی بود**

**زین دلالت دل به صفت می‌رود**

هر که گل خوار است دردی را پذیرفت، اما صوفی بی‌درنگ و بی‌توقف به سوی صافی رفت و به خود گفت: لابد درد را صافی هست، و این دلالت دل صفا می‌یابد.

یعنی؛ هر آن کس که عیش و حظ خود را به خوردن و آشامیدن منحصر کرد و غذای جسمانی چون گل را خورد، پس در هر چیزی متوجه درد و گلش می‌شود، در حالی که از سر و معنای آن غافل بوده است. اما صوفی صافی دل بلا تأخیر و بی‌توقف، به سوی ذوق و معنی صاف رفته است و لب و مغز هر چیز را در نظر داشته است.

**ناشگفت:** در این بیان به معنای بی‌صبر و توقف است.

صوفی به خود می‌گوید: لابد هر دردی یک صافی، و هر صورت سری و معنایی دارد و از این دلالت درد بر صافی و اسم و رسم بر معنی، دل به جانب صورت می‌گراید، و دلیل را می‌گذارد و مدلول را اختیار می‌کند.

**دُرد عسر افتاد و صافش یسر آن**

**صف چون خرما و دردی بسر آن**

**یسر با عسر است هین آیس مباش**

راه داری زین ممات اندر معاش

عسر دردی و صافی آن درد یسرش است، صاف چون خرما و درد چون غوره خرماست. عصر با پسر است آگاه شو و مأیوس مباش زیرا از این مرگ به معاش راه می‌بری.  
بس: غوره خرماست.

یعنی؛ در مثل ذُرُد و صورت هر شیء چون عسر، و صافی و ذوق و معنايش چون یسر است و در واقع صافی چون خرمای کامل لذید و درد چون خرمای نارس است که هنوز کامل نشده و لذت نیافته است.

ای طالب، آگاه باش طبق آیه کریم فانَّ مَعَ الْعَسْرِ يَسِّرَ إِنَّ مَعَ الْعَسْرِ يَسِّرَ<sup>۱</sup> عسر البته بایسر است. پس مأیوس و نامید مباش. زیرا از این ممات به عیش روحانی راه داری. این حظهای نفسانی و شغلهای دنیوی و علایق جسمانی، در مثل چون درد است اگر این صورت چون درد را رها کنی، از این کار به عیش معنوی و لذت اخروی می‌رسی.

**روح خواهی جبه بشکاف ای پسر**      تا از آن صفوت برآرد زود سر  
ای پسر! اگر طالب روحی، جبه را پاره کن تا از آن شکافتن زود صفوت حاصل شود.  
این معنی در صورتی است که «برآرد» باشد اما در نسخه‌های صحیح تر «برآری» آمده است.  
با این تقدیر معنی چنین است: تا از آن صفوت فوری سر برآری.  
یعنی؛ اگر روح و راحت می‌خواهی، ای آدمی، جبه روح را چاک بزن و آن را در طریق الهی پاره کن و از کدورات جسمانی پاک کن، تابه واسطه شکاف و چاک، صفائی درون حاصلت شود یا تو از آن صفوت سر برآری.

حاصل کلام، اگر می‌خواهی به راستی بررسی و صفائی دل پیدا کنی، لباس جسم را در طریق الهی فانی کن، تاز درون جسم صفائی دل حاصلت شود و تو خود از آن صفائی دل به ظهور آیی.  
**هست صوفی آن که شد صفوت طلب**      نه لباس و صوف و خیاطی و دب  
صوفی آن کسی است که صفوت می‌خواهد، نه این که طالب لباس و صوف و خیاطی باشد و با تائی راه برود.

**دب**: به فتح دال، آرام آرام رفتن را گویند چنانکه گویند: دب الشیخ یدب دبأً وقتی که

۱. سوره انشراح آیه ۵ و ۶: پس از بی دشواری آسانی است، هر آینه از بی دشواری آسانی است.

آهسته آهسته و با وقار راه ببرود.

**مراد از خیاطی:** یعنی صوفی واقعی باید خرقه خود را بدو زد و گوش بزند پس صوفی و اهل صفا در حقیقت آن کسی است که کدورات جسمانی را از خود دور کند و خواهان صفات باشد و گرنه بالباس صوفیانه پوشیدن و از عبا و جبه استفاده کردن و خرقه و صله کردن و آهسته آهسته رفتن کسی صوفی نمی شود زیرا در نزد اهل تحقیق این رسم و صورت اعتبار ندارد؛ خیلی کسان تنها بالباس صوف پوشیدن و صورت شیخی داشتن خود را صوفی گمان کردند.

### صوفی گشته به پیش این لئام      الخیاطة واللواطة والسلام

پیش این لئیمان صوفیگری، خیاطة و لواطه و سلام است. یا این که: فقط خیاطة و لواطه شده است والسلام.

لئام: جمع لئیم است.

**خیاطة:** دوختن و در این بیت کنایه است از جبه دوختن، و جامه و صله کردن و بخیه زدن و جامه بخیه دار پوشیدن.

**لواطه:** ردای بلندی را گویند که از سرشانه و سردوش آویزان می کنند و به معنی ملاصدق هم می آید، چون از عادت صوفیان مرایی است که خیلی خوششان بباید با وی ملاصدق می شوند و مجتمعت می کنند.

پس تقدیر کلام را می توان چنین گفت: پیش این صوفیان لئیم و پست زمانه، صوفیگری فقط جبه و صله دار پوشیدن و یا جبه خود را دوختن را و ردای گردن آویختن، یا ملاصدق شدن است با آن که میل دارند. همه تلاش این قبیل صوفیان، صید کردن مردم است با دام تزویر. و ابلهان اهل دنیا با توجه به صورت ظاهر اینان، تصور کرده اند که این صوفیان از اولیا و اصفیا هستند؛ پس مرید و محبیان گشته اند. صوفیان کذا بایی نیز برای اینکه منصبشان بالا رود و مالشان زیادتر شود، برایشان همتها خواسته و دعاها کرده اند اعاذنا الله واياكم من مکر هذه الطایفة و حفظاً واياكم من خدیعة هذه الجماعة<sup>۱</sup>.

۱. پناه می برمیم به خدا و پیرهیزید از نیرنگ این گروه، خدای ما و شما را از مکر این گروه در پناه خود داراد و حفظ کناد.

بر خیال آن صفا و نام نیک رنگ پوشیدن نکو باشد و لیک

بر خیالش گر روی تا اصل او نی چو عباد خیال تو به تو

بر خیال آن نام نیک و آن صفا رنگ پوشیدن نیکوست؛ ولیکن بر خیال صفائ درون و نام نیک، تابه حقیقت آنها برسی باید سیر و سلوك نمایی، نه چون عابدان که خیالات تو به تو دارند. مصرع دوم بیت دوم در بیشتر نسخه‌ها «همچنان که گربه سوی نان به بو» است؛ یعنی، همان‌گونه که گربه به سوی نان به واسطه بو می‌رود.

در مصرع اول بیت دوم «گروی» شرط است و جزایش محدود است مثلاً تقدیراً «واصل شوی» است. اگر جزا تقدیر نشود، مخاطب را فایده‌ای صحیح حاصل نمی‌شود.

توضیح کلام و تعبیر مرام رامی توان چنین گفت: ای که به رسم و صورت قانع هستی، بر خیال صفائ درون و نام نیکو، رنگ صوفیان را به خود گرفتن و به شکل و لباس آنان لباس پوشیدن، و خود را به آنان شبیه ساختن لطیف و نیکوست، زیرا تشبیه کردن به قومی از شمار آنان محسوب شدن است، ولیکن بر خیال آن صفائ درون و آن نام نیکو، اگر بروی تا آنجا که به حقیقت آنها برسی و سیر و سلوك نمایی؛ نه چون عابدانی که خیالات تو به تو دارند، بلکه اگر چون عابدان واقعی خدای تعالی بروی به صوفیان حقیقی می‌رسی همان‌گونه که گربه به سبب بو به نان می‌رسد.

مراد از عابدان خیال تو به تو: کسانی است که خیالات فاسد دارند و اگر چه به ظاهر حق پرستانیند که خدا را تعظیم می‌کنند، ولی باطنًا خیال پرست هستند.

پس ای طالب، اگر می‌خواهی به اصل و حقیقت صفا و نام نیکو برسی، باید چون عابدان خیال تو به تو بروی، زیرا اینان به حقیقت نمی‌رسند و اصل صفارانمی‌بینند. اگر طالب رسیدن به اصل صفا هستی، چون گربه که به بوی نان می‌رود و عاقبت آن را می‌باید، برو تا به اصل نام نیکو برسی و حقیقت صفائ درون را بیابی.

در پاره‌ای از نسخه‌ها این بیت زیر نیز آمده است.

بو قلاوز است ای جویای عشق نی ز بو یعقوب شد بینای عشق؟

ای طالب عشق الهی! بوی دلیل و پیشواست، مگر حضرت یعقوب عليه‌السلام از بوی

یوسف علیه السلام بینای عشق نگشت؟

**عشق:** در این گفتار به معنی معشوق است.

یعنی ای که طالب عشق الهی هستی! بوی هر چیز دلیل و قلاوز آن چیز است. مگر نمی بینی که حضرت یعقوب علیه السلام، در اثر بو معشوق را دید؟ مگر از بوی یوسف علیه السلام عاقبت یعقوب یوسف را نیافت؟ تو نیز از رایحه صفاتی درون و نام نیکو عاقبت حقیقتهای آنها را در می بابی.

دورباش غیرت آمد خیال گردبرگرد سراپرده جمال

بسته هر جوینده را که راه نیست هر خیالش پیش می آید که بیست

در اطراف سراپرده جمال الهی، خیال دور باش غیرت تو شد. خیال راه هر جوینده جمال الهی را بسته است، با زبان حال به وی می گوید: راه نیست. هر خیالی که به جوینده دست می دهد، به وی می گوید: بایست و توقف کن.

فاعل کلمه «بسته» ضمیر «او» است که مرجع آن «خیال» واقع در مصرع اول بیت اول است.

دورباش: چماق قراولچی را گویند که مردم را به وسیله آن چماق از در سلطان و یا از نزدیک شدن به سلطان دور می کند. غیرت الهی نیز خیال را دورباش کرده است تا نامحرمانی را که قصد دخول به سراپرده جمال الهی دارند به واسطه آن خیال منع کند. و خیال در اطراف سراپرده جمال الهی دورباش غیرت آمد، و آن خیال ترا از رسیدن و نایل شدن به سراپرده جمال مراد منع کرد؛ زیرا آن خیال راه هر طالب حق را بسته است و با زبان حال به وی چنین گفته است: ترا راه نیست و توانمی توانی به این سراپرده داخل شوی.

الحاصل هر خیالی که به طالب دست می دهد، به او می گوید، تو در مرتبه خودت توقف کن،

ترا از مرتبه خویش تجاوز کردن و رسیدن به سراپرده جمال حق راه نیست.

**جز مگر آن تیزکوش و تیزهوش کش بود از پیش نصرت‌هاش جوش**

غیر از آن تیزکوش و تیزهوش کسی را راه نیست. آن سالک تیزهوش که او را از قشون نصرت الهی معاونتی باشد.

**جز:** به معنی غیر است. **مگر:** یعنی الا.

این بیت از «هر جوینده» واقع در بیت قبل مستثنای شده است.

تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: راه برای غیر بسته است مگر آن تیزهوش و تیزکوش را. هر خیالی که برای غیر پیش می‌آید به وی می‌گوید بایست، اما برای آن سالک تیزهوش و تیزکوش از قشون نصرت‌های حق تعالیٰ جوش و خروشی می‌رسد و لشکر نصرت الهی وی را هر دم معاونت می‌کند.

### نجهد از تخیلها فی شه شود      تیر شه بنماید آن گه ره شود

این بیت نسخه بدل‌های بسیار دارد.

اولاً در صحیح ترین و بیشترین نسخه‌ها «نجهد» با نون نفی آمده است و فاعلش «تیزهوش» است که در بیت قبل ذکر شد. طبق این نسخه معنی بیت چنین است: آن تیزکوش که تیزهوش است از تخیل مضطرب نمی‌شود، و خیالات او را شاه نمی‌شود، یعنی بروی چیره نمی‌شود و حکومت نمی‌کند، زیرا تیرشاه را نشان می‌دهد و سپس به راه می‌افتد.

مراد از تیرشه در این بیت: عنایت الهی و هدایت ربانی است.

تیرشه: عادت پادشاهان قدیم عجم این بود که هر وقت یکی از بندگان شاه می‌خواست به دیاری برود یا برای انجام مصلحتی به جانبی حرکت نماید، شاه یکی از تیرهای خود را به وی می‌داد و او در حین مسافرت آن تیر را همراه داشت. اگر یکی از وکلای شاه جلو اورا می‌گرفت و از ادامه سفر منع شد، مسافر مذکور تیرشاه را نشان می‌داد و دیگر کسی مانع شدنمی‌شد و او هر کجا می‌خواست می‌رفت.

پس آن بنده‌ای که عنایت الهی یار و توفیق ربانی همراهش باشد، هنگامی که به سوی مقصود حقیقی رهسپار می‌شود، اگر تخیلات بسیار او را پیش آید و او هام زیاد مانع شود او هرگز از آن اوهام و خیالات مضطرب نمی‌شود، و آن اوهام و تخیلات بروی شاه و حاکم نمی‌شوند و او را از سلوک منع نمی‌کنند، زیرا عنایت و هدایت پادشاه حقیقی را به آن اوهام و خیالات نشان می‌دهد، پس توهمات که عنایت حق را در وجود بنده می‌بینند و از وی اجتناب می‌کنند، و او به سوی مقصودش روان می‌شود.

در نسخه‌ای نیز «نجهد از تخیل اگر چه شه شود» آمده است. این نسخه نیز صحیح است و

معنیش چنین است: آن تیزهوش و تیزکوش که از جانب خدا منصور و مؤیدگشته است از تخیل نمی‌جهد و مضطرب نمی‌شود اگر چه آن خیالات شاه باشد. زیرا تیر پادشاه را به آن می‌نماید و روانه راه می‌شود.

در نسخه‌ای نیز: «**بجهد از تخیل اگر چه شه شود**» با «باء» آمده است. با این نسخه معنی چنین است: آن تیزهوش از تخیل می‌جهد و خلاص می‌شود، ولو این که آن خیالات شاه باشد. در بعضی از نسخه‌ها نیز «**نجهد از تخیلها فی شه شود**» آمده است. این نسخه ضعیف است زیرا معنیش چنین است: آن تخیلها نمی‌جهد یعنی ظهور نمی‌کند و بر او شاه و حاکم نمی‌شود، زیرا تیر پادشاه را به آن خیالات و اوهام نشان می‌دهد و به این ترتیب روانه راه می‌شود. در یک نسخه نیز «**بجهد از تخیلها با شه شود، تیر شه بنماید و بیرون رود**» نوشته شده است. این نسخه نیز ضعیف است و معنیش چنین است: از خیالات می‌جهد و با پادشاه همراه می‌شود و تیر پادشاه را نشان می‌دهد و از تخیلها می‌رهد و خلاص می‌شود این معنی تحصیل حاصل و بیهوده است.

به این جمله: «نجهد از تخیلها»، این گونه معنی دادن: «آن کس از تخیل نمی‌جهد» و در آن حال از تخیل چیزی به ظهور نمی‌رسد، بیجاست. فافهم.

### این دل سرگشته را تدبیر بخش وین کمانهای دو تو را تیر بخش

الهی! به این دل سرگشته تدبیر ببخش، و به این کمانهای منحنی تیر عطا کن. یعنی؛ خدایا از کرم و فضلت به این قلب سرگشته و حیران، تدبیر صائب عطا کن تا با آن تدبیر به سوی مقصود حقیقی رهسپار شوند. و به کسانی که از ریاضت و محنت چون کمان منحنی گشته و بی تیر مانده‌اند تیر همت و عزم بیخشن، تا به هدف و مقصود اصابت نمایند و با عزم‌های خوبیش به حقیقت برسند.

### جرعه بر ریختی زان خفیه جام بر زمین خاک من کاس الکرام

ای ساقی حقیقت، از آن جام پنهان و از آن کأس کرام جرعه‌ای بر زمین خاک ریختی. مراد از جام خفیه در این بیان: عقل کل حقیقت محمدیه است، چون از شراب تجلی ذاتی و باده انوار صفاتی پر است به جام تشبیه شده است. و خفیه بودنش به اعتبار این است که از دیده

بیشتر مردم پنهان است. حسن و ملاحت و کمال لطافت موجود در این عالم خاک در آن جام نهانی چون یک جرعه است.

**کرام:** جمع کریم است و مراد از کرام ارواح انبیا و اولیا و ملایک است.

و مراد از کاس کوام نیز: حقیقت محمدیه است که نشو یافتن همه کریمان و فیض گرفتاشان از حضرت حق به واسطه آن است. پس آن حقیقت برای اینها چون کأس شده است و تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: الهی از عقل کل که جام پنهان است، و از آن کأس حقیقت افضل پیغمبران بر زمین خاک جرعه‌ای ریختی. بنا بر مفهوم قول «وللارض من کأس الکرام نصیب» زمین از کأس کرام بهره‌ور است.

جست<sup>۱</sup> بر زلف و رخ از جرعه‌اش نشان  
خرعه حسن است کین خاک است کش<sup>۲</sup>  
که به صد دل روز و شب می‌بوسیش  
بر زلف و رخ خوبان از جرعه آن جام نهانی نشانی جست، بدان سبب است که شاهان خاک را می‌لیسند. جرعه حسن است که این خاک از آن خوش و نیک است، که با صد دل و جان روز و شب آن را می‌بوسی.

ضمیر «ش» در کلمه «جرعه‌اش» در بیت اول بر می‌گردد به جام خفیه و کأس کرام در بیت قبل که معنی هر دو یکی است.

کش: به معنای «زیبا» است.

تقدیر معنی را می‌توان چنین گفت: از جرعه آن جام نهانی و از فضلہ آن کأس کرام بر زلف و رخ محبوبان آثار و نشان افتاد، و پادشاهان که آن نشان و آثار را در محبوبان مخلوق از خاک مشاهده کردند، با آن که آن محبوبان اصلشان خاک است، آنها را می‌لیسند و با آنان بوس و کنار دارند. از یک جرعه آن حسن حقیقی است که این خاک اینگونه خوب و لطیف گشته و تو با صد دل و جان، آن محبوبه را که ماده اصلیش خاک است، روز و شب می‌بوسی و به کنار می‌گیری.

**جرعه خاک آمیز چون مجنون کند**

۱. نسخه نیکلسون؛ هست (ویراستار)

۲. نسخه نیکلسون؛ جرعه حسن است اندر خاک کش (ویراستار)

### هر کسی پیش کلوخی جامه چاک کان کلوخ از حسن آمد جرעה ناک

وقتی جرעה خاک آمیز ترا مجنون کند، عجبا صاف آن ترا چون کند؟ هر کسی پیش کلوخی جامه چاک است، زیرا آن کلوخ از حسن الهی جرעה‌ای دربر دارد.

یعنی در جایی که جرעה حسن آمیخته با خاک، ترا اینگونه مجنون و آشفته سازد؛ قیاس کن که صاف آن حسن و جمال، تا چه حد ترا مجنون و آشفته خواهد کرد؟ هر کسی پیش دلبری که بر مثابه کلوخ است، گریان چاک کرده و با صد دل و جان عاشقش گشته است. زیرا آن جسم که کلوخ است، از حسن و جمال الهی جرעה‌ای همراه دارد و از آن اثر و پرتو یافته است بعضی کسان آن جرעה را برابر آن جسم که به مثابه کلوخ است، دیدند و مجنون و مفتونش شدند.

### جرעה بر ماہ و خورشید و حمل

### جرעה گوییش ای عجب یا کیمیا که ز آسیبیش بود چندین بها

آنچه بر ماہ و خورشید و حمل است، جرעה‌ای است، و آنچه بر عرش و کرسی و زحل است جرעה‌ای است؛ یعنی، نور ماہ و ضیاء خورشید و اعتدال و لطافت برج حمل، جرעה‌ای از آن حسن حقیقی و جمال ازلی است. همچنین عظمت عرش و لطافت کرسی و تأثیر و خاصیت کوکب زحل، جرעה‌ای از آن جمال و کمال الهی است که براین چیزها که ذکر شد رسیده و اثر گذاشته است.

ای عجب به آثاری که به موجودات رسیده است آیا جرעה می‌گویی؟ یا کیمیا می‌گویی؟ که از خوردن و مقارنت آن جرעה این همه حسن و بها پیدا شده است.

آسیب: پهلو به هم خوردن و تن به تن زدن دو نفر را گویند. در این گفتار از مقارنت و اتصال عبارت است.

یعنی آن فیض الهی را که با این موجودات قرین شده است جایز است از رویی «جرעה» گفت و از رویی دیگر به «کیمیا» تغییر کرد. زیرا از اتصال و مقارنت فیض الهی با این موجودات، این همه حسن و لطافت به ظهور آمده و موجودات از آن فیض اینگونه جمال و کمال یافته‌اند. پس به آن فیض «کیمیا» گفتن جایز است.

در پاره‌ای از نسخه‌ها چنین می‌توان گفت: موجودات از آن فیض بقا می‌یابند و چیزهای

معدوم موجود می‌شود.

### جد طلب آسیب اوای ذوفنون لایمُشْ ذاک الالْمُطَهَّرون

ای ذوفنون آسیب او را به جد خواهان باش؛ یعنی، اگر می‌خواهی از برخورد آن جرعه محظوظ شوی و بهره برگیری، باسعي و کوشش آنرا خواستار باش و خود را از لوث بشریت پاک کن، زیرا آن حسن را تنها کسانی مس می‌کنند که از لوث بشریت پاک شده باشند.

توضیح معنی این است که: هر قدر لطف و ملاحت و طراوت و نضارت در این دنیا هست، یک جرعه از لطف و ملاحت محبوب حقیقی است که به این عالم ریخته و با جسم خاک آمیخته شده است. اکنون با جد و کوشش و با کمال طهارت آسیب جرعه آن حسن الهی را یعنی برخورد آن جرعه مصفا را با عالم محسوس طالب باش. ای ذوفنون! جرعه حسن الهی را هیچ کس نمی‌تواند مس کند و نمی‌تواند به اسرارش واصل شود، مگر کسی که از عیها و گناهان پاک و مطهر شده باشد. زیرا بنا بر مقتضای حدیث: ان الله ظهور و يحب الظهور ولا يقبل الالظهور<sup>۱</sup> تا سالک روح خود را از کدورات نفسانی و از چرک و ریمهای جسمانی مطهر و مطیب نکرده باشد شایستگی و لیاقت و صلت آن جرعه مصفا را نخواهد داشت و اصل آن را مشاهده نخواهد کرد.

جرعه بر زر و بر لعل و دُر

جرعه بر روی خوبان لطاف

از جام حسن الهی جرعه‌ای بر زر و لعل و لآلی زد و جرعه‌ای بر خمر و نقل و میوه ریخت. و جرعه‌ای بر روی خوبان لطیف افتاد. قیاس کن که آن رواق صاف چگونه باشد.

**لطاف:** جمع لطیف است، مثل کرام که جمع کریم است.

**رواق:** در اصل به چکیده شیر گویند. در بعضی از نسخه‌ها را ووق آمده است و را ووق نیز به چکیده گویند، چون مصفا.

یعنی؛ حسن و لطف و بهجه و نضارت واقع در سیم وزر و لعل و سایر جواهر، یک جرعه و یک اثر از حسن الهی است. همچنین لذت خمر و نید و نقل و حلاوت میوه شیرین و لطف و

۱. همانا خداوند پاک و پاک کننده است و پاک شده‌ها را دوست دارد و نمی‌پذیرد مگر پاک گشتنگان را.

ملاحت روی محبوان و خوبان نظيف، جرעה‌ای است از لطافت و ملاحت حقيقی، پس از اين  
قياس کن که چکيده آن صاف چگونه باشد.

اگر چکيده آن صاف به کوران تجلی کند، بصير می‌شوند. و اگر با کران تکلم کند شنوا  
می‌شوند. كما قال ابن فارض:

ولو جليت سراً على اكمه غدا  
بصيراً و من راووقها سمع الصم<sup>۱</sup>  
چون شوي چون يبني آن رابي زطين  
زمانی که زبانت را به جرعة جام حسن الهی می‌مالی، اگر آن رابی گل بینی چگونه می‌شوی؟  
يعني؛ وقتی که زبان خود را به جرعة حسن خاک آلود می‌مالی و آن را می‌بوسی، اگر آن حسن  
پاک را و آن لطافت را مجرد از خاک بینی حالت چگونه می‌شود؟

مراد: روح الهی در حال حاضر با خاک بدن ممزوج گشته و حسن و لطافت خود را به وسیله  
همین خاک جسمانی اظهار کرده است. اگر آن روح از خاک جسمانی جدا و مجرد گردد، واز  
بدن ترابی تنزه و تطهر يابد و تو آن را در آن حال تجرد مشاهده کنی، خواهی دید که چگونه  
عاشق و مفتون گشتن به آن ترا لازم می‌آید و چگونه حسن‌ش بیشتر به نظر می‌آید. تو از همین  
قياس کن:

چون که وقت مرگ آن جرعة صفا زين کلوخ تن بمدن شد جدا  
آنچه می‌ماند کنی دفنش تو زود اين چنين زشتی بدآن چون گشته بود  
در آن زمان که مرگ فرارسید و آن جرعة صفا، به سبب مردن از کلوخ تن جدا شد، آنچه بعد  
از رفتن جان می‌ماند، فوري آن را دفن می‌کنی. چگونه بدن اين چنين زشت و بد گشته است.  
بدان: بهتر است به کسر «با» خوانده شود. چه اگر به فتح «با» باشد، چندان حسن ندارد.  
يعني؛ روح الهی که در بدن انسان موجود است، از کلوخ تن به واسطه مردن، جدا می‌شود و  
مقارقت می‌کند. جسد که باقی می‌ماند، فوري آن را به مقبره می‌بری و دفنش می‌کنی بدان که بدن  
چرا اين چنين زشت و قبيح گشته است؟ به جهت اين که بدن بی جان، جيفه است.  
جان چو بی اين جيفه بنماید جمال من نتام گفت لطف آن وصال

۱. اگر سری از اسرار خدای بر کوری تجلی کند، کوران بینا و از راووق آن کران شنوا می‌شوند.

مه چو بی این ابر بنماید ضیا      شرح نتوان کرد ز آن کار و کیا  
 اگر جان بی جیفه جمال بنماید، من قادر نیستم لطف آن وصال را بگویم. اگر ماه بی این ابر،  
 ضیا گستر شود، از آن کار و کیا شرح دادن ممکن نیست.  
 یعنی، روح الهی همین که از جیفه بدن مجرد گشت، و حجاب بدن را از بین برد و جمال و  
 کمالش را نشان داد، من قادر نیستم لطافت آن وصال و ملاحت آن جمال را بیان کنم.  
 اگر آن ماه معنوی، ابر و حجاب این بدن را دفع کند و روشنایی نشان دهد، کسی قادر نیست  
 آن کار و کیا و آن ذوق و صفا را شرح دهد.

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| جبذا آن مطبخ پر نوش و قد | کین سلاطین کاسه لیسان و بند  |
| جبذا آن خرمن صحرای دین   | که بود هر خرمن او را خوش‌چین |
| جبذا دریای عمر بی غمی    | که بود زو هفت دریا شب نمی    |

معنی «جبذا» را در ایات نه چندان دور بیان کردیم.

چه زیبا و چه لطیف است، آن مطبخ پرنوش و پرقدی که سلاطین جهان کاسه لیسان آند.  
 مراد از مطبخ پرنوش و قند: عالم ارواح است که این همه صورتهای زیبا از آن نشو و نما  
 می‌بایند و لذت می‌برند. عظمت شان و رفعت عنوان آن مرتبه را، از این قیاس کن که: پادشاهان  
 دنیا، زیبایان و محبویان را، که بر مثاله کاسه روح هستند، می‌لیستند و می‌بوستند.

چقدر خوب و لطیف است، خرمن آن صحرای دین که جمیع خرمنها خوش‌چین آند.  
 مراد از خرمن صحرای دین: مجمع ارواح است که مجموع اجساد موجود در این دنیا - که  
 در مثل خرمنها را مانند - همه از آن مجمع ارواح خوش‌چین گشته است. یعنی خرمن صحرای  
 دین که عالم ارواح است، به قدری زیباست که جمیع اجساد این عالم از آن ارواح خوش‌چین  
 گشته و حیات و لطافت یافته است. و چقدر زیبا و دوست داشتنی است آن دریای عمر بی غمی که  
 هفت دریا شبنمی از آن است؛ یعنی، آن عالم ارواح که دریای عمر بی غم و بی کسالت است،  
 دریای وسیع عالم است، که هفت دریای موجود در این دنیا یک شبنم از آن است.

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| جرعه چون ریخت ساقی الست   | بر سر این شوره خاک زیردست       |
| جرعه دیگر که بس بی‌کوششیم | جوش کرد آن خاک و ما ز آن جوششیم |

چون ساقی است، یک جرعه بر سر این شوره خاک زیر دست پست ریخت، پس خاک شوره از آن جرعه به جوش آمد، و ما از آن جوششیم. ای ساقی باقی! جرعه‌ای دیگر بریز که ما بسیار بی‌کوشیم.

**زید است: به معنی سفلی و پست است.**

یعنی؛ حضرت فیاض مطلق، که ساقی عالم است، از فیوضات قدسی خویش یک جرعه، بر سر این شوره خاک سفلی و پست ریخت. بنا بر مفهوم «ونفتح فيه من روحی» از روح مضارف بر جناب خویش، بر جسمهای مخلوق نفح روح کرده در حال آن خاک حیات یافت و جوش کرد. ما همگی از جوشش خاکیم که از فیض الهی و نفحه ربانی جوش کرده است و به واسطه آن فیض الهی از مرتبه خاک جوشیدیم و به مرتبه انسان آمدیم.

لیکن از مشاهده فیض الهی و نفحه ربانی و از لقای آن ساقی باقی محروم شدیم. و به مقتصای بدن ترابی مشتعل شدیم و دیگر برای رسیدن به مرتبه اصل و مقام وصل بی کوشش و بی طلب ماندیم. از آن ساقی باقی یک جرعه دیگر نیز می خواهیم، زیرا بی کوشش و بی طلیم. می خواهیم که از شراب عشق، یک جرعه اش را، بر قلبهای ما اشراب و اذاقه کند، تادر ما شوق و عشق حاصل آید، به آن عالم اصل و مرتبه وصل طالب و راغب شویم و از جمله سعی و کوشش کنندگان باشیم.

**گر روا بد فاله کردم از عدم ورنبود این گفتنی تک تن زدم**

اگر شایسته و مناسب بود که من از عدم ناله کردم و اگر هم جایز نبود اینک ساكت شدم.

مراد از عدم در این بیت: عدم اضافی است که مقصود «عالم باطن» است.

و مراد از فاله در این بیت: از عالم باطن سخن گفتن، است.

مراد حضرت مولانا از این بیت حسن ختمی است بر تمام شدن این معارف و ذریعه‌ای است برای شروع به بیان آن حکایتی که قبلًا بیان فرموده‌اند. یعنی الهی! اگر روا و مقبول است، من از عالم باطن و جانب معنی ناله کردم و این همه سخن گفتم، و اگر هم این سخن گفتن و این تقدیر معانی کردن مقبول و روانبوده اینک زبان بستم و ساكت شدم.

این بیت اگر به طریق خطاب به شنونده هم گفته شود جایز است. با این تقدیر معنی چنین است: ای طالب و شنونده، آن اسرار و معانی که از عالم عدم و مرتبه باطن و از آن بالا تا اینجا

گفتم، اگر پیش تو مناسب و پسندیده بود، فبها و نعمت، و آن قدر از عالم عدم ناله کردم و سخن گفتم کفایت می‌کند. واگر هم این سخن گفتن پیش تروانبوده، اینک خاموش شدم، و باز شروع کردم به بیان آن بط و یکی از چهار مرغ.

این بیان بط حرص منثنی است از خلیل آموز کان بط کشتنی است

هست در بط غیر این بس خیر و شر ترسم از فوت سخنهای دگر

این حرص منثنی بیان بط است، از حضرت خلیل یاموز که آن بط کشتنی است. در وجود بط غیر از صفاتی که ذکر شد، خیر و شر بسیار هست، اما از فوت شدن سخنهای دیگر می‌ترسم. منثنی: به معنی دولا و مضاعف است.

یعنی؛ از آن بالا تا اینجا که مقداری سخن گفته شد، تماماً بیان بط حرص دولا و مضاعف است؛ زیرا حرصی که در وجود انسان هست، مشابه بط است. از حضرت خلیل یاموز که این حرص نیز واجب القتل است. در وجود این بط حرص، غیر از صفاتی که ذکر شد، صفات خیر و صفات شر بسیار هست، چون از فوت شدن سخنان مهمتر از آن می‌ترسم، به همین سبب آن سخنان را ترک کرده، به بیان سخنان مهمتر و لازم‌تر پرداخته می‌شود.

## صفت طاووس و طبع او و سبب کشتن

### ابراهیم علیه السلام اورا

آمدیم اکنون به طاووس دورنگ کو کند جلوه برای نام و ننگ

همت او صید خلق از خیر و شر وز نتیجه و فایده آن بی خبر

از بیان سرّبط فارغ شدیم، اکنون به بیان طاووس دورنگ می‌پردازیم. طاووس برای نام و ننگ جلوه می‌کند و همتش صید کردن مردم است از خیر و شر در حالی که از نتیجه و فایده آن صید کردن بی خبر است.

قبل‌آفرموده بودند «جاه چون طاووس و زاغ مضاعف و دولاست».

در این گفتار مراد از طاووس: مردم جامل است که کبر و نخوت در طبعشان هست و به زینت مایلند و با زینتها مردم را به خود جلب و صید می‌کنند. چون در شیخان مرا بی نیز این خصلت

موجود است، پس در این بیان مراد از «طاووس» گروهی است که چون طاووس دو رنگند، پس تقدیر معنی و توضیح فحوى را می‌توان چنین گفت:

اکنون رسیدیم به بیان و تعبیر احوال آن‌کسانی که چون طاووس مایل نقش وزینتند و بازینت ظاهر و اشکال صوری مردم را به سوی خود جلب کرده آنها را شکار می‌کنند. اینگونه مردم، چون طاووس دارای دو رنگند که مراد ذوالوجهین بودنشان است ظاهرشان را به سایرین نشان دادن نام و ناموس است. پس این طاووس سیرتان برای این جلوه می‌کنند که شکل و هنر ظاهرشان را به مردم نشان دهند و به آن واسطه تسخیرشان کنند. این طاووس سیرتان به اسم برای نام و ناموس جلوه می‌کنند و همتشان از خیر و شر همان صید کردن خلق است و با این اسلوب مردم را تابع خود ساخته به دام مکر مقید می‌سازند، در حالی که از نتیجه و فایده آن صید کردن بی‌خبرند. اگر چه به گمانشان در صید کردن مردم فایده بزرگی خواهد دید، لیکن از آن نتیجه و فایده‌ای که در حقیقت کارشان هست بی‌خبرند.

**بی‌خبر چون دام می‌گیرد شکار      دام را چه علم از مقصود کار  
دام را چه نفع و چه ضر از گرفت      زین گرفت بیهدهش دارم شکفت**

اهل دنیا چون دام بی‌خبر شکار می‌گیرد. دام از مقصود کار چه اطلاع و خبر دارد؟؛ یعنی، دام را از شکار گرفتن، چه نفع و چه زیانی می‌رسد؟ از این کار بیهوده و بی‌فایده دام در تعجب. یعنی؛ دنیا پرستان و ریا کاران و حیله گران، در جلب کردن و شکار کردن مردم شبیه به دام هستند. همان‌طور که دام شکار را می‌گیرد، اما از این که آن کار نفع و فایده‌ای برایش ندارد بی‌خبر است؛ گروه ریا کار نیز مانند دام مردم را بایک بازی شکار می‌کنند، ولیکن نمی‌دانند که این عمل به حالشان نفع و فایده ندارد. همان‌طور که دام از مقصود کار اطلاع ندارد، اینان نیز نمی‌دانند که مقصودشان از شکار کردن خلق چیست. دام را از صید کردن نفع و ضرری نیست؛ چون، نه از نفع و نه از زیان کار خبر دارد. همچنین مرایان نیز از شکار کردن مردم نه نفع می‌برند و نه ضرر می‌بینند. پس حضرت مولانا می‌فرمایند: از این مردم مزور که چون دام هستند و مردم را بیهوده شکار می‌کنند تعجب می‌کنم. در واقع باعث تعجب عاقلان است که بیهند: کسی از نفع و زیان کاری که می‌کند بی‌خبر است و عبث و بیهوده به آن کار مشغول است.

ای براذر دوستان افراشتی  
با دو صد دلداری و بگذاشتی

کارت این بودست از وقت ولاد  
صید مردم کردن از دام و داد

زآن شکار و انهی و باد و بود  
دست درکن هیچ یابی تاروپود

ای براذر! با دو صد دلداری دوستان به دست آورده و بزرگشان داشتی و سپس ترکشان  
کردی. از زمان ولادت تاکنون کارت این بوده است که مردم را بادام دوستی و محبت صید کنی.

از آن شکار و از آن کثرت جمعیت و از آن باد و بود دست درکن هیچ تاروپودی می‌یابی؟

باد: به معنی باد شد. و بود یعنی گشت، اما در اینجا کنایه از صاحب ریاست بودن است.

تار: ریشه یا تانه بافندگان که نقیض پود است.

یعنی؛ ای براذر! با دل به دست آوردهای بسیار و با ملایمت و ملاطفت دوستان حاصل  
کردی و مدتی با آنان آمیزش و مصاحبت کردی، عاقبت از دوست نسبت به تو و یا از تو نسبت به  
آنان نفرتی و جدایی دیده شد، تو آنان را ترک گفتی و به صید دوستان دیگر مشغول شدی. کار  
تو از وقت ولادت و از زمان طفولیت تاکنون، مردم را با دام دوستی و با قید محبت و ملایمت  
صید کردن بوده است. همان‌گونه که در زمان کودکی کودکانی را به عنوان دوست خود انتخاب  
می‌کردی و پس از چند روز، از آنان حسته می‌شدی، چند تای دیگر را مشغولیت خود قرار  
می‌دادی.

حاصل کلام آنکه از آن شکاری که در حال طفولیت و یا در ایام قدیم کرده‌ای و از آن  
جمعیت یارانی که به دست آورده‌ای، بدین دریای وجود دست درکن و طول و عرض آنرا  
وارسی کن، آیا از اینان هیچ یکی را می‌یابی؟

دست درکن: کنایه از «وارسی کن» است.

تاروپود: به معنی آثار آن دوستان گذشته است.

یعنی بررسی کن از آثار و تاروپود آن دوستان و یارانی که جمع کرده بودی، هیچ اثری پیدا  
می‌کنی؟

تو بجد در صید خلقانی هنوز بیشتر رفتست و بیگاه است روز

وین دگر را صید می‌کن چون لئام آن یکی می‌گیر و آن می‌هل زدام

### باز این را می‌هل و می‌جو دگر اینست لعب کودکان بی‌خبر

قسمت بیشتر عمرت رفه است و روز بی وقت شده است و تو هنوز بجد در صید و شکار مردم هستی. از گذشتن قسمت بیشتر عمرت و از بیگاهی روز بی خبری. ای بی‌خبر! چون که مشغول اینگونه لعب و لهوی، آن یکی را بگیر و آن دگر را ترک و آزاد کن، و چون لشمان یکی دیگر را شکار کن، و باز این را ترک کن و دیگری را بجو، این بازی کودکان بی‌خبر است. یعنی؛ اطفال که از همه چیز بی‌خبرند بازیشان این است که: زمانی یکی را به خود جلب می‌کنند و دوستش می‌شوند، اندکی بعد از او خسته می‌شوند و ترکش می‌کنند، یکی دیگر را شکار می‌کنند و کار و کردار تو نیز شیوه به کار و کردار آنان است.

### شب شود در دام تو یک صید نی دام بر تو جز صداع و قید نی پس تو خود را صید می‌کردی به دام که شدی محبوس و محرومی زکام

شب که فرامی‌رسد در دامت شکاری نیست، پس دام بر تو غیر از صداع و قید نیست. با این وصف تو صید دام گشته‌ای، چونکه از مرادت محبوس و مردود شده‌ای.

یعنی؛ آن دم که شب عدم می‌رسد و مرگ آشکار می‌شود، در دام قید تو صیدی نمی‌ماند، و از یارانی که شکار کرده‌ای، حتی یکی انیس و جلیس تو نیست، در آن حین آن دامی که آلت شکار بود بر تو جز صداع و قید نیست. پس اگر حقیقت حال را در نظر بگیری، تو خود را صید دام کرده‌ای، به این اعتبار که تو مقید این بودی که مردم صید شوند و به این کار اشتغال داشتی، چون به صید کردن مردم مقید گشتی و در اثر مقید شدن به خلق، از مراد و مرام محبوس و محروم شدی و از نتیجه و فایده بی‌خبر ماندی.

### در زمانه صاحب دامی بود همچو ما احمق که صید خود کند

در زمانه صاحب دامی چون ما احمق پیدا می‌شود که خود را صید کند. این که می‌گوید: «چون ما احمقی». از برای امراض نصح تعریض می‌کند به احماقانی که در ظاهر به صید خلق مقیدند، اما در واقع خودشان را، به دامی که برای صید کردن مردم نهاده‌اند گرفتار می‌سازند. و این از قبیل: و مالی لاعبدالذی فطرنی و الیه ترجعون<sup>۱</sup> است. یعنی خیلی

۱. سوره یس آیه ۲۲: چرا خدایی را که مرا آفریده و به نزد او بازگردانده می‌شوید نپرستم؟

عجب است که در زمانه صاحب دامی اینگونه احمق باشد که خود را به دامی که برای صید کردن مردم نهاده است، گرفتار و مقید سازد. اگر چه می خواهد آنان را صید خود کند، لیکن در واقع خودش شکار مردم می شود. اگر به حقیقت امر توجه شود، از صید کردن مردم نفع و فایده‌ای حاصل نخواهد شد، مگر یک اعتبار خالی و خشک.

### چون شکار خوک آمد صید عام رنج بی حد لقمه خوردن زو حرام

مردم را شکار کردن، چون شکار کردن خوک است، برای شکار کردن آن حیوان رنج بی حد باید برد، اما حتی یک لقمه خوردن از آن حرام است.

یعنی؛ عوام ناس را شکار کردن و اهل دنیا را صید کردن، چون شکار کردن خوک، بسیار مشکل و پر رنج است. زیرا برای صید خنزیر زحمت و رنج بی حد و حساب باید کشید، و با وجود این همین که صید شد، حتی یک لقمه خوردن از آن حرام است.

یعنی همان طور که اگر خوک شکار کنی، گوشتش خورده نمی شود، و پوستش نیز پوشیده نمی شود، از اهل دنیا اگر کسی را صید کنی، یک لقمه از غذای آنان خوردن حرام است، زیرا طعام اکثر شان حلال نیست، و احتمال ندارد که نفع و فایده‌ای از آنان برسد. اگر بر حسب ظاهر نفع و فایده‌ای هم داشته باشند، باز حرام است. زیرا آن کسی که از او نفع و فایده حلال می‌رسد، از عوام نیست.

### آن که ارزد صید را عشق است و بس لیک او کی گنجد اندر دام کس

### تو مگر آیی و صید او شوی دام بگذاری به دام او روی

آن چیزی که شایسته و لائق صید کردن است، فقط عشق الهی است. لیکن آن عشق کی در دام کسی می گنجد؟ یعنی، نمی گنجد. تو نمی توانی آن را صید کنی، مگر بیایی و صید آن شوی و دام را رها کنی و به دام او روی.

یعنی؛ آنچه اصل و لائق است فقط عشق و محبت الله تبارک و تعالی است، اگر بنده به صید کردن عشق الهی مشغول شود، هرگز اشتغالش عبث و بی فایده نیست؛ بلکه منافع اخروی و فواید معنوی بسیار حاصلش می شود. لیکن آن عشق به دام کسی نمی گنجد و کسی قادر نیست آن را با فن و حیله شکار کند. طریق شکار کردن عشق الهی این است که: بیایی وارد دام عشق شوی و با

اهل عشق مصاحب نمایی مادام که همه هستی خود را در راهش بدل نکرده‌ای، و از صید کردن مردم فارغ نشده‌ای، قادر نخواهی شد عشق الهی را صید نمایی و خود را عاشق خدا بکنی.

عشق می‌گوید به گوشم پست پست      صید بودن خوشتراز صیادی است

گول من کن خویش را و غرہ شو      آفتابی را رها کن ذره شو

عشق آهسته آهسته به گوش من می‌گوید: صید بودن از صیادی خوش تر است خود را شکار من کن و غرہ شو، آفتابی را ترک کن و ذره شو.

یعنی؛ عشق الهی به گوش جان من، آهسته آهسته این معنی را می‌گوید: صید من شدن و بر مقتضای من سلوک کردن، از صیاد خلق بودن، و مردم را دعوت کردن و مرید و محب خود نمودن خوشتراز است. تو از خود را عاقل و ذکی نشان دادن بگذر و مغور مردم مشو، بلکه خود را گول و ابله من کن، پس مغور شو و فخر کن؛ که ابله و حیران عشق بودن، از عاقل و کامل و عالی شأن بودن بهتر است. از نورانی بودن و قلبهای مردم را با نصایح و پندها روشن کردن دست بکش، چون ذره بی وجود شو و در راه عشق خود را فانی کن، تابقی شوی و به نور آفتاب حقیقی وصول برسی.

بر درم ساکن شو و بی خانه باش      دعوی شمعی مکن پروانه باش

تا بینی چاشنی زندگی      سلطنت بینی نهان در بندگی

بر در سعادت من ساکن شو و بی خانه باش، دعوی شمعی مکن پروانه باش. تا چاشنی زندگی را بینی، و در بندگی سلطنت نهانی را مشاهده نمایی.

مراد از در عشق: «طريق اوليا» است که همه چیز را ترک کردن و فقر و فنا را اختیار کردن است.

پس عشق بازبان معنوی چنین می‌گوید که: ای سالک اگر می‌خواهی مرا صید کنی، در طريق فقر و فنا ساکن شو که آن چون در سعادت من است، خانمان را ترک بگو و در ملازمت در سعادت من باش. مردم را دعوی شمعی مکن، و مشغول این مباش که به آنان عرض جمال و کمال بنمایی، پروانه شمع عشق باش و ترک وجود کن و خویشن را در شعله محبت فانی و مرده کن، تا چاشنی زندگی حقیقی را بینی و از حیات پاکیزه و ابدی نصیب بگیری، و خود را به مرتبه‌ای برسانی که معشوق حقیقی را مشاهده نمایی و در بندگی سلطنت و دولت بینی. چنان که عاشقان الهی دیدند

و به احوال این عالم که نظر افکنند نعل بازگونه یافتند.

### نعل بینی بارگونه در جهان تخته‌بندان را لقب گشته شهان

در این دنیا کار عالم را بازگونه می‌بینی، تخته‌بندان را لقب شاهان گفته‌اند.

یعنی؛ اگر تو در عشق الهی ایستادگی کنی، و در بندگی ذوق دولت و سلطنت بینی، در این جهان، کار عالم را نعل بازگونه می‌بینی. مثلاً تخته‌بندان را لقب شاهان داده‌اند و بندگان حق را که صورتاً فقیرند، و گداهای عشق را درویش بی اعتبار گفته‌اند. لیکن اینان ملوک تحت الاطمارند. آنان ظاهرآ امیرانند و لیکن باطنآ اسیر و فقیرند. و اینان ظاهرآ حقیر و فقیرند و باطنآ شریف و امیرند پس آن صاحب دولتی که به مرتبه عشق قدم نهاده و ذوق آن راحس کرده، کار این عالم را اینگونه معکوس و بازگونه مشاهده می‌کند.

### بس طناب اندر گلو و تاج دار بروی انبوهی که اینک تاجدار

خیلی کسان هستند که مستحقند، طناب دار در گلوشان باشد و بالای دار باشند، ولی در دور و برshan جماعت جمع شده‌اند که اینک تاجدار!

طناب: ریسمان چادر را گویند. در این بیت مطلق ریسمان مراد است.

تاج دار: یعنی تاج و کله چوبه دار.

در مصرع دوم تاجدار: ترکیب وصفی است.

توضیح معنی: خیلی از کسان مستحقند که طناب در گلو، بالای چوبه دار آویزان باشند، اینگونه مردم واجب القتل‌اند، اما جمعیت زیادی جمع شده، آن مستحق به دار آویختن را تعظیم کرده و بزرگ داشته‌اند که این تاجدار و شاه عالی مقدار است. دیگر خبر ندارند که او در نزد خدا آدمی خوار و بی اعتبار است.

### همچو گور کافران بیرون حلل اندرون قهر خدا غرّوجل

### چون قبور آن را مجصص کرده‌اند پرده پندار پیش آورده‌اند

مثل قبر کافران بیرونش بازیور و زینت آراسته و در داخلش قهر و عذاب خدای عزیز و جلیل است. دنیا پرست را چون قبر مجصص کرده‌اند؛ یعنی، گچ‌اندوود کرده‌اند، و در برابرش پرده پندار کشیده‌اند.

**جص: گچ است و مجصص یعنی گچ اندود یا سپید شده با گچ.**

یعنی اهل دنیا که باطنشان فاسد و ظاهرشان با لباس مزین و آراسته است، به مقبره آن کافران می‌مانند که بیرونش با زیور و زینت مزین است، اما داخل آن قبر با قهر و عذاب خدای عزیز و جلیل پر شده است. پس چون ظاهر اهل دنیا را مجصص کرده‌اند؛ یعنی، بازیب و زینت مزین و منقش کرده‌اند، پرده پندار در برابر شان کشیده‌اند. پس آن نادان ظاهر خود را که مزین است می‌بیند و عوام کالهوم را مشاهده می‌کند که به وی تعظیم می‌کنند، تصور می‌کند که شخصی است صاحب دولت و اهل سعادت، دیگر خبر ندارد که باطنًا بدبخت و اهل شقاوت است.

این تعبیر هم جایز است که گفته شود: ظاهر اهل دنیا را چون قبرهای کافران مزین کرده‌اند و به این وسیله در برابر مردم پرده پندار کشیده‌اند. پس مردم زینت ظاهر او را دیدند، گمان بردن و قیاس کردند که باطنش نیز در نعمت و راحت و آسایش است، غافل از این که درونش چون درون قبر کافران از قهر حق پر و محل عذاب الیم است.

### طبع مسکینت مجصص از هنر همچون خل موم بی برگ و ثمر

ای که مردم را باریا و دورنگی صید می‌کنی! طبع پست و حقیر تو از هنر مجصص است.

**مجصص: سپید شده با گچ.**

مراد از این بیان این است که طبع تو مزور است و تو چون نخل مومی بی برگ و بی ثمری. یعنی؛ ای مدعی مزور که ظاهرت را با صلاح و طاعت و زیانت را ظاهراً با علم و معرفت مزین کرده‌ای، واقعاً طبع خوار و حقیر و فقیر تو با هنرهای مزورانه آراسته شده، و تو چون نخلی مومی هستی، اگر چه از لحاظ شکل برگ و ثمری داری، ولیکن در ذات تو میوه روحانی و ثمر معنوی حاصل نمی‌شود. پس کار این جهان و بیشتر مردم این چنین بازگونه است. نور الهی و تأیید ربانی باید تا شخص صالح را از طالع و موافق را از منافق و مقلد را از محقق فرق و تمیز دهد. و عالم واقف شود که قهر اندر لطف چیست، و لطف اندر قهر چیست. چنانکه برای فهماندن این معنی مولانا این بیان شریف زیر را بسط می‌فرمایند:

در بیان آنکه لطف حق را همه کس دانند و قهر حق را همه کس دانند  
 و همه از قهر حق گریزانند و به لطف او درآویزانند  
 اما حق تعالیٰ قهرها را در لطف  
 نهان کرد، و لطفها را در قهر پنهان کرد نعل بازگونه کرد  
 و تلبیس و مکر الله بود تا اهل  
 تمیز و ینظر به نور الله از حالی بیان و ظاهر بیان جدا شوند  
 که لیبلوکم ایکم احسن عمل<sup>۱</sup>

این شرح شریف در بیان آن است که همه کس لطف محض حق تعالیٰ را می‌دانند و نیز قهر  
 محض او را می‌دانند و همه از قهر حق تعالیٰ گریزانند و به لطفش التجا برده‌اند. اما حق تعالیٰ  
 قهرها را در لطف و لطفها را در قهر پنهان کرده‌است. و این یک عمل بازگونه و تلبیس مکر الهی  
 است، تا آن عالمی که اهل تمیز است و آن مرد حازم که ینظر بنور الله است، از حالی بیان و  
 ظاهر بیان جدا شوند.

یعنی؛ اهل تمیز و نیز کسانی که ینظر بنور الله اند از زمرة آن گروهی که تنها نقد حال را می‌بینند  
 و از عاقبت کار غافلند و به ظاهر کار جهان توجه دارند و از باطنش غافل هستند، ممتاز گردند.  
 ای بنی آدم! این کار بازگونه و عمل تلبیس راحق، تبارک و تعالیٰ، برای آن به وجود آورد که

۱. سورة هود آیه ۷: و هو الذى خلق السموات و الارض فی ستة ايام و كان عرشه علی الماء لیبلوکم ایکم احسن عملًا ولئن قلت انکم مبعوثون من بعد الموت ليقولون الذين كفروا ان هذا الا سحر مبين.  
 اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب بود، تا بیازماید کدام یک از شما به عمل نیکوتراست. و اگر بگویی که بعد از مرگ زنده می‌شوید، کافران گویند که این جز جادویی آشکار نیست.

شما را امتحان و اختیار کند، تا عملًا معلوم شود که کدام یک از شما بهتر است.

کما قال فی سورة الملك: لیبلوکم ایکم احسن عملًا<sup>۱</sup>

اول این آیه کریم چنین است: تبارک الذی بیده الملک.

تبارک بروزن تفاعل، مأخوذه از برکت. و برکت: زیادی را گویند و خیر کثیر را. معنی تبارک الله: یعنی تکاثر خیره و تزايد یابه این معنی است: تزايد عن کل شیء تعالیٰ عنه فی صفاته و افعاله.

الذی: آن خدایی که. بیده الملک در ید قدرت و قبضه تصرف اوست جمیع ملک و هو علی کل شیء قدییر<sup>۲</sup> خداوند بر همه چیز، به انعام و انقام و ایجاد و اعدام قادر است. الذی: آن خدایی که خلق الموت والحياة<sup>۳</sup> مرگ و زندگی را خلق کرد.

لیبلوکم: ای لیعاملکم معاملة المختبرین: تا بیازماید شما را. یا مردن و زندگی را آفرید برای این که با شما معامله کند، معاملة امتحان کنندگان را.

ایکم احسن عملًا:

ایکم: مبتدا. و احسن: خبر مبتدا. و عملًا تمیز است. یعنی کدام یک از شما در عمل اخلاص دارد و درست تر است و از محارم پرهیز دارد و برای طاعات سرعت دارد. در این که «موت» بر «حیات» مقدم شده نکته این است که: «موت» صفت «قهر» است و «حیات» صفت «لطف» است. به سالک اشاره می‌کند که در حال بدایت و سعادت بنا بر مقتضای موتوا قبل از تموتوا بایست اختیاری بمیرد تا به حیات ابدی و سعادت سرمدی برسد؛ زیرا، انما الحیة الدلّیل فی الموت پس سالک در هر حال باید به جانب موت اختیاری سعی نماید و برای افای وجود بکوشد تا حیات ابدی یابد چنان که حضرت ابن فارض قدس الله سره العزیز می‌فرمایند:

فاحیاء اهل الحب موت نفوسهم وقوت قلوب العاشقین مصارع<sup>۴</sup>

و حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه، می‌فرمایند: سبحان من اسعت رحمته

۲. سوره ملک آیه ۲.

۱. سوره ملک آیه اول

۳. همان سوره آیه ۳

۴. زنده کردن عاشقان مرگ نفوس آنان است. و غذای دلهای عاشقان کشته شدن آنانست.

لاؤلیائه فی شدة و نفمة و اشتدت لاءدائه نقمته فی سعة و رحمة<sup>۱</sup>.

پس قهر اندر لطف و لطف اندر قهر پنهان است، اکنون باید گفت: عارف کسی است که نوش و ریاست و سیاست و نعمت این دنیا را، نقمت بداند. و بلا و عنا و محنت و رنج آن دنیا را عین گنج ببیند. اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه.<sup>۲</sup>

**گفت درویشی به درویشی که تو چون بدیدی حضرت حق را بگو**

یک درویش به درویش دیگر گفت: تو حضرت حق را چگونه دیدی؟

**گفت بی چون دیدم اما بهرقال بازگوییم مختصر آن را مثال**

درویش مذکور جواب داد: من حضرت حق را بی چون دیدم، اما با یک سخن مختصر آشکارا در این مورد مثالی می‌گوییم تا به واسطه آن مثال شأن او معلوم شود.

**دیدمش سوی چپ او آذری سوی دست راست آب کوثری**

در طرف چپ خدا آتش مشاهده کردم، و در طرف راستش یک چشمۀ کوثر دیدم.

**سوی چپش بس جهان سوز آتشی سوی دست راستش جوی خوشی**

در سمت چپش یک آتش قوی و جهان سوز بود، و در سمت دست راستش، یک چشمۀ دیدم که آبش شیرین و گوارا بود.

**سوی آن آتش گروهی برده دست بهر آن کوثر گروهی شاد و مست**

یک گروه از مردم دستشان را به سوی آن آتش برده بودند و گروهی دیگر نیز به خاطر آن کوثر شاد و مست بودند.

مراد از «کوثر» و «جوی»: لطفهای الهیه و نعمتهای صوری می‌باشد.

و مراد از «آتش»: قهر الهی و محنتهای صوری است.

**لیک لعب بازگونه بود سخت پیش پای هر شقی و نیک بخت**

ولیکن این کار پیش پای هر بد بخت و هر نیک بخت، یک بازی سخت بازگونه بود.

۱. یعنی مژه است از شرک آن خدایی که رحمت او برای دوستان خود در سختی و گرفتاری آنان بسیار وسیع است و نیز برای دشمنان خود در سعه و فراوانی زندگی که دارند سخت‌گیری می‌کند.

۲. پروردگارا به ما نشان بده حق را آنگونه که هست و پیروی از آن را روزی ماکن.

يعنى؛ اين کار الهى و امر رباني، براى هر خوشبخت و هر بدبخت يك بازى بسيار سخت بازگونه بود. مثلاً دردها و محنتها و بلواهات در اين دنياست، چون آتش سوزنده سمت چپ است. همچنين لطفها و نعمت و دولت و راحت ظاهري چون جوي خوش تر و آب كثرى است که در طرف يمين است.

ليكن پيش پاي هر شقى و هر سعيد، اين کار الهى چون يك بازى بازگونه است آنان که شقى بودند به ظاهر نگريستند، به صورت ظاهر آلام و محنتهاي واقع در طرف چپ نگاه كردند، و از آن فرار و اجتناب كردند، و به صورت ظاهر لطفها و نعمتهاي طرف يمين فريفته گشته آن را قبول كردند. اما اهل سعادت قهر و غضب واقع در باطن الطاف و نعمتهاي طرف يمين را ديدند و از آن اجتناب كردند، آن دردها و محنتهاي ظاهري طرف چپ را پذيرفتند.

### **هر که در آتش همى رفت و شور از ميان آب بر مى کود سر**

هر آن کس که به ميان آتش و شرر داخل شد، از ميان آب كثر سربر کرد؛ يعني، هر کس که در اين دنيا، خود را به آتش رياضت زد و شرر محنت را قبول کرد او از ميان آب لطف الهى سربر کرد.

### **هر که سوي آب مى رفت از ميان او در آتش یافت مى شد در زمان**

هر آن کس که به طرف آب رفت؛ يعني، نعمت و لطافت صوري را اختيار کرد، در حال خود رادر ميان آتش یافت. يعني از ميان آب در حال خود رادر آتش یافت.  
یافت مى شد: يعني خود رادر حالی یافت که در آتش بود.

### **هر که سوي راست شد و آب زلال سر زآتش بزد از سوي شمال**

هر کس که به سمت راست و آب زلال رفت، سر از سمت شمال برآورد؛ يعني، هر آن کس که نعمتهاي خوب و زيبا و راحت را پذيرفت، از اهل شمال بوده، سر از ميان آتش و محنت برآورد.

### **و آن که شد سوي شمال آتشين سر برون مى کرد آن سوي يمين**

و هر کس که به طرف شمال آتشناک رفت، او سر از سوي يمين بیرون کرد و از اصحاب يمين شد؛ يعني، طاعت و رياضتی را که مردم ترك کردند، او پذيرفت و به نعمت حفانی و حیات ابدی

رسید و از سعادتمندان شمرده شد.

**کم کسی برس این مضمر زدی لاجرم کم کس در آن آتش شدی**  
 کمتر کسی از این سر مضمر آگاه شد، ناگزیر کمتر کسی خود را برا آتش ریاضت زد؛ یعنی، در این دنیا عده‌ای خیلی کم از این سر مضمر و بهم واقف شدند، لاجرم کمتر کسی به سوی آتش ریاضت و طاعت رفت و آن بلا را اختیار کرد.

**جز کسی که بر سرش اقبال ریخت کو رها کرد آب و در آتش گریخت**  
 غیر از آن کسی که بر سرش اقبال ریخت، پس او آب را رها کرد و به سوی آتش رفت؛ یعنی، آتش فقر و ریاضت و محنت و طاعت را، در این دنیا آن کسی پذیرفت که بر سرش از جانب حق اقبال و دولت ریخت. او این دنیای لطیف و شیرین چون آب را ترک گفت و به جانب آتش بلا و محنت فرار کرد.

**کرده ذوق نقد را معبد خلق لاجرم زین لعب مغبون بود خلق**  
 مردم ذوق نقد و حاضر را برای خودشان معبد کرده‌اند، ناگزیر از این بازی بازگونه، مردم دنیا مغبون گشته‌اند.

یعنی؛ مردم جهان ذوق و حظ نقد و حاضر را معبد خود کرده‌اند و لذت و راحت دنیا را مطعم نظر قرار داده، رنج و زحمت واقع در عبادت و طاعت را دیدند و از آن نفرت کردند و رو گردانیدند، لاجرم از این لعب بازگونه خلق عالم مغبون شده‌اند و از راحت حقیقی و نعمت ابدی محروم ماندند.

**جوق جوق و صفصاف از حرص و شتاب محترز ز آتش گریزان سوی آب لاجرم ز آتش بوآوردن سر اعتبار الاعتبار ای بی خبر**  
 از مردم جهان فوج فوج و صفصاف، درحالی که با حرص و عجله از آتش احتراز دارند، به سوی آب می‌دوند اما از آتش سر بر می‌آورند. ای بی خبر از احوال این گروه اعتبار بگیر اعتبار. هر دو اعتبار چون مفعول فعل محدود فند، منصوبند و تقدیرش: خذ الاعتبار خذ الاعتبار است. ما حاصل کلام رامی توان چنین گفت: این عوام دنیا دسته دسته و فوج فوج از حرص و عجله‌ای که دارند، از آتش ریاضت و عبادت احتراز و اجتناب می‌کنند و به سوی آب و نعمت صوری و

راحت دنیوی می‌روند، لاجرم از آتش اخروی و از قهر الهی سر درمی‌آورند و خودشان را به محنت عقیبی دچار می‌کنند. ای بی خبر! تو از حال اینان اعتبار بگیر اعتبار. و نعمت و راحت این دنیا را ترک بگو و آتش و محنت و نار ریاضت و مشق طریق الهی را قبول کن، تا از آب حیات حقیقی سر درآری و خویشتن را زbla و محنت خلاص کنی.

### **بانگ می‌زد آتش ای گیجان و گول من نیم آتش منم چشمۀ قبول**

آتش بازیان حال بانگ می‌زد که ای گیجان و بلهان، من آتش نیستم من چشمۀ قبول؛ یعنی، آتش محنت و ریاضت طریق الهی به آنان که به سوی دولت و راحت صوری رغبت دارند، با زیان حال می‌گوید: ای گیجان و احمقان، من آتش نیستم بلکه از حیث معنی مقبول و محبوب و چشمۀ حیاتم، زینهار به خاطر صورت ظاهری از من گریزان مشوید.

### **چشم‌بندی کرد هاند ای بی نظر در من آی و هیچ مگریز از شر**

ای بی بصر، چشم‌بندی کرد هاند، به سوی من آی و هیچ از شر مگریز؛ یعنی، ای بی خبر و بی بصر، اینکه در ظاهر آتش سوزندگی دارد چشم‌بندی است، پس به سوی من آی و هیچ از شراره‌های من گریزان مباش.

### **ای خلیل اینجا شراره و دود نیست جز که سحر و خدمعه نمرود نیست**

### **ای خلیل حق اگر فرزانه آتش آب تست و تو پروانه**

ای خلیل وقت! در اینجا شراره و دود نیست و غیر از سحر و حیله و خدمعه نمرود چیزی نیست. ای خلیل حق! اگر عاقلی آتش آب تست و تو مانند پروانه‌ای، یعنی؛ ای طالب الهی که خلیل وقت خود و ابراهیم عصر خویشی! در این مرتبه الهی آتش و دود وجود ندارد، آنچه به نظرت می‌رسد از زحمت و محنت عین رحمت و نعمت است. نهایت این که این لطف وجود که به صورت آتش و دود دیده می‌شود غیر از سحر شیطان و حیله و مکر نمرود نفس چیزی نیست. نفس و شیطان طاعت یزدان و عبادت رحمان را به آدمی به صورت آتش و دود می‌نمایاند. ای طالب الهی! اگر تو نیز مانند خلیل حق تعالی عاقل و فرزانه باشی آتش ریاضت و شراره فقر و محنت، برای تو چون آب حیات و چشمۀ سعادت است. تو در مثل برای آن آتش ریاضت چون پروانه‌ای، می‌باید مانند پروانه بی‌باک خود را بر آن شعله فقر و ریاضت بزنی، تا به این واسطه

خویشتن را به آب حیات برسانی.

**جان پروانه همی دارد ندی کای دریغا صدهزارم پر بدی**

**تاهمی سوزید ز آتش بی امان کوری چشم و دل نامحرمان**

جان پروانه پیوسته ندا می زند: که ای دریگا کاش مرا صدهزار پربودی تاکه از آتش همه آنها بی امان می سوت، به کوری چشم دل نامحرمان؛ یعنی، جان عاشقان که پروانه آتش عشق الهی است، همیشه این گونه ندا می دهد و از روی تھیف و تحسر چنین می گوید: ای دریگا کاش من هزاران پر و بال داشتم، تا همه آنها از آتش عشق الهی بی امان و زمان، می سوتند، علی رغم چشم و دل آن نامحرمان که در خصلتهای نفسانی باقی مانده‌اند، و آنان می فهمیدند که عاشق را برای سوختن در آتش عشق، تا چه حد میل و رغبت هست.

**بر من آرد رحم جاهل از خرى من برو رحم آرم از بینش وری**

جاهل از نادانی بر من رحم می کند، اما من از بینش وریم بر او رحم می آورم؛ یعنی، عاشق که پروانه شمع الهی است می گوید: آن که از حال من جاهل است، به ظاهر سوختنم را می بیند و از نادانیش، به من رحمت می آورد، حال آن که من که بصیر و بینا هستم، به حال او رحم و شفقت می آورم و می گویم: این جاهل و غافل، صورت ظاهر ریاضت و محنت طریق الهی را دید و از آن فرار کرد و تصور کرد من در بلا و محنت، به گمان خویش به من مرحمت کرد. اما من که می بینم او در حقیقت به آتش بلا و محنت گرفتار شده است، نسبت به او رحمت و شفقت می کنم.

**خاصه این آتش که جان آبهاست کار پروانه به عکس کار ماست**

**او بیند نور و در ناری رود دل بیند نار و در نوری شود**

خصوصاً این آتش که جان تمام آبهاست. و کار پروانه بر عکس کار ماست. زیرا او، یعنی پروانه، نور را می بیند و خود را بر آتش می زند، اما اهل دل نار می بیند و وارد نوری بزرگ می شود.

یعنی؛ علی الخصوص این آتش عشق الهی که روح جمیع لطافها و طراوتها و نضارتهاست، همگی را از حب الهی نور حیات می بخشد. اما اهل دنیا که پروانه‌های محبوب مجازی خویشند کارشان بر عکس کار و کردار ماست. زیرا آنان که به مثابه پروانه‌اند که به حسب ظاهر نور و شعله

می‌بیند، دوستدار و عاشق آن می‌شود، و خود را به آن شعله می‌زند و وارد آتشی بس بزرگ می‌شود و خود را می‌سوزاند.

اما اهل دل، اگر چه عشق و محبت حق را به حسب ظاهر آتش می‌بیند و خود را به آن نار می‌زنند، به یک نور بزرگ و اصل می‌شود و به سرور و حبور ابدی داخل می‌گردد.

### این چنین لعب آمد از رب جلیل      تا یینی کیست از آل خلیل

از رب جلیل این چنین بازی بازگونه آمد، تایینی چه کسی از آل خلیل است.

یعنی؛ هر آن کس که خلیل مشرب و ابرهیم مذهب است، از آتش ریاضت و شراره عبادت و طاعت اجتناب نمی‌کند. اما آن کس که از آل نمرود است، به محض دیدن آتش عبادت و طاعت از آن رو برمی‌گرداند و از غرور نفس تبعیت می‌کند. پس از رب جلیل این امر برای آن آمد که «آل ابراهیم» از «آل نمرود» ممتاز شود و فضل یابد.

### آتشی را شکل آبی داده‌اند      و اندر آتش چشمۀ بگشاده‌اند

به آتشی شکل آبی داده‌اند؛ و در اندرون آتش چشمۀ لطیف بگشاده‌اند؛ یعنی، نعمت و راحت نفسانی این دنیا در حقیقت یک آتش بزرگ است، لیکن به این آتش صورتاً شکل آب لطیف را داده‌اند و اندر آتش طاعت و ریاضت یک چشمۀ آب حیات و چشمۀ سعادت گشوده‌اند. آنان که اهل بصیرتند در میان آتش طاعت و ریاضت، آن چشمۀ حیات را می‌بینند، و به آن آتش واقع در صورت ظاهر توجه نمی‌کنند و داخلش می‌روند و از آن آب حیات معنوی می‌نوشنند.

### ساحری صحن بونجی را به فن      صحن پر کرمی کند در انجمن

### خانه را او پر ز کرده‌ها نمود      از دم سحر و خود آن کردم نبود

ساحری طبق بزرگ پر از برنج را، در میان گروه مردم پراز کرم می‌کند، و خانه را از دم سحر پر از عقرب می‌نماید. ولی آن خیالات که چون عقربها دیده می‌شود، خود کردم نیستند.

یعنی؛ گاهی پاره‌ای از ساحران پیدا می‌شوند که طبق پر از دانه‌های برنج را به شکل کرمها نشان می‌دهند، حتی مردم از خوردن آن اجتناب می‌کنند ولی در نفس الامر آن همان دانه برنج است. همچنین ساحری خانه زیبا و دلگشا را از دم و افسون سحر، پر از عقرب می‌نماید. آن

خيالات که به شکل عقربها دیده می‌شوند، در واقع کزدم نیستند، بلکه یک نمایش است، که خيلي کسان آن خيالات را حقيقت گمان کرده، به اين واسطه از آن خانه دلگشا دوری گزيرده‌اند.

چون که جادو می‌نماید صد چنین  
چون بود دستان جادوآفرین  
لاجرم از سحر یزدان قرن قرن  
اندرافتادند چون زن زیر پهن

در جايی که جادوگران اين گونه احوال بازگونه می‌نمایند، مکر و دستان استاد جادوآفرین چگونه است؟ از همين قیاس کن. ناگزیر از مکر حق تعالی، قرن قرن گروههای بسیار چون طایفة زنان، زیر پهن افتادند.

يعني؛ وقتی جادوگر قادر باشد، اين گونه صدھا احوال عجیب و غریب بنماید، پس مکر و سحر خدای تعالی که جادوها را خلق می‌کند چگونه است؟ از همين قیاس کن.

تحقيق و تفصیل درباره مکر حق تعالی، در دفتر سوم مثنوی، در شرح: «جادو بچگان» ضمن بیت:

جادویی که حق کند حق است و راست      جادوی خواندن مرآن حق را خطاست  
یيان شده است<sup>۱</sup>، به آنجا مراجعه شود. ناگزیر از مکر و سحر خدای تعالی، قرن بعد قرن، گروههای بسیار همان گونه که زن در زیر شوهرش پهن می‌افتد، اینان نیز در زیر مکرهای الهی زبون و مغلوبند و به دام شیطان مقید گشته‌اند.

ساحرانشان بندہ بودند و غلام      اندر افتادند چون صعوه به دام

ساحران قرنهاي گذشته، بندہ و غلام شدند و چون صعوه به دام افتادند.  
صعبه: مرغ کوچکی است شبیه به گنجشگ که سرش سرخ است.

يعني؛ ساحران قرنهاي گذشته، در برابر مکر حق، بندہ و غلام شدند و چون مرغ کوچکی به دام قهر حق افتادند. و با وجود آن همه مهارت ساحری، قادر نشدند از دست مکر الهی خلاص شوند.

هین بخوان قرآن بیین سحر حلال      سرتکونی مکرهای کالجبال  
آگاه شو قرآن عظیم را بخوان و سحر حلال را بین و سرنگونی مکرهای چون کوهها را بنگر.

۱. همين کتاب، جزء اول از دفتر سوم، ص ۴۴۷.

یعنی؛ آگاه شو! قرآن را بخوان، خدعاوهای حق تعالی را که در آن جا آمده بین و سحر حلال آن را بنگر که سحر و مکر حرامی که این مردم درباره حق کردند نیست، بلکه از قبیل سحر حلال است. و مکروا و مکر الله والله خیرالمأکرین<sup>۱</sup>.

سرنگونی مکرهای چون کوه مردم قرنهای گذشته را از مکر حلال حق مشاهده کن، اگر چه از شدت مکر آن مکاران، کوهها از جایشان کنده می شدند، لیکن مکر حق تعالی مکرهای اینان را به کل سرنگون کرد. چنان که در سوره ابراهیم آمده است: و قد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال<sup>۲</sup>.

توضیح و تفسیر این آیه کریم را می توان در دفتر اول مشنوی، در شرح باز ترجیح نهادن نخبیران ضمن شرح بیت: «کرد و صفت مکرهاشان ذوالجلال» بیان شده است.<sup>۳</sup>

من نیم فرعون کایم سوی نیل سوی آتش می روم من چون خلیل  
نیست آتش هست این ماء معین و آن دگر از مکر آب آتشین

من فرعون نیستم که به سوی نیل بیایم، من چون خلیل به جانب آتش می روم. زیرا آنجایی که حضرت خلیل داخل آن شد، در حقیقت آتش نبود، صورتاً آتش و معناً آب روان و روشن بود. و آن دیگری از مکر الهی آب آتشین است.

یعنی؛ جان عاشق که پروانه آتش عشق است، این گونه سخن می گوید: که من فرعون سیرت نیستم، زیرا که فرعون به سوی نیل آمد و نیل را برای خود راه و مسلک گمان کرد و داخلش شد، پس غرق گشت و خود را در میان آتش یافت. من آن خلیل مشریم که چون خلیل به سوی آتش می روم، و حق تعالی آتش را برای من گلزار می کند و من در میان آن گلزار ذوق و صفا می کنم. اگر چه این شمع محبت و آتش خدمت و طاعت، صورتاً آتش به نظر می آید، لکن آن آتش نیست، بلکه آب روان و روشن است. و آن دگر که فرعون داخلش شد، از مکر الهی صورتاً آب و باطنآآتش است.

۱. سوره آل عمران آیه ۵۴: آنان (قوم یهود) مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.

۲. سوره ابراهیم آیه ۴۶: آنان نیرنگهای خود نمودند و خدا از نیرنگهایشان آگاه بود، هر چند که از

نیرنگهایشان کوه از پای درمی آید.

<sup>۳</sup>

همین کتاب، جزء دوم از دفتر اول، ص ۴۱۹.

خلاصه کلام آن است که عاشقان پروانه سیرت چنین گویند: ما چون اهل دنیا فرعون سیرت نیستم، که به دولت دنیوی و راحت نفسانی چون نیل، روی بیاوریم و در آن غرق شویم و عاقبت وارد آتش جهنم شویم. بلکه ما آن مردم خلیل سیرتیم که چون او به سوی آتش محنت و ریاضت می‌آییم، و از نمرود نفس و هوی بیزار می‌شویم، تا این که حق تعالی آن آتش محنت و آلام را برای ما برد و سلام کند. و در حقیقت آن آتش بلا و محتتها ما را آتش نه، بلکه آب روان و شیرین می‌شود.

آن خیالاتی که فراعنه دنیا آن را آب حیات و رود سعادت گفته در آن غرق بودند، ظاهراً چون آب نیل خوش و باطن آتش بزرگی است.

بس نکو گفت آن رسول خوش جواز ذره عقلت به از صوم و نماز  
ذ آن که عقلت جوهر است این دو عرض این دو در تکمیل آن شد مفترض  
آن رسول خوش جواز بسیار خوب گفت: که یک ذره عقل ترا از نماز و روزه بهتر است، زیرا عقلت جوهر است و این دو عرض است و نماز و روزه در تکمیل عقل واجبند.

**خوش جواز:** خوش روا و نیز کسی که کارهای مقبول و مرغوب را جایز می‌داند.  
یعنی؛ رسول اکرم صلی الله علیه وسلم، کارها و چیزهای خوب و مستحب را جایز می‌دانست می‌فرمود: عقل اصل و ستون هر چیز مستحب و نیک است. كما روی ابوسعید الخدری عن النبی عليه السلام: لکل شیء دعامة و دعامة المؤمن عقله فبقدر عقله تكون عبادته. یعنی هر چیزی را ستون و پایه‌ای است، و ستون و نیروی مؤمن عقل اوست و عقل او عبادت او را تکوین می‌کند. و حضرت عایشه رضی الله عنها فرمودند: من به حضرت رسول (ص) گفتم: يا رسول الله بم يتفضل الناس فی الدنيا؟ قال عليه السلام بالعقل، قلت و فی الآخرة؟ قال بالعقل. قلتليس ما يجزون باعمالهم؟ قال يا عایشه و هل عملوا الا بقدر ما اعطاهم الله من العقل و بقدر ما اعطوا من العقل كانت اعمالهم و بقدر ما عملوا يجزون.

و قال عليه السلام ان الرجل ليدرك بحسن خلقه درجة الصائم القائم و لا يتم لرجل حسن خلقه حتى يتم عقله فعند ذلك تم ايمانه و اطاع ربها.<sup>۱</sup>

۱. یا رسول خدا در دنیا سبب برتری مردم بر یکدیگر چیست؟ رسول عليه السلام گفت: اختلاف مردم به

چون بنا بر مفهوم این حدیثهای شریف، بنای دین و ایمان و روزه و نماز و بنای سایر واجبات بر عقل نهاده شده و عقل اصل و مدار همه این مسائل شمرده شده است، پس یک ذره عقل از نماز و روزه بهتر است؛ زیرا، عقل جوهر است، اما روزه و نماز و سایر واجبات از قبیل اعراض هستند. و همه این فرایض و واجبات برای تکمیل عقل واجب شده‌اند. آنان که عقلشان کامل نیست، این مسائل برایشان واجب نیست. مثلاً مجانین و کودکان را روزه و نماز و سایر واجبات واجب نشده است، چون مبنای مدار همه این واجبات و تکالیف، عقل است. پس عقل از اینها بهتر شناخته شده است، زیرا حرام و حلال تشخیص داده نمی‌شود، مگر با عقل، و بین حق و باطل فرق داده نمی‌شود، مگر با عقل، و کفر و ایمان معلوم نمی‌شود، مگر با عقل، چنان که با روایت صحیح آمده است که حضرت حق تعالی در آن وقت که آدم علیه السلام را خلق کرد و در او نفع روح کرد و آدم حیات یافت، حضرت جبرائیل علیه السلام را با سه تحفه به سوی حضرت آدم علیه السلام فرستاد، که یکی از آن سه تحفه «عقل» و یکی دیگر «ایمان» و سومی «حیا» بود. و فرمود: بنده من «آدم» از این سه تحفه هر کدام را خواست می‌تواند پذیرد. حضرت جبرائیل علیه السلام این معنی را به حضرت آدم علیه السلام بیان کرد. حضرت آدم علیه السلام عقل را انتخاب کرد. پس ایمان گفت: هر کجا عقل باشد من با آن همراهم و تابعش هستم. پس حیانیز گفت: هر کجا ایمان و عقل باشند، من هم با آنها همراهم. چون ایمان و حیا به عقل موقوفند، عقل از جمیع عبادات و طاعات افضل و بهتر گشته است. در این خصوص اخبار صحیح و سخنان مشایخ بزرگوار بسیار بیان شده است.

تا جلا باشد مر آن آینه را      که صفا آید ز طاعت سینه را

تا آن آینه را جلا باشد واز طاعت سینه را صفائی آید.

---

عقل است، گفتم: در آخرت موجب برتری آنان چیست؟ باز فرمودند: عقل. گفتم آیا این طور نیست که مردم به اعمال جزا داده می‌شوند؟ حضرت فرمودند: ای عابشه آیا این اعمالی که مردم کرده‌اند جز این است که به اندازه عقلی بوده که خدا به آنان اعطای کرده است؟ و آیا جز این است که اعمال آنان به اندازه عقلی است که بدanan عطا شده است؟ و آن قدر که عمل کرده‌اند پاداش دارند؟ حضرت فرمودند: مرد با حسن خلق خود به درجه مرد روزه‌دار و قائم بالصلوٰة می‌رسد و آدمی نمی‌تواند به حسن خلق برسد مگر آن که عقلش کامل شود. و در آن هنگام ایمان او به کمال می‌رسد و خدای خود را فرمان می‌برد.

در این بیت مراد از آینه: عقل است و عقل در اصل چون یک آینه جلا ندیده است و جلای آینه عقل: طاعات مفروض و عبادات واجب و مقبول است.

مصرع دوم این بیت، برای مصرع اول علت. و مصرع اول برای مصرع دوم علت غاییه است. تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: روزه و نماز برای تکمیل عقل فرض گشته است، و بر بنده واجب شده است. تا به واسطه این طاعات مفروضه، آینه عقل را جلا باشد و مرآت عقل با طاعات فرض شده کمال یابد. زیرا در اثر اطاعت کردن از حق تعالی، به سینه صفا می‌رسد.

در این گفتار مراد از سینه: بنا به مجاز ذکر محل و اراده حال قلب و عقل است؛ یعنی، از طاعات الهیه قلب و عقل را جلا و صفا می‌رسد و آینه دل و مرآت عقل در اثر به جا آوردن طاعات الهیه، صفاها و ذوقهای فراوان می‌یابد.

لیک گر آینه از بن فاسدست  
و آن گزین آینه که خوش مغرس است  
لیکن اگر آینه از اصل فاسد باشد، صیقل چنین آینه را دیر به دست باز می‌آورد. اما آن آینه که خوش مغرس است، اندکی صیقل آن را کافی است.  
بن: ریشه را گویند اینجا مراد اصل است.

مغرس: محل غرس یعنی محل کاشتن نهال و در این بیت به معنی محل لطیف و منبت شریف استفاده شده است.

توضیح معنی رامی توان چنین گفت: طاعات الهی البته به قلب و به عقل جلا و صفا می‌دهد و لیکن آن آینه دل و مرآت عقلی که از اصل و ازل فاسد بوده با طاعات الهی به آن صیقل و جلا دادن و آن را به حالت آینه صاف درآوردن خیلی دیر دست می‌دهد، و کوشش بسیار می‌خواهد تا کاملاً صاف گردد. اما آن آینه عقلی که در اصلش گزیده و مقبول بوده، آن خوش محل و لطیف منبت است. از درختان طاعت و از اغراض معانی هر کدام را در آن بکاری کاملاً به ظهور می‌رسد و کمترین صیقل آن را کافی است. یعنی با کوشش و مجاهدۀ اندک آینه عقل مجالاً شود و صور معانی و اسرار در آن کاملاً دیده می‌شود و نقشهای معارف و انوار همگی در آن ظاهر می‌شود. این عقل مثل آن عقلی که از اصل فاسد است، به مجاهدۀ بسیار سخت محتاج

نیست، بلکه چون اصل این عقل پاک و صالح است، برای اینکه آینه هر علمی شود قابل و مستعد است و با کوچکترین کوشش، کمال آن علم را می‌باید.

**در بیان تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله که ایشان گویند**

در اصل عقول جزوی برابرند و تفاوت و افزونی از تعلم است و ریاضت و تجربه این شرح شریف در بیان این است که در نزد اهل سنت و جماعت، رحمة الله تعالى، عقلها در اصل فطرت متفاوتند و این خلاف «معزله» است. زیرا معتزله می‌گوید: در اصل فطرت همه عقلهای جزوی برابرند و اصلاً ماینشان تفاوتی نیست. اگر عقلهای در اصل متفاوت بود، این ظلمی بود در حق کسانی که عقلشان ناقص است. پس در اصل جمیع عقلها یکسان است و وقتی آدمی به این دنیا آمد فزونی و تفاوت عقل از تعلم و ریاضت و تجربه است. اما این سخن عقلاً و نقلًا باطل است زیرا پاره‌ای کودکان هستند که هنوز تعلم ندیده و تجربه نکرده، عقلشان از عقل آن کسانی که تعلم یافته و تجربه و روزگار دیده‌اند افزونتر است.

چنان که بطلان سخن «معزله» در دفتر سوم مثبت در شرح آن که عقول خلق متفاوت است با دلایل عقلی و نقلی مفصلًا اثبات شده است. به آنجا مراجعه شود.<sup>۱</sup>

#### این تفاوت عقلها را نیک دان در مراتب از زمین تا آسمان

عقلها از لحاظ مرتبه از زمین تا آسمان تفاوت دارند، این تفاوت عقلها را خوب دریاب. یعنی؛ مراتبی که عقلها دارند، از آن مراتب تو تفاوت‌شان را بدان، که ماین بعضی عقلها با بعضی دیگر، از زمین تا به آسمان فرق هست. مرتبه بعضی پست، و بعضی دیگر را مرتبه بسیار عالی است.

**هست عقلی همچو قرص آفتاب هست عقلی کمتر از زهره و شهاب**

عقلی هست که چون قرص خورشید است و عقلی نیز هست که از زهره و شهاب کمنورتر است.

۱. همین کتاب، جزء اول از دفتر سوم، ص ۵۶۹.

**شهاب**: به معنی نجم ثاقب است.

### هست عقلی چون چراغ سرخوشی

عقلی هست که چون چراغ آدم نیمه‌مستی است که روشن و نورانی نیست. و نیز عقلی هست که چون شراره و ستاره آتشی است، که حتی شراره از آن ضعیف‌تر است. در مصرع اول این هم یک وجه معنی دیگر ممکن است: عقلی هست که چراغ خوش‌سوز را می‌ماند. با این تقدیر چراغ سرخوش: اضافه موصوف بر صفت خود می‌باشد.

### زانکه ابر از پیش آن چون واجهد

زیرا که ابر از پیش آن عقل چون قرص خورشید کنار رود، چنین عقل، عقلهایی می‌دهد که همگی نور یزدان بین اند.

**بو**: به معنی میوه است که در این بیت مراد از آن نفع است.

**یزدان بین**: صفت فاعلی مرکب مرخم است.

یعنی؛ عقلی هست که چون قرص آفتاب به عقلهای انسانی نور می‌دهد، چنانچه ابر و حجاب از پیش آن کنار رود، آن عقل چون قرص خورشید، نور خویش را ظاهر و آشکار می‌کند و به عقلهایی که نور یزدان را می‌بینند، فایده می‌رساند.

با این تقدیر نور یزدان بین فاعل، خردها مفعول و بوده‌د فعل مرکب است.

با این وجه توضیح معنی را می‌توان چنین گفت: اگر پرده و مانع از برابر آن عقل، که چون قرص آفتاب است، واجهد آن عقل تأثیر و تربیت خویش را بر عقلها القا می‌کند و بر عقلهایی که نور یزدان را مشاهد می‌کنند، نفعها و فایده‌ها می‌دهد و عقلها از تأثیر و تربیت آن، آثار فراوان به ظهور می‌رسانند.

شارحان در این جا سه بیت دیگر نیز افزوده و شرح داده‌اند، ولی چون آن سه بیت مذکور در نسخه‌های صحیح نیامده است، پس نوشه و شرح داده نشد.

### عقل جزوی عقل را بدنام کرد

عقل جزوی عقل کل را بدنام کرد، و مراد دنیا مرد را بی‌کام کرد.

یعنی؛ دارندگان عقل جزوی، صاحبان عقل کلی را بدنام کردند؛ به این اعتبار که دارندگان

عقل جزوی، شکل و صورت صاحبان عقل کلی را به خود می‌بندند و ادعا می‌کنند که ما عقل کل داریم، آن وقت طالب جیفه دنیا و راغب عزت و جاه می‌شوند و برای متابعی قليل، به جنگ و جدال می‌پردازنند. مردم عاقل که آنان را در آن حالت می‌بینند، نسبت به دارندگان عقل کل سوء ظن می‌برند، و می‌گویند: اینان صاحبان عقل کل زمان ما هستند که چنین اعمال پستی را مرتکب می‌شوند. به این طریق دارندگان عقل جزوی، صاحبان عقل کل را بدنام کرده‌اند.

آرزوی دنیوی و مراد رسیدن به آن، آدمی را از مراد آخرت بی‌نصیب می‌کند. كما قال الله تعالى: *فَمِنَ النَّاسُ مَنْ يَقُولُ رَبُّنَا أَنَّا نَحْنُ فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ*.<sup>۱</sup> و قال الله تعالى: *وَمَنْ كَانَ يَرِيدُ حُرُثَ الدُّنْيَا نَوْتَهُ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ*.<sup>۲</sup>

آن ز صیدی حسن صیادی بدید      وین ز صیدی غم صیدی کشید

آن ز خدمت ناز مخدومی یافت      و این ز مخدومی ز راه غر بتافت

آن که عقل کل دارد به واسطه صید شدن حسن و جمال صیاد حقیقی را دید. اما آن که دارای عقل جزوی است، از صیادی غم صیدی را کشید.

این معنی در صورتی است که «یا» در «صیدی» «باء مصدری» و «یا» در «صیادی» «باء وحدت» گرفته شود. اما اگر برعکس هم باشد، نیز جایز است.

با این تقدیر معنی چنین است: آن دارنده عقل کل، فقط از یک صید بر حسن صیاد پی برد. مراد از صید: مصنوع می‌باشد. پس از مصنوع، حسن و جمال صیادی خدای تعالی را مشاهده کرد.

معنی مصرع دوم: دارنده عقل جزوی چون صیاد دنیا بی شد، غم یک صید حیران را کشید. صاحب عقل کل در اثر خدمت و عبودیت ناز مخدومی یافت، ولی صاحب عقل جزوی به خاطر

۱. سوره بقره آیه ۲۰۰ اول آیه: *فَإِذَا قَضَيْتَ مِنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذَكْرَكُمْ إِبَاكُمْ أَوْ أَشَدْ ذَكْرًا... : چون مناسکتان را به جای آوردید، همچنان که پدران خویش را یاد می‌کردید - حتی بیشتر از آن - خدای را یاد کنید. برخی از مردم می‌گویند: ای پرورده‌گار ما، ما را در دنیا چیزی بخش، اینان را در آخرت نصیبی نیست.*

۲. سوره شوری آیه ۲۰: اول آیه چنین است: *مَنْ كَانَ يَرِيدُ حُرُثَ الدُّنْيَا نَوْتَهُ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ*: یعنی؛ هر کس کشت آخرت را بخواهد به کشته‌اش می‌افزاییم و هر کس کشت دنیا را بخواهد به او عطا می‌کنیم، ولی دیگر در کشت آخرتش نصیبی نیست.

این که می خواست مخدوم باشد، از راه عزت برگشت.  
 حاصل کلام: آن که عقل کل دارد به واسطه صید شدن، جمال و کمال صیاد حقیقی را دید، اما آن که عقل جزوی دارد، صیادی را گزید و برای این که مخلوق فانی را صید کند، به غم یک صید حقیر مبتلا گشت. صاحب عقل کل، به واسطه خدمت و عبادت کردن، مرتبه مخدومی یافت چنان که گفته شده است: «منْ خَدَمَ خُدِيمَ» کسی که خادم مردم باشد، مردم به او خدمت می کنند. واما آن که عقل جزوی دارد مخدومی را اختیار کرد، پس به مخدومی عاریتی مقید گشت، از راه عزت ابدی برگشت، در آخرت حقیر و ذلیل ماند، چنان که گفت شده است: «من تکبر خفشه الله. کسی که تکبر کند خدا او را پست می کند.

**آن ذ فرعونی اسیر آب شد**  
**لعل معکوس است و فرزین بند سخت**  
 حیله کم کن کار اقبال است و بخت  
 دارنده عقل جزوی از فرعونی اسیر آب شده و آب هلاکش کرد. و از اسیری سبط سهراها شد. کار این دنیا بازی واژگونه است و فرزین بند سخت است: حیله مکن چون کار، کار اقبال و بخت است.

سبط: بنی اسرائیل را گویند که قوم موسی عليه السلام است. جمععش «اسباط» است.  
 سهراب: پسر رستم است که پهلوان بزرگی بود. در اینجا به مجاز ذکر خاص و اراده عام مطلق پهلوان مراد است.

فرزین بند: در بازی شترنج، یعنی وقتی که فرزین، شاه را مات می کند.  
 بند: نتیجه بازی مات شدن است.

حاصل کلام را می توان چنین گفت: دارنده عقل جزوی، از فرعونی، اسیر دولت دنیا شد که صورتاً چون آب صاف و لطیف است، پس در آن غرق گشت و پس از آن به آتش داخل شد. چنان که فرعون با توابعش، طبق آیه اغرقوا فادخلوا ناراً در آب نیل غرق شدند، و سپس به آتش جهنم انداخته شدند. اما قوم حضرت موسی عليه السلام، به واسطه این که اسیر فرعونیان شدند، و ظاهراً در برابر آنان اظهار تذلل و مسکنت کردند، عاقبت الامر صد پهلوان گشتند و حق تعالی فرعون و توابعش را در آب نیل غرق کرد، اما اینان نجات یافتند.

در بعضی از نسخه‌ها: «وز اسیری سبط از ارباب شد» آمده است با این تقدیر: ارباب: به معنی مالک و آقا است. چنان که «سبطیان» بعد از غرق شدن «قبطیان» بر اموال و املاکشان مالک شدند و سعادت یافتند.

الحاصل کار دنیا لعب بازگونه است، و مکر الهی فرزین بند محکمی است، که نتیجه‌اش مات و هلاک شدن است. در این مرتبه حیله مکن و به فن و تدبیر خویش اعتماد نداشته باش. کار، کار اقبال و بخت است. اگر حق تعالی ترا دلت روزی کرده است، کارت درست درمی‌آید، و عاقبت از مات و هلاک شدن نجات می‌یابی. ولی اگر بخت و اقبال نداری، نخواهی توانست فرزین بند مکر را دفع کنی و لعب بازگونه را تمیز دهی، مفتون و فریفته ظاهر دولت این دنیا می‌شوی و در آخرت مغبون و مات می‌گردی. العیاذ بالله.

بر خیال و حیله کم تن تار را  
مکر کن در راه نیکو خدمتی قا نبوت یابی اند ر امتنی

افکار چون تار را برخیال و حیله متن. فکر و خیال مکر و حیله کردن را ترک کن؛ زیرا، حق غنی به مکار راه نمی‌دهد. بلی مکر کن اما در راه یک خدمت خوب تا در میان امتنی نبوت یابی. تار در لغت: ارش<sup>۱</sup> را گویند. در اینجا مراد طاعت می‌باشد یا خود افکار مراد است.

نبوت: در اصل به معنی رفعت است، از «نبا ینبو». بعضیها اشتقاق نبی را از این گرفته‌اند و نبی بر وزن فعلی به معنی رفیع گفته‌اند. و برخی نیز اشتقاق آن را از «نبا» گرفته‌اند. به این ترتیب یعنی: خبردهنده. در این گفتار بهتر است به معنی «نبوت و رفعت» باشد. اگر چه به مقتضای حدیث: الشیخ فی قومه کالنی فی امته شیخ در میان قومش چون همانند نبی است.

حاصل کلام و خلاصه مرام رامی توان چنین گفت: افکار چون تار را به صورت خیال و حیله به کار مبر و یا این که طاعت چون تار را با خیال و حیله انجام مده. زیرا حضرت حق که غنی العالمین است، حیله کاران و مکاران را به قرب و پیشگاه خویش راه نمی‌دهد و آنان را به مرتبه سعادت و کرامت نمی‌رساند. اگر مکر می‌کنی در راه نیکو خدمتی کن، تاکه در میان امت رفعت و عزت یابی و شیخ شوی.

۱. ارش اندازه‌ای معین که از سر انگشتان باشد تا آرنج (دهخدا).

مراد از نیکو خدمت: مرشد کامل است.

و این که چگونه می‌شود در راه رشد و کمال مکر کرد، مولانا در بیتهای زیر بیان می‌فرمایند:

مکر کن تا وارهی از مکر خود

مکر کن تا کمترین بندۀ شوی

مکر و حیله کن تا از مکر خود رها شوی، مکر و اهتمام کن تا از حسد فرد و جدا شوی. مکر کن تا کمترین بندۀ خدای تعالی شوی، وازنده نفس و هوابودن نجات یابی اگر کمی را پذیرفتی، پس خداوندی شوی.

در مصعّب دوم از بیت دوم فقره اول متضمن معنای شرط است. و فقره دوم جزای آن است.

در بعضی از نسخه‌ها «جسد» با جیم آمده است. با این تقدیر معنی چنین است: مکر کن تا از

قید جسم جدا و رها شوی.

حاصل کلام، مکر دو قسم است: یکی مکر حلال و یکی دیگر مکر حرام است.

مکر حرام آن مکری است که نفس برای رسیدن به آرزوهای خویش، و تعیت از هواش و برای ترک کردن طاعت حق، مکر و حیله کند و این مذموم است. اما مکر حلال آن است که برای غلبه عقل بر نفس و برای ترک کردن هوی و برای نجات پیدا کردن از مکر و حیله نفس و نیز برای جدا و فرد شدن از حقد و حسد و اوصاف جسم همچنین برای این که کمترین بندۀ حق تعالی باشد و در کمی رفتن و خداوندی یافتن، و برای تحصیل کردن اوصاف نیک و امثال اینها باشد و این مکر و تدبیر کردن ممدوح و مقبول است.

روبهی و خدمت ای گرگ کهن

لیک چون پروانه در آتش بتاز

ای گرگ پیر رو بهی و خدمت را هیچ بر نیت خداوندی مکن. لیکن چون پروانه در آتش بتاز، اما از آن آتش کیسه مدوز و پاک باز.

پاک بازی، در اصطلاح این قوم: عبارت است از، از هر چیز و از هر امری مجرد گشتن. و این که می‌فرمایند: «کیسه زان برمدوز» کنایه است یعنی: چیزی ذخیره مکن.

مراد از آتش در این بیت: خدمت و طاعت الهی است.

و مراد از رویه‌ی طاعتی که از روی مکر و حیله و خدمتی که از روی سالوسی و چاپلوسی انجام گیرد.

حاصل کلام رامی توان چنین گفت: ای گرگ کهن! هیچ وقت خدمتی به نیت خداوندی میان مردم، و برای به دست آوردن مرتبه شیخ و مقندا و مرشد و پیشوایی از روی رویه و سالوسی انجام مده. زیرا چنین خدمت در حقیقت ترا نفعی ندارد. ولیکن چون پروانه به سوی آتش خدمت و طاعت بشتاب و سرعت بگیر اما در عین حال از آن خدمت و طاعت کیسه مدوز و ذخیره مکن، بلکه هر چه خدمت و عبادت کردی، همه را پاک بیاز، و از حظ نفس به خاطر اعمالی که انجام داده‌ای و از ذخیره کردن آنها مجرد شو؛ زیرا اصحاب خلوص از خدمت و طاعتی که به جا آورده‌اند، برای نفسشان حظی و نصیبی ذخیره نکرده‌اند، و هر طاعتی که کرده‌اند، از نسبت دادن آن به خودشان حذر کرده و از آن مجرد گشته‌اند. چنان که از سلطان العارفین قدس الله سره العزیز «حضرت بایزید» روایت شده است که: در اوایل حال دوبار حج کردن برایش میسر شده بود. روزی کسی به آن حضرت گفته است: یا بایزید چه سعادتی است که دو بار با چنین ورع و تقوایی حج بهجا آوردن برای جناب عالی میسر شد. نفس آن حضرت از این سخن اندکی حظ می‌برد. به آن شخص می‌گوید: یا من دو حج خود را به تو به دو سکه پول می‌فروشم، آیا می‌خری؟ شخص مذکور می‌گوید: به جان منت دارم. پس دو حج حضرت بایزید را به دو پول سیاه می‌خرد و دو سکه سیاه به حضرت بایزید می‌دهد. حضرت بایزید با آن پول نان می‌خرد، و آن نان را به خورد چند سگ می‌دهد، و آن حظ را از خود دفع می‌کند، و با کمال فقر و فنا به سوی حضرت حق توجه و قصد می‌کند. سلوک عاشق الهی با فقر و تجرد از همه چیز حاصل می‌شود. چنان که حضرت «ابن فارض» فرموده‌اند:

و تمتمتها بالفقیر لکن بوصفة غنیمت فالقیت افتقاری و ثروتی

فاثبت لی القاء فقری للغنا فضیلة قصدی فاطرفت فضیلتی<sup>۱</sup>

۱. من آن را به فقر تمام کردم ولکن از وصفی که از او کردم غنی شدم، پس فقر و ثروت هردو را کنار گذاشتم. و من به خود ثابت کردم که برای این فقیر شدم که غنی گردم، قصد من فضیلت بود که از نو فضیلت را خریدم.

\*\*\*

**زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر**

زور و قوت را رها کن ای فقیر و زاری کن، زیرا رحم الهی در اثر زاری می‌رسد. یعنی؛ ای فقیر درستکار زور و چابکی نفس را رها کن و شکستگی و زاری پیشه کن؛ زیرا رحمت الهی شامل حال شکسته دلان و ناله و زاری کنان می‌شود.

در راه حق طاعتی که با وجود انجام بگیرد، عبادتی که از روی انانیت باشد فایده ندارد. آن که ظاهرش شکسته و زار و باطنش پر از کبر و انانیت و حظ نفس باشد از حضرت حق لطف و احسان نمی‌یابد.

**زاری مضطرب تشنه معنوی است****گریه اخوان یوسف حیلت است**

زاری آن تشنۀ مضطرب معنوی است، اما زاری آن کسی که سرد و دروغ است، شایسته غوی است؛ یعنی، آن کسی که از تشنگی مضطرب گشته است و زاری می‌نماید، زاری او معنوی و حقیقی است. پس آن زاری که محل مرحمت قرار می‌گیرد و مشمول لطف و احسان می‌شود، این گونه زاری است. اما آن زاری دروغ و سرد شایسته آدم غوی است که به دروغ ناله و زاری می‌کند، لیکن ناله و زاری او سرد است و در کسی تأثیر نمی‌کند و جذب مرحمت نمی‌کند و مثل گریه و زاریهای برادران حضرت یوسف علیه السلام است که از روی مکر و حیله بود؛ زیرا، درونشان از رشک و حسدی که نسبت به یوسف می‌کردند، پر از علت بود، پس آن زاری کردن و گریه کردنشان به خاطر یوسف علیه السلام بی معنی بود، چنان که طبق آیه کریم: و جائز اباهم عشاء بیکون<sup>۱</sup>. پس از آن که حضرت یوسف علیه السلام را، برادرانش با دست خودشان به ته چاه انداختند، شبانگاه گریه کنان پیش پدرشان آمدند و گفتند: یوسف را پیش متاع خود گذاشتیم و رفیتم اما گرگ او را خورد، پس نوحه و زاری کردند.

این گونه گریه و زاری کردن برادران یوسف، سرد و دروغ بود، پس اینان مورد مرحمت قرار نگرفتند. چنان که در حکایت زیر تأکید می‌فرمایند: همانگونه که گریه دروغی نفعی ندارد، سبب

۱. سوره یوسف آیه ۱۶: شب هنگام گریان نزد پدرشان بازآمدند.

مرحمة نیز نمی شود.

حکایت آن اعرابی که سگ او از گرسنگی می‌مرد  
و اینان او پرنان و بر سگ نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت  
و می‌گریست و سرو روی می‌زد و دریغش می‌آمد  
لقمه‌ای از اینان به سگ دادن

این شرح شریف حکایت آن اعرابی است که سگش از گرسنگی می‌مرد، حال آن که اینان او پرنان بود، واو بر سگ گریه و نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت و می‌گریست و بر سرو روی خویش می‌زد و ماتم برپا می‌کرد، و اما حیف و دریغش می‌آمد که لقمه‌ای از نان اینان به سگ بددهد.

آن سگی می‌مرد و گریان آن عرب      اشک می‌بارید و می‌گفت ای کرب  
سگی از گرسنگی می‌مرد و صاحب‌ش که یک عرب بود برای مرگ سگش گریان بود و اشک  
می‌ریخت و می‌گفت: ای کرب.

کرب: جمع کربت و به معنی غم و غصه است.  
یعنی؛ آن عرب برای مرگ سگش می‌گریست و می‌گفت: ای غم و غصه یا که هنگام گریستن  
است، واژ شدت در دمندی ناله می‌کرد.

سائلی بگذشت و گفت این گریه چیست      نوحه و زاری تو از بھر کیست  
در آن حین سائلی از آنجا گذشت، و عرب را در آن حال گریستن دید و گفت: این گریه از  
چیست؟ از برای که تو نوحه و افغان می‌کنی؟

گفت در ملکم سگی بد نیک خو      نک همی میرد میان راه او  
عرب گفت: من یک سگ خوش خوی داشتم که اینک وسط راه دارد می‌میرد. پس عرب  
پاره‌ای از خصایل سگ را شمرد و گفت:

روز صیادم بد و شب پاسبان      تیز چشم و صیدگیر و دزد ران  
روز صیاد من و شب پاسبان من بود و سگی تیز چشم و صیدگیر بود و دزد ها را می‌راند.  
گفت جوع الكلب زارش کرده است

سائل پرسید: سگ تو از چه رنج می‌برد، آیا زخمی خورده است؟ عرب جواب داد:  
جوع الکلب آن را زار کرده و دارد می‌کشدش.

### گفت صبری کن بین رنج و حرض صابران را فضل حق بخشد عوض

سائل نامبرده او را تسلی داد و اضافه کرد: بر این رنج و حرض صبر کن زیرا صابران را فضل حق عوض بخشد. كما قال الله تعالى: انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب.<sup>۱</sup>  
حرض: از محنت و غصه آب شدن و به تحلیل رفتن است. چنان‌که در «سوره یوسف» آمده است: حتی تكون حرضاً أو تكون من الهاكين<sup>۲</sup>.

بعد از آن گفت: ای سالار حرم چیست در دست این انبان پر  
پس از آن سائل به آن عرب گفت: ای سالار حرم و ای پیشوای آزاد این انبان پر در دست چیست؟ یعنی، داخلش چیست؟

### گفت نان وزاد و لوت دوش من می‌کشانم بهر تقویت بدن

عرب جواب داد: نان وزاد و غذای شب مانده من است، من این را از برای این که بدنم رانیرو و قوت باشد با خودم می‌کشم.

گفت چون ندهی بدان سگ نان وزاد گفت تا این حد ندارم مهر و داد  
سائل گفت: پس چرا به آن سگ نان وزاد نمی‌دهی؟ عرب جواب داد: تا این حد و غایت من در حق سگ مهر ندارم و چجزی عطايش نمی‌کنم.

دست ندهد بی درم در راه نان لیک هست آب دو دیده رایگان عرب اضافه کرد: در راه بی بول نان به دست نمی‌آید، لیکن آب دو چشم رایگان است. پس برای من آب دیده ریختن، از نان دادن آسان‌تر است.

۱. سوره زمر آیه ۱۰: قل يا عبادالذين آمنوا انقوا ربكم للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنة و ارض الله واسعة انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب.

يعني؛ بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگار تان بترسید، برای آنان که در حیات این جهانی نیکی کرده‌اند، پاداش نیک است و زمین خدا بهناور است، مزد صابران بی حساب و کامل ادا می‌شود.

۲. سوره یوسف آیه ۸۵: قالوا نالله و نفتوا تذکر یوسف حتی تكون حرضاً او تكون من الهاكين؛ یعنی؛ گفته‌ند: به خدا سوگند پیوسته یوسف را یاد می‌کنی تا بیمار گردد یا بمیری.

گفت خاکت بر سر ای پر باد مشک  
اشک خون است و به غم آبی شده  
سائل وقتی از عرب این حرف را شنید، باعتاب به وی گفت: ای مشک پر باد خاک بر سرت،  
لب نان پیش تو بهتر از اشک چشم است. تونمی دانی که اشک چشم، قدر و قیمتش چقدر است  
و واقف نیستی که اشک از چه حاصل شده است؟ اشک در اصلش خون است، به سبب غم  
پرآب شده است. خاک حتی به خون بیهوده نمی ارزد.

**خون بیهده:** یعنی خون بی اعتبار، و مراد از خون بی اعتبار اشک بیهوده است، چون اصل و  
سبب اشک، خون است و به این اعتبار سبب به منزله مسبب تنزیل داده شده است.  
**مراد از خاک:** نان است. چون اصل و سبب نان خاک است. در اینجا نیز سبب به جای مسبب  
ذکر شده است: سبب ذکر شده و مسبب مراد است.

و اهل تجربه گفته‌اند: اشک دیده در اصل خون جگر است. هر بار که غم و غصه والم به قلب  
انسان می‌رسد، فواره درونش را به جوش می‌آورد، خون جگر به سوی دماغ صعود می‌کند، و از  
آنجا به حدقه‌های چشم می‌رسد. در حدقه‌ها خاصیتی هست که در حال آن خون را به آب تبدیل  
می‌کند. پس آن خون جگر، از اطراف چشم به شکل آب روان می‌شود.

لذا سائل مذکور به آن عرب گفت: ای نادان اشک چشم در اصلش خون جگر است، به سبب  
غم و درد، به شکل آب درآمده و ظاهر شده است.

اگر چه اشکهایی که از چشم می‌ریزد، نظر به اصلش، چون خون بیهوده و بی قیمت است  
لکن هر قدر خون انسان بی اعتبار و بی قیمت هم باشد از نانی که اصلش خاک است بهتر است. اما  
پیش تو احمق و نادان، نان بهتر و گرامی تراز اشک چشم حاصل از غذاهای و طعامهای گوناگون و  
همچنین از خون است.

**کل خود را خوار کرد او چون بلیس**      پاره این کل نباشد جز خسیس  
عرب نامبرده کل وجود خویش مانند شیطان را خوار و حقیر کرد، پاره این کل جز دنی و  
خسیس نباشد. دو کلمه «کل» در هر دو مصرع، به ضم کاف است.  
توضیح معنی: آن عرب به واسطه بخل و خستش، کل وجود خویش را چون ابلیس خوار و

حقیر کرد. وقتی کلی عالی و شریف باشد، جزو آن نیز عالی و شریف می‌شود ولی اگر یک کل دنی و خسیس باشد، جزو شن نیز دنی و خسیس است.

چون عرب مذکور به واسطه نان ندادن به سگ گرسنه‌اش، که از گرسنگی مشرف به مرگ بود، بخل و خست خود را نشان داد؛ وجود خود را دنی و خسیس کرد. و آن اشکها که از چشمانش جاری می‌شد نیز چون جزو وجود او بود مسلمًا بی ارزش و مقدار بود.

اگر وجود آن عرب با سخاوت و با صفات حمیده عزیز و شریف بود، جزو هایی که از وجودش به ظهور می‌آمد نیز عزیز و شریف بود.

در این گفتار بیان این امر است که: صفات بخل و خست کل وجود انسان را چون الپیس خوار و دنی می‌کند. وقتی وجود پست باشد هرچه از آن صادر و ظاهر شود آن هم خوار و دنی است همان طور که الپیس به واسطه عدم بذل وجود و سجده نکردن در برابر آدم خود را پست و خسیس کرد. پس هر طاعتی که از او به ظهور آمد، آنهم بی اعتبار و خوار بود.

بعضی شارحان «کل» واقع در مصرع دوم را به کسر کاف فارسی به معنی «طین» گمان کرده چندین معنی داده‌اند که مناسب محل نمی‌باشد، و چون بی معنی است جایز است مورد اعتماد قرار نگیرند.

**من غلام آن که نفوش و وجود جز بدان سلطان با افضال وجود**

**چون بگرید آسمان گریان شود چون بنالد چرخ یارب خوان شود**

من غلام آن کسم که وجودش را نفوشدم، مگر به آن سلطانی که در انعام و احسان فرونی دارد و با سخاوت است. اگر آن شخص بلند همت بگرید، آسمان هم می‌گرید، و اگر ناله و فغان کند چرخ یارب خوان می‌شود.

یعنی، حضرت مولانا در حق آن کسمی که همت والا بی دارد می‌فرماید: من غلام همت آن کسی هستم که کل وجودش را جز به آن سلطان حقیقی که بافضل وجود است نفوشدم، و به غیر از طاعت و عشق او به دیگری بذل وجود نکنم. پس به سبب علو همت و سخاوت به حدی شرف و عزت یابد که اگر وقتی گریان شد، هفت آسمان در حقش گریان شود، و اگر هم ناله و این کرد، چرخ برای خاطر او به حق سبحانه و تعالی یارب بگوید.

آن کسانی که حق تعالی را اطاعت می‌کنند، اگر به سبب حالی به ذلت افتادند و گریستند، آسمان و زمین به خاطر آنان می‌گریند و گریستن آنها را این حدیث صحیح دلالت می‌کند: حضرت ابو هریره رضی الله عنه، روایت فرموده‌اند: قال صلی الله علیه و سلم: بکث السموات السبع و من فیهن و من علیهنهن و الارض السبع و من فیهن و من علیهنهن بعزیز ذل و غنى افتقر!<sup>۱</sup>.

و اما آنان که در راه طاعت بذل وجود نمی‌کنند و با حضرت حق آشنا نیستند و مرتبه مؤمنان و موحدان را نیافته‌اند، حق تعالی در حلقشان فرمود: فما بکث عليهم السماء والارض و ما كانوا منظرين<sup>۲</sup>.

من غلام آن مس همت پرست                          کو به غیر کیمیا نارد شکست  
دست اشکسته برآرد در دعا                          سوی اشکسته بود فضل خدا

من غلام آن مس با همتم که آن مس به غیر از کیمیا شکستی به دیگری نشان نداد و در حین دعا کردن به درگاه حضرت حق تعالی دست شکسته بلند می‌کند زیرا فضل خدا به سوی شکسته می‌آید.

در این بیان مراد از کیمیا: عشق و محبت و یا علم و حکمت و یا این که شیخ و مرشد است، زیرا شیخ کسان دنی و حقیر را تبدیل کرده به عزت و شرف می‌رساند.

توضیح معنی: من غلام آن کسی هستم که همت عالی دارد، ولی مرتبه‌اش چون مس کم ارزش و حقیر است، واو جز در برابر عشق الهی که چون اکسیر اعظم است و جز به مرشد ربانی اظهار شکستگی نمی‌کند و در برابر کسی دیگر منکر نیست. ای که طالب کمالی و طالب انعام و فضل‌های الهی هستی! در آن هنگام که به درگاه حضرت حق تعالی دعا می‌کنی، دست را با حال شکستگی بلند کن، زیرا فضل و کرم حضرت حق تعالی به سوی شکستگان می‌آید و حدیث شریف: انا عند منكسرة القلوب<sup>۳</sup> نیز مؤید این معنی است.

۱. پیغمبر(ص) گفت: آسمانها و زمین و آنجه در آنها هست، همه می‌گریند و دلسوژی می‌کنند به حال آن عزیزی که به ذلت و خواری افتند و ثروتمندی که فقیر شود.

۲. سوره دخان آیه ۲۹: نه آسمان به ایشان بگریست و نه زمین و نه ایشان را درنگ دادند.

۳. پیغمبر(ص) گفت: من با شکسته‌دلانم.

**گر رهایی باید زین چاه تنگ ای برادر رو بر آذر بی درنگ**

اگر ترا ای برادر از این چاه تنگ خلاصی باید، بی درنگ بر آتش برو.

مراد از چاه تنگ: این دنیای پست است.

و مراد از آذر: عشق خدا و طاعت حضرت مولاست.

خلاصه کلام: ای برادر اگر از این دنیای چون چاه تنگ رهایی باید، از نعمت و لطافت چون آب این دنیا دوری و اعراض کن، و به سوی آذر محبت و بر آتش شوق و محنت برو، تا به عالم اعلا بررسی و آب حیات بنوشی و از مکر نفس نجات یابی.

**مکر حق را بین و مکر خود بهل ای ز مکرش مکر مکاران خجل**

**چون که مکوت شد فدای مکرب می گشاید یک کمینی بوعجب**

**که کمینه آن کمین باشد بقا تا ابد اندر عروج و ارتقا**

مکر حق تعالی را بین و مکر خود را رها کن، ای مرد عاقل از مکر او مکر مکاران خجل و شرمدار است. چون مکر تو در مکر خدا محو و فانی شد، برای خودت یک کمین عجیب می گشایی که کمترین صفت آن کمین بقاست که تا ابد در عروج و ارتقاست.

مراد از مکر حق در این بیان: تدبیر الهی است، و تقدیر کلام را می توان چنین گفت: ای برادر آن تقدیر و تدبیری را که حضرت حق تعالی در خصوص تو دارد، بین و تدبیر و مکر خود را رها کن. ای که مکر می کنی، مکر مکاران و تدبیر مدبران در مقابل تقدیر و تدبیر خدا شرمنده و خجل است، مکر و تدبیر کسی نتوانسته است با تقدیر او مخالفت کند و پس از مغلوب شدن خجل و شرمدار گشته است.

ای بندۀ عاقل، وقتی که تقدیر رب العالمین تقدیر و تدبیر ترا فانی کرد، تقدیر او ترا از هر لحظ خوش آید، پس تو تدبیر و مکر خود را بگذار و خدا را وکیل و مدبیر اتخاذ کن، آن وقت کمین عجیبی برایت گشوده می شود و دفنه‌ای حاصلت می شود که کمترین صفت آن کمین تا ابد در عروج و ارتقا باقی ماندن است، نه این که گاهی در تنزل و تدنی باشی. و آن دفنه‌ای که برایت گشوده می شود، عجایب و غرایب و بدایع و لطافتش نهایت ندارد و کمترین چیزی که نصیحت می شود، ابدالا باد باقی ماندن در عروج و ارتقاست، پس از این قیاس کن که عالی ترین دولتش

چه خواهد بود. اما اگر به این دولت نایل شدی و از آن دفینه حظ و لذت بردی نباید خودبین و خودپسند باشی، و با چشم نفسانیت به خود بنگری، چون همان دم که خودبین شدی و با چشم خودپسندی به خودت نظر کردی، آن دولت را از دست می‌دهی و خود را خائب و خاسر می‌کنی.

در بیان آن که هیچ چشم بدی آدمی را چنان مهلك  
 نیست که چشم پسند خویشن مگر که چشم او مبدل  
 شده باشد به نور حق و خویشن او بی خویشن  
 شده باشد که بی یسمع و بی یبصر

این شرح شریف در بیان آن است که، هیچ چشم بد آدمی را آن چنان مهلك نیست که چشم پسند خویشن که خود او را هلاک می‌کند. یعنی سوء نظر بد چشمان اگر چه آدمی را مهلك است، اما نه به آن درجه که آدمی با چشم خودپسندی خویشن را بنگرد. چون چشم خودپسندی انسان را مهلك تر است از سوء نظر بد چشمان. مگر آن کسی که چشمش به نور حق مبدل شده باشد و به هر کجا نگاه کند، بانور حق بنگرد و مرتبه ینظر بنور الله پیدا کند. وجود خویش را از دست داده باشد، یعنی وجود موهمیش فنا یافته باشد و مرتبه بی یسمع و بی یبصر پیدا کرده باشد. چنان که حق تعالی در حدیث قدسی خویش فرمود: انا سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر بی. شرح این حدیث شریف و تفسیر آن را، در دفتر اول و دوم مشتوی در حکایت چوپان و نیز در پاره‌ای موارد دیگر بیان کرده است.<sup>۱</sup>

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| پر طاوست میین و پای بین      | تا که سوءالعین تکشاید کمین |
| یز لقونک از نبی بروخوان بدان | که بلغزد کوه از چشم بدان   |

۱. قسمت اخیر حدیث قدسی: لا يزال العبد يتقرب الى بالنواقل، حتى احبته فإذا احبته كفت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به... يعني؛ بنده همیشه با مستحبات به من نزدیک می‌شود تا او را دوست بدارم و چون دوستش بدارم گوش او باشم که بدان می‌شند و چشم او باشم که بدان می‌بینند...

۲. همین کتاب جزء دوم از دفتر اول، ص ۷۶۹، و جزء دوم از دفتر دوم، ص ۶۰۶.

مصرع آخر اشاره به آخر سوره نون است. روایت می شود که در قبیله بنی اسد چند تن چشمان شوم داشتند، به حدی که اگر به کسی نظر می افکنندن، او را هلاک می کردند. پس کفار یکی از آن شوم چشمان را به این خیال که نظری به حضرت نبی مکرم، صلی الله علیه و سلم، یفکند انتخاب کردند. اتفاقاً روزی آن مرد بد چشم با آن حضرت علیه السلام رو به رو شد، با نظر شوم به حضرت نگاه کرد، قدم مبارک حضرت لغزید و کم مانده بود که به زمین بخورد. پس حضرت درباره این وضع فکر کرد و در آن حین این آیة کریم نازل شد: وَإِن يَكُادُ الظَّيْنُ كَفُورًا لِّيَلْقَوَنُكُمْ بِأَبْصَارِهِمْ<sup>۱</sup>.

آن مخفف از ثقیله و «لام» در لیزلقونک دلیل بر آن است. و یکاد: از «افعال مقاربه» به معنی یقرب. تقدیر کلام چنین است: تحقیقاً نزدیک بود کافران قدم مبارک ترا از جایش بلغازند، و ترا هلاک کنند.

از لاق: لغازیدن را گویند. با بصارهم: با چشمان بد کردارشان.

در حدیث می فرمایند: أَنَّ الْعَيْنَ تَدْخُلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمْلَ الْقَدْرَ يَعْنِي چشم بد مرد را و شتر سرکش را به گور می برد.

در حدیث دیگر می فرمایند: أَنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ حَفَظَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِّنْ عَيْنِ الْكَمَالِ<sup>۲</sup>.  
لما سمعوا الذكر: در آن وقت که کافران قرآن را می شونند تحریک می شوند و یقولون انه لمجنون چون اعمال و احوال آن سلطان «ما عرفنا ک» را از عداوت‌هاشان درک نمی کردند می گفتند: حاشا ک که تحقیقاً محمد مجنون است.

وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ: نیست آن قرآن مگر ذکری برای عالمیان.  
و یا خود نیست آن محمد مگر شرفی عالمیان را.

پس معنی این دو بیت شریف این است: تو پر طاووس رانگاه مکن پایش را بیین. یک وجه دیگر معنی چنین است: تو به پر طاووسی ات رانگاه مکن به پایت نگاه کن تاکه «سوء‌العين» کمین

۱. سوره قلم آیه ۵۱: وَإِن يَكُادُ الظَّيْنُ كَفُورًا لِّيَلْقَوَنُكُمْ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَا سمعوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ أَنَّهُ لِمَجْنُونٍ. کافران چون قرآن را شنیدند نزدیک بود که تو را با چشم خود به سر درآورند و می گویند که او دیوانه است.

۲. چشم زخم حق است خداوند ما و شما را از چشم بد نگهدارد.

نگشاید. زیرا از چشم بدنظران کوه با همه ثابتی و راسخی از جایش می‌لغزد، اگر راجع به این معنی دلیلی می‌خواهی از قرآن آیه لیزلقونک را بخوان و بفهم. یعنی؛ ای که با دولت و سعادت دنیوی، و یا با اعمال و طاعت اخروی خود را چون طاووس مزین کرده‌ای، به زینت ظاهری و به صفات نیکت مغورو و خودپسند مباش بلکه صفات رشت چون پای طاووس و حالتی‌ای ناپسندت را بنگر که خودنما نباشی، تاکه چشم بد تراکمین نگشاید، و شرو و ضرر بدنظران به وجودت اثر نکند؛ زیرا، کوهها با وجود آنهمه رسوخ و استحکام از چشم بد از جایشان می‌لغزند، اگر برای این معنی دلیل می‌خواهی از کلام مجید حضرت رب جلیل آیه کریم؛ لیزلقونک با بصارهم را بخوان و سر و معنای نظر بد را خوب دریاب که شر و ضرر بدچشمان حضرت «سلطان الکوئین» را از جایش لغزانید. از این قیاس کن که به سایرین چه اندازه تأثیر خواهد کرد. چنان که مولانا در یتهای زیر به این معانی اشاره می‌فرمایند.

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| احمد چون کوه لغزید از نظر      | در میان راه بی گل بی مطر      |
| من نپندارم که این حالت تهی است | در عجب درماند کین لغزش ز چیست |
| کان ژچشم بد رسیدت وز نبرد      | تا بیامد آیت و آگاه کرد       |

احمد قوی که چون کوه را سخنی بود، از یک نظر در میان راه بی گل و باران لغزید. یعنی در حالی که در میان راهی که گل و آبی نبود، قدمهای مبارک آن نیرومند محکم لغزید حضرت تعجب کرد و گفت: این لغزش از چیست؟ خیال می‌کنم که این حالت بی علت نباشد یعنی از حکمت خالی نیست، بهر حال این لغزش را سری و حکمتی هست، ولی عجبا سرش چه باشد؟ پس حضرت در تعجب و تفکر فرورفت، تا این که از طرف حق آیه کریمی نازل شد و حضرت را از سر آن لغزش آگاه کرد و خداوند فرمود: آن لغزش از بدچشمی کافران و از جنگ و عداوت‌شان به تو رسید چنان که با آیه کریم خبر داد.

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| صید چشم و سخره افنا شدی      | گربدی غیر از تو در دم لا شدی |
| وین که لغزیدی بد آن بهر نشان | لیک آمد عصمتی دامن کشان      |
| برگ خود عرضه مکن ای کم زکاه  | عبرتی گیر اندر آن که کن تکاه |

ای حبیب من، اگر کسی غیر از تو بود در حال لا می‌شد، و صید چشم بد و سخره وزبون افنا و

اهلاک می‌شد، ولیکن در آن حال از عنایت من ترا عصمتی دامن کشان رسید و به موجب **والله يعصمك من الناس**<sup>۱</sup> ترا از شرورترین مردم محفوظ و مصون نگاه داشت. و این که امروز در راه لغزشی که رخ داد، از برای شانه بود. یعنی لغزیدن قدم مبارک تو در حین راه رفتن، علامت و نشانه‌ای بود از تأثیر چشم بد تابدانی که تأثیر و ضرر چشم بد تا این حد است. پس ای اهل نظر، از این حالت عبرت بگیر و به آن کوه بنگر، یعنی؛ حضرت، که چون یک کوه پرشکوه ثابت و راسخ بود، از تأثیر بد چشمان این گونه لغزید، پس تو که از کاه کمتری، آن قدرت و هنر چون برگ کاه خود را به مردم عرضه مکن که سوء نظر آنان در تو تأثیر نکند.

### تفسیر و ان یکادالذین کفروا لیز لقونک بابصارهم

در اینجا تفسیر این آیه کریم بیان می‌شود و معنای شریفش را به نظم آورده است و چنین می‌فرمایند:

یا رسول الله در آن نادی کسان  
می‌زنند از چشم بد برکرسان  
از نظرشان کله شیر عرین  
واشکافد تا کند آن شیر این

یا رسول الله در آن مجلس از کفار بعضی کسان هستند که حتی برکرسان چشم بد می‌زنند. یعنی میان کافران بعضی کسان شوم نظر هستند که حتی به برکرسان که در هوا در حال پروازند و دارند رد می‌شوند چشم بد می‌زنند، به طوری که آن پرندگان را به سوی زمین می‌کشانند و از نظر بدشان، کله شیر قوی و عرین می‌شکافد تا حدی که شیر از شدت درد ناله و فغان کند. این: به معنی فغان می‌باشد.

بر شتر چشم افکند همچون حمام  
وانگهان بفرستد اندر پی غلام

به نظر بد به شتر چشم می‌افکند، و آنگه به دنبال شتر غلام می‌فرستد.  
**حمام: مرگ را گویند.** یعنی از کافران بعضی بد چشمان هستند که فرضاً نظری چون مرگ بر

۱. سوره مائده آیه ۶۷: **يَا إِيَّاهَا الرَّسُولُ بَلَغَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رِبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغَتْ رِسَالَتُهُ وَالله يعصمك من الناس ان الله لا يهدي القوم الكافرين.**  
یعنی؛ ای پیامبر، آنچه را از پروردگاریت بر تو نازل شده است به مردم برسان، اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای، خدا تو را از مردم حفظ می‌کند، که خدا مردم کافر را هدایت نمی‌کند.

شتر می اندازد، و آنگاه غلامی دنبال شتر می فرستد و به وی می گوید:

**که برو از پیه آن اشتربخ**      بیند اشتربخ را سقط او راه در

که برو از گوشت و پیه آن شتر بخرا، و غلام مذکور شتر را می بیند که در راه سقط شده یعنی مرده و بر زمین افتاده است.

راه در: یعنی در راه.

**سر بریده از مرض آن اشتربخ**      کوبه تک با اسب می گردی مری

شتر بس بزرگی، که در حمله و تک با اسب برابری می کرد از بیماری سرش بریده شد است. یعنی؛ در راه رفتن با اسب برابری می کرد، با وجود این همه قوت و تیزروی، از نظر بد بچشمان در حال سقط می شد و سرش بریده می شد.

**گز حسد و چشم بد بی هیچ شک**      سیر و گردش را بگرداند فلک

زیرا بی هیچ شک و شبهه، در اثر تأثیر چشم بد و از حسد، فلک سیر و گردش خود را می گرداند، یعنی؛ به تأثیر حسد و چشم بد به قدری است که اگر بر فلک یافتد، احتمال آن می رود که فلک سیر و گردش خود را بگرداند.

**آب پنهان است و دولاب آشکار**      لیک در گردش بود آب اصل کار

آب پنهان است و دولاب آشکار است. ولیکن در گردش دولاب آب اصل کار است. یعنی؛ قضای بد حق تعالی، در مثل چون آب است. و بچشمان چون دولابند، ولیکن آنچه دولاب را می گرداند و کار می کند آب است. همچنین قضای بد حق تعالی به وسیله وجود بچشمان کارگر می شود، و اینها را آلت خود قرار می دهد. و مردم دنیا درباره بچشمان می گویند: فلانی به فلانی نظر زد. اما عارف حقیقت بین می داند که مؤثر حقیقی خداست. الحال؛ بچشمان مایین مردم مظہر قضاهای بد هستند. و بر عکس اینان صاحبان حسن نظر مظہر قضاهای خوب حق تعالی می باشند.

**چشم نیکو شد دوای چشم بد**      چشم بد را لا کند زیر لگد

چشم نیکو درمان چشم بد است، زیرا چشم نیک چشم بد را زیر لگد خود محو می کند. یعنی؛ هر چیزی را ضد آن دفع می کند. چون ضد چشم بد، چشم نیک است، شر و ضرر

چشم بد را نظر شریف کسی که حسن نظر دارد دفع می‌کند. پس هر وقت به کسی نظر بخورد، بهترین درمان آن نظر خورده این است که به حضور یک صاحب حسن نظر برده شود، و مظاهر نظر و دعای خیر او قرار بگیرد.

**سبق و حمت راست اور در حمت است**

|                              |                         |
|------------------------------|-------------------------|
| چیره زان شد هر نبی بر ضد خود | رحمتش بر نقمتش غالب شود |
|------------------------------|-------------------------|

رحمت بر غضب سبقت دارد و چشم نیکواز رحمت الهی است، اما چشم بد محصول خشم و لعنت است. رحمت حق تعالیٰ بر نقمت و غضبیش غالب شده است. بدان سبب است که هر نبی بر ضد خویش چیره گشته است.

به موجب حدیث: «سبقت رحمتی علی غضبی» رحمت حق تعالیٰ بر غضبیش پیشی گرفته و چیره گشته است. پس چشم نیکو، اثر و محصول لطف و رحمت حق تعالیٰ است و چشم بد اثر و محصول قهر و لعنت حق تعالیٰ است. و لطف و رحمت خداوند، عاقبت بر نقمت و غضبیش غالب می‌شود، به همین سبب است که هر نبی بر ضد خویش غالب می‌شود.

**کو نتیجه و حمت است و ضد او از نتیجه قهر بود آن زشت خو**

زیرا پیغمبران نتیجه رحمت الهی هستند و ضد آنان که بدخوی و بدنظرانند، نتیجه قهر حق تعالیٰ می‌باشند؛ چون لطف و رحمت حق تعالیٰ بر غضبیش سبقت گرفته و غالب آمده است، نتیجه آن لطف و رحمت حق و اثراش که پیغمبرانند بر کافران، که اثرهای قهر و غضب حقدند، غالب و چیره می‌گردند.

پس مولانا مجددآ شروع می‌فرماید به تقریر و بیان صفت طاووسی که در وجود انسان است و چنین ادامه می‌دهند:

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| حرص بط یکنایت است این پنجاه تاست | حرص شهوت مار و منصب اژدها است |
| در ریاست بیست چندان است درج      | حرص بط از شهوت حلق است و فرج  |

حرص بط یک تا و یکی است و حرص طاووس پنجاه تاست. حرص شهوت مار است، اما حرص منصب اژدها است. حرص بط، شهوت حلق و فرج است، اما در ریاست و جاه بیست برابر آن حرص مندرج است.

مراد از «بط»: کسانی هستند که به خوردن و آشامیدن و به جماع حریصند. کسی که این صفت را دارد هر چند حریص است، ولیکن حررصش یک تاست.

و مراد از «طاووس»: دارندگان منصب و ریاست است. حرصها و قباحت‌های اینان نسبت به آن نخستین پنجاه برابر است. زیرا، در این گروه، کبر و عجب و تفاخر و تکاثر و امثال این صفات مذموم و اخلاق ردیه را نهایت نیست. قباحت آنان که طالب زینت و مایل ریاست می‌باشدند، از قباحت آن کسانی که به اکل و شرب و شهوت مایلند زیادتر است. زیرا حررص آن که بط سیرت است، از گلو و شهوت و از متفضیات این دو است. اما در ریاست حرصن انسانی و شهوت جسمانی، بیست برابر آن مندرج است. پس قباحت این از قباحت آن نخستین بیست برابر بیشتر است. یعنی بیست چندان است. به همین مناسبت حضرت نبی علیه السلام فرموده است: **المال حیة والجاه اضرمه<sup>۱</sup>**.

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| از الوهیت زند در جاه لاف | طامع شرکت کجا باشد معاف      |
| زلت آدم ز اشکم بود و باه | و آن ابلیس از تکبر بود و جاه |

آن که در جاه و منصب است، از الوهیت لاف می‌زند. و در صفات حق طمع شرکت دارد، چنین کس کی معاف می‌شود،

زلت و گناه «حضرت آدم» ناشی از شکم و جماعش بود. و اما عصیان ابلیس از تکبر و جاه بود.

**باه** یا **باء** عربی: به معنی جماع است. با **پاه** (**باء عجمی**) به معنی آتش است.

یعنی؛ در ریاست و جاه، قباحت و مخالفت، بدان جهت دوبرابر و مضاعف است که آن که در جاه و منصب است از کبر و عظمت و نخوت و حکومت و از صفات امثال اینها لاف می‌زند، که در حقیقت این صفات به خداوند اختصاص دارد.

کما قال الله تعالیٰ: **الکبریاء ردائی و العظمة شعاری فمن نازعني فیه ما ادخلته ناری و لا بالی<sup>۲</sup>.**

۱. مال مار است و مقام بدتر از آن.

۲. کبریا رد ای من و بزرگواری شعار من، هر کس که با من در آنها نزاع کند، او را به آتش خود داخل می‌کنم و مرا باکی نیست.

پس با صفات کبر و نخوت و حکومت و عظمت موصوف گشتن و تمایل به صفات مذکور داشتن، چون شرکت جستن با صفات مخصوص حق تعالی است و مثل طامع و مایل بودن به شرکت حق است. و آن که طمع شرکت دارد، معفو و مغفور نمی‌شود، کما قال تعالی: ان الله تعالى لا يغفران يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن يشاء.<sup>۱</sup>

و اما آن که به واسطه‌گلو عاصی گشته، باز به مغفرت و رحمت نزدیک می‌شود، و در صورتی که توبه کند، مرتبه مطیعان و منقادان را می‌یابد.

چنان که زلت و خطای حضرت آدم عليه السلام به خاطر شکم و فرجش حاصل شد. یعنی به سخن حق گوش نکرد و گدم خورد. اما آن گناه و مخالفت ابليس، از کبر و منصب بود.

لا جرم او زود استغفار کرد و آن لعین از توبه استکبار کرد حرص حلق و فرج هم خود بدرگی است لیک منصب نیست آن اشکستگی است بیخ و شاخ آن ریاست را اگر باز گوییم دفتری باید دگر حضرت آدم عليه السلام ناگزیر فوری استغفار کرد، اما شیطان لعین از توبه خودداری کرد و بزرگ منشی شنان داد و گردانکشی کرد. حرص حلق و فرج هم از بدرگی است. لیکن اگر حرص منصب نباشد، آن انکسار و تنزل و کاسته شدن است. اگر ریشه و شاخه آن ریاست را باز گوییم، دفتر دیگری باید بنویسیم.

حاصل کلام این است که: چون زلت حضرت آدم عليه السلام به سبب شکم بود و زلتی بود که چندان شدید نبود، برفور استغفار کرد و حق سبحانه و تعالی او را اعفو نمود و مورد مغفرت قرارداد.

اما جرم و خطای ابليس از جهت ریاست طلبی و کبر و انانیت بود، این بود که آن لعین از توبه استکبار نمود، پس مظہر قهر الهی شد.

۱. سوره نسا آیه ۴۸: بقیة آیه چنین است: و من يشرك بالله فقد افترى اثماً عظيماً. یعنی؛ هر آینه خدا گناه کسانی را که به او شرک آورند نمی‌آمرزد، و گناهان دیگر را برای هر که بخواهد می‌آمرزد. و هر که به خدا شرک آورد دروغی ساخته و گناه بزرگی مرتکب شده است.

آری، حرص گلو نیز اگر چه بدرگی و قباحت است، لیکن اگر حرص منصب نباشد آن شکستگی است؛ یعنی، در شهوت حلق و فرج، آن حرصی که در منصب است، نیست و آن شکستگی است. پس شهوت حلق و فرج مضراتش از مضرات منصب کمتر است. الحاصل اگر اصل و فرع ریاست را بازگوییم، غیر از این که می‌نویسم یک کتاب مستقل دیگر باید تصنیف کرد، زیرا مضرات حرص و ریاست را نهایت نیست.

اسب سرکش را عرب شیطانش خواند      نی ستوری را که در مرعی بماند  
شیطنت گردنکشی بُد در لفت      مستحق لعنت آمد این صفت  
اسب سرکش و حرون را عرب در زبان خویش شیطان خواند. و به آن ستوری که در چراگاه است شیطان نگفت.

شیطنت در لغت گردنکشی است، و این صفت مستحق لعنت آمد.  
در عرف به مردم و جن و حیوان متمرد شیطان گویند. وقتی یک مرد متمرد و سرکش باشد گویند: شیطان الرجل.

پس به اسب سرکش نیز عرب به سبب تمردش شیطان می‌گوید. و به آن اسبی که در چراگاه بماند و سرکش نباشد و مطیع منقاد باشد شیطان نمی‌گوید. و حاصل کلام، در زبان عرب شیطنت گردنکشی است. پس به علت سرکشی و تمَّرد، شیطان گفته شد و صفت سرکشی مستحق لعنت است. آنان که متکبر و سرکشند از رحمت الهی محرومند.

صد خورنده گنجد اندر گرد خوان      دو ریاست جو گنجد در جهان  
آن خواهد کین بود بر پشت خاک      تا ملک بکشد پدر را ز اشتراک  
در گرد یک سفره صد نفر خورنده طعام می‌گنجد، لیکن دو ریاست طلب در دنیا نمی‌گنجد، و هیچ‌کدام نمی‌خواهد که آن یکی در روی زمین باشد. حتی شاهزاده به سبب اشتراک در سلطنت، پدر را می‌کشد.

یعنی؛ کسانی که ریاست جو نیستند و تکبر ندارند و تفرد نمی‌کنند، حتی صد تن از آنها بر سر یک سفره بلاغرض و با اتحاد جمع می‌شوند، ولیکن دو ریاست جو در یک دنیا نمی‌گنجند و هم‌دیگر را نمی‌خواهند، حتی این یکی نمی‌خواهد آن دیگری در روی زمین باشد و دولت و

عزت یابد، و آن دیگری نیز همین طور. حتی چندین ملک زاده بوده‌اند که به خاطر اشتراک پدر در سلطنت و مملکت، به خاطر مستند و تخت پدرش را کشته است و نیز پادشاهی نیز بوده‌اند که از ترس اشتراک پسر در سلطنت و مملکت داری، پسر خود را کشته‌اند.

**آن شنیدستی که الملک عقیم قطع خویشی کرد ملکت جوز بیم**

**کو عقیم است و ورا فرزند نیست همچو آتش باکسش پیوند نیست**

آن را شنیده‌ای که الملک عقیم گفته‌اند. آن که در طلب پادشاهی است از ترسش خویشاوندی را قطع می‌کند، پس آن ملک عقیم است و او را فرزند نیست و چون آتش او را بکسی پیوند و اتصال نیست.

عقیم: زن ناز را گویند و به چیزی که پایان و آخر نداشته باشد نیز عقیم گویند. روز قیامت را «یوم عقیم» گفته‌اند، از آن روی که پس از روز قیامت دیگر روزی نمی‌آید. عقیم به معنی «قطع» نیز آمده است، چنان‌که در حدیث «تعقیم الرحم» به آن معنی «قطع‌ها» داده‌اند. و قول «الملک عقیم» از امثال سایر و قول حکما است. به آن جهت عقیم گفته‌اند که اکثر مملکت داران از عقب خویش اولاد ندارند، یا به واسطه کشتن فرزند خویش بی‌نسل مانده‌اند. و از ترس قطع رحم و قربات می‌کنند.

چنان‌که مولانا با اشاره به این معانی می‌فرماید: ای که طالب ریاستی قول: الملک عقیم را شنیده‌ای؟ ملک را عقیم بدان جهت گفته‌اند که شخص ملکت‌جو از ترسش ارحم و قربات را قطع می‌کند، به همین سبب «عقیمی» به ملک استاد داده شده است، زیرا در واقع این ملک است که قربات شخص طالب ملکت را قطع می‌کند، پس او را فرزندی نخواهد بود.

**هر چه یابد او بسوزد برد د چون نیابد هیچ خود را می‌خورد**

**هیچ شو واره تو از دندان او رحم کم جو از دل سندان او**

ملک هرچه یابد می‌سوزاند و می‌درد و اگر چیزی برای سوزاندن نیابد، خود را می‌خورد. تو هیچ شو و از دندان او خلاص شو، از دل چون سندان آن مرحمت مخواه.

یعنی؛ ملک بر مثال آتش است، هر چیز و کاری که مخالف مزاج او باشد و آتش طبعش را مشتعل کند، آن را می‌سوزاند و اگر چیزی برای سوزاندن نیابد بنابر مفهوم: النار تأكل نفسها ان

لم تجد ما تاکله: آتش خود را می‌خورد تا غضبش منطفی گردد.

ای که با سلطان قربینی و با او الفت و مقارنت داری، هیچ شو و دنیا و طمع دولت را ترک کن تا از دندان غیظ و غصب او رها شوی. از قلب سخت چون سندان او رحم و مروت انتظار مدار که در چنین قلبی مرحمت وجود ندارد.

**چون که گشتی هیچ از سندان مترس      هر صباح از فقر مطلق گیر درس**  
 اگر هیچ و فانی گشتی دیگر از سندان مترس و هر صباح از فقر مطلق درس بگیر. مراد از فقر مطلق: ظاهراً مالک چیزی نبودن و باطنًا فقیر بودن است و مفهوم قول: «الفقير لا يملك و لا يملك» را یافتن است، یعنی؛ چون تو هیچ و فانی گردی از سلطانان سنگدل چون سندان مترس، و هر صباح از فقر و فنا مطلق استفاده کن، تا از ضرر ملوک و سلطانان ایمن باشی و سرو حقیقت قول: المفلس فی امان الله را دریابی.

**هست الوهیت ردای ذوالجلال      هر که دربوشد بد و گردد وبال**  
 الوهیت ردای حضرت خداست، هر کس که آن ردای را پوشید، وبال او می‌گردد،  
 یعنی؛ کبر و عظمت صفاتی است خاص الوهیت و هر کس که به ملک دنیا مغور گردد و تکبر  
 کند و عظمت نشان دهد بازبان حال ادعای الوهیت کرده است.

کبر و عظمت و عزت و الوهیت، چون ردای حضرت حق و مانند ازار و شعار اوست هر کس  
 که این صفات را به خود بیندد، گرفتار و بال بزرگی می‌شود و مستحق جهنم می‌گردد. كما قال  
 تعالى فی حدیثه القدسی: الكبراء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنه فی واحد منها  
 قدفته فی النار.<sup>۱</sup> رواه احمد و ابو داود عن ابی هریرة. و فمن نازعنه فی شيء منه عذبته.  
 رواه ابوسعید الخدری. و قال الله تعالى فی حدیث آخر: الكبراء ردائی فمن نازعنه فی  
 ردائی قصمته. رواه ابوهریرة.<sup>۲</sup>

**تاج از آن اوست آن ما کمر      وای اوکز حد خود دارد گذر**

۱. از قول خداوند است: کبریا و بزرگی ردای من و عظمت پیرامون من، پس کسی که در یکی از این صفتها با من مبارزه کند او را در وادی آتش به هلاکت اندازم.

۲. از قول خداوند در حدیث دیگر: کبریائی ردای من است، کسی که در عظمت من با من مبارزه کند او را هلاک می‌کنم.

### فتنه تست این پر طاووسیت کاشتراکت باید و قدوسیت

تاج لایق اوست، و کمو لایق ماست. وای بر حال او که از حد خود گذر کند.

**تاج:** کنایه از سلطنت است. کمکنایه از خدمت و عبودیت است.

یعنی؛ عظمت و سلطنت شایسته آن پادشاه حقیقی است. ما که بندگان مخلوق از خاک هستیم، آنچه لایق ماست، خدمت و عبودیت است. وای بر حال کسی که حد خود را نداند و از حد خویش گذر کند. لطف و رحمت شامل حال کسی است که مقدار خود را بداند و از مقدار خویش تجاوز نکند. كما قال عليه السلام رحم الله امرأ عرف قدره و لم يتعد طوره.<sup>۱</sup>

این پر طاووسیت فتنه تست. این هم جایز است که یاء در «طاوسی» مصدری باشد و این طور گفته شود: بال این طاوس بودنت، باعث فتنه تست. زیرا در این حال ترا اشتراک و قدوسی می باید.

یعنی؛ این ملک و سلطنت و دولت و زینت، که در مثل ترا چون پرهای منقش طاووس اند، از برای تو فتنه بزرگی است، زیرا در چنین حال ترا لازم می آید که با حق اشتراک داشته باشی و همچنین لازم می آید که خود را از سایر مردم تقدیس و تزکیه نمایی و این خود عصیان بزرگی است. و به همین سبب این زینت و ملکت صوری صاحبش را فتنه و امتحان است. مگر برای کسانی فتنه و امتحان نباشد که چون حضرت سليمان عليه السلام بگوید: إِنَّ الْمُسْكِينَ أَجَالُسُ<sup>۲</sup> مع المساکین<sup>۳</sup> و بر مردم با کمال عدالت، فرمانروا باشد و از قلبش حب زینت و ریاست را بیرون کند، و در نقشی صفت‌های کبر و عظمت و عزت و نخوت اصلاً نباشد.

.

۱. چنان که پیغمبر (ص) گفت: خدا رحمت کرد بر آن مردی که قدر و اندازه خود را شناخت و از طور

خویش تجاوز نکرد.

۲. من فقیرم و با فقیران مجالست دارم.

قصه آن حکیم که طاووسی را دید که پر زیبای خود را می‌کند به منقار و می‌انداخت و تن خود را کل وزشت می‌کرد از تعجب طاووس را پرسید که دریغت نمی‌آید گفت می‌آید اما پیش من جان از پر عزیزتر است و این عدوی جان من است

این شرح شریف قصه آن حکیم است که طاووسی را دید که با منقارش پر خوب و زیبای خود را می‌کند و دور می‌انداخت و جسم تن خود را کل و زشت می‌کرد. حکیم از تعجب از طاووس پرسید که: آیا دریغت نمی‌آید.

یعنی؛ این پر زیبایت را می‌کنی و به دور می‌افکنی، آیا حیف و دریغت نمی‌آید؟. طاووس جواب داد: حیف و دریغم می‌آید اما پیش من جان از پر و بال عزیزتر و مقبول تر است. و این پر و بال دشمن جان من است. زیرا به خاطر پر من، به قصد جانم می‌ایستند و هلاکم می‌کنند. پر خود می‌کند طاووسی به دشت یک حکیمی رفته بود آنچه به گشت طاووسی در دشت پر خود را می‌کند، و حکیمی برای گشت و گذر به آن طرف رفته بود.

گفت طاووسا چنین پر سنی بی دریغ از بیخ چون برمی‌کنی حکیم گفت: ای طاووس این چنین پر اعلا را بی دریغ از بیخ برای چه می‌کنی؟ خود دلت چون می‌دهد تا این حلل برکنی و اندازیش اندر و حل آیا دلت رضا می‌دهد که این زیورها را گونه بکنی و روی گل بریزی. هر پرت را از عزیزی و پسند حافظان در طی مصحف می‌نهند هر پرت تو را از بس که عزیز و مورد پسند و مقبول است، حافظان قرآن در میان اوراق مصحف شریف می‌گذارند.

بهر تحریک هوای سودمند از پر تو بادیز بن می‌کنند برای به حرکت درآوردن هوای مفید و صفابخش، از پرت بادبزن می‌سازند. این چه ناشکری و چه بی‌باکی است تو نمی‌دانی که نقاشش کی است این چه ناشکری و چه بی‌باکی است، آیا تو نمی‌دانی که نقاش و مصور این پر کیست؟ یا همی‌دانی و نازی می‌کنی قاصداً قلع طرازی می‌کنی

یا این که نقاش آن را می‌دانی، و ناز و استغنا می‌کنی، و آن طراز و آن لباس معلم را از جا بر می‌کنی. این کار درست نیست. بلکه قدر این نعمت و زینت را باید دانست و شکر منعم را به جای آورد.

پس مولانا به مناسبت اقتضای مطلب، شروع می‌فرماید به بیان حال بد آن کسانی که قدر نعمت موجود در وجود خویش را نمی‌دانند و استغنا می‌کنند.

ای بسا نازا که گردد آن گناه  
افکند مر بنده را از چشم شاه  
ناز کردن خوشر آید از شکر  
لیک کم خایش که دارد صد خطر  
ای بساناز که آن جرم و گناه می‌گردد، و بنده را از نظر شاه می‌افکند. ناز کردن اگر چه از شکر خوشر است، لیکن آن را مخای زیرا ناز کردن خطرها دارد.  
ناز؛ استغنا و عدم افتخار را گویند.

پس توضیح معنی این است که: خیلی از نازها و استغناها، گاهی گناه و خطأ محسوب می‌شوند و بنده را از چشم پادشاه حقیقی می‌افکنند. مثلاً اگر کسی به حضرت حق مناجات و عرض حاجات نکند، حق تعالی او را غضب می‌کند. كما قال تعالى في حديث القدسی: من لا يدع عنی اغضبه عليه.<sup>۱</sup> رواه ابو هریره. اگر چه ناز کردن و استغنا نشان دادن، نفس را از شکر خوشر می‌آید، لیکن آن شکر استغنا را مخای؛ زیرا، ناز و استغنا صدها هزار ضرر و خطر دربر دارد. پس دانستن قدر نعمتی که در دست داری، ادا کردن شکر آن لازم است.

ایمن آباد است آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز  
ای بسا نازآوری زد پر و بال  
آخرالامر آن بر آن کس شد و بال  
راه فقر و نیاز ایمن آباد است، ناز و استغنا را ترک کن و با آن راه بساز.  
یعنی؛ به آن راه قناعت کن. ای بساناز و استغنا آوری که پر و بال زد، و آخر کار آن ناز و استغنا بر آن کس و بال شد.

یعنی؛ راه نیاز و افتخار مرتبه ایمنی است، لازم است که استغنا را ترک کرده با راه نیاز و مسکنت قناعت کنی.

۱. کسی که مرا نخواند، بر او خشنماناک می‌شوم.

چه بساکسانی که ناز و استغنا کردند و در هوای گناه و مخالفت با منعم پر و بال زدند، عاقبت کار، آن استغنا نشان دادن و از شکر منعم نفرت کردن و در هوای خویش پرواز کردن، بر آن کسان و بال بزرگی شد. و به سبب ندانستن قدر نعمتی که شامل حالش بوده و به جانیاردن شکر آن نعمت، حق تعالی او را به بلا و محنت دچار کرده است. پس آدمی باید نعمت خویش را، با توجه به غنای اهل دنیا و ثروتمندان، حقیر بشمارد و بگوید: این چه نعمت و راحتی است که من دارم؟ چون با این فکر و خیال نعمت حق تعالی را حقیر شمرده است.

کما قال النبی صلی الله تعالیٰ علیہ وسلم: انظروا الى من هو اسفل منكم و لا تنظروا الى من هو فوقكم فهو اجر ان لا تزدوا نعمة الله عليکم. رواه ابوهریرة.<sup>۱</sup>

**خوبی ناز ار دمی بفرازدت بیم و ترس مضمرش بگدازدت**

**این نیاز اوجه که لاغر می کند صدر را چون بدر انور می کند**

خوبی و خوشی ناز اگر چه ترا دمی عالی و سرفراز می کند، ولیکن بیم و خوف مضمرش ترا آب می کند. نیاز اگر چه ترا لاغر می کند، ولیکن سینه و قلب ترا مانند بدر انور می کند.

یعنی؛ خوبی و لطافتی که در ناز و استغنا هست، اگر چه ترا زمانی سرفراز و عالی می کند، ولیکن ترس زوال نعمت مستور و مخفی در آن ناز و استغنا و ترس قهر الهی، پس از زمانی ترا می گدازد و فانی می کند. اما نیاز و مسکن و افقار و عبودیت، اگر چه ترا ظاهراً نحیف و لاغر می کند، ولیکن صدر و قلب را چون بدر انور منور می سازد و به درونت صفاتها می دهد و باطن را بی کدر می کند.

**چون زمرده زنده بیرون می کشد هر که مرده گشت او دارد رشد**

**چون زنده مرده بیرون می کند نفس زنده سوی مرگی می تند**

چون حق تعالی بر حسب: يخرج الحى من الميت، از مرده زنده را بیرون می کشد، پس

هر که مرده شد او راه رشد پیش می گیرد.

۱. چنان که پیغمبر(ص) گفت: بنگرید به کسی که پایین تر از شما است، و ننگرید به کسی که بالاتر از شما باشد، که خداوند خود شایسته تر است که نعمت‌های خود را بین شما توزیع نکند. یعنی نعمت مال خدادست گاه به کسی می دهد و گاه نمی دهد و مصالح بندگان را او بهتر می داند.

چون حق تعالی به مصدق: و يخرج الميت من الحي، از زنده مرده بیرون می کشد، ناگزیر نفس زنده به سوی مرگ می گرود.

یعنی؛ بنا بر مفهوم شریف آیه کریم: يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي و يحيى الأرض بعد موتها و كذلك تخرجون<sup>۱</sup>، چون اخراج کردن زنده را از مرده و همچنین مرده از زنده شأن ربانی می باشد، پس هر آن کس که در این دنیا نفسش مرده باشد، و خودش بنا بر مفهوم موتوا قبل ان تموتوا پیش از مردن بمیرد، چنین کسی راه رشاد پیش گرفته است و به حیات پاکیزه واصل و به راحت ابدی نایل گشته است. زیرا حق تبارک و تعالی از نفس مرده او روح و عقل و قلبش را با حیات طیبیه، در حالی که زنده شده‌اند، اخراج می‌کند. و همچنین چون اخراج مرده از زنده از شأن شریف الله تبارک و تعالی است، نفس تو که در حال حاضر زنده است و به سوی مرگ می‌رود، حق تعالی از نفس زنده تو عقل و قلب را، در حالی که مرده‌اند، اخراج می‌کند. پس بعد از حیات فانی در عذاب الهی برای ابد مرده می‌گردی و از حیات طیبه محروم می‌مانی العیاذ بالله.

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| مرده شو تا مخرج الحي الصمد | زنده زین مرده بیرون آورد |
| دی شوی یینی تو اخراج بهار  | لیل گردي یینی ایلاج نهار |

مرده شو تا صمد مخرج الحي از این مرده زنده‌ای بیرون آورد. تو زمستان که می‌شود اخراج بهار را می‌یینی، و شب که می‌شود ایلاج روز را می‌یینی.

یعنی؛ چون عادت الهی و سنت ربانی مرده را از زنده، و زنده را از مرده اخراج کردن است، تو مرده شو، تا آن احد و صمد که حبی را از میت اخراج می‌کند ترا از نفس مردهات زنده ابدی بیرون آورد. زیرا که آن خداوند و اخراج کننده مرده از زنده و زنده از مرده است. كما قال الله تعالی فی سورة الانعام: ان الله فالق الحب و النوى و يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي ذلكم الله فانی تؤفكون<sup>۲</sup> اگر تو بر حسب ظاهر سرد و بی برگ و بار و میان

۱. سوره روم آیه ۱۹: زنده را از مرده بیرون آرد و مرده را از زنده، و زمین را پس از مردنش زنده می‌سازد و شما نیز این چینی از گورها بیرون شوید.

۲. سوره انعام آیه ۹۵: خداست که دانه و هسته را می‌شکافد و زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد، این است خدای یکتا، پس از کجا بازمی‌گرداند تا؟

مردم بی قدر و بی اعتبار باشی، مشاهده خواهی کرد که حق تعالی از باطن تو بهار بیرون می آورد و گلها و میوه های معنوی به ثمر می رساند. و اگر تو صورتاً میان مردم چون شب تاریک پوشیده باشی، باطنًا ایلاج و ادخال نهار روحانی را در وجودت می بینی و سر آیه کریم یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل<sup>۱</sup> را در درون مشاهده می کنی.

زیرا فقیر و عاری بودن مثل زمستان است و در پی آن صفاتی روحانی و غنای معنوی یافتن چون بهار است. مستور گشتن از نظر خلق و خود را به آنان بی رونق نمودن نیز مثل شب است. اگر به این صفات متصف شوی بهار روحت را از آن صفات مشاهده خواهی کرد که پر از انوار شده است. پس مولانا باز بر می گردد به بیان حال آن طاووس.

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| برمکن آن پر که نپذیرد رو      | روی مخراش از عزا ای خوب رو  |
| آن چنان رویی که چون شمس ضحاست | آن چنان رخ را خراشیدن خطاست |

حکیم به آن طاووس گفت: پرت را مکن که وصله برنمی دارد، ای زیبا روی از عزا روی مخراش. آن چنان رویی که در نورانیت شمس ضحاست خراشیدن آنگونه روی خطاست. در این گفتار مراد از «پر»: احوال حسن و قوای روحانی است. آنان که حکیم الهی اند دارای قوای روحانی و احوال حسنی هستند و خطاب به اهل طریقت که به سبب غم و غصه نفسانی، قوای روحانی و احوال حسنی را از دست می دهند، به طریق پند می گویند: ای طاووس باغ طریقت الهی، آن پرهای روحانی و زینتهای معنوی را قلع و قمع مکن چون که بعدها اصلاحش مشکل می شود، ای زیبارخ، روی قلب را از غم نفسانی مخراش و مجروح مکن، آن چنان رویی که از حیث معنی چون شمس ضحاست، یعنی انور و پر ضیاست.

|   |                              |
|---|------------------------------|
| و آیه کریم: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم <sup>۲</sup>                            | دلیل و گواه بر این معنی است. |
| یک چنین روی لطیف و رخسار جمیل را با ناخن های اندیشه های فاسد خراشیدن خطای بزرگ است. |                              |
| زخم ناخن بر چنان رخ کافریست   |                              |
| که رخ مه در فراق او گریست   |                              |
| ترک کن خوی لجاج اندیش را  |                              |
| یا نمی بینی تو روی خویش را  |                              |

۱. سوره حج آیه ۶۱: ذلک بان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و ان الله سميع بصیر، یعنی؛ این بدان سبب است که خدا از شب می کاهد و به روز می افزاید و از روز می کاهد و به شب می افزاید، و خدا شنو و بیناست.

۲. سورة التین آیه ۴: ما آدمی را در نیکوترین اعتدالی بیافریدیم.

ای سالک، بر آنچنان رخ شریف، که رخ ما در فراق او گریه کرد زخم ناخن کافری است. یا این است که تو روی خود رانمی بینی. پس خوی لجاج و عنادرزی خود را ترک کن.

یعنی؛ برچنین بهترین تقویم و روی کریم، ناخهای اندیشه‌های فاسد و خاطره‌های ناگوار کشیدن کافری و ناسپاسی است. در فراق آن وجه کریم و احسن تقویم حتی رخ ما گریست و نسبت به نور آن رخ بی پرتو گشت.

ای سالک، یا تو روی روح و خود را که در بهترین تقویم است نمی بینی. یا اگر آن روی شریف را می بینی از عناد و مجادله دست بکش و خوی لجایز و عنادرزی را ترک کن، تا بتوانی روی روح را بینی و مرتبه‌ای را که نفس مطمئنه است بیابی و صورت روحانی خود را که احسن تقویم است مشاهده نمایی.

### در بیان آن که صفا و سادگی نفس مطمئنه از فکرها مشوش می شود چنان که بر روی آینه چیزی نویسی یا نقش کنی اگر چه پاکش کنی داغی بماند و نقصانی

این شرح شریف در بیان آن است که صفا و سادگی نفس مطمئنه از فکرها نامناسب مشوش و مکدر می شود.

**نفس مطمئنه:** آن روح شریفی است که با ذکر الله تبارک و تعالی «آمنه» و با حب او «ساکنه» و با مشاهده جمالش «مطمئنه» گشته است.

همانگونه که اگر بر روی آینه چیزی بنویسی و یا نقشی بکشی، هر چند آن را پاک کنی باز هم داغی و نقصانی یعنی اثری و کدری از آن بر آینه می ماند و به صفا و جلایش نقصان می رسد - مثلاً اگر بر روی آینه نقشی بکشی و سپس روی آن را با چیزی مرتبط پاک کنی، رطوبت آن چیز مرتبط روی آینه را مکدر می سازد - وقتی بر آینه اینگونه اثر بر جای بماند بر آینه نفس مطمئنه اثراها بیشتر می ماند، و روی شریف نفس مطمئنه از فکرها و خاطره‌های سخت مجروح و مکدر می گردد. اگر چه آن اندیشه‌ها را از رویش بزدایی، از جهتی باز اثری و نقصانی در آن

می‌ماند. پس حفظ کردن نفس مطمئنه از فکرهای فاسد و خاطره‌های رديه و حتی تفکر در علوم رسمي و معارف صوری لازم می‌آيد.

**روی نفس مطمئنه در جسد**  
**تفکرت بد ناخن پر زهر دان**

فکر بد به روی نفس «مطمئنه»، که در جسم انسان است، ناخنها می‌کشد و زخمدارش می‌کند. فکر بد را ناخن پر زهر بدان که در تعمق روی جان را می‌خرشد.

يعنى؛ نفس که با حبّ خداوند «مطمئنه» شده است، در عالم جسم رویش از ناخنهاي اندیشه‌های بد زخمی می‌شود، و از افکار و خاطره‌های نامناسب مجروح و آزرده می‌گردد. به خصوص که افکار بد ناخن پر زهر را می‌ماند که در تعمق و تصور يك چيز روی جان را می‌خرشد. به همين مناسبت حذر کردن از تعمق درباره دين مستحب و مهذوب است. و از اين حدیث شریف معلوم می‌شود که تعمق کردن در دین عین ضرر است: كما قال النبي صلى الله عليه وسلم: ايَاكُمْ وَالْتَّعْمِقُ فِي الدِّينِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَهُ سَهْلًا فَخُذُوهُ مَا تَطْبِقُونَهُ، رواه عمر بن الخطاب رضي الله عنه<sup>۱</sup>.

**تا گشاید عقدہ اشکال را**  
**عقدہ سخت است بر کیسه تهی**

آن که می‌خواهد گره اشکالات را بگشاید و حلشان کند، در مثل بیل زرین را در حدث فرو برده است. ای که در عقده گشایی عالمی، عقده را گشاده گیر چون که گره‌های موجود در علوم رسمي و فهمهای رسمي، مانند گره محکمی است بر کیسه خالی.

مراد از «زرین بیل»: در این گفتار «عقل شریف» است.  
و مراد از «حدث»: افکار صوری و خاطره‌های نفسانی است.

توضیح: آن که دارای علم رسمي است، تا بیاید گره‌های يك مشکل را حل نماید و مشکلات معارف عقلیه را بگشاید، عقل جلیل را در افکار بی معنی و خاطره‌های بی فایده به کار

۱. چنان که پیغمبر(ص) گفت: از تعمق کردن در دین احتراز کنید زیرا خداوند دین را سهل و آسان قرار داده است، پس در حدود قدرت و توانایی خود آن را درک کنید.

برده و در نتیجه آن را ملوث و پر حدث کرده است. مثل این که بیل زرین را در حدث فرو برده باشد. ای که در علوم رسمی به کمال رسیده‌ای، عقدۀ مشکلات را گشاده فرض کن، زیرا چه گشاده باشد و چه نباشد، نفع و فایده‌ای ندارد. به دلیل این که عقدۀ‌های موجود در علوم رسمی و فهم‌های رسمی مثل گره محکمی است که برکیسه خالی زده شده باشد.

واگر تو آن گره را بگشایی، از آن نفع و فایده‌ای حاصلت نمی‌شود، مگر آفرین بی معنی پاره‌ای ابلهان و زحمتی که درگشودن آن کشیده‌ای.

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| در گشاد عقدۀ‌ها گشته تو پیر | عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر  |
| عقدۀ کان برگلوی ماست سخت    | که بدانی که خسی یا نیکبخت |
| حل این اشکال کن گر آدمی     | خرج این دم کن اگر آدمدمی  |

درگشودن عقدۀ‌ها تو پیر گشته، فرض کن چند عقدۀ دیگر گشوده شد، عقدۀ‌ای که برگلوی ما سخت و محکم بسته شده برای این است که تو بدانی که خسی یا نیکبختی؟ اگر آدمی این اشکال را حل کن و این دم را خرج کن، اگر نفست چون نفس آدم است.

توضیح: ای عالمی که به قیل و قال مشغولی و مایل بحث و جدالی، در راه حل کردن عقدۀ‌های علوم رسمی و درگشودن مشکلات معارف عقلیه عمرت به آخر رسید و پیر گشته. فرض کن از این به بعد نیز چند عقدۀ دیگر گشوده شد و فتح گردید، از این کار غیر از تحسین و آفرین خشک مردم چه فایده به تو می‌رسد؟ پس اگر عاقلی از این نوع عقدۀ گشایی فارغ شو و دست بکش و آن عقدۀ‌ای را، که سخت و استوار برگردان ماگره خورده است تا بدانیم که شور بختیم یا نیکبخت، بگشای اگر در حقیقت آدمی این مشکل را حل کن وجود خود را بشناس، و اگر آدم دمی، یعنی؛ اگر نفست نفس آدمی است و در حقیقت نفس و نطق انسانی داری، کلام و نطق بیهوده را ترک کن و سخنی بگو که مربوط باشد به شناختن نفست و مشاهده ربت. آن که انسان واقعی است، دمش از این قبیل است، والا بیهوده و بیجا قبیل و قال و بحث و جدال کردن و از علومی که نفع ندارد سخن گفتن، شایسته کسی نیست که مرتبه انسانیت را یافته است.

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| حد اعیان و عرض دانسته گیر    | حد خود را دان که نبود زین گزیر |
| تابه بی حد در رسی ای خاک بیز | چون بدانی حد خود زین حدگریز    |

فرض کن حد اعیان و عرض را می‌دانی، حد خود را بدان که از دانستن آن حد چاره نیست، و البته دانستنش لازم است، ای خاک بیز، وقتی حد خود را شناختی، از این حد فرار کن تا به خدای بی حد بررسی.

**خاک بیز:** صفت فاعلی مرکب است و در این گفتار مراد از خاک بیز: کسی است که لوازم و مقتضات اجسام و موجودات مخلوق از خاک را تحقیق و تدقیق کند.

در اصطلاح منطقیون «حد» آن قولی است که بر ماهیت یک شیء (موجود) دلالت کند چنان که گویند: **الحد قول دال علی ماهیة الشی و اعیان ماله قیام بذاته<sup>۱</sup>** همان است که «جواهر» گویند.

**اعراض:** جمع عَرَض و آن است که قائم به غیر باشد. مثل رنگها.

پس حضرت مولانا می‌فرماید: ای که طالب علم منطق و فلسفه هستی، علم فلاسفه و حد و اعیان و اعراض ممکنه را دانسته فرض کن، حد خود را بدان که از آن گریزی نیست، یعنی دانستن آن لابد است و چاره دیگری نیست. و «حد» انسان «حیوان ناطق» است. زیرا اگر سوال شود: «ما انسان فی حد ذاته؟» یقال: «حیوان ناطق» اگر مراد از این نطق مذکور نطق ظاهر باشد «حد» انسان نیست، زیرا حد آن است که جامع افراد و مانع اغیار و هو لیس كذلك، زیرا کسی هست که لال است و نطق عادی ندارد، اما باز به او انسان گفته می‌شود. از حیوانات طوطی نطق دارد، اما باز حیوان است. پس معلوم شد که مراد این نطق ظاهری نیست، بلکه از قبیل ذکر ملزم و اراده لازم می‌باشد. یعنی مراد بیان حیوان مدرک است. پس تمیز انسان از سایر حیوانات با ادارک است. و ادارک نیز اگر مدرک محسوسات و جزئیات باشد به آن «وهم» گفته می‌شود. پس تقدیر حد انسان این است که «الانسان حیوان مدرک جامع يحصر الامر كله»<sup>۲</sup> پس آن که خود را، حد و اسماء و افعال و قدرت و صنع لایق می‌داند، و حقیقت را با منطق بیان می‌کند لایق اشتباه کردن است. و آن که عمرش را در منطق و کلام صرف کرده است او قاتش را ضایع کرده است. شافعی و احمد حنبل و مالک و حمّه اللہ گفته‌اند فلسفیات مطلقاً حرام است. و فلسفیات چهار است:

۱. حد یعنی؛ تعریف بیان کننده حقیقت و ماهیت ذاتی اشیاء است.

۲. انسان حیوانی است دژاک که امور کلی را درک می‌کند.

حساب و هندسه و کلام و منطق حساب و هندسه مباح است و منطق و کلام مذموم و حرام است چنانکه در کتابهای احیا و شرعه و مشکوه، نوشته شده است.

عمر در محمول و در موضوع رفت      بی بصیرت عمر در مسموع رفت

هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر      باطل آمد در نتیجه خود تگر

عمر نازین در بحث محمول و موضوع رفت. عمر بی بصیرت در مسموع رفت. هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر باطل شد. تو به نتیجه خود نظر کن.

در اصطلاح منطقیون، به «مبتدا موضوع»، و به «خبر محمول» گویند، چون زید قائم.

دلیل آن است که از علم آن بر یک شیء دیگر علم حاصل شود. یعنی عمر نازین در شناخت قواعد منطقی و در آموختن اصطلاحات فلسفی بیهوده و بیجا خرج شد و رفت. و نیز در آموختن مسموعات و منقولات، با بی بصیرتی عمر ضایع شد.

اگر در مسموعات بصیر بودی، از سخنانی که می‌شنیدی نتیجه می‌گرفتی و آنچه حق بود، قبول می‌کردی و برای شناختن نفس خویش و آشنایی با ربّ خود و برای تقرب یافتن به او سلوک می‌کردی. اکنون هر دلیل تو در نزد اهل تحقیق بی نتیجه و بی اثر است زیرا دلیلی برای نزدیکی تو به حق نیست. و در آخرت نیز برایت نفع و فایده نخواهد داشت. پس چیزی که این گونه بی نتیجه و بی اثر باشد، باطل است. تو به نتیجه خویش بنگر که عاقبت امراز وجودت چه حاصل می‌شود و چه ظهور می‌کند.

### جز به مصنوعی ندیدی صافی      بر قیاس اقترانی قانعی

تو آن صانع بی نظیر را فقط با مصنوع دیدی، و بر همان قیاس اقترانی قانعی؛ یعنی، صانع را بی مصنوع ندیدی و بی اثر به مؤثر، نظر نیفکنندی. بلکه صانع را فقط با مصنوع می‌شناسی و از اثر به مؤثر استدلال می‌کنی. و این خود در حقیقت عین ندانستن و حضرت حق را مشاهده نکردن است. پس همان به قیاس اقترانی قانع گشته‌ای و صانع را با این دلیل شناخته‌ای.

در اصطلاح اهل منطق قیاس دو قسم است: یکی را اقترانی و یکی دیگر را استثنایی گویند.

اقترانی آن است که عین نتیجه و یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد. این را اقتراض گویند. اگر عین نتیجه و یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور باشد، به آن قیاس استثنایی گویند

مثلاً فلاسفه با قیاس اقترانی، حدوث این عالم، و ثبوت واجب الوجود را، قیاس کرده می‌گویند: **العالم متغیر وكل متغير حادث فالعالم حادث<sup>۱</sup>** به این قیاس اقترانی گویند و اما قیاس استثنایی: **ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ولكن الشمس ليست طالعة فالنهار ليس موجود<sup>۲</sup>**. به این قیاس استثنایی گویند.

در این شکل چون ادات استثناء ذکر شد، صنع صانع را به این وجه اثبات می‌کنند که البته وجود هر ممکن الوجود که حادث باشد، به یک علت مرجحی محتاج است، اگر آن علت واجب الوجود باشد ثبت المدعی والا اگر آن علت نیز به یک علت دیگر محتاج باشد، پس آن محتاج الیه واجب الوجود است. در اصطلاح اینان که به جناب حق علة العلل گویند برای این است. پس هر بار که دلایل و وسایط زیاد باشد، مدلول عین حجاب می‌شود، همان طریق این است که دلایل و قیاس را باید ترک نمود و در راه تصفیه و تصوف سلوک کرد، تا که در ما سوا عین خدا را دید. چنان که حضرت شیخ اکبر رضی الله عنہ می‌فرمایند.

### ففى الخلق عين الحق ان كنت ذاتاً عقل<sup>۳</sup>

\*\*\*

می‌فزاید در وسائل فلسفی از دلایل باز بر عکش صفحی این گریزد از دلیل و از حجیب از پی مدلول سر برده به جیب فلسفی در اثبات حق تعالی، وسایط و دلایل زیاد می‌آورد اما صفحی بر عکس فلسفی است، زیرا صفحی از دلیل و حجاب می‌گریزد، و از برای مدلول سر به جیب فرمی‌برد. یعنی؛ فلسفیون در شناختن حق تعالی و در اثبات وجود خدا وسایط و دلایلی که یافته‌اند بیشترش می‌کنند. آن دلایلی که می‌آورند مایین حضرت حق و خودشان حجاب ایجاد می‌کند، اما کسانی که صفحی اند و کسانی که تصفیه و سلوک دارند، بر عکس فلاسفه هستند، زیرا این گروه در حال نفی دلایل و وسایط هستند و خدای تعالی را که مدلول است، از جمیع دلایل و آثار

۱. عالم متغیر است و هرچیز که تغییر کند حادث است پس دنیا حادث است.
۲. اگر خورشید طلوع کند، روز است. اما خورشید طلوع نکرده است. پس روز نیست.
۳. هرگاه دارای بصیرت باشی، در می‌بایی که ذات حق در خلق است و اگر صاحب خرد باشی در می‌بایی که خلق در حق است. یعنی خلق در حق فانی است. و حق در خلق متجلی است.

ظاهرتر و روشن تر می‌یابند. آنان (فلسفه) ما رأیت شيئاً الا و رأیت الله بعده می‌گویند و اینان: (اصفیا) ما رأیت شيئاً الا و رأیت الله قبله می‌گویند.<sup>۱</sup>

آنان از اثر به مؤثر استدلال می‌کنند و اینان از مؤثر به اثر پی‌می‌برند. اینان از دلایل و وسایط می‌گریزنند. زیرا دلایل و وسایط برای مدلول عین حجاب است. اینان که صفتی هستند، از برای مشاهده مدلول سر به جیب برده‌اند، و مطلوب و مرادهای خود را در آینه وجودهای خویش مشاهده کرده‌اند.

آنچه که فلسفه ما سوا دیده‌اند، اینان مظاہر اسماء الھی دیدند بلکه چیزی غیر از خدا ندیدند.

گر دخان او را دلیل آتش است      بی دخان ما رادر آن آتش خوش است  
 خاصه این آتش که از قرب و ولا      از دخان نزدیک تر آمد به ما  
 اگر چه دخان برای فلسفی دلیل آتش است، لیکن بی دخان ما رادر آن آتش بودن خوش است. خصوصاً این آتش که از قرب و محبت برای ما از دخان نزدیک تر است.  
 مراد از «دخان» در این گفتار: آن چیزها (اشیاء) هستند که دلیل بر وجود خدا است.  
 مراد از «آتش»: خداوند است که مدلول است.

یعنی؛ همچنانکه دخان دلیل بر آتش است، اشیاء نیز اگر چه از نظر فلسفی دلیل بر وجود خداوند است، و فلسفه از این موجودات و آثار، صانع و مؤثر را استدلال می‌کنند، لیکن از نظر ما بی‌وسائط و دلایل در آن آتش، که مدلول است، بودن خوش تر و محبوب تر است. علی‌الخصوص این آتش تجلی که از قرب و ولای حق تعالی است از دخان یعنی اشیاء به ما نزدیکتر است.

آنان به کسانی شبیه‌ند که وجود آتش را از دخان می‌فهمند. و ما به کسانی شبیه هستیم که ظاهر شدن دخان را از آتش می‌بینیم و دخان را با آتش مشاهده می‌کنیم. پس حق تبارک و تعالی بر مقتضای: و نحن اقرب اليه من حبل الوريد<sup>۲</sup> به ما از جمیع اشیاء نزدیک تر است.

آنان خدا را با اشیاء می‌شناستند و ما به موجب حدیث: عرفت الاشیاء بالله<sup>۳</sup> اشیاء را به

۱. هیچ چیز را مشاهده نمی‌کنم، مگر این که خدا را قبل از آن می‌بینم  
 ۲. ما به او از رگهای گردن نزدیکتریم.  
 ۳. من موجودات را به وسیله خدا شناختم.

واسطه خدا می‌شناسم.

آنان چون کسانی هستند که در روز روشن خورشید تابان را، به وسیله نور شمع می‌جویند.  
مثل الفریقین كالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلًا افلا تذکرون؟<sup>۱</sup>

### پس سیاهکاری بود رفتن ز جان      بهر تخیلات جان سوی دخان

برای توهمات و تصورات از جان، به سوی دخان رفتن سیاهکاری است.

جایز است «پس» باباء عربی «بس» خوانده شود. یعنی؛ بسیار سیاهکاری و زیانکاری است.  
که اگر جان را رها کنی و برای توهمات و آثار جان، دنبال چیزهایی بروی که مانند دخان هستند  
عیناً مانند آن است که کسی، در حالی که طالب آتش است، آتش را رها کند و به سوی دود آن  
برود.

در همه این موجودات جان هست، و آنچه از جان تجلی می‌کند جانان است. و آن جانان به  
انسان از رگ گردن نزدیکتر است. پس، جان و جانان را که به آدمی از همه چیز نزدیک‌تر است،  
رها کردن و برای پاره‌ای تخیلات و تصورات به اشیاء رو نهادن، و بعد به وسیله اشیاء بر وجود  
حضرت جانان استدلال نمودن، بسیار سیاهکاری و باطل کاری است.

و این که می‌گویند: فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسran<sup>۲</sup> به این معنی دلالت  
می‌کند.

### در بیان قول رسول علیه السلام:

#### «لارهبانیة فی الاسلام»

این شرح در بیان این قول شریف رسول علیه السلام است که فرموده است: در اسلام رهبانیت  
نیست.

**رهبانیت:** به فتح راء مصدر است به معنای راهبی. از رهب یرہب، همان‌طور که از خشی،

۱. سوره هود آیه ۲۴: مئل آن دو گروه مئل کور و کر و بینا و شناو است آیا این دو به مئل با هم برابرند، چرا  
پند نمی‌گیرید؟

۲. هر کس که بعد از آشکاری مطلب طالب بیان شد زیان می‌بیند.

خشیان می‌آید. رهب در لغت «ترس» را گویند و راهب کسی را گویند که از مردم کناره گیری کرده، در عبادت و ریاضت مبالغه نماید. به ضم «راء» نیز قرائت می‌شود، اما با این تقدیر جمع می‌شود، همان‌طور که رکبان جمع «راکب» است در رهبانی: یا از برای نسبت است. یعنی در اسلام عملی که به رهبان منسوب باشد نیست.

بر مکن پر را و دل برکن از او  
زآن که شرط این جهاد آمد عدو  
چون عدو نبود جهاد آمد محال  
شهوت نبود نباشد امثال

ای طاووس، پر و بالت را مکن، بلکه دل از آنها برکن. زیرا اگر دل از پر و بالت بکنی دیگر از کندن آنها دست می‌کشی، زیرا شرط این جهاد وجود دشمن است. اگر دشمن نباشد جهاد محال است. همچنین اگر شهوت نداشته باشی امثال وجود ندارد.

ارزاق و اموال و زینت و نیز اهل و اولاد در این دنیا و شهوت و چیزهای دیگر امثال اینها چون طاووس است. آنان که اسلام دارند چون طاووسان «باغ شریعت محمدی» هستند.

**رهبانیت:** عبادت است از ترک گفتن زیستهای ظاهری مذکور و آمیزش نکردن با مردم و اقرباً و عزلت گزیدن. و این کار در اسلام پسندیده نیست. بلکه «طریقت محمدی» آن است که با مردم و با اهل و اولاد باشی و امادل از آنان برکنی، چنان که می‌فرماید:

ای طاووس باغ دین اسلام! این زینت و اموال ظاهری را که به پر و بال می‌مانند از وجودت مکن و با ترک کردن ظاهری آنها از رهبانان مباش، بلکه دل از علاقه و محبت آنها بکن، و عملی را که در دین اسلام مقبول است و مقرر شده است انجام بده، وقتی دشمنی نباشد جهاد نیز لازم نیست، پس زینت صوری و شهوت جسمانی، دشمن تو است. خدای تعالی امر کرده است: از اینها هرچه شرعی است گرفته شود و بقیه اش ترک گردد، پس اگر زینت ظاهری و شهوت نفسانی نبود مجاهده کردن با نفس و نیز امر حق را امثال نمودن به وجود نمی‌آمد، زیرا برای مجاهده وجود دشمنان لازم است و برای امثال امر حق نیز وجود شهوت نفسانی لازم است، اگر اینها را ترک کنی مجاهده دائمی با نفس انجام نمی‌شود و امثال امر حق نیز تحقیق نمی‌یابد، زیرا، نفس انسانی به رهبانیت اعتیاد پیدا می‌کند و عادت، طبیعت ثانوی می‌شود و در عادت عبادتی نیست.

صبر نبود چون نباشد میل تو      خصم چون نبود چه حاجت خیل تو

اگر تو نسبت به چیزی میل و علاقه نداشته باشی، در آن خصوص نیازی به صبر نداری. وقتی دشمن نباشد، به لشکر و خیل توجه حاجت.  
خیل: در این بیان عبارت است از قشون سواره.

یعنی؛ اگر نفست نسبت به چیزهایی که از آنها حظ می‌برد، میل و علاقه نشان ندهد، صبر کردن مفهومی ندارد، پس به تو اجر صابران نمی‌رسد.

علوم شدکه صفت صبر موقوف به میل نفس است. همانگونه که اگر دشمنان نباشند به لشکر احتیاج پیدانمی‌شود و مجاهده مجاهدان لازم نیست؛ پس، وجود لشکر به وجود دشمن موقوف شده است. لذاز دشمن گریختن و در گوشهایی به خود پرداختن مردی نیست. بلکه باید با دشمن مقابله کرد و روز و شب در جهاد بود و بر او غالب شد و دشمن را زیر حکم خود گرفت.

هین مکن خود را خصی رهبان مشو  
زآن که عفت هست شهوت را گرو  
بی‌هوی نهی از هوی ممکن نبود  
غازئی بر مردگان نتوان نمود

آگاه باش و خود را خصی مکن و رهبان هم مشو، زیرا که عفت مرهون شهوت است. بی‌هوی نهی از هوی ممکن نیست و با مردگان غزانتوان کرد.  
خصی: مرد خایه کشیده را گویند.

یعنی، خود را خصی مکن و شهوت را از خودت به کل قطع مکن و نخوردن و نیاشامیدن و از مردم متزوی شدن درست نیست و با این کارها از رهبان مشو. زیرا اگر شهوت را از نفست ببری و خصی شوی، به صفت رهبانان متصف می‌شوی و این مردی نیست، مردی آن است که با وجود استهای نفس خود را ضبط نمایی، زیرا؛ اگر نفس را هوی نباشد نهی کردن از هوی ممکن نیست همانگونه که با کافران مرده جنگ کردن قبول نیست. جنگ با کافرانی می‌کنند که در حال حیات باشند و دشمنی کنند.

حاصل کلام؛ صفت نفسانی درجه افراط و تفریط دارد و این هردو مذموم است و اما اعتدال پسندیده است. مثلاً درجه افراط شهوت، آن است که هرچه نفس بخواهد انجام دهند و این صفت مذموم است.

و تفریط در آن نیز خمود است که شهوت نفسانی را به کل ازاله کردن است و این هم صفت

زشت و مذموم است. اما عفت میان این دو یک و صفت مقبول است که هم شهوت نفسانی موجود باشد و هم آن را ضبط نمایی و مطابق امر حق تعالی به موقع دفعش کنی.

انفقوا گفتسه پس کسبی بکن      زآن که نبود خرج بی دخل کهنه  
گرچه آورد انفقوا را مطلق او      تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا

حضرت حق تعالی «انفقوا» گفته است، پس کسبی بکن. زیرا خرج کردن، بی دخل و درآمد فراوان ممکن نیست. یعنی، تا دخل و درآمد نباشد خرج کردن ممکن نمی شود. اگرچه حضرت حق تعالی، عبارت «انفقوا» را مطلق آورد، و آن را مقید به کسب نکرد، اما تو «اکسبوا ثم انفقوا» را بخوان.

یعنی؛ تو امر «انفقوا» را با این تقدیر و با توجه به «اکسبوا» بخوان. در قرآن کریم امر انفاق بردو قسم آمده. یکی «مقید» و دیگری «مطلق» است. مثال برای انفاق مقید: و انفقوا مما رزقنا کم سرآ و علانیه<sup>۱</sup>. و مثال برای انفاق مطلق: و انفقوا فی سبیل الله.

پس امر انفاق مطلق شامل عموم اغنية و فقراء می شود.

یعنی؛ به آنان که غنی هستند می گوید: از مالتان انفاق کنید. و خطاب به آنان که فقیر هستند، می گوید: اکسبوا ثم انفقوا. یعنی شما که فقیر هستید، کسب کنید و سپس انفاق کنید. اکسبوا ثم انفقوا: به این معنی که از ثواب انفاق محروم نشوید و سهمی داشته باشید. با این تقدیر ذکر مسبب به اراده سبب می شود، چنان که تصلوا الی درجات الباذلين فی سبیل الله<sup>۲</sup> است.

همچنان که شاه فرمود اصبروا      رغبتی باید کز آن تابی تو رو

همان گونه که شاه فرمود: «اصبروا» پس رغبتی در تو باید باشد که از آن رو بتابی؛ زیرا، تادر تو میل و رغبت به چیزی نباشد، اعراض از آن چیز متصور نیست.

یعنی؛ مثل امر «انفقوا» که بدون کسب ممکن نیست. آن پادشاه حقیقی در آیه آخر سوره آل عمران فرمود: «اصبروا». که اول آیه این است: يَا اِيَّاهَا الَّذِينَ آمَنُوا: یعنی ای کسانی که وحدانیت

۱. سوره بقره آیه ۲۵۴: يَا اِيَّاهَا الَّذِينَ آمَنُوا انفقوا مَا رزقناكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَايْعِ فِيهِ وَلَا خَلْةٌ وَلَا شفاعةٌ لِلْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ. یعنی؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، پیش از آنکه آن روز فرا رسید که نه در آن خرید و فروشی باشد و نه دوستی و شفاعتی، از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید، و کافران خود ستمکارانند.  
۲. تا مقام بخشنده‌گان در راه خدا را به دست آورید.

خدا را تصدیق می‌کنید. اصبروا: صبر کنید. علی مشاق الطاعات و ما یصیبکم من الشداید و البیات.<sup>۱</sup>

و صابرووا: یعنی با صبر کردن بر دشمنان دین چیره شوید و در برابر شان بی صبری نکنید. و رابطوا: و ارتباط دهید بدنها و حیوانات خود را با تغییرات کفار در حالی که در جنگ مترصد هستید.

و معنی دیگر؛ اصبروا افسکم علی الرياضات والاجتناب عن الزلات والسيئات. واتقوالله:<sup>۲</sup> و بتربیت خدا در هر حال.

لعلکم تفلحون: غایة الفلاح یعنی پرهیزید از ماسواته کمال فلاح واصل شوید.

**پس کلوا از بهر آدم شهوت است      بعد از آن لاتسرفو آن عفت است**

اشارة به آیه واقع در سوره «اعراف» است یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد؟ سبب نزول این آیه این است که قومهای کنانه و قریش و بنی خزاعه، هنگام طواف کردن کعبه، عربان طواف می‌کردند و از گوشتها و چربیها و رسمها پرهیز می‌کردند و آن لباسهایی را که هنگام ارتکاب به گناه و خطأ به تن داشتند، بیرون می‌آورند و می‌گفتد: با آن لباسی که هنگام ارتکاب به گناه به تن داشتیم کعبه را طواف نمی‌کنیم و کمال تعظیم را در حق کعبه به جا می‌آوریم. پس اصحاب گفته‌اند: مانیز این کار را الگوی خویش قرار می‌دهیم، یا رسول الله آیا مانیز مانند اینان عمل بکنیم؟ همان دم این آیه نازل شد که جناب عزت می‌فرماید:

یا بنی آدم: ای پسر آدم خذوا زینتکم، ای لباسکم. ذکر مسبب واردۀ سبب است. عند کل مسجد: از قبیل ذکر محل و اراده حال است ای عند صلوة کل مسجد.

و کلوا و اشربوا ای اللحم والشحم والدسم واللین ولا تسرفو: و اسراف مکنید.

دربارۀ اسراف گفته‌اند: اسراف از مرتبۀ اعتدال تجاوز کردن و به مرتبه سیری رسیدن است.

۱. بر مشقت و زحمت طاعات و بر سختی‌ها و مصیبت‌هایی که به شما می‌رسد صبر کنید.

۲. نفسهایتان را بر ریاضتها و دوری از لفڑشاو بدیها شکیبا گردانید، و بتربیت از خدا.

۳. سوره اعراف آیه ۳۱: یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا ولا تسرفو انه لا يحب المسرفين. یعنی؛ ای فرزندان آدم به هنگام هر عبادت لباس خود بپوشید و نیز بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید، که خدا اسرافکاران را دوست نمی‌دارد.

در حدیث فرموده‌اند: اکل و شرب مرتبین فی یوم واحد اسراف!<sup>۱</sup>  
پس لازم است به حدیث: لا سرف فی الخیر ولا خیر فی السرف<sup>۲</sup> عمل شود.  
انه لا يحب المسرفين: محققاً خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

معنی بیت؛ پس امر کلوا و اشربوا، برای آدم شهوت است، پس از آن نهی لاتسرفوا، عفت است. چون امر و شأن چنین است، امر کلوا و خطاب و اشربوا از برای مقید نشدن است به دام شهوت. بعد از آن «نهی» لاتسرفوا عفت است که به مرتبه شهوت مذموم نرسد و از حد اعتدال تجاوز نشود.

ماحصل سخن؛ آن حکیم بی زوال هیچ چیز را خلق نکرده است الا از روی حکمت، و هر شیء راعلت و سبب وجود شیء دیگر قرار داده است. مثلاً اگر شهوات نفسانی نبود اکل و شرب هم نبود، و خواص جسمانی برقرار نمی‌ماند و نهی لاتسرفوا صحیح نبود و اگر میل و رغبت به شهوات نبود، امر اصبروانمی‌شد و اگر مال دنیا نبود، امر انفقوانیز نبود. و قس على هذا سائر الاشیاء والمأولات والمنهيات والمشتهيات.<sup>۳</sup>

پس اطاعت و عبودیت بنده در برای حق، بستگی به وجود این معانی مذکور دارد. اگر اینها نبود عبودیت معلوم نمی‌شد. بنابراین لازم است از این مسایل از یک وجه پرهیز کرد و از یک وجه پرهیز نکرد. مثلاً آدمی باید به اکل و شرب مقید باشد، و پرهیز کند تا عبودیتش آشکار شود، و میل و رغبت باید باشد، تا به سبب پرهیز و ترسیدن، ثواب صابران و پرهیزکاران را بیابی. پس عبودیت بنده با این چیزها معلوم می‌شود. اما پرهیز و اعراض از این مسایل «رہبانت» است. کامل کسی است که تمام اعضا و جوارحش را به کما امر له ما خلق له صرف کند.

چون که محمول بِه نبود لدیه نیست ممکن بود محمول علیه

در اصطلاح منطقیون محمول به و محمول علیه، مبتدا و خبر را گویند.

موضوع و محمول نیز گویند. و محکوم به و محکوم علیه نیز گویند.

۱. دوبار خوردن و آشامیدن در یک روز اسراف است.
۲. در کارهای خیر اسراف نیست و در اسراف خیر نیست.
۳. و با همین سایر چیزها و امر شده‌ها و نهی شده‌ها و چیزهای خواسته شده را قیاس کن.

در این گفتار به معنی موقوف و موقوف علیه است، زیرا محل این را اقتضا می‌کند که وجود یکدیگر را مستلزم باشد.

اما اگر محمول به و محمول علیه، به معنای موقوف به و موقوف علیه باشد. وجود یکدیگر را مستلزم نمی‌شود. مثلاً در زید قائم: زید محمول علیه و قائم محمول به است لیکن موقوف به یکدیگر نیست زیرا اگر وجود زید را بلا حکم تصور کنی. به زید محمول علیه گفته نمی‌شود. و قیام رانیز اگر بلا زید تصور کنی. به آن محمول به گفته نمی‌شود. پس محمول به و محمول علیه که گفته می‌شود، وجود یکدیگر را مستلزم می‌شود. و به وجود یکدیگر متوقف می‌گردد. و با این اسم تسمیه می‌شود.

پس اگر محمول علیه نباشد، محمول به نیز نخواهد بود. اما اگر به معنای موقوف و موقوف علیه باشد، از این تکلف بری می‌شود.  
معنی بیت؟ اگر در پیش آن بنده محمول به نباشد، ممکن نیست محمول علیه وجود داشته باشد.

مراد از محمول به شهوات نفسانی و اكل و شرب جسمانی، و مال دنیوی و چیزهای دیگر است.

**محمول علیه:** صبر کردن بر شهوات و بر امر اصبروا اطاعت است.  
پرهیز کردن از اسراف اكل و شرب، نهی لاتسروفا، را انقیاد است.  
مال دنیا را انفاق کردن، امر انفقوا را امثال است.

پس وجود صبر و وجود امر اصبروا نیز بر وجود شهوت متوقف است.  
ونیز اسراف و وجود نهی: و لاتسروفا بر وجود اكل و شرب متوقف است.  
و ثواب انفاق و امر انفقوا، بر وجود مال دنیا متوقف است و قس علی هذا سایر الاشیاء

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| چون که رنج صبر نبود مرtra | شرط نبود پس فروناشد جزا |
| حبدآن شرط و شادآن جزا     | آن جزای دلنواز جان فزا  |

اگر تارنج صبر نباشد، شرط نیست و جزا هم حاصلت نمی‌شود. چه زیباست آن شرط و چه شادی دارد آن جزا، آن جزای دلنواز و جان فزا.

الف واقع در آخر کلمه «شادا»، حرف ندا است، یعنی ای شاد مثل این که شادی را برای جزا می خواند<sup>۱</sup>.

توضیح معنی؛ صبر کردن بر شهوت نفسانی و لذات جسمانی، شرط اجر بی حساب است. پس مولانا اشاره می کند به این که تا شرط پیدا نشد مشروط به دست نمی آید و چنین می فرماید: اگر شرط نباشد، پس جزا نیز حاصل نمی شود. چون که انتفاعی شرط، مستلزم انتفاعی جزا است، چنانکه وجود شرط وجود جزا اقتضا می کند. مثلاً ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کم تكن الشمس طالعة فالنهار ليس بموجود<sup>۲</sup>

از این مثال آشکار می شود که وجود شرط مستلزم وجود جزا و انتفاعی شرط مستلزم انتفاعی جراحت است. چه زیباست آن شرطی که عاشقی برای رضای معشوق از مشتهیات نفسانی صبر کند و چه شادی و فرح و سرور افزای آن جزا، آن جزا که شادکننده قلب و جان فراست. عاشق را اصل جزای جزیل؛ مشاهده محظوظ جمیل خویش است. چنان که در حکایت زیر معلوم می شود.

## دریان آن که ثواب عمل عاشق از حق هم حق است

این شرح شریف دریان آن است که ثواب عمل عاشق از حق تعالی هم حق است.  
 عاشقان را شادمانی و غم اوست      دست مزد و اجرت خدمت هم اوست  
 غیر معشوق ار تمایلی بود      عشق نبود هرزه سودایی بود  
 عاشقان را شادی و غم، آن محظوظ حقیقی است، و دست مزد و اجر خدمتهاشان هم اوست.  
 عاشق را اگر غیر معشوق تمایلی باشد، این گونه عشق، عشق نیست، بلکه سودای هرزه است.  
 یعنی؛ عاشقان را شادی و غم همان معشوق حقیقی است و دست مزد و اجر خدمتهاشان هم آن معشوق حقیقی است، عاشقان غیر از معشوق اصلاً مراد و آرزو ندارند. بر فرض اگر غیر از معشوق تمایلی باشد، و عاشق به آن تمایل و محبت نشان دهد، آن عشق نیست، در حقیقت

۱. این تحلیل دستوری اشتباه است الف واقع در آخر «شادا» الف تحسین است یعنی خوش (ویراستار).

۲. اگر خورشید طلوع کند روز است و اگر خورشید طلوع نکرده است روز نیست.

یک سودای هرزه و یهوده است. زیرا شأن عشق این است که عاشق غیر از معشوق اصلاً به هیچ چیز اظهار علاقه و عشق نکند و غیر از تماشای او به غیر ملتفت نشود.

در کلمه «سودایی»: جایز است «یا» برای وحدت باشد. با این تقدیر معنی رامی توان چنین گفت: آن عشق نیست، بلکه یک سودای هرزه و عبت است.

**عشق آن شعله است کو چون برفروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت** تیغ لا در قتل غیر حق بواند در تگر زآن پس که بعد لا چه ماند

عشق آن شعله است که وقتی شعله ور می‌گردد، هرچه که جز معشوق، باقی همه رامی سوزاند. جایز است «معشوق» مضاف بر کلمه «باقی» باشد و معنی را چنین گفت: هرچیز که جز

مشوق باقی است، همه رامی سوزاند.

**عشق: افراط محبت را گویند.** و این افراط محبت آن شعله معنوی است که اگر مشتعل گردد، هرچه جز مشوق باقی در قلب عاشق باشد همه رامی سوزاند و از بین می‌برد.

عاشق تیغ «لا» را در قتل غیر مشوق کشید و انفاذ کرد. نظر کن از آن پس غیر از «لا» چه ماند. یعنی عاشق با کلمه «لا» که چون تیغ موحد است، همه ماسوارانفی کرد. پس بعد از آنکه جمیع ماسوا را با گفتن «الله» نفی کرد بین چه ماند.

**ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت** پس از «لا» «الله» باقی ماند و جمله برفت. شاد باش ای عشق شرکت سوزنده و قوی. این نیز جایز است گفته شود: به جز الا الله باقی جملگی از بین رفت.

یعنی؛ چون عاشق برای از بین بردن غیر «تیغ لا» را کشید و همه ماسوا را از قلبش تماماً نفی کرد، به آخرش بنگر که پس از آن چه ماند، جز الا الله چیزی نماند و چیزهای دیگر همه از بین رفت و زایل شد.

چون وصول و حصول به این مرتبه را، عشق شرکت سوز سبب شده، شایسته است به چنین عشق گفته شود: ای عشق شرکت سوز و قوی و عالی شاد باش. زیرا آن محبتها را که موجب شرکت با محبت الهی می‌شود، چیزی جز عشق از قلب عاشق از الله و فانی نمی‌کند. زیرا تا عشق نباشد، نمی‌شود حق را توحید کرد. می‌باید طالب عشق الهی باشی، تا از قلبت خیال شرکت را

زايل نموده، مرتبه موحدان را يابي.

### خود هم او بود اولين و آخرين شرك جز از ديدة احوال مبين

در حقیقت اولین و آخرین خود اوست، شرک را جز از ديدة احوال مبين.

يعني؛ اول و آخر و باطن و ظاهر همان وجود مطلق است. شرک و غيريت را به جز از چشم احوالان نمي توان دید، زيرا آنان يك چيز را دوتا مي بینند. پس آنان که چشم باطنشان احوال است و شرک خفي دارند، اين موجودات را جز از حق مي بینند. و نمي دانند که آنچه غير از حق مي بینند در حقیقت تجلی اسماء و صفات الهيه است و مغایرت و دوگانگي يك امر اعتباری است. و به موجب کل شيء هالک الا وجهه<sup>۱</sup> هر چيزی و هر موجودی هلاک و زوال پذير است، مگر ذات و صفات خداوند که زوال نمي پذيرد. پس شرک يا موجودات را جدا از حق ديدن، از احوال بودن و حقیقت بين نبودن ناشی مي شود.

اي عجب حسنی بود جز عکس آن

آن تني را که بود در جان خلل

عجب اغير از عکس او حسنی بپدا مي شود؟ تنه را جنبشی غير از جان نیست. آن تني که در جانش خلل باشد، خوش نمي شود، اگرچه آن را در عسل بگيري. توضیح: اي مرد غافل غير از عکس و پرتو جمال و کمال آن محظوظ حقیقی، عجب ادر دو عالم حسن دیگری هم هست؟ عشق همه زیبایی ها را عکس روی معشوق می شمارد. حسن هر مليح و مليحة از او به عاریت گرفته شده است. كما قال ابن الفارض:

**و كل مليح حسه من جمالها**

**معار له بل حسن كل مليحة<sup>۲</sup>**

عاقل را اين معنی معلوم است که جسم انسان را، جنبش و حرکتی و حسن و لطافتی غير از جان نیست و جان نيز پرتو رحماني و نفعه يزدانی است. در واقع آن حسن و جمالی که در بدنهاي انسانی مشاهده می کنی، عکس و پرتو حسن و جمال الهی است. جانی که خلل و نقصان ندارد،

۱. سوره القصص آیه ۸۸: ولا تدع مع الله الها آخر لاله الا هو كل شيء هالک الا وجهه له الحكم والیه ترجعون. يعني: با خدای یکتا خدای دیگر را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست، هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او، فرمان فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.

۲. زیبایی هر زیبارویی از جمال او به عاریت گرفته شده است.

چنین جان همیشه این لذات را می‌چشد. اما جانی که در آن خلل و نقصان باشد، و با قلت معرفت و کدورات طبیعت اتصال داشته باشد، اگر آن رادر عسل هم بگیری، خوش نمی‌گردد و از آن لذت نمی‌برد. پس آن کسانی را که جانهاشان با قلت معرفت خلل پیدا کرده، و به سبب جهل و غفلت مزاج روحانیشان از سمت اعتدال بیرون شده و خسته گشته است، اگر سالها در تجلیات الهی و لذات مشاهده حسن ریانی -که عسل را می‌ماند- بگیری؛ اصلاً خوش نمی‌شوند و لذت نمی‌برند، و آن حسن را غیر از حسن الهی گمان می‌کنند و برای تماشای آن رغبت نشان نمی‌دهند.

**این کسی داند که روزی زنده بود  
از کف این جان جان جامی ربود  
و آن که چشم او ندیدست آن رخان  
پیش او جان است این تف دخان**

این راکسی می‌داند که روزی زنده بود و از کف این جان جان جامی ربود.  
اما آن که چشمش آن رخان را ندیده است، پیش او این تف و حرارت دخان جان است.  
یعنی؛ این اسرار مذکور را آن کس می‌داند که از روزهای حقیقت روزی زنده بود و از کف ساقی حقیقت که جان جانهاست جامی نوشید و ساقی حقیقت جان او را از شراب علم و عرفان سیراب کرد. و اما آن که چشمش رخ ذات و صفات الهیه را ندید و به صورتهای جان و جانان باقی نظر نیفکند؛ در نزدش این روح حیوانی، که تف دخان را می‌ماند، جان است.  
ومراد از «تف دخان»؛ «روح حیوانی» است. و چون روح حیوانی از بخار و لطافت اخلاط به وجود می‌آید، به این اعتبار به آن از تف دخان تعبیر شد.

بیشتر فلاسفه و دارندگان عقل جزوی، از مشاهده حسن و جمال روح الهی غافلند، و به لذات روح حیوانی مشغولند. پس پیش این قبیل مردم روح حیوانی از روح الهی عزیزتر و دوست داشتنی تر است.

**چون ندید او عمر عبدالعزیز  
پیش او عادل بود حاج نیز  
چون آن کسی، دوران «عمر بن عبدالعزیز» را ندید، پیش او «حجاج» نیز عادل است.**

عمر بن عبدالعزیز؛ یکی از خلفای بنی امية که فردی عادل و صالح بود، از آنجاکه به کمال عدل موصوف بود، به وی «عمر ثانی» می‌گفتند. در دوران خلافتش گرگ و گوسفند همراه هم

بودند. در آن وقت که پدرش عبدالعزیز وفات کرد، و پسرش عمر به خلافت رسید، رعایای اطراف و اکناف در شتر و گاو و گوسفند خود برکات بزرگی دیدند، و حیوانات درنده را مشاهده کردند که با حیوانات اهلی، با هم می‌گردند و بدانان آزار نمی‌رسانند. سؤال کردند: آیا خلیفه همان خلیفه اولی است، و یا یک کس دیگر است؟ جواب دادند: عبدالعزیز وفات کرد و پسرش عمر به جایش خلیفه شد. رعایا فهمیدند که این همه امن و امان و عدالت، عکس و اثر عدالت آن خلیفه عادل است. و حتی عمر بن عبدالعزیز در عصر خویش قطب الاقطاب بوده، «شیخ اکبر» رضی الله عنه می‌گوید: روزی در کعبه نماز می‌خواندم، شخص دیگری نیز در کنار من نماز می‌خواند. یکی آمد و میان ما دو تن ایستاد و نماز را شروع کرد. فرمود پس از آن که نماز را تمام کردیم، از او سؤال کردم: شما که هستید؟ جواب داد: به من عمر بن عبدالعزیز گویند. پرسیدم: آیا می‌دانید در زمان شما قطب الاقطاب که بود؟ جواب داد: در عصر من قطب الاقطاب، من بودم. پس از آن که میانمان سخنان چندی درباره حقیقت رد و بدل شد، او غایب گشت.

**حجاج:** شخص ظالمی بود، اگر به شهری وارد می‌شد، به غیر ناحقان، چندین اهل حق را هم می‌کشت و از اولاد رسول نیز هر کس را پیدا می‌کرد می‌کشت. پاره‌ای اشخاص را که رعایت کرده بود، از حجاج خوششان می‌آمد، او را عادل گمان می‌کردند.

روزی رعایا جمع شدند و به حجاج گفتند: ای ملک همان طور که عمر بن عبدالعزیز، و نیز حضرت عمر بن الخطاب، رضی الله تعالیٰ عنہ، عادل بودند، تو نیز به همان میزان برای ما عادل باش. جواب داد: تبادردا اتعمر لكم یعنی شما برای من رعایایی چون ابوذر باشید، تا من برای شما چون حضرت عمر باشم و گرنه من از کشتن شما دست برنمی‌دارم. پس حضرت مولانا آن کسان را که شؤون الهی را در نمی‌بایند و از اوصاف جمیلش آگاه نیستند و روح حیوانی را جان گمان می‌کنند، به کسانی تشبیه می‌کند که عمر بن عبدالعزیز را ندیده‌اند و حجاج ظالم را عادل گمان کرده‌اند. پس می‌فرماید: چون او عمر عبدالعزیز را ندیده و عدل و انصاف او را مشاهده نکرده بود و نمی‌دانست که به حسن خلق متصف است، در پیش او حجاج ظالم نیز عادل است. همچنین پیش آن کسانی که روح الهی را مشاهده نکرده‌اند، روح حیوانی نیز جان شمرده

می شود.

**چون ندید او مار موسی را ثبات در حبال سحر پندارد حیات  
چون آن کس ثبات و قدرت مار موسی را ندید، گمان کرد در ریسمان جادوگران حیات  
هست.**

یعنی؛ چون آن کس نیرو و ثبات اژدهای حضرت موسی علیه السلام را ندیده گمان کرد در ریسمانهایی که جادوگران بافتند، حیات وجود دارد.

مقصود: آن که قدرت و ثبات روح الهی را، که چون قدرت موسی است، ندید، تصور کردد در روح حیوانی، که ریسمان را می ماند، قوت و حیات وجود دارد. در حالی که حیات موجود در روح حیوانی از قبیل خیالات است. حیات و ثبات در حد ذاتش از آن روح الهی است. لیکن کسانی که به حقیقت حال واقع نشده اند خیال می کنند حیات ولذات فقط همان در روح حیوانی است.

**مرغ کو ناخورده است آب زلال اندر آب شوره دارد پر و بال  
جز به ضد ضد را همی توان شناخت چون بیند زخم بشناسد نواخت  
آن مرغی که آب صاف نخورده است، در میان آب شور پر و بال می زند. زیرا ضد را جز به ضد نتوان شناخت. اگر کسی زخمی شود، معنی مهر و لطف را می فهمد.**

یعنی؛ مرغی که هنوز آب زلال نتوشیده است و از آن لذت نبرده است پر و بالش را در آب شور می شوید و با کمال رغبت از آن خوشش می آید. به دلیل این که آبی از آن لذتمندتر نخورده است. به همین سبب همیشه آب شور را خوش داشته و به آن مقید بوده است. اگر از لطف آب زلال خبر داشت، خباثت آب شور را می فهمید. بنابر مفهوم قول الاشیاء متین بالا ضداد.

البته هر شیء با ضد خویش شناخته می شود. مثلاً اگر کسی زخم جفا بیند، می فهمد که رعایت و وفا چیست. و اگر قهر و غصب بیند از چاشنی مهر و لطف آگاه می شود.

**لاجرم دنیا مقدم آمدست تا بدانی قدر اقلیم الاست  
چون ازینجا وارهی آنجا روی در شکرخانه ابد شاکر شوی  
ناگزیر دنیادر پیش جاگرفته است، تا قدر اقلیم «الست» را بدانی. زمانی که از اینجا رهاشدی و  
به آنجا رفتی، در شکرخانه ابد هستی.**

یعنی؛ این که دنیا جلوتر از آخرت قرار گرفته است. حکمت آن این است که دار دنیا محل محنت و بلواست. وقتی که مؤمن از آلام و شداید این زندان دنیا خلاص می‌شود آن وقت قدر و شرف عالم است را می‌فهمد و پس از زحمت و محنت این دنیا، عالم است برایش یک نعمت بزرگ و راحت است.

ای مؤمن، زمانی که از این زندان دنیا خلاص گشتی، و به آن عالم ارواح سفر نمودی در شکرخانه ابد همیشه شکرگزار می‌شوی و می‌گویی: الحمد لله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبؤ من الجنة حيث نشاء<sup>۱</sup>.

مراد از «شکر خانه ابد»: جنت است، که محل جمله لذتها و معدن جمیع نعمت و راحت است.

گویی آنجا خاک را می‌یختم      زین جهان پاک می‌بگریختم  
ای دریغا پیش ازین بودیم اجل<sup>۲</sup>      تا عذابیم کم بدی اندر اجل

در آن دنیا به خود می‌گویی: من خاک را می‌یختم و از این جهان پاک فرار کردم. حیف و دریغ کاش مرگ اجل من جلوتر از این بود، تا در آن هنگام که اجمل فرام رسید و می‌ترسیدم، عذابیم کم می‌شد.

یعنی؛ در آن زمان که به عالم آخرت واصل شدی، و ذوق و صفاتی آنجا را احساس کردی، از این که در عالم دنیا عمرت در اکل و شرب و قید بدن گذشته، و از ذوق عالم آخرت غافل بوده‌ای، تحیف و تأسف می‌خوری و می‌گویی: حیفا و دریغا! من در عالم دنیا خاک بیخته‌ام و از ذوق این جهان پاک غافل بوده و برای وصول به این دنیا از سعی و کوشش گریخته‌ام. ای دریغا! باشد، کاش مرگ و اجمل پیش از این فرام رسید، تا عذاب و رنجم در آن دنیا که از اجل خوف و بیم داشتم کم می‌شد. من این همه زمان بیهوده در دنیا می‌ترسیدم، و آخرت را دست کم گرفته بودم. اکنون فهمیدم که دنیا دار محنت و آخرت دار سعادت و محل راحت بوده است. چنان که این حدیث شریف نیز به این معنی دلالت دارد و گواهی می‌دهد.

۱. خدا را ستایش می‌کنیم که وعده خود را انجام داد و ما را وارث زمین کرد که هر کجا می‌خواهیم باغ و بستان به وجود می‌آوریم.

۲. متن نیکلسون: و حل. قافیه با این صورت که در متن حاضر آمده غلط است (ویراستار).

**در تفسیر قول رسول علیه السلام «مامات من مات الا و تمنی ان یموت  
قبل مامات ان کان برا یکون الی وصول البر اعجل  
وان کان فاجرا لیقل فجوره**

این شرح شریف در تفسیر این قول شریف حضرت رسول اکرم صلی الله تعالیٰ وعلیه وسلم است که فرموده‌اند:

مامات من مات: نمرده است آن که مرده است.

ما: در عبارت «و تمنی ان یموت قبل مامات» مصدری است. یعنی مدت الموت وقوع مرگ را در آن حین تمنی کند.

ان کان برا یکون الی وصول البر اعجل: اگر بیت نیکوکار و محسن باشد، برای وصول به برو احسان عجله می‌کند و برای همین مرگ را تمنی می‌کند.

«بر» اول به فتح «با» به معنی محسن، و «بر» دوم به کسر با به معنی «احسان» است.  
در فعل «لیکون» لام برای تمنی است.

وان کان فاجرا لیقل فجوره: اگر آن که مرده، گنهکار باشد، برای این که از فسق و فجورش کاسته شود مرگ را تمنی می‌کند.

|                           |                                  |
|---------------------------|----------------------------------|
| زین بفرمودست آن آگه رسول  | که هر آن که مرد و کرد از تن نزول |
| لیک باشد حسرت تقصیر و موت | نبود او را حسرت نقلان و موت      |

آن رسول آگاه، از این سبب فرموده است که، هر کس که مرد و از مرکب تن نزول کرد، او برای نقل از دنیا به آخرت حسرت نمی‌خورد، بلکه حسرت تقصیر طاعات و فوت فرصت را می‌خورد.

یعنی؛ از این که در دنیا در خصوص انجام اعمال صالح و طاعات حسنه تقصیر کرده و فرصت فوت شده است تأسف می‌خورد. و گرنه به خاطر مردن و انتقال از دنیا به آخرت تأسف نمی‌خورد و تحزن نمی‌کند.

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| هر که میرد خود تمنا باشدش | که بدی زین پیش نقل و مقصدش |
|---------------------------|----------------------------|

هر که میرد، تمنی و آرزو دارد که: کاش نقل او به مقصدش از این پیش بود.

یعنی؛ هر کس که می‌میرد و از این دنیا به آخرت کوچ می‌کند، به حقیقت به امید وصول به مقصد و مقام اصلی خویش آرزوی مردن می‌کند.

**گر بود بد تا بدی کمتر بدی ور تقی تا خانه زودتر آمدی**  
اگر آن مرده، آدم بد و فاسد و فاجر بوده، مرگ راتمنی می‌کند که بدیش کمتر باشد. و اگر آدم پرهیزگار و پاکیزه باشد، تمنی می‌کند که زودتر به خانه و کاشانه‌اش برسد.

**گوید آن بد بی خبر می‌بوده‌ام دمدم من پرده می‌افزوده‌ام**  
آن که بد و فاجر است، پس از مردن می‌گوید: من از این مرگ بی خبر بوده‌ام و دمدم پرده افزوده‌ام، و مرتکب جرم شده‌ام و عصیان کرده‌ام، و خود را محجوب و غافل کرده‌ام.  
**گر از این زودتر مرا معتبر بدی این حجاب و پرده‌ام کمتر بدی**  
اگر از این زودتر برایم عبور و گذربود، البته این حجاب و پرده‌ام کمتر بود و تا این حد به عذاب گرفتار نمی‌شدم و این همه به ظلمت و محنت مبتلا نمی‌گشتم.

**از حریصی کم دران روی قنوع وز تکبر کم دران چهره خشوع**  
**همچنین از بخل کم در روی جود وز بلیسی چهره خوب سجود**  
از حریصی روی قناعت را مدران و از تکبر روی خشوع را مدران همچنین از خسیسی روی جود و سخار را مدران و از ابلیسی چهره خوب سجود را مدران.

**قنوع: به ضم «قاف» بروزن دخول مصدر است به معنی قناعت.**  
هر صفت ستوده و پسندیده در مثل، چون یک صورت زیباست. و هر صفت زشت، چون ناخن بد است.

اگر کسی دارای چند صفت پسندیده باشد، لیکن مقابله آن صفات حمیده، صفت بد هم داشته باشد، به اقتضای صفت قبیح خود عمل کند. عیناً مانند این است که کسی صورتی زیبا را با ناخن زشت خراشیده کند، یعنی آن که صفت بد دارد، روی صفت پسندیده خود را همان‌گونه خراشیده و مجروح کرده است.

چنان‌که مولانا برای واقف کردن به این معنی خطاب به مؤمنان که طاووس باغ ایمان هستند، می‌فرمایند: ای مؤمن که طاووس باغ ایمانی از شدت حرثص به دنیا، روی قناعت را مخراش، که

صفت حریصی چهره زیبای قناعت را مجروح می‌سازد. و همچنین چهره صفت‌های خشوع و تواضع را با تکبر مجروح مکن، زیرا؛ ناخنهاست تکبر و نخوت چهره پاک صفت‌های خشوع و تواضع را، خراشیده و ناپاک می‌کند. و نیز روی جود و سخارا، از بخل و امساک مدران و مجروح مکن، زیرا؛ بخل و امساک روی صفات جود و سخارا می‌درد و خراب می‌کند.

همچنین چهره خوب سجده کردن را، از ابلیسی مدران و مجروحش مکن، زیرا هرگز که نماز را ترک نماید، چون ابلیس پر حیله می‌گردد. در حالیکه در اثر سجده کردن دائمی به حق تعالی، آدمی چون یک محظوظ نفیس می‌شود. آن که بی نماز است چهره خوب سجده را مجروح و آزرده می‌سازد و عاقبت از صفت‌های پسندیده و ممدوح وجه محروم می‌ماند، و به آن صفات خبیث مذموم و مقدوح مبتلا می‌گردد. و در آخرت به دار جهنم که محل صفات خبیث است داخل می‌شود. اما آنان که صفات حميدة خود را از میان نمی‌برند، به واسطه همان صفات نیک به جنت اعلا واصل می‌شوند.

### بر مکن آن پر خلدآرای را

ای طاووس، آن پردارالخدآرای رابر مکن، ای طاووس، آن پر راه‌پیمایت را برمکن.

یعنی؛ ای مؤمن، که طاووس باغ حقیقتی، آن اوصاف حسن و اعمال صالحی که حیات ترا آراسته و پیراسته می‌کند، از وجودت برطرف مکن. زیرا اعمال نیک و صفات پسندیده ترا چون پر و بال است. و چون سبب جمال و زینت جنت اعلا است. و نیز آن پر و بال راه‌پیمای را، پر و بالی که راه آخرت راقطع می‌کند، از وجودت زایل مکن.

مراد از آن پر و بال: اعمال نیک و صفات پسنده است.

همان‌گونه که طاووس به کمک پر و بال از منزلی به منزل دیگر می‌رود و از مقام دیگر سیر می‌کند، تو نیز به سبب داشتن اعمال صالح و صفات پسندیده همان‌گونه به سوی جنت اعلا سیر می‌کنی، و به واسطه کارهای نیک به بهشت داخل می‌شوی.

مولانا در جواب به آن حکیمی که گفت: ای طاووس پر و بال را مکن، می‌فرمایند:

**چون شنید این پند و دروی بنگریست      بعد از آن در نوچه آمد می‌گریست**

طاووس که از حکیم این پند را شنید، و به وی نگاهی کرد و سپس به فغان و ناله درآمد و

گریست. گویا برای این که طاووس از حسب و حال خویش خبر نداشت و آگاه نبود که برای چه زینت خود را می‌کند، سخت محزون شد و گریه را سر داد.

**نوحه و گریه دراز و دردمند هر که آنجا بود در گریهش فکند**

گریه طولانی و نوحه طاووس دردمند، هر که را که در آنجا بود، به گریه انداخت. یعنی، گریه طاووس، در کسانی که آنجا بودند تأثیر کرد و دلشان به حال طاووس سوخت و گریستند.

و آن که می‌پرسید پرکندن ز چیست **بی جوابی شد پشمیان می‌گریست** و آن حکیمی که از طاووس می‌پرسید: «برای چه پر خود را می‌کنی؟» چون طاووس جوابی نداشت، حکیم از سؤال خود پشمیان گشت و گریست. و به خود چنین گفت:

**کز فضولی من چرا پرسیدمش او ز غم پر بود شورانیدمش** که از فضولی من بود که سؤال کردم، اصلاً چرا از طاووس پرسیدم، او پر از غم بود، من شورانیدم و تحریکش کردم.

**می‌چکید از چشم تو برو خاک آب اند آن هر قطره مدرج صد جواب** از چشم اشک آلود طاووس آب برخاک می‌چکید. در هر قطره آن اشک صد جواب درج شده بود. آن که زبان حال را ادراک می‌کند، از قطرات آن سرشک به ما فی‌الضمیر طاووس بی می‌برد و رازش را در می‌یابد.

**گریه با صدق بر جانها زند تا که چرخ و عرش را گریان کند عقل و دلها بی‌گمانی عرشی‌اند در حجاب از نور عرشی می‌زیند** گریه صادقانه بر جانها تأثیر می‌کند. آن گریه‌ای که با صدق باشد، حتی چرخ و عرش را هم گریان می‌کند. عقل و دلها بی‌هیچ شک عرشی‌اند، عقل و دلها از نور عرشی‌اند ولکن در حجاب بدن محبوس و محجوب می‌زیند.

آری آن که گریه می‌کند، و گریه‌اش از سر صدق است، گریه او بر جان و دلها سخت تأثیر می‌گذارد. چنان که حضرت شیخ عطار در «مقالات الارواح»<sup>۱</sup> این حکایت زیر را در این مورد

۱. ظاهراً قصد مؤلف از «مقالات الارواح» شیخ عطار، منطق الطیب (= مقامات الطیور) است و شادروان دکتر عصمت ستارزاده نیز در این مورد توضیحی نداده است. (ویراستار)

بیان فرموده است:

زليخا از عشق یوسف ناراحت بود. برای این که تنبیهش کند، او را به دست زندانیان سپرد و گفت: به وی صد چوب بزن به طوری که من صدای ناله او را بشنوم. زندانیان یوسف را به پشت دیوار برد، دلش به حال او سوخت و از روی مرحمت پوستین زیادی به پاهای یوسف پیچید و صد چوب زد، و یوسف نیز ضمن چوب خوردن مدد می خواست و ناله می کرد.

همین که صد چوب تمام شد، زندانیان پیش زليخا آمد. زليخا گفت: برو چوب حسابی بزن چون که از صدا و ناله او، صدای مضر و بیان در دمدم شنیده نشد، و تأکید کرد: اگر نه آن صد چوب را به تو می زنم.

زندانیان پوستینها را از پای یوسف باز کرد، همین که یک چوب محکم به قدم مبارکش زد، یوسف به ناله درآمد و کمک خواست. زليخا در حال به رحم درآمد و گفت: همان یک چوب کفایت می کند. ناله صد چوب دروغی به او تأثیر نکرد، اما ناله یک چوب واقعی او را متاثر کرد. اصلاً آن گریهای که از صمیم قلب باشد، تأثیرش امری طبیعی است، حتی گریه و ناله واقعی انسان، چرخ و عرش را نیز گریان و نالان می کند، و گریستن آسمان در حدیث: بکت السموات السبع<sup>۱</sup> و نیز با آیه فيما بکت عليهم السماء<sup>۲</sup> ثابت شده است. چنان که در اوایل کتاب مشنوی، در

شرح بیت: از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند این حدیث و این آیه را مرور کرده است.<sup>۳</sup>

علت این که گریه با صدق به عقل و جان و حتی به افلاک نیز تأثیر می کند، و این معنی حتمی است، این است که عقلها و ارواح بی شبه و بی گمان عرشی هستند، لیکن از نور عرشی در حجاب بدن محظوظ و محبوس می زیند. و چاه بدن حجاب نور عرشی آنها شده است. بطوری که آنها مقام واصل خود را فراموش کرده‌اند، بجز انبیا و اولیا عليهم السلام و عرفا و علماء، که می دانند عرشی اند و مرتبه اصلی خود را یافته‌اند.

عرشی بودن اصل روح و عقل، و محبوس و محجوب شدنشان در چاه بدن از این شرح

۱. هفت آسمان گریست.

۲. سوره دخان آیه ۲۹: فما بکت عليهم السماء والارض و ما كانوا منظرين؛ نه آسمان بر ایشان گریست و نه

زمین و نه ایشان را هیچ مهلت دادند.

۳. همین کتاب، جزء اول از دفتر اول، ص ۹.

شریف معلوم می‌شود.

## در بیان آن که عقل و روح محبوس‌اند در آب و گل همچو هاروت و ماروت در چاه بابل

این شرح شریف در بیان آن است که عقل و روح در آب و گل محبوسند، همانگونه که هاروت و ماروت در چاه بابل محبوس شده‌اند.

**همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک**      بسته‌اند اینجا به چاه سهمناک  
**عالی سفلی و شهوانی دراند**      اندرين چه گشته‌اند از جرم بند  
 آن دو پاک، یعنی؛ عقل و جان چون «هاروت و ماروت» در این عالم به چاه سهمناک بسته شده‌اند و هر دو در عالم سفلی و شهوانید، و به علت جرم و ارتکاب به‌گناه در داخل این چاه طبیعت بسته گشته‌اند.

**هاروت و ماروت:** دو ملک و در اصل علوی و سماوی بودند، در کار بشر دخالت کردند، و حق تعالی آنها را بر روی زمین حاکم کرد، اما آنان به شهوت و طبیعت مبتلا گشتدند و جرم و عصیان کردند. پس حق تعالی به واسطه آن جرم در چاه بابل حبسشان کرد. قصه آنها در اوایل دفتر اول مثنوی در شرح: «بیان خسارت وزیر» و در ضمن شرح بیت: چون زنی از کار بد شد روی زرد. بیان شده است. به آنجا مراجعه شود.<sup>۱</sup> اما در این بیان، به مناسبت این که عقل و روح در چاه طبیعت محبوسند به آن دو ملک تشییه شده‌اند که در اصلشان سماوی و عرشیند، ولی زمانی که از عالم اعلا آمدند و به این عالم بشریت نزول کردند، به واسطه این که طابع شهوت شدند و به‌گناه مایل گشتدند، در چاه طبیعت محبوس شده و با غمهای نفسانی مذهب مانده‌اند. چنان که مولانا به این معنی اشاره می‌فرماید: عقل و روح پاک، چون هاروت و ماروت، در این مرتبه بشریت به چاه سهمناک و هولناک طبیعت گرفتار گشته و در عالم سفلی و شهوانی به سر می‌برند، و به علت جرم و عصیانشان در چاه طبیعت بسته شده‌اند. همانگونه که آن دو ملک در

۱. همین کتاب، جزء اول از دفتر اول، ص ۲۴۷.

چاه بابل محبوس مانده‌اند، اینان نیز در چاه طبیعت محبوستند.

**سحر و ضد سحر را بی اختیار زین دو آموزند نیکان و شوار سحر و ضد سحر را بی اختیار، نیکان و بدختان از این دو می‌آموزند.**

یعنی؛ سعادتمندان و مردم شقی، سحر و شر، و ضد سحر و ضد شر را که خیر و نفع است از این دو ملک فرامی‌گیرند، و هرگاه نیک بختان بخواهند به این دو ملک در چاه بابل مقارن شوند و از آنان خیر آموزند، این دو فرشته به مردم نزدیک خود بلا تأخیر آنچه صلاح است تعلیم می‌دهند، و هر وقت مردم که اهل شقاوتند به آن دو فرشته نزدیک بشوند و بخواهند که از آنان علم سحر و حیله و خدوعه بیاموزند، آنان علم سحر و حیله خدوعه را از آن مردم شرور منع نمی‌کنند و تعلیم‌شان می‌دهند.

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| لیک اول پند بدنه‌نش که هین  | سحر را از ما میاموز و مچین |
| ما بیاموزیم این سحر ای فلان | از برای ابتلا و امتحان     |
| کامتحان را شرط باشد اختیار  | اختیاری نبودت بی اقتدار    |

لیک اول آن دو فرشته، به آن که می‌خواهد علم سحر و خدوعه بیاموزد پند می‌دهند و نصیحتش می‌کنند و چنین می‌گویند: آگاه شوای بدخت، از ما سحر میاموز، و علم آن را مچین. ای فلان! ما این سحر را از برای ابتلا و امتحان تعلیم می‌دهیم. پس آن که می‌خواهد سحر بیاموزد تا زمانی که کافر نشود نمی‌توان یادش داد، و تو با اختیار خود کافر مشو. زیرا ابتلا و امتحان را اختیار شرط است، کسی که اختیار ندارد شایسته نیست مورد امتحان قرار بگیرد، و بی اقتدار نیز ترا اختیار نبود. و حال که حق تعالی ترا قدرت و اختیار داده است، اختیار و اقتدار را در راه آموختن سحر و حیله که سبب کفرها و ضلالت است صرف مکن چنان که حق تعالی در کلام مجیدش خطاب به کسانی که می‌خواهند از این دو ملک سحر بیاموزند، از زبان این دو فرشته این گونه حکایت می‌فرماید: و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنه فلا تکفر فیتعلمون منهما ما یفرقون بین المرء و زوجه<sup>۱</sup> یعنی؛ آن دو ملک به احدی سحر تعلیم

۱. سوره بقره آیه ۱۰۲: و اتبعوا ما تتلو الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان ولكن الشیاطین کفروا و یعلمون الناس السحر و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن

نمی‌دهند، تا قبل از تعلیم دادن سحر به او نگویند: به حق خدای تعالیٰ گوش به حرف ما بده، ما از برای ابتلا و امتحان شما هستیم. پس تو با آموختن سحر کافر مشو و گمان مبرکه بر سحر گناه مترب نمی‌شود؛ یعنی، دو فرشته مذکور، به آن که می‌خواهد سحر یاد بگیرد، در آغاز این‌گونه نصیحت می‌کنند: اعلم یا اخی... این قصه از یهودیان حکایت شده است. چنان که «فاضی بیضاوی» در تفسیرش می‌گوید. ما روی انها مثلاً بشرین ثم رکبت فیهم الشهوة فتعرض لا مرأة يقال لها زهرة فحملها على المعاصي و الشرك ثم صعدت الى السماء لما تعلمت منها. محکی عن اليهود و لعله من رموز الاولیاء و حله لا يخفى على ذوى البصائر.<sup>۱</sup>

و «امام فخر رازی» نیز در «تفسیر کبیر» گفته است: این روایت باطل است.

کما قال هذا الرواية فاسدة مردودة، ليس في كتاب الله ما يدل عليها بل فيه ما على خلافها من وجوه. الأول: ما فيه من الدلائل الدالة على عصمة الملائكة من كل المعا�ي. و ثانية: ان قولهم انهم خيرا بين العذابين ممنوع اذ كان الاول ان يخيرا بين التوبه و العذاب لأن الله تعالى خير بينهما من اشرك في طول عمره فكيف يدخل عليهم بذلك. و ثالثها: ان من اعجب الامور قولهم انهم يعلمون السحر في حال كونهما معدبين.<sup>۲</sup>

فتنة فلا تكفر فيتعلمون منها ما يفرقون به بين المرء و زوجه و ما هم بضارين به من احد الا باذن الله و يتلعلون ما يضرهم و لا ينفعهم و لقد علموا المن اشتريه ماله في الآخرة من خلاق و ليس ما شروا به انفسهم لوكانتوا يعلمون.

يعني؛ و از افسونی که دیوها به روزگار پادشاهی سلیمان می‌خوانند پیروی کردند، و سلیمان کافر نبود، ولی دیوها که مردم را جادوگری می‌آموختند کافر بودند. و نیز آن افسون که بر آن دو فرشته، هاروت و ماروت، در بابل نازل شد، در حالی که آن دو به هر کس که جادوگری می‌آموختند می‌گفتند: کار ما فته است، مباد کافر شوی، و مردم از آن دو جادوهایی می‌آموختند که می‌توانستند میان زن و شوی جدایی افکند. و آن دو جادوگر جز به فرمان خدا به کسی زیانی نمی‌رسانیدند و آنچه مردم می‌آموختند به آنها زیان می‌رسانید، نه سود، و خود می‌دانستند که خریداران آن جادو را در آخرت بهره‌ای نیست، خود را به هر چیزی می‌فروختند، اگر می‌دانستند.

۱. آنچه روایت شده این است که آن دو ملک به صورت بشر درآمدند، و بر آنها شهوت مسلط شد. پس متعرض زنی شدند که نامش زهره بود و او را به گناه و شرك و ادار کردند، وبعد آن زن به واسطه وردی که از آنها آموخته بود به آسمان رفت.

این مطلب از یهود روایت شده است، هم از رموز و اساطیر پیشینیان باشد که بر صاحبان خرد پوشیده نیست.

۲. امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته است: این روایت فاسد و مردود است، و در قرآن مجید چیزی که بر

وگفته است: انه مما لا تعوّيل عليه لما ان مداره روایتنا اليهود مع ما فيهما من المخالفات  
لادلة العقل و النقل.

اگر چه اینان این طور گفته‌اند و آن را مخالف با عقل و نقل گمان کرده‌اند، لیکن مخالف با عقل و نقل نیست، زیرا آن عده‌اکابری که صحت این قصه را تأیید می‌کنند در علم و نقل بر اینان افضلند. اولاً در «معالم تنزیل و تفسیر» این قصه ثابت شده است و امام سیوطی در کتابش به نام «نواهد» این قصه را تصحیح کرده است. کما قال فيه: انها روایة صحیحة مرفوعة من حدیث ابن عمر اخرجه احمد فی مستنده و موقوفة على علی ابن مسعود و ابن عباس و غيرهم من الصحابة رضی الله تعالی عنهم بساند عدیدة صحیحة.

ابن حجر در «شرح بخاری» می‌گوید که: لهذه القصة طرق تفید العلم بصحتها.  
و به خصوص که حضرت مولانا ت آنجا که ممکن بوده در بیشتر موارد متنوی این قصه را به نظم در آورده و به مرتبه ثبوت رسانده است و در صحت این قصه این یک حجت قوی دیگر است.

چون دانستی که این قصه با عقل و نقل مخالف نیست پس به سر آن معنی که از بیتها مذکور مراد است می‌رویم: عقل و روح به هاروت و ماروت تشییه شده است. در یک جا مراد از هاروت و ماروت عقل و روح بوده است. چون که عقل و روح مانند دو ملک، در چاه طبیعت محبوس و مقید شده‌اند. نیک بختان و بد بختان خیر و شر و نفع و ضرر را، از این دو می‌آموزنند. ولیکن عقل و جان به کسانی که می‌خواهند حیله و مکر چون سحر را از آنان فرابگیرند، اولاً پند و نصیحت می‌دهند و چنین می‌گویند: آگاه شو و از ما مکروحیله می‌اموز و خدعا و فریب مچین. ای فلان، ما این سحر و مکروحیله و خدعا را از برای ابتلا و امتحان می‌آموزیم.

آن دلالت کند وجود ندارد، بلکه خلاف آن وجود دارد. از چند وجه: اول آنچه دلالت دارد بر عصمت ملائکه از هر نوع معصیت. دوم این که این قول که: مایین دو عذاب مخیر شدند که یکی را برگزینند. معنی است. زیرا خداوند اگر آنان را مایین توبه و عذاب مخیر کرده بود اولی بود. چه افرادی را که در تمام عمر شرک به خدا آورده‌اند مایین این دو مخیر کرده است، و تا چه رسد به ملائکه که برآنها چنین بخلی روا دارد. دلیل سوم آن که از کارهای عجیب گفتار جمعی است که می‌گویند: در حالی که این دو ملک معدب بودند به مردم سحر می‌آموختند، و این قول در روایت یهود است که با ادلہ عقلی و نقلی مخالف است.

مراد از رمزهایی که «قاضی بیضاوی»<sup>۱</sup> فی قوله: «و لعله من رموز الاوایل» گفته است، این است که از آن دو ملک: یکی روح و یکی هم عقل است. كما قال بعض الفضلا في حاشية البيضاوي في قوله و لعله من رموز الاوائل المراد باحد الملکين الروح الانسانی و بالملک الآخر العقل و وجه التعبير بالملکين انهما مصدران لكل خبر و بهبوطهما الى الارض نزولهما من عالم الانوار الى عالم الطبيعة و بالمرأة المسممة بالزهرة هي النفس الامارة بالسوء و بتعشق الملکین بها ابتلاء الروح و العقل بالنفس الامارة بانهما انقاد الامرها بالشرور و بكونهما محبوسين في بئر بابل ابتلاء الروح و العقل بحب البدن الترابی و يكونهما معدبين في البئر الى يوم القيمة عبارة عن ابتلائهما بالكدرات البشرية الى الموت فانهما يتجردان عند خراب البدن فيعودان الى عالم الانوار.

میلها همچون سکان خفته‌اند اندر ایشان خیر و شر بنهفتهد

چون که قدرت نیست خفته‌این رد همچو هیزم پارها و تن زده

میلها و جهای انسان، در مثل چون سگان خفته‌اند و در آن میلها خیر و شر نهفتهد. وقتی قدرت نباشد، مجموعه میلها و اختیارات خفته و اختفا گزیده‌اند. و چون هیزم پارها و در میان آتش سکوت کرده‌اند.

رد ۵۵: به فتح «راء» به معنای صفت‌کشیده و مجتمع گشته است.

در مصوع دوم پارها: جایز است این طور نیز گفته شود. به معنی تقدیر پارها کرده است. یعنی چون هیزم پایش را رها کرده در میان آتش ساکت شده است.

توضیح کلام را می‌توان چنین گفت: البته تاقوت و اقتدار نباشد، اختیار ثابت و ظاهر نمی‌شود

۱. در حاشیه تفسیر بیضاوی در بیان گفتار او که گفته است: شاید که از رموز اوایل باشد آمده است. مراد از یکی از دو ملک روح انسانی است و از ملک دیگر عقل است. وجه این که تعبیر به ملکین شده است این است که روح و عقل مصدر هر خوبیند. و مراد از هبوط دو ملک به زمین نزول روح و عقل است از عالم انوار به عالم طبیعت و مراد از زن زهره نام نفس اماره است که فرمان به بدی می‌دهد و مراد از معاشه دو فرشته ابتلاء و گرفتاری روح و عقل است به نفس اماره که مطیع او نشوند، و مراد از محبوس شدن آنها در چاه بابل مبتلا شدن روح و عقل است به حب بدن خاکی یا چاه بدن خاکی. مراد از این که در آن چاه تا روز قیامت معدبند ابتلاء روح و عقل است به تیرگیهای بشری تا هنگام مرگ که بعد از متلاشی شدن بدن مجرد شده مجدداً به عالم انوار صعود می‌کند.

زیرا در مثل میلهای درونی انسان، چون سگان خفته‌اند، و در باطنشان خیر و شر مخفی و پوشیده شده است. اگر قدرت واستطاعت نباشد، مجموعه میلهای تمامی اختیارها خفته و اختفا گزیده‌اند چون آن هیزم پاره که در میان آتش خفته و به علت بی‌مددی ساکت گشته است. واژ مشتعل شدن و سوزانیدن فارغ شده است.

معنی بروجه دوم؛ مجموعه میلهای انسان وقتی قدرت و مددی به آنها نرسد، خفته‌اند و سکوت کرده‌اند مثل هیزمی که در کنار آتش پای خود را راه‌کرده و خفته و سکوت کرده است. در اینجا مراد از هیزم پاره‌کرده آن تکه هیزمی است که کنار آتش افتاده و آتش نگرفته است مثل این که خفته و یا سکوت کرده است، اما آن دم که آن را بلند کردی و روی هیزم‌های دیگر گذاشتی از آنها قدرت می‌یابد و مدد می‌گیرد، و پس از آن شعله‌اش زبانه می‌کشد و چیزهای زیادی را می‌سوزاند. همچنین میلهای انسان پیش از آن که قدرت و نیرو یابند، چون هیزم پاره کرده و خفته سکوت کرده‌اند و اما آن دم که نیرو و قدرت یابند، چون آتش، یا باعث ضرر عده‌ای می‌شوند و یا این که چند تن را فایده و نفع می‌رسانند.

تا که مرداری در آید در میان      نفح صور حرص کوبد بر سگان  
چون در آن کوچه خری مردار شد      صد سگ خفته بدان بیدار شد

تا مرداری پیدا می‌شود، نفح صور حرص بر سگان می‌کوبد. یعنی؛ حرص و شره سگان را می‌انگیزد. چون در آن کوچه خری مردار شد، همان خر مردار سبب بیداری صد سگ خفته می‌شود.

در این گفتار مراد از خرمدار؛ جیفه دنیاست.

تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: همین که مرداری از جیفه‌های دنیا میلهای خفته اهل دنیا را بیدار کرد، سگان مرده را نفح حرص و شره صوری تحریک می‌کند، همان‌گونه که از صدای صور اسرافیل مردگان حیات می‌یابند و از قبرهایشان بر می‌خیزند، آن سگان مرده حیات می‌یابند و برای گرفتن آن جیفه تلاش می‌کنند. اگر در آن محل خری باشد، گوشتها و مغز آن مرده نیز میراثی است برای سگان خفته، و صد هاسگ خفته بدين سبب بیدار می‌شوند و برای خوردن آن جیفه رغبت نشان می‌دهند و آماده‌اند، و در سر خوردن آن جیفه عربدها می‌کشنند و غوغای برپا

می‌کنند و به جنگ و جدال می‌پردازند.

**حرصهای رفته اندر کتم غیب**

**مو به مو بو هر سگی دندان شده**

حرصهای به کتم غیب رفته، دوباره می‌تازند و سرازگریابان درمی‌آورند. هر یک از موهای سگان دندان می‌شود و از روی مکرو حیله دم می‌جنبانند.

یعنی؛ در آن دم که سگان دنیا، از احوال و ارزاق دنیوی جیفهای می‌یابند و برای خوردن و بلعیدن آن رخصت و قدرت پیدا می‌کنند، در حال حرصهای به کتم غیب رفته آنان سرازگریابان بر می‌زند و ظاهر می‌شود و به تک و پو می‌پردازند، می‌گویند: مدد کنید، ما این را چگونه بخوریم و ببلعیم؟

وقتی به جیفهای رسیدند، تمام موهای بدنش هر یک از سگان، از برای خوردن و بلعیدن آن جیفه دندان می‌شود، گاهی بر سر خوردن آن با هم جنگ نمی‌کنند، بلکه از روی حیله و خدشه دم می‌جنبانند و چون روباه تملقها نشان می‌دهند. از این تواضع و تملق مرادشان این نیست که نیکخو هستند، بلکه وسیله‌ای و حیله‌ای برای خوردن و بلعیدن مال دنیا است، که سگ دیگر مانع خوردن او نباشد و به او عربده نکند.

**نیمه زیرش حیله بالا آن غصب**

**شعله شعله می‌رسد از لامکان**

نصف پایین آن سگ حیله و نصف بالایش غصب است. غصب او چون آتش ضعیفی است که وقیع از عالم لامکان هیزم به آن می‌رسد شعله‌ور می‌گردد، عاقبت دود و لهب آن تا آسمان می‌رود.

یعنی؛ سگ را در اکل و شرب و بلعیدن دو حال است. یکی نیمه زیرش، که آن جانب حیله و خدشه وی است، هر وقت که قادر نباشد غذایی را بخورد با جانب سفلی خود عمل می‌کند: دمش را شل می‌کند و حیله‌ها و تملقها به کار می‌برد.

و یکی دیگر جانب نصف علوی است که آن حالت غصب اوست هر وقت که بداند قادر است چیزی را بگیرید، ولی کسی او را منع کند، غضبناک می‌گردد و آتش غضبیش شعله‌ور

می‌شود. مثل آن آتش ضعیفی که تا هیزم یافت نیرو پیدا می‌کند و مشتعل می‌شود، و از عالم لامکان دمدم به آن آتش شعله‌ها می‌رسد و حتی بقدرتی شعله‌ور می‌شود که زبانه‌های آن تا آسمان می‌رسد. مقصود از این بیان؛ شعله‌ورشدن آتش غصب آن انسان سگ طبیعت به بهانه چیزی است. و مقصود از مدد رسیدن از لامکان برای آن آتش: شدت یافتن آثار آتش غصب او است.

**صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند**      **چون شکاری نیست شان بنهفته‌اند**  
 در این تن صد چنین سگ خوایده‌اند، چون در ظاهر شکاری نیست آن سگها مخفی شده‌اند.

یعنی؛ در جسم انسان صدھا صفات رشت چون این صفات سگی پنهان شده است. صفات سگی چون حرص و شهوت و حقد و حسد و بغض و عداوت، و امثال این صفات پست دیگر است که در بدن آدمی مخفی است. اگر چیزی موجب گردد که این صفات ظاهر شوند، همگی این صفات مذموم سربلند می‌کنند و ظاهر می‌شوند. پس آنچه بر اهل سلوک لازم است، این است که هر وقت سالک احساس کرد که صفت مذمومی از او دیده می‌شود، فوری برای از بین بردن آن سعی کند، تا در باطن خویش صفت سگی نیابد.

**يا چو بازانند دیده در حجاب از عشق صیدی سوخته**  
**تا کله برداری و بیند شکار آنگهان سازد طوف کوهسار**  
 یا اینکه آن میلها و حرصهای موجود در بدن انسان، چون بازان دیده دوخته‌اند که در زیر حجاب از عشق صیدی سوخته‌اند. تاکله باز را برداری و شکارش را بیند، همان دم کوهسار را طوف می‌زند و برای صید کردن آن شکار پرواز می‌کند.

**شهوت رنجور ساکن می‌بود**      **خاطر او سوی صحت می‌رود**  
**چون بیند نان و سیب و خربزه در مصاف آید مزه و خوف بزه**  
 میل و شهوت آدم مریض و رنجور ساکن است، خاطر او فقط به سوی صحت متوجه است.  
 اگر آدم بیمار نان و سیب و خربزه بیند، مزه آن غذاها با ترس از ضرر شان به جنگ می‌برد از.

بزه: گناه را گویند، در این گفتار به معنی ضرر است.

یعنی؛ میل و شهوت آدمی بیمار و علیل مزاج، تحریک نمی‌شود، فکر او فقط به سوی صحبت متوجه است و میل به صحبت دارد. اگر چنین آدمی چشمش به سیب و خربزه و نان بیفتند، لذت آنها با ضرر حاصل از خوردنشان به جنگ می‌پردازنند. بیمار می‌خواهد که از آن خوردنیها حظ و لذت ببرد، اما فکر ضرر حاصل از خوردن چیزهای مضر او را مانع می‌شود. بالاخره لذت مزه آن غذاها، فکر آن بزه و ضرر را دفع می‌کند.

گر بود صبار دیدن سودا وست  
آن تهیج طبع سستش را نکوست  
ور نباشد صبر پس نادیده به  
تیر دور اولی ذ مرد بی زره  
اگر آن رنجور صابر است، دیدن آن غذاها برایش سود و نفع دارد. زیرا آن تهیج و تشوق، برای طبع سست او نکوست. اما اگر بیمار صبر ندارد بهتر است آن طعامها را نینند یعنی ندیدنش بهتر است. همانگونه که از مردی که زره ندارد، دور بودن تیر بهتر است.  
تهیج به معنای: تحرک و تشوق است.

یعنی؛ شخص بیمار اگر بسیار صبور باشد، دیدن طعام برای او نفع و فایده دارد. زیرا؛ آن تحرک و تشوقی که برای خوردن طعام دارد، برای طبع سست و ضعیف او نیکو و نافع است. چون هر چه در برابر آن غذاها صبر کند، در مزاجش برای خوردن آنها، یک نیرو و استعداد حاصل می‌شود. اما اگر آن را بخورد برایش زیان دارد، زیرا هنوز برای خوردن آن غذا در مزاجش قوت و استعداد وجود ندارد. و اگر مريض صبر ندارد، بهتر است اصلاً طعام را نینند. زیرا اگر تیر از مرد بی زره دور باشد بهتر است.

صبر: چون سپر، و مشتهيات نفساني چون تیر است.

آن کسانی که مريض القلبند، اگر سپر صبر دارند، دیدن مشتهيات نفساني برایشان نفع می‌آورد و الا فساد و ضرر بزرگ می‌رسانند. و برای آنان چيزی بهتر از آن نیست که مشتهيات نفساني را نینند.

## جواب گفتن طاووس آن سائل را

چون ز گریه فارغ آمد گفت رو  
که تو رنگ و بوی را هستی گرو

آن نمی‌بینی که هر سو صد بلا سوی من آید پی این بالها وقتی طاووس گریه‌اش تمام شد، به سائل گفت: برو که تو گرونگ و بوی هستی اما نمی‌بینی که به خاطر این پرهای من، از هر جانب صد بلا به جانم می‌رسد. در این گفتار مراد: طاووسان باعث طریقت هستند، که آن زیتها را که در صورت ظاهر دارند ترک می‌کنند و خود را خوار و بی اعتبار می‌سازند. هر وقت سائلی از اینان سؤال کند: چرا زیتها و رنگ ظاهری خویش را ازین برده و ترک می‌کنید؟ این طاووسان جواب می‌دهند: تو مفید و اسیر رنگ و بو هستی. آن را نمی‌بینی که از حسد حسودان و چشم بد بدچشمان، و جز اینها بلاهای صوری و معنوی بسیار، برای بال و مال و حسن حال به ما می‌رسد؟ پس هر چیزی که سبب بلا و سوء قضا باشد، ترک کردنش بهتر است.

ای بسا صیاد بی رحمت مدام بهر این پرها نهد هر سوم دام  
چه بسیارند آن صیادان بی رحمی که دائم، به طمع این پرهای من، دام برای جانم می‌نهند.  
چند تیرانداز بهر بالها تیر سوی من کشد اندر هوا  
تیراندازان بسیار برای خاطر بالهای من تیر هوایی به سوی من می‌کشند. یعنی؛ چند تیر پروازی به قصد جان من رها می‌کنند.

چون ندارم زور ضبط خویشن زین قضا و زین بلا و زین فتن  
چون توانایی حفظ خود را، از این قضا و بلا و از این فتنه ندارم...  
آن به آید که شوم زشت و کریه تا بوم ایمن درین کهنسار و تیه  
پس برایم آن بهتر است که زشت و کریه شوم، تا این که در این کوهسار و صحراء از آلام فتنه‌ها در امان باشم.

این معانی عبارت است از ترک زینت صوری کردن سالکان که طاووسان باعث طریقتند. زیرا مزین شدن سالکان با زینتهای ظاهری، و خود را آراستن و تزیین کردنشان، ظاهراً و باطنًا از فتنه و بلا خالی نیست، چون این گروه چنین ضرر و زیانی را در رسم و صورت مشاهده کردند، پس آن را ترک نمودند و از بلا ایمن گشتد.

این سلاح عجب من شد ای فتی عجب آرد معجان را صد بلا  
ای جوان، این زینت وزیور سلاح عجب و کبر من شد. و عجب هم معجان را صد گونه بلا می‌آورد.

عجب: خود پسندی را گویند. معجب: به ضم «میم» و فتح «جیم» یعنی خود پسند.  
 مراد؛ طاووسان باع طریقت که تارک دنیا هستند و ترک زینت گفته اند، می گویند: ای جوان،  
 این هنر و مال و جاه و زینت و زیور، تماماً سلاح و آلت عجب و کبراند. عجب به خود پسندان  
 صدگونه بلا می رساند، هلاک کننده صفات است چنان که حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده اند:  
 ثلات مهلكات شح مطاع و هوی متیع اعجاب المرء بنفسه  
 درباره اینکه عجب بزرگترین گناهان و زشت ترین عیهاست، چندین حدیث آمده است که  
 حاجت ایراد آنها نیست.

### در بیان آن که هنرها و زیرکیها و مال دنیا همچون پرهای طاووس عدو جان است

پس هنر آمد هلاکت خام را      کز پی دانه نبیند دام را  
 اختیار آن را تکو باشد که او      مالک خود باشد اندر اتقوا  
 بسیاری از مردم خام راهنزو علم و معرفت و حرفت و صنعت باعث هلاکت و سبب عذاب و  
 نقمت شده است. زیرا؛ آدم خام و ناپخته از پی دانه می رود اما دام رانمی بیند. یعنی؛ فقط از پی  
 لذت هنر خویش است و نفع حاصل از آن را می بیند، اما به جانب مضرات صوری و معنوی هنر  
 خود نظر نمی افکند. اختیار آن کسی را خوب و نافع است که در «امر اتقوا» مالک خود باشد.  
 یعنی؛ اختیار که لازمه قدرت و استطاعت است، لایق کسی است که در امثال «امر اتقوا»  
 مالک نفس خویش باشد.

حق تبارک و تعالی در قرآن بزرگ در موارد متعدد اتقوا الله گفت و به عبادت کردن امر کرد.  
 كما قال الله تعالى: و اتقوا الله ان الله خير بما تعلمون<sup>۱</sup> و قال ايضا اتقوا يوما لا تجزي نفس  
 عن نفس شيئاً<sup>۲</sup> و نيز آيات بسیاری با این مضمون آمده است.

۱. سوره مائدہ آیه ۸: از خدا بترسید که او به هر کاری که می کنید آگاه است.  
 ۲. سوره بقره آیه ۴۸: و اتقوا الله يوما لا تجزي نفس عن نفس شيئاً و لا يقبل منها شفاعة و لا يوخذ منها عدل  
 ولا هم ينصرون: یعنی؛ و بترسید از روزی که هیچ کس دیگری را به کار نباید و هیچ شفاعتی از کسی پذیرفته  
 نگردد و از کسی عوضی نستاند و کسی را یاری نکنند.

**چون نباشد حفظ و تقوی زینهار دور کن آلت بینداز اختیار**

اگر در تو حفظ و تقوی نباشد، زینهار آلت را دور کن و اختیار را بینداز.

یعنی؛ اگر در تو آن قدرت نباشد که نفست را از گناهان حفظ کنی و از حرام پرهیز نمایی، زینهار مال و جاه و قدرت و دستگاه را که آلت ارتکاب حرام و سبب گناهان هستند، از خود دور کن تا از مرتبه اختیار خلاص شوی و از مضرت و شر آن نجات یابی.

**جلوه گاه و اختیار آن پر است برکنم پر را که در قصد سر است**

جلوه گاه و اختیار من این پر است، پس پر را می کنم که در قصد سر است.

یعنی؛ عادلی که از مضرت مال و زینت این دنیا خبردارد چنین می گوید: چون سبب جلوه و اختیار من این مال و منصب چون پر طاووس است، پس این مال و منصب چون پر و نقش را از خود برمی کنم و دور می کنم زیرا دشمنی است که صورتاً و معناً قصد سر مرا دارد.

**نیست انگارد پر خود را صبور تا پرش در نفکند در شرو شور**

آن که صبور است بال خود را، یعنی، جاه و مالش را نیست می انگارد تا که جاه و مالش، که پر و بالش هستند، او را به شر و شور نیفکند.

**پس زیانش نیست پر گو برمکن گر رسد تیری به پیش آرد معجن**

پس پر برای آدم صبور زیان ندارد، به وی بگو پرت را برمکن زیرا، اگر تیری بر وی برسد او سپر پیش خود می گیرد.

معجن: به کسر میم به معنی سپر است.

یعنی؛ آنکه در مقابل دنیا خودداری دارد و پرهیز می کند، و مال و جاه و قدرت و دستگاه خویش را نیست می انگارد حتی ملک و مالش، که چون پر و بال اوست، او را به شر و فتنه نمی کشاند. ملک و مال به چنین آدمی ضرر نمی رساند و از راه بهدر نمی کند، در این صورت به وی بگو: مال خود را ترک مکن، زیرا؛ اگر بلایی برایش پیش بیاید و تیر بلایه سویش و یا تیرهای خاطره های شیطانی در برابرش ظاهر شود، او صبر و تقوای خود را در برابر آن پیش آمد ها سپر می کند و از شر شان خلاص می شود.

**لیک بر من پر زیبا دشمنی است چون که از جلوه گری صبریم نیست**

لیکن پر زیبا بر من دشمنی قوی است، چون که از جلوه گری صبرم نیست.  
یعنی؛ آن که انصاف دارد که مال و جاه و زینت و دستگاه دنیا موجب ضرر است، و می‌داند  
که حقیقتاً مستحق آن مال و منصب نیست و می‌داند که دینش از دنیایش بهتر است، چنین  
می‌گوید: مال و زینت من، دشمن است، چون از داشتن چنین چیزها و از افتخار کردن و از عجب  
غورو آن صبر ندارم.

### **گر بدی صبر و حفاظم راهبر برفودی ز اختیارم کروفرم**

اگر صبر و حفاظ دلیل و رهبر من بود، کروفرم بر اثر اختیار بیشتر می‌شد.

یعنی؛ اگر پیشوای من صبر از حرام و حفظ و حمایت نفسم از مشتهیات نفسانی بود، کروفرم  
در دین و طریقت، با داشتن اختیار بیشتر می‌شد و ذوقهای روحانی بسیار و حالتها برایم به وجود  
می‌آمد. اما چون صبر و حفاظ ندارم، از این قدرت و نعمت در دین و طریقت اصلاً کروفرمی  
حاصل نمی‌شود.

**همچو طفلم یا چو مست اندر فتن نیست لایق تیغ اندر دست من**  
در فتنه‌ها من چون کودک و یا چون مست لایعلم، پس شایسته نیست تیغ در دست من باشد.  
یعنی؛ عاقلان و منصفان دنیا، وکسانی که از قباحت دنیا آگاهند چنین می‌گویند: مال و منصب  
این دنیا چون تیغ بران است، و ما هم که چون طفلان و مستانیم، پس لایق نیست تیغ در دست ما  
باشد، این را می‌گویند و دنیا را ترک می‌کنند و به طریق زهد و صلاح می‌روند.

**گر ما عقلی بدی و منزجو تیغ اندر دست من بودی ظفر**  
**عقل باید نورده چون آفتاب تا زند تیغی که نبود جز صواب**  
اگر من عقل داشتم و از حرام انزواج نمودی، آن زمان تیغ در دست من سبب ظفر بودی.  
عقلی باید چون آفتاب نورده، تا تیغی زند که غیر از صواب نباشد.

**منزجو: دراین بیت به معنای «ازنجرار» به صیغه اسم فاعل است. جایز است به صیغه اسم**  
مفهوم نیز خوانده شود. اگر به صیغه اسم فاعل خوانده شود، کلمه «ظفر» برای رعایت قافیه به  
کسر فا خوانده می‌شود.

این بیتها اگر چه از زبان طاووس است، لیکن از زبان کسی است از اهل دنیا که عاقل و منصف

است، و قباحت دنیا را می‌شandasد و ترکش می‌کند و به طریق آخرت می‌رود. در واقع بیانی است از حقیقت حال و مضرت جاه و مال. خلاصه کلام را از زبان این قبیل اشخاص می‌توان چنین گفت: اگر مرا عقلی بود و از متاع دنیا انزجار و اجتنابم بود، متاع دنیا، که تیغ را می‌ماند، در دست من آلت ظفر و سبب نصرت بود.

آن کسانی را که مال و منصب دارند و به امور دنیا مبتلا گشته‌اند، عقل و ادراکی باید چون آفتاب نورده، تا مال دنیا را در جایی خرج کنند که غیر از صواب نباشد. وای بر حال کسی که عقل نورده نداشته باشد، چنین آدم مال و منصب را به راه صواب به کار نمی‌برد، بلکه در راه گناهان و خططاها آزرا به کار می‌گیرد و عاقبت مستحق عذاب و عقاب می‌گردد.

### چون ندارم عقل تابان و صلاح پس چرا در چاه نندازم سلاح

چون عقل نورده ندارم و صالح نیستم، پس چرا سلاح را در چاه نندازم؟  
یعنی؛ وقتی عقل و ادراک و تقواو صلاح ندارم، پس چرا مال و جاه را، که سلاح را می‌مانند، به چاه عدم نندازم.

در چه اندازم کنون تیغ و معن کین سلاح خصم من خواهد شدن  
اکنون تیغ و سپر را به چاه می‌اندازم، زیرا این تیغ و سپر سلاح دشمن من خواهد شد. مراد از «خصم»: نفس و هوی و شیطان است.

اگر عقل کسی عقل کامل نباشد، و تقوی و صلاح نداشته باشد، مال و دولتی که او دارد، آلتی برای نفس و شیطان است که هر دو دشمن او هستند.

چون ندارم زور و یاری و سند تیغم او بستاند و بر من زند  
چون من زور و یاری و سند ندارم، تیغ مرا آن دشمن می‌گیرد و برخودم می‌زند.  
یعنی؛ چون در نیرومند شدن عقل، و یافتن معاونت الهی، مرشدی ربانی که مسند و معتمد باشد ندارم، نفس و شیطان تیغ را از من می‌گیرد و به ضرر من به کار می‌برد و مرا با آن هلاک می‌کند.

رغم این نفس قبیحه خوی را کو نپوشد رو خراشم روی را  
تا شود کم این جمال و این کمال چون نماند رو کم افتم در و بال  
علی رغم این نفس بدخوی که روی نمی‌پوشاند، روی نفس را با ناخشم می‌خراشم تا در اثر

خراسیدگی، جمال و کمالش از میان برود. وقتی روی زیبا نماند، من نیز به و بال گرفتار نمی‌شوم. شاعر نفس خویش را به آن زن بدکار تشبیه می‌کند که از نامحرم اجتناب نمی‌کند و روی خود را نمی‌پوشاند، بلکه روی خود را بزک می‌کند و به نامحرمان عرض جمال می‌نماید. و چون خود شخص به او علاقه دارد مایل است و قادر نیست او را طلاق بدهد. لیکن، برای این که آن را به اغیار و نامحرمان، زست و ناخوب نشان دهد روی نفس را با ناخن می‌خراشد و مجروحش می‌کند. زیرا گر خود نفس هم از نامحرم اجتناب نکند، به این واسطه باری نامحرمان از آن دوری گریند. چنان‌که می‌گوید: به کوری نفس بی حیا و بی ادب و برای تو هین به آن که چون زن بدکار، رویش را نمی‌پوشاند و پرهیز نمی‌کند، بلکه از نشان دادن رویش تفاخر می‌کند، من ظاهر نفس را خراب می‌کنم. چون روی مجروح گشته با فقر و فاقه، در نظر مردم زشت و نامقبولش می‌کنم، تا جمال و کمالش ناقص گردد. اگر در روی و ظاهرش ملاحظ و لطافت نماند، مردم رغبت نمی‌کنند که با آن آمیزش و معامله کنند، من نیز به و بال نمی‌افتم و از فتنه و شرش خلاص می‌شوم.

**چون بدین نیت خراشم بزه نیست      که به زخم این روی را پوشیدنی است**

**گر دلم خوی سییری داشتی      روی خوبیم جز صفا نفراشتی**

چون روی نفس را بدین نیت بخراشم، گناهی متوجه من نیست. زیرا به وسیله زخم، پوشانیدن این روی لازم است. اگر دل من خوی مستوری داشت، روی خوب من غیر از صفا و لطافت چیزی آشکار نمی‌کرد و نشان نمی‌داد.

**بزه: گناه را گویند.** در این بیت برای رعایت وزن با تشديد خوانده می‌شود.

این بیتها جواب آن سؤالی است، که در ایات قبل، سائلی پرسید: روی ظاهرت را برای چه می‌دری؟ قدر نعمت حق تعالی را نمی‌دانی و این گناه است. می‌گوید: چون من صورت ظاهر را به این نیت که می‌خراشم و خراب می‌کنم، خطأ و گناه شمرده نمی‌شود. مراد: نعمت و مال و جاه چون زینت و زیور صورت ظاهری انسان است و در حقیقت نعمت حق تعالی است. اگر کسی قدر این نعمت را نداند، و ناز و استغنا نشان دهد و تحقیرش کند و از خویشن طرد و طرح نماید، گناهکار می‌شود. اما اگر بداند که این نعمت به دین و روح او ضرر می‌رساند، و به نیت صیانت دین خویش، نعمت و زینت را از خود سلب و ترک نماید، گناهی متوجه او نیست. پس لازم است

که این مال و جاه و شهرت و دستگاه ظاهري را طوري ترک کرد که از برابر چشم مردم پوشیده شود و پنهان گردد، تا از ضررهای صوري و معنوی ايمني حاصل گردد.  
اگر قلب من خوي عفت و صلاح مي داشت، روی خوب و خوي محظوظ من، جز ذوق و صفا چيزی نمی افراشت و جز ذوق و صفا چيزی را عالي و بلند مرتبه نمی کرد. چون قلب خوي مستوری نگرفت، از روی خوبی کدورتها و کثافتها ظاهر شد.

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح خصم دیدم زود بشکستم سلاح  
تا تکردد تیغ من او را کمال تا تکردد خنجرم بر من و بال  
چون در وجود خویش قوت و فرهنگ و صلاح ندیدم، و خصم را دیدم پس فوری سلاح را  
شکستم تاکه تیغ من باعث کمال دشمن نشود و وبال خودم نگردد.  
يعني؛ چون در خودم نیروی عقل و تقوی و صلاح ندیدم، و نفس و شیطان را دشمن قوی و  
بزرگتر از خود دیدم، پس مال و جاه و زینت و دستگاه را، که چون سلاح اند، بشکستم و ترکشان  
کردم، تا آلت دشمن نباشد، و تیغ من آلت کمال خصم نشود و مهمتر از همه مال و منصب برای  
خودم وبال نباشد، و دشمن بدین واسطه بر من غلبه نکند.

من گریزم تا رگم جبان بود کی فرار از خویشن آسان بود  
آن که از غیری بود او را فرار چون از او ببرید گیرد او قرار  
تادر وجود رگی حرکت کند، از این ملک و مالی که در ظاهر موجود است می گریزم، لیکن  
مرد را فرار از خویشن کی آسان بود. آن که از غیری فرار می کند چون از او جدا شود، قرار و آرام  
می گیرد.

يعني؛ مادام که در وجودم طاقت هست، از مال و ملک و ریاست و دولت، که در ظاهر هست  
فرار می کنم. بلی از این نعمتها و از این لذتھای صوري و متعان دنیوی فرار می کنم. لیکن کی فرار  
کردن مرد از نفس خویشن آسان است؟

فارار کردن از مشتهیات و محبوبیات و مألهفات نفس، مثل فرار کردن کسی است از نفس  
خویش، و فرار کردن از نفس خویش هم بسیار سخت و مشکل است.  
آن که از دشمن فرار کند و جدا گردد و دوری گزیند، قرار و آرام می گیرد و آسوده می شود.  
من که خصم هم منم اندر گریز تا ابد کار من آمد خیز خیز

نی به هند است این و نی در ختن آن که خصم اوست سایه خویشتن  
من که دشمن خویشم در گریز و تا ابد کار من خیزخیز است. آن که سایه اش خصم و دشمن  
خود اوست، او نه در هند این است و نه در ختن.

یعنی؟ من که دشمن نفس خویشم، هم از شر نفس خویش در فرام. پس تا ابد کار من این  
است که به خود بگویم: برخیز و در این مرتبه توقف ممکن و گرنه نفس اماره ترا هلاک می‌کند. و به  
هر مرتبه و منزلت که برسم، در آن مرتبه نیز از نفس این نیست.

آن که دشمنش سایه اش باشد، او نه در هند این است، نه در ختن.

پس اگر نفس کسی دشمن ترین دشمن روحش باشد، او چگونه می‌تواند در امان باشد.

کما قال عليه السلام: اعدی عدوک نفسک التي بين جنبيك.<sup>۱</sup>

مگر این که همیشه به خدای تبارک و تعالی بگوید: الهم انى اعوذ بك من شر نفسى.<sup>۲</sup> و  
دعائند، و همواره صلاح و تقوارا سپر خویش سازد و از قید خویش بگذرد و شراب فنا بنوشد.

در صفت آن بی خودان که از شر خود و هنر خود این شده‌اند که فانی اند  
در بقای حق همچون ستارگان که فانی اند روز در نور آفتاب و فانی را خوف

### آفت و خطر نباشد

این شرح شریف در وصف آن بی خودانی است که از شر خود و از هنر خویش این  
گشته‌اند، چون آن ستارگانی که روز در نور آفتاب فانی اند، و فانی را خوف آفت و خطر نیست.

چون فناش از فقر پیرایه شود او محمدوار بی‌سایه شود

چون زبانه شمع او بی‌سایه شد فقر و فخری را فنا پیرایه شد

آن کس که از خود بی خود شود و او را از فقر و فنا پیرایه باشد، او چون حضرت محمد -  
علیه السلام - بی‌سایه می‌شود. فقر و فخری را فنا پیرایه و زینت شد. ناگزیر او چون زبانه شمع  
بی‌سایه گشت.

در کلمه «فخری» یاء از برای متکلم نیست، بلکه «یاء نسبت» است.<sup>۳</sup>.

۱. پیغمبر (ص) گفت: دشمن ترین دشمن تو نفس توست که میان دو پهلوی تست.

۲. پروردگار من، به تو پناه می‌برم از شر نفس خویش.

۳. کذا فی الاصل،

پس جایز است گفته شود: فقر منسوب به فخر را «فنا» پیرایه شد.

حضرت حبیب اکرم - صلی الله تعالیٰ علیه وسلم - فرموده‌اند: الفقر فخری و به افتخار. این بیان ایشان به فقر صوری اشاره نمی‌کند، بلکه به فقر مابه الافتخار اشاره است که اصل فقر معنوی است که عبارت است از، از خود بی‌خودگشتن وجود موهمی را فانی ساختن.

کما قال شیخ‌الاسلام: الفقر البرأة من رؤية الملك و الفقر<sup>۱</sup>

پس تحقیق کلام را می‌توان چنین گفت: وقتی فقر حقیقی و فانی فی الله شدن پیرایه و زینت شخص از خود بی‌خود شده باشد، آن بی‌خود از خود که از وجود موهمی و از قید سایه‌اش خلاص می‌گردد، چون حضرت محمد - علیه السلام - بی‌سایه می‌شود. چون آن حضرت، صلی الله تعالیٰ علیه وسلم، ظاهراً و باطنًا نور محض بودند، سایه‌شان بر زمین نمی‌افتد و به این دلیل که بی‌سایه بودند.

همچنین آن بی‌خودی که کاملاً وارد فقر آن حضرت باشد، به حدی فانی می‌شود که در صورت ظاهرش وجود غیر نمی‌ماند، و باطنش بالکل فانی می‌گردد، او را دیگر ظل و ظلمت معنوی نیست فنای وجود موهمی پیرایه آن فقری شد که حضرت پیغمبر به آن فخر می‌کرد، که اصل زینت آن فقر حقیقی فنای فی الله شدن است.

اگر کسی فقیر و بی‌خود فانی فی الله گردد، و از قید ظل و قید وجود موهمی نجات یابد، چون زبانه و شعله شمع بی‌سایه می‌شود. یعنی؛ از وجود مجازی که باعث ظل و ظلمت است نجات می‌یابد و نور محض می‌گردد.

شمع جمله شد زبانه پا و سر سایه را نبود به گرد او گذر

موم از خویش وز سایه در گریخت در شاعع از بهر او که شمع ریخت

شمع از سر تا پا سراسر زبانه شد و سایه نمی‌تواند به گرد آن گذر کند. موم از خویش و از سایه به شاعع در گریخت، از بهر آن که شمع را ریخت.

توضیح معنی چنین است؛ شمعی که سرتا پا زبانه و شعله باشد سایه نمی‌تواند به گرد آن بگذرد و مرور کند، زیرا نور و سایه از اضدادند و در یک جا جمع نمی‌شوند. و به واسطه

۱. چنان که شیخ‌الاسلام گفته است: فقر عبارت است از عدم توجه به توانگری و به بی‌چیزی خویش.

سوختن، از خویشتن و از سایه خود به شعاع گریخت، از بهر آن که او شمع را ریخت و به وجود آورد.

یعنی؛ موم از بهر رضای آنکه شمع را ریخت و به وجود آورد، به نور و شعاع گریخت و خود را و سایه اش را فنا کرد. همچنین سالک و هاشق، با آتش عشق چنان می‌سوزد که نور و شعله محض را می‌ماند، از آن به بعد سایه بشری را به گرد او گذر نبود. آن عاشقی که چون موم گشته، از برای رضا و مراد او که خلقوش کرده از نفس خویش و از وجود ظلمانی خویش به شعاع حق و به نور وجود مطلق می‌گریزد و التجا می‌برد.

در جمله «شمع ریخت»؛ فعل ریخت متعدد است و معنی چنین است: از بهر رضا و مراد آن که او شمع را ریخت.

مراد از آن که شمع را ریخت «شماع» است. و در اینجا بر سیل کنایه مراد خدای تعالی است. لیکن «شمعی» به این معنی واقف نگشته و دچار اشتباه شده است، همچنین «جان عالم» نیز از «شمعی» تقلید کرده است.

گفت من بهر فنا ریختم      گفت من هم در فنا بگریختم  
        شماع چون در نار شد کلی فنا           نه اثر بینی ز شمع و نی ضباء  
        شماع به موم گفت: من ترا برای فنا ریختم، موم نیز با زبان حال به شماع جواب داد: من هم به فنا گریختم. شمع وقتی به کل در آتش فانی گشت، آن دم از شمع نه اثر و نه ضباء می‌بینی.  
        مراد از شمع دیز: خدای تعالی و مراد از شمع: وجود عاشق است.

پس تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: الله تبارک و تعالی به عاشقش که از نور او فانی شده است می‌گوید: من ترا بهر فانی شدن آفریدم، و آن عاشقی که چون موم شده است با زبان حال به آن حضرت می‌گوید: من هم رویه فنا رفتم و وجودم را محو و مض محل کردم. وقتی که وجود چون شمع عاشق در آتش تجلی الهی به کل محو و فانی فی الله شد و مرتبه فنا فی الله یافت و در آن مرتبه ماند، آن وقت از وجود چون شمع عاشق نه اثر و نه روشنایی می‌بینی، که جان را اثر و ضباء نباشد، و اگر در آن حین از او اثری ظهور کرد، آن اثر خدادست و آن عاشق فقط آلت فعل خدا بوده است.

هست اnder دفع ظلمت آشکار  
آتش صورت به مومی پایدار  
بر خلاف موم شمع جسم کان  
تا شود کم گردد افزون نور جان  
در برطرف کردن ظلمت آتش صورت آشکارا به مومی پایدار است.  
جسم شمعی برخلاف موم است زیرا جسم شمعی تا کم گردد نور جان افزون می‌شود.  
 فعل هست در مصرع دوم در کلمه پایدار مصرف می‌شود.

یعنی برای دفع کردن ظلمت صوری، پایداری آتش صوری و ظاهری وابسته به موم است. اما  
شمع جسم عاشقان، بر خلاف آن مومی است که در ظاهر است، زیرا؛ هر چه شمع جسم با آتش  
عشق کم و ناقص شود، نور جان زیاد می‌شود و کمال می‌یابد، و پس از زایل و فانی شدن جسم  
شمعی، نور جان دائم و باقی می‌ماند. اما موم ظاهر مثل این نیست زیرا نورش با موم قائم است،  
اگر موم فانی شود نورش نیز همراهش فانی می‌گردد.

این شاعع باقی و آن فانی است      شمع جان را شعله ربانی است  
این شاعع باقی آمد مفترض      نی شاعع شمع فانی و عرض  
این شاعع جان باقی است، و آن شمع صوری فانی است. شعله شمع جان ربانی است و این  
شعاع باقی مفترض آمد و لازم شد، و شاعع شمع فانی که عرض است، مفترض و لازم نیست.  
یعنی؛ نور جان باقی است و نور شمع صوری فانی است.

شعله شمع جان ربانی است، و این شاعع جان باقی، بر انسان فرض و لازم و واجب گشته  
است، زیرا که انسان بآن نور جان انسان است. اگر نور جان نباشد صورتاً انسان و معناً حیوان است. به  
همین سبب نور جان بر انسان مفترض گشت و اما شاعع شمعی که فانی و عرض است بر انسان  
مفترض نیست.

آن زبانه نار جمله نور بود      شمع فانی سایه از وی دور بود  
آن زبانه آتش تماماً نور بود، و سایه از شمع فانی دور بود.

این بیت مثال است برای نور جان، و فقط حال شمع صوری را بیان نمی‌کند. یعنی، مثلاً شمع  
جان تا با بشریت مقید بود، زبانه نار بود. وقتی جسم با آتش عشق فانی شد، آن جان که چون زبانه  
نار بود جمله نور ربانی گشت و شمع جسمانی فانی شد و سایه وجود از او دور شد و نور محض

ماند. «شمع» مضاف نیست، به تقدیر: شمع فانی بود می‌باشد.

ابر را سایه بیفتند بر زمین ماه را سایه نباشد همنشین

بیخودی بی ابری است ای نیک خواه

سایه ابر بر زمین می‌افتد، اما ماه را سایه مقارن و همنشین نمی‌شود.

ای نیک خواه بیخودی در مثل بی ابری است. پس در بیخودی چون قرص ماه می‌شوی.

در این بیان مراد از «ابو»: ابر بشریت است و مراد از «ماه»: ماه روحانیت است.

بیخودی: از قیود بشریت آزاد شدن و خود را کالمیت بین یدی الفسال، به دست ارادت

حق تسلیم کردن است.

خلاصه کلام را می‌توان چنین گفت: ظلمت و کثافت و کدورت و ثقلت وجود بشری که به مثابه سحاب است بر زمین واقع می‌شود. اما صاحب فتوح، که از کثافت بشری خلاص شده و مرتبه روح و ماه روح را یافته است، و با صاحب ظلمت نفسانیت و سایه جسمانیت همنشین نمی‌شود با آن مقارنت نمی‌کند.

ای که خیر می‌کنی و سعادت کسب می‌نمایی، بدان که بیخود شدن در مثل چون بی‌حجاب گشتن است و در عالم بیخودی چون قرص ماه شدن. اما اگر با خود باشی با سحاب محتجب می‌گردد. پس سعی کن که بیخود و فانی شوی، تاکه از حجاب بشریت و سحاب انانیت پاک و بری گردد.

باز چون ابری بیاید رانده رفت نور از هه خیالی مانده

از حجاب ابر نورش شد ضعیف کم ز ماه نوشد آن بدرا شریف

باز اگر ابری رانده بیاید، نور از ماه رفت و خیالی مانده است. به واسطه حجاب ابر، نور ماه

ضعیف شد، و بدرا شریف، از ماه نو هم کم و ناقص تر گشت.

یعنی؛ اگر ابر بشریت و حجاب نفسانی رانده و رفع گشته، بیاید و چون سحاب بر چهره ماه

ضعیف روح پرده و حایل بشود، نور از ماه روح می‌رود و در درون دل از آن خیالی باقی می‌ماند.

پس نور آن ماه روح از حجاب چون ابر بشریت و نقاب انسانیت، ضعیف می‌شود، چنانکه آن

بدرا شریف از ماه نو هم کمتر و ضعیف تر می‌گردد. نفسانیت به درجه‌ای غلبه می‌کند که حایل نور

روح می‌شود و روح شریف را ضعف فرا می‌گیرد و درونش را ظلمت جهل و غفلت کدورت و  
وهم شبهت احاطه می‌کند. پس به قیدهای بشریت مبتلا می‌شود و در زندان طبیعت می‌ماند.

مه خیالی می‌نماید ز ابر و گرد      ابر تن ما را خیال اندیش کرد  
لطف مه بنگر که این هم لطف اوست      که به گفت او ابرها ما را عدوست

از ابر و غبار ماه خیالی می‌نماید، ابر تن ما را خیال اندیش کرد. لطف ماه را بین که این هم  
لطف اوست. ماه گفت ابرها ما را دشمن است.

مراد از «ماه»: خدای تعالی و یا جایز است روح الهی نیز باشد.

مراد از «ابوها»: اسباب صوری و اوصاف نفسانی و حجابات ظلمانی است.

تقدیر کلام این است؛ بر اثر ابر و غبار ماه چون خیال دیده می‌شود، همچنین ابر تن ما را  
خیال اندیش کرد. و آنچنان پرده و حجاب ماه حقیقی شد که قادر نیستیم آن را بینیم و بر جمال و  
کمالش نظر افکنیم. به لطف و کرم آن ماه حقیقی نظر بینداز، این هم لطف و کرم اوست.

این صفات نفسانی و تعلقات جسمانی چون ابرها، دشمن ماست و همه مشهیات نفسانی و  
اوصاف جسمانی و عواقب صوری و معنوی مبغوض حق تعالی و انبیاء و اولیای اوست. اوصاف  
نفسانی چون ابرها دشمن ماست این سخن که اینها دشمن ما هستند نیز در واقع از غایت لطف او  
است. زیرا، ما را از مشاهده جمال الهی منع می‌کنند و بازمی‌دارند. پس حق تعالی می‌خواهد که  
بنده آن صفت‌ها را که حایل جمالش است از نفس خویش بزداید تا برایش حایلی نباشد.

مه فراغت دارد از ابر و غبار      بر فراز چرخ دارد مه مدار  
ابر ما را شد عدو و خصم جان      که کند مه را ذ چشم ما نهان

ماه از ابر و غبار آسوده است و نسبت به آنها استغنا می‌ورزد. زیرا ماه بر فراز چرخ مدار دارد.

سحاب عدو و دشمن جان ما شد، زیرا ماه را از چشم ما نهان می‌کند.

یعنی؛ ماه حقیقی از حجاب نفسانی که ما را پرده و حجاب است، فراغت دارد و استغنا نشان  
می‌دهد. ماه حقیقی بالای مرتبه چرخ معنوی سیر می‌کند. آن ابر بشریت و حجاب نفسانی عدو ما  
و دشمن جان ما شد. زیرا، مشاهده ماه حقیقی را از دیده دل ما نهان می‌دارد.

پس آن صفات نفسانی که در واقع ابر را می‌مانند، نسبت به ما حجاب می‌شوند و حق تعالی از

آنها منزله و مقدس است.

حور را این پرده زالی می‌کند

ماه ما را در کنار عز نشاند

این پرده حوری را زالی می‌کند و بدر انور را از هلالی کمتر و ناقصر می‌کند. ماه ما را در کنار عزت نشاند و دشمن ما را عدوی خویش خواند.

یعنی؛ پرده نفسانی و اغراض جسمانی، محبویان معنوی را که چون حوریان جنت‌اند مانند عجوزه‌ای رشت و قبیح می‌نمایند و اصحاب کمال را که چون بدر انورند، از هلالی کمتر نشان می‌دهند.

ماه حقیقی از کمال لطفش ما را به مرتبه عزت نشاند، به این نحو که دشمن ما را عدوی خود شمرد، در حالی در اصل و واقع او را دشمنی نیست.

تاب ابر و آب او خود زین مهست      هر که مه خواهد ابر را بس گمراه است

اگر چه لطافت و آب ابر خود از این ماه است هر آن کس که ابر را نورانی بیند و ماه را از ابر تمیز ندهد، و به ابر ماه بگوید گمراه است. اگر چه آن ابر همنزگ ماه و به دولت منسوب باشد، لیکن نور ماهی که در وجود ابر هست عاریتی است.

«آب»؛ در اینجا به معنی لطافت و طراوت است. چه، اگر آب به معنی خودش باشد لازم است آبی که از ابر است از ماه صوری باشد و این بعيد است. پس بهتر است «آب» در این گفتار به معنای لطافت و طراوت باشد.

یعنی؛ این رونق و لطافتی که در وجود مصنوعات چون ابر هست، از پرتو ماه حقیقی و از آثار تجلی او است. پس آن کسانی که در وجود مصنوعات انوار و آثار حق را دیدند، و صانع را از مصنوع فرق نگذاشتند و مخلوق را از خالق تمیز ندادند، و به همه اینها: «همه اوست» گفتند حکم مرتبه کثرت را ندیدند. و «همه حق است» گفتند بسیار گمراه‌اند. اگر چه این مصنوع -به خصوص که انسانها به جهت این که مظهر انوار و آثار ماه حقیقی‌اند - بارنگ آن مصیغ گشته و با او صافش اتصاف یافته و به این دولت منسوب گشته‌اند، ولیکن نور و پرتو ابر مانند آن ماه حقیقی که در وجود خلق جهان و انسان هست عاریتی است، و جمال و کمال و حسن خصال و بهجهت اعتدالی که اینها دارند، همگی از آن پادشاه لایزال است. كما قال ابن الفارض:

و کل ملیح حسن من جمالها  
معار له بل حسن کل ملیحة  
و صرح باطلاق الجمال و لاتقل  
بتفیده مثلاً لزخرف زینه!

\*\*\*

نور مه بر ابر چون منزل شدست  
روی تاریکش زمه مبدل شدست  
چون نور ماه بر سحاب منزل شده است، روی تاریک ابر از نور ماه مبدل شده است.

یعنی؛ نور و پرتو آن پادشاه که ماه حقیقی و خورشید معنوی است، چون بر صور و اجسام، که سحاب را می‌مانند، منزل شد. این صور اجسام از تجلی آن رونق و لطافت یافت و وجود صور اجسام که در حد ذاتشان تاریک است، نیز از نور ماه حقیقی عوض شده و ظلمت و کدورت آنها رفته است و لطافت و ملاحظت موجود، لطافت و ملاحظت آن ماه حقیقی است.

در قیامت شمس و مه معزول شد  
چشم در اصل ضیا مشغول شد  
تا بداند ملک را از مستعار  
وین رباط فانی از دارالقرار  
در روز قیامت خورشید و ماه نمی‌تابند، و چشم به اصل ضیا مشغول می‌شود. تا ملک را از مستعار بداند، و این رباط را از دارالقرار فرق بگذارد.

یعنی؛ بنابر مفهوم آئه کریم: و اذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس والقمر<sup>۳</sup> روز قیامت خورشید و ماه معزول می‌شوند و دیگر به عالم ضیاء‌گستر نمی‌شوند، و خلق عالم از نور شمس و قمر دور می‌مانند. در آن حین چشم انسان به اصل آن نور و ضیاء مشغول می‌شود که از شمس و قمر آشکار است.

حال آن خدای که به واسطه خورشید و ماه این عالم را منور می‌کند، در آن روز عرصه قیامت را با نور خویش منور می‌کند. آنان که صاحب چشمند، آن را می‌بینند. و آن هنگام هر صاحب چشمی، ملک را از مستعار باز می‌شناسد. و این رباط فانی را از دارالقرار تمیز می‌دهد.  
یعنی وقتی که در این دنیاست، نور و ضیاء را از خورشید و ماه می‌داند و نور آنها را از ذاتشان

۱. هر زیبایی از جمال او بهره دارد. بلکه زیبایی هر ملیحی از او به عاریت گرفته شده است به مطلق بودن جمال او تصریح کن و مگو که این زیبایی مقید به زینت است.

۲. سوره قیامت آیه ۷ و ۸ و ۹- روزی که چشمها خیره شود. و ماه نیره شود. و خورشید و ماه در یکجا گرد آیند.

تصور می‌کند و همچنین سایر احوال و آثار را نیز از وجود مخلوق می‌داند و عیش و نوش و صور و نقشهای این دنیای فانی را، حاصل از دنیا تصور می‌کند. ولی همین که روز قیامت فرامی‌رسد و حقایق اشیا به ظهور می‌آید، می‌فهمد که دولت و عزت و قدرت و قوت و لطافت و ملاحت و لذت و حلاوت موجود در اشیا و هر صفت و خصلت دیگر غیر از اینها مستعار بوده‌اند در حقیقت ملک واحد قهار بوده و سر لمن الملک الیوم لله الواحد القهار<sup>۱</sup> را در آن روز درمی‌یابد چنان که اولیاء و عرفان در این دنیا آن را آنگونه مشاهده می‌کنند. زیرا که آنان اسرار قیامت را در روز مذکور مشاهده کرده‌اند و فهمیده‌اند که دار دنیا چیست و آخرت چیست. و دانسته‌اند که مستعار چیست و در واقع عارف و واقف گشته‌اند که مالک الملک کیست.

### دایه عاریت بود روزی سه چار مادر ما را تو گیر اندر کنار

دایه عاریتی است و سه چهار روزه است. ای مادر ما را تو در کنارت بگیر.

مراد از «دایه»: عالم طبیعت است که انسان را به اذن حق مجازاً تربیت می‌کند.

مراد از «مادر»: حضرت حق است که رب العالمین است و جملة خلق عالم راشیاً فشیاً، در حقیقت او تربیت‌کننده است. و نیز بر مفهوم لطیف این حدیث شریف: الخلق عیال الله مردم عالم به مثابه عیال خدای تعالیٰ هستند و دایماً محتاج تربیت او می‌باشند و خدای تعالیٰ که هر آن به مردم رزق می‌دهد و تربیتشان می‌کند، و به علاوه چون مصدر صفات جملة عالم است، به مادر تمثیل شده است.

پس تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: این عالم طبیعت که ما را تربیت می‌کند و وسایط و اسبابی که در این دنیا به ما راحت می‌رسانند، تمامی اینها موقعی است و چند روزی است. ای مریبی حقیقی، تو ما را بلاواسطه در کنف حفظ و حمایت خود نگهدار، تا پرده اسباب و وسایط از دیده قلبمان دور شود، و دل و جانمان بلاواسطه نشو و نما و لطف و عطا را از تو بگیرد، و دیگر به این نقوش والوان میل نکنیم، و به صور و اکوان تعلق نداشته باشیم. در این دنیا و آخرت فقط ترا

۱. سوره المؤمن آیه ۱۶: یوم هم بارزوون لا يخفى على الله منهم شيء لعن الملك الیوم لله الواحد القهار. آن روز که همگان آشکار شوند، هیچ چیز از آنها بر خدا پوشیده نماند. در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای واحد قهار.

بدانیم و از غیر چشم بیندیم و ترا بیینیم.

**پومن ابر است و پرده است و کثیف**      **ز انعکاس لطف حق شد او لطیف**

**برکنم پر را و حسن ش را ز راه**      **تا بینم حسن مه را هم ز ماه**

پر من در مثل ابر است و پرده و کثیف است، از انعکاس لطف حق تعالی، آن پر من لطیف شد. حال که چنین است پر زیبایم را از راه بر می کنم، تا حسن و جمال ماه را هم از ماه بیینم.

مراد از «پرو بال» در این بیت: ملک و مال و زینت و دولت و اقبال و جمال و کمال و جزاینها است که چون پر طاووسند.

این بیتها نیز از زبان آن طاووسی است که پرو بالش را کند. مراد: از زبان حال آن عاشقی است که ترک دنیا گفته و تجرد اختیار کرده است که از اونقل می فرمایند. می گوید: ملک و مال چون پر طاووس و دولت و اقبال و حسن و جمال و هر احوالی است که دارم، و در مثل چون سحاب است، و حجاب نور ماه حقیقی است و کثیف است، اما از عکس لطف حق تعالی و از اثر او لطیف و شریف گشته است. جمال و کمال الهی و تجلی ربی این اشیاء پرتو اندخته و همه را لطیف و جمیل کرده است با این حال طبایع مردم حقیقت آن را رها کرده، فقط به ظواهر میل و رغبت کرده‌اند پس حسن این اشیاء، ما را از خالق مانع گشته و محروم کرده است.

لازم است این اشیاء و زیبایشان را، که چون پر طاووس منقشند، از راه الهی برکنیم تا مانع و حجاب نگردد. و حسن آن ماه حقیقی را بی واسطه اشیاء مشاهده نماییم. تا از فرع و مجاز بگذریم و حقیقت بین شویم.

**من نخواهم دایه مادر خوش تراست**      **موسیم من دایه من مادر است**

**من نخواهم لطف مه از واسطه**      **که هلاک خلق شد این رابطه**

من دایه را نمی خواهم؛ برای من مادر خوش تراست، زیرا من موسی هستم، دایه و مربی من مادر من است. من لطف ماه را از واسطه نمی خواهم، زیرا این واسطه هلاک خلق شد.

یعنی؛ من عاشقم و رسم و صورت و راحت و نعمت و دولت مجازی را که چون دایه است نمی خواهم. برای من رب خودم و مربی حقیقیم خوشتر است. من موسی مشربم، دایه و مربی من غیر نیست همان رب مشق تراز مادر من است. من به غیر از او به هیچ کس سرفرونمی آورم و غیر

از او از دیگری تربیت و فیض قبول نمی‌کنم.

چنان که حضرت موسی علیه السلام، شیر هیچ دایه را قبول نکرد، مگر شیر مادرش را. من نیز می‌خواهم که این فیوضات و لذت را که با واسطه حاصل می‌شود، قبول نکنم، غذا و ذوق و صفا را بلا واسطه همان از خدا بگیرم، من لطف آن ماه حقیقی را با وسایط و اسباب نمی‌خواهم. زیرا، این چیزها که میان حق و بنده رابطه شده‌اند، بیشتر سبب هلاکت خلق هستند. به این اعتبار که مردم از خالق آن اشیاء غافل مانده و با کمال رغبت به آنها علاقه‌مند شده‌اند، و به خاطر این چیزها باهم بعض و حسد و عداوت می‌کنند و گناهان بسیار مرتكب می‌شوند و آخر و عاقبت هم به همین سبب هلاک می‌گردد.

|  |   |
|--|---|
| تا نگردد او حجاب روی ماه<br>صورتش بنماید و در وصف لا | یا مگر ابری بگیرد خوی ماه<br>هم چو جسم انبیا و اولیاء |
|--|---|

یا مگر سحابی خوی ماه را بگیرد و آن ابر حجاب روی ماه نگردد و صورت خویش را در وصف لا چون جسم انبیا و اولیاء بنماید.

در این بیت مراد از «ابر»: جسم انسانی است.

این بیت به مصرع اول بیت اول معطوف است. و تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: من لطف ماه حقیقی را از واسطه نمی‌خواهم، و فقط از آن ابری که واسطه ماه باشد می‌خواهم. یعنی؛ از جسم چون ابری می‌خواهم که آن جسم خوی ماه حقیقی را گرفته و به اخلاق شریف‌ش تخلق یافته باشد، و حتی آن جسم شریف حجاب چهره ماه حقیقی نباشد و چون ابر صورت خود را در صفت «لا» و در مرتبه «فنای» بنماید. مثلًاً چون جسم انبیا و اولیاء که صورت‌های خود را در وصف عدم نشان داده‌اند و ماه حقیقی از جسم لطیف اینها چهره خود را نمایانده است، جسم انبیاء و اولیاء چون ابر کدر پرده و حجاب روی ماه حقیقی نشده است، بلکه به قدری با انوار الهیه منور گشته و به اخلاق او تخلق یافته‌اند که گویا اینان عین نور الهی هستند و یا این که نور الهی تبدیل به وجود شریف‌شان شده است. چنان که این بیت شریف حضرت جنید این معنی را افاده می‌کند.

رق الزجاج و رقت الخمر      فشهابها و تشاکل الامر

## فکانما خمرو لا قدح وکانما قدح ولا خمر<sup>۱</sup>

\*\*\*

آن چنان ابری نباشد پرده بند  
پرده در باشد به معنی سودمند  
آن چنان کاندر صباح روشنی  
قطره می بارید و بالا ابر نی  
آن گونه ابر پرده بند نمی شود، و نه تنها پرده بند نمی شود، بلکه در معنا سودمند و نافع و پرده  
در می شود. آنچنان که در صباح روشن قطرهای بارد اما در بالا ابری باشد.

یعنی؛ آنچنان ابری، که مراد از آن اجسام لطیف انبیا و اولیاست، پرده وجه ماه حقیقی نیست و  
انوار و آثار آن را نمی بوشاند، بلکه از حیث معنی پرده های مردم را دریده به آنان نفع و فایده  
می رساند مثلًا آنچنان که صباح روشنی از هوا قطرات باران می بارد، اما در هوا و آسمان ابری  
وجود ندارد. چنان که در زمان پیغمبر علیه السلام از آسمان باران بارید و حضرت عایشه،  
رضی الله عنہ، تعجب کرد از اینکه در آسمان ابری نبود اما باران می بارید، این قصه رادر دفتر اول  
مثنوی بیان کرده است.

### معجزه پیغمبری بود آن سقا گشته ابر از محو همنگ سما

آن مشک آب معجزه پیغمبری بود. ابر چنان محو شده بود که همنگ آسمان گشته بود.  
سقا؛ به کسر «سین»؛ مشک آب را گویند. در این بیت مراد از سقا ابر آسمان است. و به  
مناسب این که محل آب است به سقا تشبیه شده است.

تقدیر معنی رامی توان چنین گفت: آن ابر چون مشک گویا معجزه پیغمبری بود. وجود ابری  
که از آسمان باران می باراند، به واسطه محو و فانی شدن با آسمان همنگ گشت، و از غایت  
لطافتیش چشم مردم آن ابر را ادراک نکرد و گمان کردند باران از آسمان است.

همچنین در دفتر سوم مثنوی داستان آن عرب که مشکش از آب پرشد و از عالم غیب به وی  
مددی رسید، و هزاران حاجی را سیراب کرد معجزه پیغمبری بود، جسم لطیف چون ابر آن  
حضرت، که فنای فی الله گشته بود، با آسمان حقیقت همنگ شده بود و آثار و انوار این معنی از

۱. فخرالدین عراقی در ترجمه این بیت می گوید:

از صفاتی می و لطفات جام  
در هم آمیخت رنگ جام و مدام  
یا مدام است و نیست گوبی می  
همه جام است و نیست گوبی جام

آن جسم لطیف ظاهر شده بود.

بود ابر و رفته از وی خوی ابر

تن بود اما تنی کم گشته زو

در واقع آن ابر بود، اما خوی ابری از آن رفته بود، وجود عاشق در اثر صبر اینگونه می‌گردد.  
عاشقی که با این صفت موصوف باشد، تن او تن است اما تنی از او رفته است زیرا تن او عوض  
شده و رنگ و بو از آن رفته است.

یعنی؛ آنچه در آسمان باران می‌بارانید و وجودش نایپدابود، ابر بود، لیکن صفت ابری از آن  
رفته بود. تن عاشق نیز به واسطه صبر و ریاضت همین طور می‌گردد. یعنی جسم عاشق در ابتدای  
حال چون ابر ظلمانی و چرکین **خاپاک** است. در اثر صبر کردن به طاعات و ریاضات، لطیف  
می‌شود و صفت ظلمت و کثافت ازا او می‌رود و با نور حق منور می‌شود. در حقیقت آتش تن  
می‌شود و به آن دیگر بدن گفته نمی‌شود. زیرا تنی که ظلمت و کثافت و غفلت و جهالت و  
خصلتهای دیگر امثال اینها از او رفته آن تن اوصاف بدن را دارد ولیکن معناً روح محض است.

پر پی غیر است و سر از بھر من      خانه سمع و بصر استون تن

جان فدا کردن برای صید غیر      کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر

بر من برای غیر است، اما سرم بھر خودم است. خانه‌گوش و چشم ستون تن است. برای صید  
کردن غیر، جان فدا کردن را کفر مطلق بدان و نامیدی از خیر.

این بیتها نیز از زبان طاؤس است. اما در حقیقت از زبان عاشقی است که به ضرر ملک و مال و  
دولت و اقبال دنیا آگاه است، به همین مناسبت ترکشان کرده است. وزیان حالت اینگونه تعبیر و  
تقریر می‌کند: مال من، که چون پر و بال من است، از بھر غیر است، از آن مال فقط این تن من، که  
در حکم غیر است، و نیز کسانی که به وجود من متعلقند نفع می‌برند.

اما جان و سر از بھر خودم است، که خانه سمع و بصر است و به مثابه ستون تن است؛ زیرا، بدن  
انسان به چشم و گوش قائم است و آن که بی چشم و گوش است، مثل این که در حکم بی بدن  
است. پس قیام جمیع اعضا به سر است که محل گوش و چشم است. جان و سر را از بھر ملک و  
مال، که برای غیر است، فدا کردن حماقت و جهالت است. بلکه در حقیقت این کار را کفر مطلق

بدان و نامیدی از خیر محض. زیرا اگر برای به دست آوردن غیر حضرت حق و قرب و محبت عشق غیر او جان و سرت را ترک بگویی، علاوه بر آن که در آن چیز اصلاً خیر و نفعی وجود ندارد، لازمه اش کافر مطلق شدن است. زیرا که حق تعالیٰ نهی و حرام کرده است که جان و سر به غیر رضا و امرش فدا شود. هر کس به امری که حق تعالیٰ حرام کرده و نهی فرموده است، ارتکاب کند و سرو جانش را در آن راه فدا سازد، کافر است. پس لازم است جان و سر را بهر ملک و مال دنیوی فدا نکنی.

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| هین مشو چون قند پیش طوطیان | بلکه زهری شو شو ایمن از زیان |
| با پی احسنت و شبابش خطاب   | خویش چون مردار کن پیش کلاب   |

زنها پیش طوطیان چون قند مباش، بلکه زهری شو و از ضرر و زیان ایمن شو.  
یعنی؛ آگاه باش در مقابل سخنان شیرین و ریشخندهای اهل دنیا و نیز در مقابل طوطی سیرتان چون شکر شیرین کاری مکن و پیششان عرض حلاوت و لطافت مکن. بلکه چون زهر عبوس باش، وتلغ و ترسو باش، تا از ضرر و زیان اهل دنیا ایمن باشی و از مکروغدرشان امان یابی.  
یا برای احسان کردن و خطاب شبابش، خود را پیش سگها چون مردار کن.

در کلمه «احسن» دو نوع معنی جایز است: یکی این که گفته شود: برای احسان کردن. و دومی این که: به تو احسنت بگویند.

یعنی؛ برای این که از جانب خدا و انبیا و اولیا، به تو «احسن» گفته شود، و خطاب آنها به تو متضمن شبابش و تحسین باشد، در برابر این سکان دنیا چون مردار شو، تا اهل دنیا از تو اکراه داشته باشند، و تو نیز از شر و شورشان ایمن باشی. معنی مناسب سیاق و سباق مطلب همین است. و قرینه کلام این معنی را اقتضا می‌کند. و اگر آن معنی اول داده شود که فقط یانگر معنی ظاهری لفظ است تعییر از ذوق و مزه خالی می‌شود، مثلاً این طور معنی شود: برای این که مردم به تو احسنت بگویند و نیز برای شبابش و تحسین خطابشان، در برابر سکان دنیا چون مردار شو، تا آنان از تو بخورند و حظ ببرند. این معنی جایز است، البته اگر بر مفهوم تعریض و توبیخ باشد، زیرا ترکیب جمله این معنی را دارد ولیکن مناسب سیاق و سباق مطلب نمی‌باشد.

اگر آن معنی را که «سمعی» و «جان عالم» داده‌اند، بدھیم از تکلف خالی نخواهد بود و طالب

رانیز از آن معانی شفای صدر حاصل نمی‌شود.

**پس خضر کشتی بوای این شکست**

پس خضر علیه السلام سفینه را برای این شکست که از دست مالک غاصب در امان باشد. پس کشتی از دست غاصب بازرس است. لذا شکستگی و معیوبی سبب امان یافتن از بلاها و شرهای بسیار است. همچنین اگر کشتی وجود آدمی معیوب و شکسته باشد، از شر مردم ظالم و غاصب دنیا سلامت و نجات می‌یابد. تفسیر این قصه و آیه کریم مناسب آن را بتفصیل در پایان دفتر دوم مثنوی ضمن شرح: «عذر گفتن فقیر با شیخ» بیان و شرح کرده است به آنجا مراجعه شود.<sup>۱</sup>

**قر فخری بهر آن آمد سنی**      **تا ز طماعن گریزم در غنی**

**گنجها را در خرابی زان نهند**      **تا ز حرص اهل عمران وارهند**

الفقر فخری برای آن عالی و سنی است که از طمعکاران به سوی آن که ذاتاً غنی است فرار کنم. گنجها را بدان جهت در خرابه نهان می‌کنند که از حرص اهل عمران وارهد.

**عمران: بروزن غفران جاهای آباد را گویند.**

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گفت: فقر فخر من است، سر و مفهوم این عبارت (الفقر فخری) بدان دلیل عالی و بلند است که از حرص و شر و شور به حضرت غنی مطلق التجا می‌برم. مگر نمی‌بینی که دفینه‌ها را در محلهای خرابه و ویران قرار می‌دهند تا از حرص اهل عمارت بازرهند. پس اهل وجود و اصحاب صورت اهل عمرانند. برای اینکه از شر و مضرت این گروه خلاص شوند و برای حفظ کردن گنجها ایمان و عرفان، وسیله‌ای اعلاتی از خراب کردن صورت پیدا نمی‌شود، که بیشتر عرفان از شر اهل دنیا با این اسلوب خلاص شده‌اند.

**پر نتانی کند رو خلوت نشین**      **تا تگردی جمله خرج آن و این**

**زان که تو هم لقمه هم لقمه خوار**      **آکل و ماکولی ای جان هوش دار**

چون تو قادر نیستی پر خود را بکنی، برو خلوت بنشین تا که به کل در مصاحت این و آن خرج نشوی. زیرا که تو هم لقمه‌ای و هم لقمه خوار، ای جان تو آکل و ماکولی هوش دار. یعنی؛ اگر تو قادر نیستی ملک و مالت را، که چون پر و بال تواند، وزینت و اقبالت را از خود

۱. همین کتاب، جزء سوم از دفتر دوم، ص ۱۱۶۸ - ۱۱۶۵.

برکنی، برو در یک خانهٔ خالی بنشین و به ذکر و طاعت و عبادت حضرت حق تعالیٰ مشغول شو. تا به کل در مصاحبত و مجالست این و آن خرج نشوی، زیرا که اگر با مال و جاه و زینت و دستگاه به مردم عرض دولت بکنی، مردم به دورت جمع می‌شوند، و ترا ریشخندها و تعظیم و تکریمه‌های بی محل می‌کنند، و تو نیز به مصاحبت و مجالست این و آن الفت و انس پیدامی کنی و از طاعات الهیه باز می‌مانی و از کامل کردن دینت بری می‌شوی و به حظ بردن و غذا یافتن از آنان مشغول می‌شوی. دیگر خبر نداری که آنان معناً ترا می‌خورند و مال و عمرت را تلف و نابود می‌کنند. زیرا که تو از سویی لقمه مردمی، و از سویی نیز لقمه‌خواری. زیرا که مردم از تو غذا می‌پذیرند و حظ می‌برند، و تو نیز از آنان غذا می‌گیری و حظ می‌بری. ای جان عقلت را در سرت جمع کن، تو اگر چه از جهتی آکلی، اما از جهت دیگر مأکولی که همواره مال و عمرت در حال کاستن است. آخر امر بدنست نیز فانی می‌شود و تمام می‌گردد. چنان که از این بیان زیر این معنی بسیار واضح و آشکار می‌شود:

### در بیان آنکه ما سوی الله هر چیز را آکل و ما کول است

همچو آن مرغی که قصد صید ملخ می‌کرد و به صید ملخ مشغول بود. و غافل بود از باز گرسنه که از پس قفای او قصد صید او داشت. اکنون ای آدمی صیاد و آکل، از صیاد آکل خود ایمن مباش. اگر چه نمی‌بینیش به نظر چشم و به نظر دلیل، عبرتش می‌بین تا چشم باز شود ان شاء الله تعالى.

این شرح شریف در بیان آن است که ما سوی الله هر چیز را سخت آکل و مأکول است. اگر چه با چشم ظاهر آن صیاد و آکل را نمی‌توانی بینی، با نظر دلیل نیز نمی‌توانی آن را مشاهده کنی و استدلال نمایی. با نظر عبرت آن صیاد آکل را بین تا که چشمت نیز گشاده گردد انشاء الله تعالى.

|  |                              |
|--|------------------------------|
| مرغکی اندر شکار کرم بود  | گربه فرصت یافت او را در ربود |
| آکل و مأکول بود و بی خبر   | در شکار خود ز صیادی دگر      |
| مرغکی در شکار کرم بود، یعنی در صدد صید کردن یک کرم کوچک بود، گربه فرصت |                              |

یافت و آن مرغ را درربود، پس آن مرغ آکل و ماکول شد، در حالیکه از شکار شدن خود از صیاد دیگر بی خبر بود. یعنی؛ آن مرغ در حالی که مشغول شکار کرم بود، از صیاد خود بی خبر بود، اگر چه آن کرم کوچک را شکار کرد و خورد، اما آن صیاد نیز آن مرغ را شکار کرد و خورد. پس از جهتی آکل و از جهتی ماکول شد.

**دزد اگر چه در شکار کاله است**      **شحنه با خصمانش در دنباله است**  
 اگر چه دزد در صدد شکار کردن اسباب و متاع دیگران است ولیکن شحنه با دشمنان او در تعقیش هستند، اما دزد از صیاد خویش بی خبر است.

**عقل او مشغول رخت و قفل در**      **غافل از شحنه است و از آه سحر**  
 عقل و فکر آن دزد فقط مشغول به رخت و اسباب و قفل در است، اما از شحنه و از آه و ناله هنگام سحر غافل است که صاحبان رخت و اسباب، وقتی دیدند مال و متعاشان از بین رفته، آه و زاری می کنند، و دزد غافل است که همان آه وزاری او را به بلای گرفتار می سازد.

**او چنان غرق است در سودای خود**      **غافل است از طالب و جویای خود**  
 دزد چنان در سودای خویش غرق و مستغرق است که از طالب و جوینده خود غافل مانده است.

**گر حشیش آب زلالی می خورد**      **معده حیوانش در پی می چرد**  
 مثال دیگر؛ اگر چه حشیش و گیاه آب زلالی می خورد، اما بعداً آن گیاه را معده حیوانی می چرد. یعنی، گیاه که آب صاف را می خورد و نشوونما می کند، به دنبالش مدتی نمی گذرد که حیوانی آن گیاه را می چرد و غذای خود می کند.

**آکل و ماکول آمد آن گیاه**      **همچنین هر هستی غیر اله**  
 گیاه مذکور آکل و ماکول گشت، هیچ مخلوقی نیست که بعضی چیزها را غذای خود نکند و عاقبت خودش ماکول و غذا نگردد و فانی نشد.  
**و هو يطعمكم ولا يطعمُ خود اöst**      **نيست حق ماکول و آکل لحم و پوست**  
 اشاره است به آیه کریم واقع در سوره انعام:

**قل اغیر الله اتخد ولیا ای ناصراً و معبوداً. ولیا:** مفعول دوم فعل «اتخذ» است و مفعول اول آن «غیر» است و استفهام از برای انکار است: آیا غیر از خدا ولی اتخاذ شده؟ تقدیر کلام: یا محمد به کفار بگو: آیا من غیر از خداکسی را معبود و ناصر اتخاذ می‌کنم؟ یعنی نمی‌کنم.

**فاطر السموات والارض با خبر<sup>۱</sup>** صفت خدا است، و با نصب بر مدحیت قرائت شده است و اگر باضم خوانده شود خبر مبتدای محدود است، ای مبدعهم و مخرجهم. و عن «ابن عباس»: ما عرفت معنی فاطر حتی انانی اعرابیان يختصمان فی پئر فقال احدهما انى فطرتها ای ابتدعها.

و هو يطعم ولا يطعم ای يرزق ولا يرزق.

**قل انى امرت ان اكون اول من اسلم:** یا محمد به اینان بگو به من محققاً امر شده است اول کسی باشم که به اسلام داخل شوم و اطاعت و انقیاد پذیرم، زیرا در اسلام نبی بر امت خویش سابق است.

**و لاتكونن من المشركين:** یعنی و قيل لى و لاتكونن: به من گفته شده البتة، یا محمد از مشرکین مباش. علی اراده القول است.

معنی بیت: خدا شمارا اطعام می‌کند، و او اطعام کرده نمی‌شود. چون که اوست که مخصوص این صفت است و حضرت حق تعالی آكل و ماکول و لحم و پوست نیست. چون که خدای تعالی از جسم گشتن و جسمانی شدن منزه است، آكل و ماکول گشتن نسبت به خدا امکان پذیر نیست. پس به موجب: «**تخلقوا بالأخلاق الله**»: هر کس که به اخلاق الهیه تخلق یابد و جسمانیت را در راه عشق او فانی سازد، و مرتبه باقی گشتن به بقای حق را یابد، روح او نیز از قید آكل و ماکول شدن خلاص می‌شود، و نعمتهای روحانی و ارزاق ربانی را می‌چشد و می‌خورد، و این عجب نیست، که از قید ماکول شدن نجات می‌یابد.

**آكل و ماکول کی ایمن بود      زآکلی کاندر کمین ساکن بود**

آكل و ماکول کی ایمن می‌گردد از آکلی که در کمین ساکن است؟ یعنی؟ هر موجودی که آكل

۱. این کلمه مخدوش است. م. ظاهرًا این کلمه «جر» خوانده می‌شود زیرا فاطر صفت الله است و الله مجرور است. (ویراستار)

و مأکول است، از صیاد و آکلی که در کمینگاه غیب ساکن است اینم و مصون نیست.

**امن ماکولان جذوب ماتم است روبردان درگاه کو لا یطعم است**

امن آن چیزها که مأکولند جذوب ماتم است. پس اگر می خواهی این باشی به آن درگاه برو که او لا یطعم است.

یعنی؛ هر شیء که در مرحله مأکول شدن باشد و خود را از اخذ آن موجود آکل این نگهدارد و بی خوف بماند، عاقبت اور امامت اینی جاذب است. اگر می خواهی آکل و صیاد ترا نگیرد و از ماتمزدگی اخذ صیاد اینم شوی، به آن درگاه التجاکن که او لا یطعم است، تا ترا از مرتبه مأکول شدن خلاص کند.

**هر خیالی را خیالی می خورد فکر آن فکر دگر را می چرد**

**تو نتانی کز خیالی وارهی یا بخسبی تا از آن بیرون جهی**

هر خیالی را خیال دیگر می خورد و هر فکر را یک فکر دیگر می چرد. تو قادر نیستی که از خیالی برهی و به خواب روی، و از فکر بیرون شوی.

یعنی؛ خیالات و افکار نیز آکل و مأکولند. مگر نمی بینی که هر خیالی می آید، یک خیال دیگر را محظوظ فانی می کند، همچنین یک فکر، فکر دیگر را از الله می کند. آن فکر و خیالی که بعد آمده و فکر و خیال اولی را محظوظه مثل این که آن را خورده است و آن آکل نیز خود مأکول می شود. و تو قادر نیستی در حال بیداری از خیالی خلاص شوی، مگر این که به خواب روی تاز آن خیال بیرون بجهی و رها شوی.

**فکر زنبور است و آن خواب تو آب چون شوی بیدار باز آید ذباب**

**چند زنبور خیالی درپرد می کشد این سو و آن سو می برد**

فکر زنبور است و آن خواب تو آب است، وقتی بیدار می شوی مگس خیالات باز می آید و چند زنبور خیالی می پرد و ترا در حال بیداری این سو و آن سو می کشد.

یعنی، مثلاً خیالات و افکار چون زنبوران است و خواب تو چون آب است. هر بار که یک قدم به داخل آب فرو روی و در میان آب غرق شوی زنبوران نمی توانند بر سر تو پرنده و مضطربت کنند و رنجیدهات سازند، همان دم که سرت را از آب بیرون آورده، زنبوران به دور

سرت پرواز می‌کنند و مضطربت می‌کنند. همچنین اگر کسی در خواب باشد، زنبوران افکار و خیالات به دور سرش می‌پرند و مضطربش می‌سازند و در مورد تو هم این طور است، زنبوران خیالات و افکار بسیار، در خانه قلبت می‌پرند و ترا تشویش و دغدغه خاطر می‌دهند و این سو و آن سو می‌کشند و گاهی نیز به سویی می‌برند و نمی‌توانی آسوده باشی و قرار بگیری.

کمترین آکلان است این خیال                  و آن دگرها را شناسد ذوالجلال  
هین گویز از جوق آکال غلیظ                  سوی او که گفت مایمت حفیظ

فکر و خیال کمترین آکلان است. آکلان دیگر را ذوالجلال می‌داند. حال که چنین است از دسته آکلانی که شدیداً موجب ناراحتی‌نده فرار کن، و به جانب او برو که گفت: ما ترا نگهداریم. یعنی؛ آکل و خورنده صوری و معنوی بسیار زیاد است، و میان همه آنها کمترینش خیالی است که در قلب است. زیرا خیالی می‌آید و خیال دیگر را می‌خورد و حضور قلب ترا نیز می‌خورد. علاوه بر اینها آکلانی وجود دارد که از آنها خدا خبر دارد. پس آگاه شو و از آن دسته آکلان سخت مضطرب‌کننده فرار کن و رو به سوی آن پادشاه لمیزل بگریز و به او التجا ببر، چنان که گفت: ما ترا حفظ می‌کنیم و حامی تو هستیم.

مراد از آکال غلیظ: یماری‌هایی است که در دنیا وجود دارند. و عذاب مرگ و نکیر و منکر قبر، و زبانیان آخرت و ملکهای عذاب می‌باشد.

یابه سوی آن که او این حفظ یافت                  گر تنافی سوی آن حافظ شافت  
یا به سوی آن کسی بگریز که او این حفظ را یافت؟ اگر نمی‌توانی به جانب آن حافظ بروی.  
یعنی؛ اگر قادر نیستی به جانب آن حافظ حقیقی، بلا واسطه تحصن نمایی و التجا ببری، به سوی آن کسی التجا ببر و تحصن کن که او حفظ کردن ترا از خدای تعالی یافت و به اذن الله تعالی حافظ و حامی مردم گشته آنان را هدایت و ارشاد کرد. چنان که «ابن فارض» به آن دسته مرشدانی که حفظ حق را یافته‌اند و مردم را حمایت و هدایت می‌کنند با بیان احسن جنة در این بیت خطاب اشاره کرده است:

و دع ماعداها و اعد نفسك فهی من                  عداها وعد منها باحسن جنة<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. ظاهراً معنی این بیت این است: و رها کن آنچه را نفس تو از انجام آن ناتوان است و آن را برای امری

دست را مسپار جز در دست پیر  
حق شده است آن دست او را دستگیر  
پیر عقلت کودکی خو کوده است  
از جوار نفس کاندر پرده است  
دست را به غیر دست پیر تسلیم مکن، زیرا حق تعالی دستگیر دست پیر است و پیر عقل تو  
کودکی را خوی کرده است و از مجاورت نفس ضاله در پرده است.

یعنی، آن کسانی که از طرف حق حفظ می شوند، آن عزیزانند که پیر کامل و مرشد فاضلند.  
باید به جز این پیران به دیگری دست مسپاری. چنان پیرانی که حق تبارک و تعالی، در همه حال  
دستگیرشان بوده و آنان را یاری و معاوت کرده است. اطاعت کردن از چنین پیران، در حقیقت  
چون بیعت و متابعت کردن است به جناب حق و حضرت رسول علیه السلام. اگر تو می گویی:  
عقل من باسن و سال پیرگشته و با تجربه روزگار باتدبیر شده است، هر چند این طور است، ولکن  
پیر عقل تو به کودکی خو گرفته و چون اطفال به لهو و لعب دنیا اشتغال ورزیده است و در اثر  
مجاورت و مقارنت با نفس در پرده مانده است. پس چنین عقلی نمی تواند مرشد و هادی تو باشد  
و ترا به مرتبه حقیقت برساند.

عقل کامل را قرین کن با خرد  
تا که باز آید خرد ز آن خوی بد  
چون که دست خود به دست او نهی  
پس ز دست آکلان بیرون جهی  
عقل کامل مرشد را قرین عقل خود کن، تا از این خوی زشت دریاید. اگر تو دست را بر  
دست او نهی، از دست آکلان می رهی.

یعنی؛ لازم است عقل کامل مرشد را با عقل ناقصت قرین سازی، تا عقل ناقص تو از آن  
اخلاق مذموم و صفات مردود رها گردد. اگر دست را برابر دست آن پیر بگذاری و تابعش شوی و  
بیدار گرددی، از دست تمام آن چیزهایی که آکلنده خلاص می شوی.

دیگر به جز آنچه ناتوان است مهیا کن و او را به سوی کاری که بهتر است سوق بده. که با ترجمه بیت هم  
درست میاید که می گوید:  
یا به سوی آن که او این حفظ یافت      گر ننانی سوی آن حافظ شافت:  
اگر قادر نباشی که از این وسوسه های خیالی بلا واسطه به خدا روی آری به سوی واسطه های او پناه ببر  
(جنة حافظ و نگهبان و رهبر است) آنچه را که نفس تو از انجام آن ناتوان است ترک کن و رها کن و به سوی  
آن کسی بگریز که او حفظ را یافت به او التجا بیر زیرا او حفظ کردن ترا از الله تعالی یافت یعنی به سوی  
واسطه های او پناه ببر که بهترین نگهبانند.

دست تو از اهل آن بیعت شود که يدالله فوق ايديهم بود.  
اگر تو آن پير كامل را بیعت کنی، دستت از اهل آن بیعت می شود که يدالله فوق ايديهم است.

تفسیر آیه يدالله فوق ايديهم<sup>۱</sup> در دفتر اول مثنوی، در شرح «وصیت کردن رسول صلی الله علیه وسلم، علی را» و در شرح بیت: «دست او راحق چو دست خویش خواند» بیان شده<sup>۲</sup>، و در پاره‌ای جاهای دیگر نیز ذکر شد.  
در این بیت مراد از اهل آن بیعت: آن اصحاب کرام است که در زیر درخت با حضرت رسول

اکرم صلی الله علیه وسلم، بیعت کردند.

حق تعالی در «سوره فتح» در حق آنان فرمود: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَبَايِعُونَكَ  
تحت الشجرة و قال ايضاً في هذه السورة: إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ يَدَ اللَّهِ فَوْقَ  
إِيَّاهُمْ<sup>۳</sup>. قصه این بیعت در تفسیر آن سوره مذکور و منتشر است.

«عبادة بن صلت»، این حدیث شریف را این گونه روایت می کند: بایدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم، علی السمع والطاعة فی العسر و الیسر والمنشط والمکره و ان نقول الحق حيث کنا و لا نخاف فی الله لومة لائم<sup>۴</sup> بیعت مرید نیز با شیخ باید این طور باشد.

چون بدادی دست خود در دست پیر پیر حکمت که علیم است و خطیر  
کو نبی وقت خویش است ای مرید تا از او نور نبی آید پدید  
اگر تو دست خود را در دست پیر دهی، آن پیر حکمت که علیم و عظیم است. آن پیر که بیان  
شد، او نبی وقت خویش است. ای مرید از آن پیر حتی نور بیغمبر ظاهر می شود.

۱. سوره فتح آیه ۱۰: إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ، يَدَ اللَّهِ فَوْقَ إِيَّاهُمْ فَمَنْ نَكَثَ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسِيَّرْتَهُ أَجْرًا عَظِيمًا.

يعني؛ آنان که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند، دست خدا روی دستهایشان است، و هر که بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است، و هر که بدان بیعت که با خدا بسته است وفا کند، او را مزدی کرامند دهد.

۲. همین کتاب، جزء سوم از دفتر اول، ص: ۱۱۱۱.

۳. سوره فتح آیه ۱۰.

۴. حضرت رسول(ص) از ما بیعت گرفت که گوش به فرمان او باشیم، و در همه حال در راحتی و دشواری او را اطاعت کنیم و در خوشی و ناخوشی همیشه حق گوئیم و از سرزنش کشندگان نهاریم.

یعنی؛ اگر تو دست خود را به دست پیر بدھی و تسليم وی شوی و با او بیعت کنی، آن پیری که پیر حکمت است و علیم و بزرگ و عالیقدر است. او چنان پیری نیست که صورتاً پیر باشد، و یا از عزیزانی که پیر و مرشدند تقلید نماید و خود را به آنان شیوه سازد و از علم و حکمت عاری و در مرتبه پست باشد. بلکه پیر آن است که وارث کامل حضرت نبی باشد و به سنت سنه و اوصاف علیه او اقتدا کند به طوری که پیغمبر عصر خود گردد. چنان که حضرت نبی علیه السلام فرموده‌اند: **الشیخ فی قومه کالبی فی امته**. حتی از چنین شیخ انوار نبوی و اسرار مصطفوی ظاهر و پدیدار می‌شود.

**در حدیبیه شدی حاضر بدین و آن صحابه یعنی را هم قرین**

**پس ز ۵۵ یار مبشر آمدی همچو زر ددهی خالص شدی**

به این واسطه در «حدیبیه» حاضر شدی و با آن صحابه یعنی مقارت یافتی. پس از زمرة آن عشره مبشره گشته که بشارت جنت را داشتند. و چون زر ددهی خالص و لطیف گشته. **حدیبیه**: اسم محلی است در نزدیکی کعبه که بیعت رضوان در آن محل زیر درختی انجام شده است.

و مراد از ۵۵ یار مبشر: «عشره مبشره» است که حضرت رسول علیه السلام به تک تک آنان مژده داخل شدن به جنت را داد.

**مراد از زر ددهی**: طلای خالص است که اگر ذوبش کنند باز هم ناقص نمی‌شود و همان ده مثقال است. در نزد بعضیها «۵۵۵» اسم محلی است که طلای آنچه به غایت خالص است. معنی رامی توان چنین توضیح داد: توبه واسطه بیعت کردن با آن پیر کامل، و به سبب رفقن به راهی که او اشاره کرده است، مثل این است که در حدیبیه با حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حاضر شدی و با آن صحابه یعنی مقارن گشته. پس از زمرة آن عشره مبشره محسوب شدی که بشارت دخول به جنت داشتند، و چون زر ددهی خالص و صافی گشته و آن مرتبه را یافته که کاملترین امت حضرت محمد علیه السلام باشی، و با آن حضرت در جنت اعلا همچو شوی.

**تا میعت راست آید آن که مرد باکسی جفت است کو را دوست کرد**

**اوین جهان و آن جهان با او بود**

**گفت المرء مع محظوظه لا يفك القلب من مطلوبه**

این معیت راست و مرد باکسی جفت و قرین است که او را دوست دارد و یار خود انتخاب کرده است. پس در این دنیا و آن دنیا، با آن دوستش همراه است این معنی مفهوم حدیث احمد خوش خوی است که گفت: مرد از مطلوب خود منفك و جدا نمی شود.

یعنی؛ صاحب حکمت بودن و صالح بودن پیر، مرید را بدان جهت لازم است که معیت و صحبت با وی راست و درست درآید و از مقارنت کردن با آن پیر، سالک رانفع و فایده حاصل شود. زیرا انسان به موجب حدیث: المرء علی دین خلیله فلینظر احدهم من يخالل<sup>۱</sup> باکسی در آخرت مقارن می شود، که در دنیا او را دوست خویش گرفته است، پس در این دنیا و در آن دنیا با دوست خویش قرین است. این معنی مفهوم لطیف حدیث حضرت نبی عليه السلام است که آن حضرت فرموده است: آدمی همواره با محظوظ خویش است، و قلب انسان از مطلوب خویش منفك نمی شود. اشاره به این حدیث شریف که حضرت انس بن مالک رضی الله عنہ روایت می فرمایند: قال: جاء رجل الى النبي صلى الله تعالى عليه وسلم، فقال: يا رسول الله متى قيام الساعة، قال ما اعددت لها؟ قال: ما اعددت لها كثرة صلوة و لاصيام الا انی احب الله و رسوله. قال عليه السلام: المرء مع من احب. قال انس رضی الله عنہ: فما رأيت المسلمين فرحاً بشیئ بعد الاسلام فرجهم بهذا<sup>۲</sup>. و في حدیث آخر: من تشبه بقوم فهو منهم و من احب قوماً حشر في زمرةهم.

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| هر کجا دام است و داده کم نشین | رو زبون‌گیرا زبون‌گیران بین  |
| ای زبون‌گیر زبونان این بدان   | دست بر بالای دست است ای جوان |
| تو زبونی و زبون‌گیر ای عجب    | هم تو صید و صیدگیر اندر طلب  |

۱. شخص به دین دوست خود است، پس هر یک از شما باید متوجه باشد که با که دوستی می کند.  
تو اول بگو باکیان دوستی من آنگه بگوییم که تو کیستی

۲. مردی به نزد حضرت رسول اکرم آمد و گفت: یا رسول الله روز رستاخیز چه وقت یا می شود؟ فرمود: چه برای روز رستاخیز مهیا کرده ای و اندوخه ای؟ پاسخ داد: نه نماز بسیار نه روزه بسیار و تنها خدا و رسول او را دوست دارم. حضرت رسول فرمودند: انسان همواره همراه کسی است که دوست دارد.  
انس رضی الله عنہ گوید: من ندیدم که مسلمانان بعد از اسلام به چیزی به جز این امر خوشحال شده باشند (یعنی به این که حضرت فرمود هر کسی محشور می شود باکسی که دوست دارد) در حدیث دیگر آمده است: کسی که تشبه به قومی جوید از آنان است. و کسی که قومی را دوست دارد در زمرة آنان محشور شود.

هر کجا که دام و دانه است در آنجا منشین، برو ای زبون‌گیر زبون‌گیران را بیین. ای زبون‌گیر زبونان، این را بدان دست بر بالای دست است ای جوان. تو زبونی و زبون‌گیری، ای عجب هم صیدی و هم صیدگیر اندر طلب.

یعنی؛ ای انسانی که در مرتبه آکل و مأکولی هستی، هر کجا که مشتهیات نفس و لذات جسمانی حاضر و مهیا باشد، در آنجا منشین، زیرا این مشتهیات نفس و لذات جسمانی، در مثل چون دانه است، البته هر کجا دانه باشد، حتماً در آنجا دامی هست، پس از دانه بگریز تا گرفتار دام نشوی.

ای زبون‌گیر حال و عاقبت زبون‌گیران را مشاهده کن. همه دنیا و مافیها و اهل دنیا زبون هستند، پس آن که صیاد اینان است و اینها را برابی خود یار و معین گرفته است، در حالی که خودش زبون است، زبون‌گیر شده است، و عاقبت همه اینان مخدول و مدحور می‌مانند. زیرا غیر از خدا او لیا و انبیاء خدا را دوست گرفتن، چون اتخاذ کردن بیت عنکبوت است. بنابر مفهوم؛ و ان او هن البيوت لبیت العنکبوت، همه اینها چون خانه عنکبوت سست و ضعیف است. پس به دنبال این چیزهای سست و ضعیف رفتن و اشیاء سست و ضعیف را یار و معین گرفتن از کمال جهل و غفلت ناشی است. ای زبون‌گیر ضعیفان و زبونان، این را محققًا بدان که دست بر بالای دست است.

ای جوان، با گرفتن چند مرد ضعیف و زبون و تسخیر کردن آنان خود را غالب و قوی گمان مکن، زیرا خیلی کسان هستند که از تو قویتر و محکمترند. آن عواملی که بر تو غالب و قاهرند، نهایت ندارند، پس به قوت و قدرت خویش مغروف مباش. تو خود بر فحوای: خلق الانسان ضعیفًا در ذات ضعیف و زبونی، عجب است که در پیروی از نفس و هوی، صید شیطان و جهان و کار جهان گشته‌ای، بلکه در دام ملک الموت و یا ملایک عذاب و یا قهر خدا گرفتار مانده‌ای، با وجود این در طلب صید و شکار، صیدگیر شده‌ای و چند نفر زبون و ذلیل را تسخیر کرده خود را قوی و قادر گمان می‌کنی دیگر خبر نداری که در معنی اسیر دام بلا و گرفتار پنجه قضا مانده‌ای.

**حرص صیادی ز صیدی مغل است      دلبری می‌کند او بی دل است**

حرص صیادی آدمی را غافل دارد که خودش نیز صید شدنی است. او دلبری می‌کند اما خبر

ندارد که بی دل است.

یعنی؛ حرص صید کردن، خلق عالم را از این که او خود صید دیگری خواهد شد، و نیز ملک الموت صیدش خواهد کرد، غافل و کور می کند، چنان که فرموده حبک الشیء یعمی و یصم<sup>۱</sup>.

آن که حرص صیادی دارد، قلبهای مردم را با یک نوع بازی می رباید، و به فنی دل آنان را تسخیر و به خود مایل می کند. لکن در عین حال خودش بی دل است، زیرا برای صید دیگران دلش ریوده شده، پس به جای این که دل دیگران را برباید، دیگران دل او را ربوده اند. ای که به این دام گرفتار شده و در این مرتبه مانده ای اگر می خواهی از دام صید شدن خلاص شوی، از آرزوهای صیادی دوری کن.

**بین ایدی خلفهم سدا مباش**      که نبینی خصم را و آن خصم فاش  
چون آن گروهی مباش که در پیش و پسشان سد است که تو دشمن را نمی بینی، اما دشمن فاش و آشکار است.

یعنی؛ از آن گروه مباش که سد پیش و پسشان را احاطه کرده و به واسطه این که پرده غفلت دیده بصیرتشان را پوشانده است، قادر به دیدن دشمنی که فاش و آشکار است نیستند.

اشاره است به این آیه کریم واقع در سوره یس:

قال الله تعالى و جعلنا من بین ایدیهيم سدا<sup>۲</sup>.

قال الفاشاني: من بین ایدیهيم سداً اي، من جهة الالهية من حجاب ظهور النفس و الصفات المستولية على القلب منهم من النظر الى جانب الحق.

و من خلفهم سداً اي، من الجهة البدنية حجابا من حجب الطبيعة الجسمانية ولذاتها المانعة امتثالهم الاوامر والنواهي و العمل الصالح.

فاغشيناهم، بالانغماس في الغواشي الهيولانية.

فهـم لا يبصـرون: قدـامـهـم و وـرـأـهـم بـاـنـهـم مـحـبـوسـون في مـطـمـورـةـ الجـمـالـةـ<sup>۳</sup>.

۱. دوست داشتن تو چیزی را، ترا از دیدن عیب آن کور و کر می کند.

۲. سوره یس آیه ۹: و جعلنا من بین ایدیهيم سداً و من خلفهم سداً فاغشيناهم فهم لا يبصـرون. یعنی؛ در برابر شان دیواری کشیدیم و در پشت سرشان دیواری. و بر چشمانتشان نیز بردهای افکنیدیم تا نتوانند دید.

۳. کاشانی گفت: از جهت الهی سدی جلو آنان قرار گرفت که به الهیت نرسند و آن سد عبارت بود؛ ظهور

**تو کم از مرغی مباش اندر نشید      بین ایدی خلف عصفوری بدید**

در طلب تو از مرغی کم مباش. یک گنجشک پس و پیش خود را دید.  
نشید: به معنای طلب است.

عصفور: به ضم «عين» گنجشک را گویند.

**بین ایدی: جلو و خلف: پشت را گویند.**

یعنی؛ تو در حینی که طالبی، از مرغی کم مباش، که از جمله آن طیور فقط یک گنجشک است که پس و پیش خود را می‌بیند.

**چون به نزد دانه آید پیش و پس      چند گرداند سر و رو آن نفس**

وقتی گنجشگ به نزد دانه می‌آید، در آن دم چندین بار سر و رویش را پیش و پس می‌گرداند و چنین می‌گویند:

**کای عجب پیش و پسم صیاد هست      تا کشم از بیم او زین لقمه دست**  
که ای عجب آیا در پیش و پس من صیادی هست، تا از ترس او از این لقمه و دانه دست  
بکشم؟ وقتی در گنجشکی این همه حزم و احتیاط باشد، و برای دیدن پس و پیش خود سعی  
نماید، ای انسان! دیدن پیش و پست و تجسس و تفحص کردن درباره نفع و ضرر آن چیزی که  
طالبش هستی برای تو لازمتر است.

**تو بین پس قصه فجار را      پیش بنگر مرگ یار و جار را**  
**که هلاکت دادشان بی آلتی      او قرین تست در هر حالتی**  
پس تو قصه فجار را بخوان و مرگ یار و همسایه را بین که حق تعالی بی آلت مرگشان داد و  
هلاکشان کرد. آن خدا در هر حالت قرین توست.

یعنی؛ تو قصه‌های کفار و فجار را که در گذشته بودند به نظر یار و از قرآن کریم حکایت آنان را بخوان و پندپذیر باش، و مرگ و فوت یاران و هم‌جووارانت رانگاه کن، که حق تعالی بی آن که

نفس و صفات مستولی بر قالب که حاجی شد تا آنان را از نظر کردن به خداوند بازداشت. از جهت بدنی و طبیعت جسمانی نیز لذاتی که مانع امثال اامر و نواهی و عمل صالح می‌شوند، را حاجی قرار دادیم که به خدا نرسند و پوشانیدیم آنان را در پوششهای هیولا‌نی (جسمانی) آنان نمی‌بینند، یعنی جلو و عقب خود را نمی‌بینند، زیرا آنان در باتلاق جهالت فرو رفته‌اند.

آلت حرب و قتال در میان باشد، آنان را هلاک کرد و به عدم و فنا رساند. به موجب هو معکم اینما کنتم<sup>۱</sup> خدا در هر حالتی با تو همراه است و بر همه احوالت بصیر و بر جمیع سخنان شنواست.

**حق شکنجه کرد گرز و دست نیست پس بدان بی دست حق داورکنی است**  
 حق تعالی به چندین قوم شکنجه و عذاب داد، در حالی که در ظاهر گرز و دستی در بین نبود.  
 پس بدان که حق تعالی بی دست و بی آلت داوری کننده است.  
 یعنی؛ بی آلت جارحه حکومت و عدالت کننده است و بر هر قومی که اراده کند بی سلاح و بی آلت قهقهش فرامی گیرد.

**آن که می گفتی که حق گر هست کو در شکنجه او مقر می شد که هو**  
 هر کس از دهريون که می گفت: اگر حق تعالی هست، پس کو؟ در آن زمان که حق تعالی او را می گرفت و شکنجه اش می کرد، او در حال شکنجه دیدن اقرار می کرد که خدا وجود دارد.  
 یعنی؛ آنان که «ما یه لکنا الالدھر» می گویند و واجب الوجود را انکار می کنند، در آن حین که حق تعالی به بعضی از آنان بی سبب و بی علت بلا مسلط می کند و شکنجه می دهد، می گوید: «هو الله» و اقرار می کند.

**آن که می گفت این بعيد است و عجیب اشک می راند و همی گفت ای قریب**  
 آن که می گفت: عجیب است که خدا در وجود ما تصرف کند و دست قدرتش به ما برسد، در آن زمان که خدای تعالی او را مؤاخذه می کند، او اشک می ریزد و ای قریب می گوید. یعنی؛ می گوید: ای خدا که به ما از رگهای گردنمان نزدیکتری، ما را این گونه مؤاخذه مکن و شکنجه مده.

شارحان در اینجا چند بیت اضافه نوشته و شرح داده اند، اما چون در نسخه های صحیح آن

۱. سوره حديد آية ۴: هو الذى خلق السموات والارض فى ستة ايام ثم استوى على العرش يعلم ما يلتج فى الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها و هو معکم اینما کنتم و اللہ بما تعملون بصیر. یعنی؛ اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، سپس به عرش پرداخت، هر چه را در زمین فرو رود و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه از آسمان فرود آید و هر چه را بر آسمان بالا رود می داند. و هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می کنید بیناست.

بیتها نیامده است، به همین جهت نوشته نشد.

**چون فرار از دام واجب دیده است**

**برکنم من میخ این منحوس دام از پی کامی نباشم تلخگام<sup>۱</sup>**

چون از دام فرار کردن را واجب دیده‌اند، دام تو خود بر پرت چسپیده است. چون که احوال چنین است، پس من میخ دام شوم و منحوس رامی‌کنم و از برای یک مراد تلخگام نمی‌شوم.

کام اول به کاف عربی به معنای «مراد» است.

**گام دوم باکاف عجمی به معنی «دماغ» است.**

یعنی؛ چون عاقلان و عالمان فرار کردن از دام را واجب دانسته‌اند، ای اهل دنیا که طاووس سیرتی! دام ملک و مالت، که چون پر و بال طاووس است، به تو چسپیده و متصل شده است. حال که قضیه چنین است، من میخ و بیخ این دام منحوس رامی‌کنم.

**مراد از ۱۵م: ملک دنیا و مراد از میخ: آن میل و محبت به مال است.**

یعنی؛ میل و محبت ملک و مال را که منحوس و پرنکبت و دام انسان است، از قلبم می‌کنم، و از جمله آن کسان نمی‌شوم که برای خاطر یک مراد همیشه تلخگام هستند.

**در خور عقل تو گفتم این جواب فهم کن از جست‌وجو رو بروتاب  
بگسل این حبلی که حرص است و حسد یاد کن فی جیدها حبل مسد  
این جواب و کلام را لائق و درخور عقل تو گفتم، پس این سخن را بفهم و از جست‌وجو رو  
متاب. این بند را که حرص و حسد است قطع کن و این آیه‌کریم را یاد کن که فی جیدها حبل من  
مسد.**

«درخور عقل و فهم تو گفتم این سخنان را» به موجب حدیث شریف: کلموا الناس علی  
قدر عقولهم<sup>۲</sup> است. پس این سخنان را خوب بفهم و بند حرص و حسد را پاره کن. اشاره‌ای در  
این گفتار به کار رفته که به آیه فی جیدها حبل من مسد<sup>۳</sup> است.

۱. گام یعنی قدم و یا مسافت مابین دو قدم هنگام راه رفتن. (مترجم) ظاهراً نسخه‌یی که مؤلف از آن استفاده نموده به غلط تلخگام ضبط کرده و حال آنکه در نسخ معتبر تلخگام ضبط شده است. رک: متنی تصحیح نیکلسون دفتر ۵ / بیت ۷۶۲ (ویراستار).

۲. با مردم به اندازه عقلشان سخن بگوئید.

۳. سوره لهب (المسد) آیه ۵: برگردن رسنی از لیف خرما دارد.

اگرچه این آیه در حق زن ابو لهب است، اما در نزد اهل تحقیق، مراد از آن نفس اماره است و مراد از ریسمانی که در گردنش بوده: حقد و حسد و بغض و عداوت و حرص و طمع و امثال این ریسمانهای معنوی است. پس اگر می‌خواهی حمالة الحطب نشوی و از دخول بر آتشی که ذات لهب است نجات یابی، از گردن نفس طناب این صفات ذمیمه را بازکن، تا از جمله کسانی باشی که من حیث الروح والقلب به حضرت نبی مختار علیه الصلوٰة والسلام ایمان آورده‌اند و نفس را به مرتبه کسانی برسانی که اسلام آورده‌اند.

تفسیر این آیه و تفسیر سوره بت، مفصل‌آ در دفتر سوم مثنوی در شرح «تشییه بند دام قضا»<sup>۱</sup> بیان کرده است به آنجا رجوع شود.<sup>۱</sup>

### سبب کشتن خلیل علیه السلام زاغ را که آن اشارت به قمع کدام صفت بود از صفات مذمومه مهلكه در مرید

این شرح شریف در بیان کشتن خلیل علیه السلام است زاغ را، که آن اشاره به قلع و قمع کدام صفت بود از صفات مذمومه مهلك در مرید.

این سخن را نیست پایان و فاغ      ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ  
این سخن نهایت و پایان ندارد، ای خلیل حق تعالی، تو چرا زاغ را کشتی؟  
یعنی؛ ای دوست خدا آن زاغی که تو کشتی، سرّش چیست؟ و به ازاله و قلع کدام صفت اشاره است؟

بهر فرمان حکمت فرمان چه بود      اندکی ز اسرار آن باید نمود  
از برای امثال امر «فخذ اربعة من الطير فصرهن»<sup>۲</sup> بود؟ پس سرو حکمت امر و فرمان چه بود؟ اندکی از سر آن را باید نمود. یعنی؛ لازم است مقداری از آن بیان کرد، تا دیگران مستفید شوند.

۱. همین کتاب، جزء دوم از دفتر سوم، ص ۶۱۵. ۲. سوره بقره آیه ۶۰.

**کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه دائماً باشد به دنیا عمرخواه**

نعره و کاغ کاغ زاغ سیاه برای این است که دائماً در دنیا عمر دراز و طولانی طلب کننده است.  
**کاغ کاغ:** صدای زاغ راگویند و غارغارکنان پرواز کردن آن. و این از برای طلب کردن عمر طولانی و دراز در دنیا است. آنان که چون زاغ روسیاه و جیفه خوارند همین طور خواهان عمر زیاد هستند.

**همچو ابليس از خدای پاک فرد تا قیامت عمر تن درخواست کرد**

**گفت انظرنی الی یوم الجزا کاشکی گفتی که تبا رینا**

زاغ از خدای پاک و یگانه، تا روز قیامت عمر و بقای تن خود را خواست. چنان که ابليس گفت: الهی به من تا روز جزا مهلت بده، کاشکی از این سخن گفتن منصرف می شد و دست می کشید و تبا رینا می گفت. یعنی؛ می گفت که ای پروردگار ما، از عصیان و خطایی که از ما سرزده توبه کردیم و به جانب تورجوع نمودیم.

اساره است به آیه کریم در سوره اعراف و سوره حجر و سوره ص.

**قال رب انظرنی ای امہلني ولا تمتنی الی یوم یبعثون<sup>۱</sup> تا روز قیامت قال اتك من المنظرين جانب حق گفت که: ای شیطان تحقیقاً تو از آنان هستی که مهلت داده شده‌اند.**

**عمر بی توبه همه جان کنند است مرگ حاضر غایب از حق بودن است**

**عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود بی خدا آب حیات آتش بود**

عمر بی توبه از اول تا آخر جان کنند است. مرگ حاضر از حق غایب بودن است.

یعنی؛ آن که از گناهان و بلکه از ماسوأ، به جانب حق توبه نکند، عمرش همه جان کنند است.

مرگ نقد و حاضر در نزد اهل تحقیق، غایب و دور بودن است از حق تعالیٰ، اگر چه صورتاً زنده و فرخنده هم باشد. ولی آن که از حق غایب است در معنی مرده و پیغمده است.

حیات و مرگ این هر دو با حضرت حق خوش. بی خدا آب حیات آتش بود.

یعنی؛ اگر حیات و ممات بنده، لله باشد و در حالی باشد که با حق حاضر است، به غایت

۱. سوره اعراف آیه ۱۴ و ۱۵ و نیز سوره حجر آیه ۳۶ و ۳۷ و سوره ص آیه ۷۹ و ۸۰.

خوش و لطیف می‌شود. که آیه قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین<sup>۱</sup> این معنی را افاد می‌کند. بدون دیدن حق تعالی، آب حیات هم چون آتش می‌شود.

آن هم از تأثیر لعنت بود کو در چنان حضرت همی شد عمرجو  
از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی است و کلی کاستن

آن هم از تأثیر لعنت خدا بود که آن ابلیس از چنان حضرت عالی عمر خواست.

یعنی؛ از علامت و تأثیر طرد و رد کردن حق تعالی بود که در آن حالت در درگاه خدا، به جای رضا و قربت او را خواستن، برای حظ نفس خویش عمر طلب کرد.

پس اگر کسی در عین معصیت، از خدای تعالی فقط برای حظ نفس خویش، عمر بخواهد، از این کار او معلوم می‌شود که لعنت و قهر حق تعالی او را گرفته است، و عمر خواستن او از تأثیر آن لعنت است.

از حضرت خدا، غیر از حضرت خدا را خواستن ظن افزونی است و کلی کاستن است.  
یعنی؛ چیزی غیر از جناب و قرب و وصال و مشاهده جمال خدای تعالی طلب کردن اگر چه تصور زیادتی است، ولیکن کلاً کاسته و ناقص گشتن است.

خاصه عمری غرق در بیگانگی در حضور شیر و روبه‌شاتگی  
عمر بیشم ۵۰ که تا پس تر روم مهلم افزون کن که تا کمتر شوم  
تا که لعنت را نشانه او بود بد کسی باشد که لعنت جو بود

به خصوص عمری که در بیگانگی و گناه غرق باشد، و در حضور شیر حقيقة رویاهی گری کنند و در حالی که به عین گناه و مخالفت عمل کرده، از حق عمر بخواهد. چنین شخصی از حق عمر می‌خواهد و می‌گوید الهی به من طول عمر بده که دور شوم، به من مهلت بده که کمتر شوم. یعنی؛ در واقع می‌خواهد مورد لعنت قرار بگیرد. پس آن کسی که لعنت خواه باشد آدم بد و نادرستی است. مراد این است که اگر کسی در حضور حق طول عمر بخواهد همان حالت تأثیر لعنت الهی است. خصوصاً که عمرش در بیگانگی و مخالفت و معصیت غرق باشد و در حضور

۱. سوره انعام آیه ۱۶۲. بگو: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا آن پروردگار جهانیان است.

عزت شیر حقيقی رویاهگری و حیله و خدعاً به کار ببرد.

**روبه شانگی:** به معنای چون رویاه شدن و خود را به رویاهی زدن است.

توضیح: مراد این است اگر کسی گناهکار و مخالف اوامر الهی باشد و در عین حال از حقوق عمر بخواهد مستلزم این نکته است که به حضرت حق می‌گوید: خدایا به من عمر طولانی بدده تا برخلاف اوامر تو مرتكب گناه بیشتر شوم و مدببرگردم و پست روم و به من مهلت بدده که روز به روز کمتر شوم و خطاهما و گناهان بسیار از من سرزند. آن کسی که خواستار چنین عمری است، خود علامت آن است که شایسته لعنت حق است. آن کسی که به غایت فاسد و قبیح است، از حضرت حق لعنت جوست، یعنی؛ برای ارتکاب به گناه عمر زیاد خواستن، خود را از حضرت حق دور داشتن است.

عمر خوش در قرب جان پروردن است

عمر بیشم ده که تا گه می خورم

گرنه گه خوار است آن گنددههان

عمر خوب در قرب الهی جان پروردن است، اما عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است، زاغ با زبان حال می‌گوید: خدایا به من عمر دراز بدده که زیادتر نجاست بخورم و دایم این را به من ده که من بسیار بدگوهرم. اگر آن گنده دهان نجاست خوار نبود می‌گفت: مرا از خوی زاغی وارهان.

مراد: عمر خوش آن است که در قرب وصال و مشاهده جمال حق تعالیٰ، که جان را با تجلیات لطیف و فیوضات جمالیه پرورانده و تربیت نموده است، باشد اما عمرهای اهل دنیا و نفس پرستان و هوی پرستان، از برای خوردن حرام است که نجاست را می‌مانند. مثل این که اهل دنیا که زاغ مشربند و دارای هوای نفس می‌گویند: الهی به ما طول عمر بدده، تا حرام و جیفه را، که به منزله سرگین و نجاست است، زیاد بخوریم، و این را دایم به ما بدده، زیرا ما بدبخث و بدگوهریم. لیاقت نداریم که اهل سعادت شویم و رضای شریف ترا بیاییم و جمال لطیف ترا مشاهده کنیم.

اگر آن گنده دهانها، نجاست خوار نبودند، به حضرت حق این گونه مناجات می‌کردند: الهی از خواری چون زاغ و از نجاست خوردن و در آن حال باقی ماندن و از اقدام به گناهانی که نهی

نموده‌ای، مرا خلاص کن.

### مناجات

ای مبدل کرده خاکی را به زر خاک دیگر را بکرده بوالبشر  
کار تو تبدیل اعیان و عطا کار من سهو است و نسیان و خططا  
نهو و نسیان را مبدل کن به علم

ای پادشاه که خاک تیره‌ای را به زر خالص تبدیل کرده‌ای، ای الله که خاک دیگر را بوالبشر  
کرده‌ای! یعنی؛ تو چنان قادر مطلقی که خاکی را زر خالص و هم آدم عالی رتبه می‌کنی. ای خدا!  
کار تو تبدیل اعیان کردن و عطا کردن است، و کار من سهو و نسیان و خطاست. ای خدا سهو و  
نسیان را به علم تبدیل کن. خشم و غضب را تبدیل به صبر و حوصله کن.  
خلم به کسر خاء معجمه: خشم و غضب را گویند.

ای که خاک شوره را تو نان کنی وی که نان مرده را تو جان کنی  
ای خدا، تو خاک شوره رانان می‌کنی، و ای خدا، که نان مرده و بی روح را جان می‌کنی. یعنی؛  
نان پاره را غذای انسان می‌کنی و آن را با قدرت خویش تبدیل به جان می‌کنی.

ای که جان خیره را رهبر کنی وی که بی‌ره را تو پیغمبر کنی  
الهی، تو آن پادشاه قادری که جان خیره و عاجز را مرشد و رهبر می‌کنی. و ای پادشاهی که  
بنده بی‌راه خود را پیغمبر می‌کنی.

یعنی؛ آن بنده‌ات را که راه را نمی‌شناسد و از طریق حق آگاه نیست، او را از طریق حق آگاه  
کرده صاحب دعوت و اهل نبوتش می‌کنی. چنان‌که در حق حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی  
علیه و سلم فرمود: و وجدک ضالا فهدی<sup>۱</sup>. در جای دیگر نیز فرمود: ما کنت تدری مالکتاب  
ولا الایمان<sup>۲</sup>.

هر که سازد زین جهان آب حیات زوترش از دیگران آید ممات

۱. سوره ضحی آیه ۷: آیا تو را گمگشته نیافت و هدایت کرد.

۲. سوره شوری آیه ۵۲: ای پیغمبر تو نمی‌دانستی که کتاب چیست و ایمان چیست.

**می‌کنی جزو زمین را آسمان می‌فزایی در زمین از اختران هر آن کس که از این دنیا آب حیات سازد، مرگ او زودتر از دیگران فرامی‌رسد.**  
**خدا یا، تو آن قادر مطلقی که جزو زمین را آسمان می‌کنی و در زمین از ستارگان آثار و نتایج بسیار به وجود می‌آوری.**  
**زوترش: به تقدیر یعنی «زودترش».**

یعنی؛ هر کس که این دنیا را برای خود آب حیات سازد، و عیش و نوش و لذات را فقط در این عالم برای خود مهیا کند، مرگ او زودتر از دیگران می‌رسد. به این اعتبار که جان و دل و بدن او پیش از مردن در حکم مرده است. ولو این که بدنش زنده باشد، خودش از مردگان به شمار می‌آید، و لهذا قال عليه السلام: ایا کم و مجالسته الموتی. قالوا: و ما الموتی یا رسول الله؟ قال: اهل الدنيا<sup>۱</sup>.

**در بیت دوم مراد از جزو زمین: انسیای عظام علیهم السلام می‌باشد که از نوع انسانند.**  
**آسمان: به تقدیر یعنی «در آسمان».**

در مصعر دوم مراد از اختران: جایز است اختران آسمان باشد. اگر مراد اختران آسمان باشد، یعنی؛ آثار و نتایج آنان را در روی زمین می‌فزایی. و اگر مراد اختران روی زمین اولیاء و علماء باشد نیز جایز است. یعنی؛ الهی تو آن پادشاه قادری که حضرت ادریس و حضرت عیسی و حضرت محمد مصطفی و سایر انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را در آسمان ساکن می‌کنی و آثار اختران واقع در زمین و آسمان را فزونی می‌دهی.

و یا این که معنی چین است؛ اولیاء و علماء را، که در روی زمین اختران فلک معنویند، مصابیح الارض می‌کنی. چنانکه این حدیث شریف به این معنی دلالت می‌کند: قال عليه السلام:  
**العلماء مصابیح الارض<sup>۲</sup>. و قال عليه السلام: العلماء فی الارض كمثل النجوم فی السماء<sup>۳</sup>.**

**دیده دل کو به گردون بنگریست دید کاینجا هر دمی میناگری است**

۱. پیغمبر (ص) گفت بپرهیزید از مجالست مردگان، گفتند: مردگان کی اند یا رسول الله؟ گفت اهل دنیا.

۲. علماء چراغهای روی زمین هستند.

۳. پیغمبر (ص) گفت: علماء در زمین مانند ستارگان آسمانند.

آن دیده دل که به گردون بنگریست، مشاهده کرد که در این مرتبه هردم میناگری است. یعنی؛ آن دیده دل که در این عالم شهادت، در هر نفسی میناگری دید و مشاهده کرد که حق تعالی در هر آنی با چندین شأن تجلی میکند، موجودات آناً فاناً مبدل و محول میگردند.

**قلب اعیان است و اکسیر محیط      ایتلاف خرقه تن بی محیط**  
 قلب اعیان است و اکسیر محیط است. ایتلاف خرقه تن بی محیط.  
**قلب:** در این بیان به معنی تبدیل است.  
**اعیان:** به معنای ذوات است.

**اکسیر:** جوهر کیمیاست، در این گفتار کنایه از قدرت الهی است.  
**محیط:** سوزن راگویند. به معنی دوختن نیز به کار میبرند.  
 توضیح معنی رامی توان چنین گفت: ایتلاف خرقه تن و اتصال و اتحاد اجزایش با یکدیگر بی سوزن، تبدیل اعیان کردن است. و همه رامحیط یک اکسیر بزرگ و قدرت کامل و حکمت بالغه است.

**تواز آن روزی که در هست آمدی      آتشی یا خاک یا بادی بدی**  
**گر بر آن حالت ترا بودی بقا      کی رسیدی مر ترا این ارتقا**  
 تواز آن روزی که به وجود آمدی، آتشی یا خاکی و یا بادی بودی. اگر بر آن حالت ترا بقا بود، این ارتقا کی به تو میرسید؟

یعنی؛ تواز آن روزی که به مرتبه وجود آمدی، به هر حال یکی از عناصر اربعه بودی یعنی آتش یا آب و یا خاک و یا باد بودی. حق تبارک و تعالی ترا از مرتبه این عناصر اربعه با دست قدرت خویش، به مرتبه موالید ثلاثة آورد، سپس ترا از سلاله طین به حالت نطفه و پس از آن چند مدتی در رحم مادر ساکن نگهداشته و بعد علقه و پس از آن در مرتبه مضغه و سپس به استخوانها یات لباس گوشت پوشاند و عاقبت به آن نفع روح کرده ترا از رحم مادر خارج کرد. حاصل کلام طوراً بعد طور ترا به مرتبه طفولیت آورد و عقل و ادراکت داد و به مرتبه انسانی رساند.

اگر تو در همان حالت عناصر اربعه باقی میماندی، کی برایت میسر میشد که به مرتبه انسانی

ارتقا یابی و چگونه این صورت انسانیه خود را که احسن التقویم است پیدا می کردد؟

از مبدل هستی اول نماند      هستی بهتر بجای آن نشاند

همچنین تا صدهزاران هستها      بعد یک دیگر دوم به ز ابتدا

از تبدیل مبدل حقیقی، هستی اولت نماند، هستی و بهتر و خوبتر، به جای آن هستی فانی نشاند. همچنین تا صدهزاران هستها یکی بعد از دیگری و دومی بهتر از اولی.

یعنی؛ به واسطه تبدیل کردن آن مبدل حقیقی، آن وجود و هیأتی که در ابتدای حال داشتی، به آن حال نماند، برای بقای وجود و هیأت سابق تو، مبدل حقیقی به آنها بهترین و خوبترین وجود و هیأت را داد.

به این ترتیب تا صدهزاران هیأت و صورت و تارسیدن به مرتبه انسانیت طوراً بعد طور به هر مرتبه که واصل می شوی، مرتبه دومش از مرتبه اول بهتر و اعلاتر است.

از مبدل بین وسایط را بمان      کز وسایط دور گردی ز اصل آن

واسطه هر جا فرون شد وصل جست      واسطه کم ذوق وصل افزوون تر است

تبدیلات و تغییرات را از مبدل بدان وسایط را رها کن، زیرا وسایط را نگریستن، ترا از اصل آن وسایط دور می کند. در هرجا که واسطه زیاد باشد، وصل زایل می شود. اما اگر واسطه کم باشد، ذوق وصل افزونتر است.

یعنی؛ چون قضیه چنین است، تبدیلات و تغییرات را از مبدل حقیقی بین، وسایط و اسباب را ترک کن، زیرا اگر وسایط و اسباب را در نظر داشته باشی، از اصل آن وسایط و اسباب دور می شوی و از حقیقت مهجور می مانی. در هرجا که وسایط و اسباب زیاد باشد، وصول به حقیقت از بین می رود و آدمی را باز می دارد، زیرا وسایط و اسباب حجاب چهره مقصود است. پس هر قدر که این قبیل موانع کم باشد، ذوق رسیدن به مقصود و وصال زیاد می شود. یعنی کم توجهی به اسباب و وسایط، سبب ازدیاد ذوق وصال است.

از سببدانی شود کم حیرت      حیرتی که ره دهد در حضرت

از سببدانی حیرت توکم و کاسته می شود، آنچنان حیرتی که ترا به حضرت حق راه می دهد.

یعنی؛ هر چه بیشتر به اسباب مشغول شوی و از آن بیشتر آگاه شوی به واسطه همان آگاهی،

آن حیرتی که ترا به حضرت حق می‌رساند، کم می‌شود و روحت از مشاهده کردن حضرت حق محروم می‌ماند.

آن حیرت محمودی که از توکم می‌شود، حیرتی است که حضرت نبی اکرم صلی الله تعالیٰ علیه و سلم زیادتی آن را، از حضرت حق خواست و گفت: الهم زدني فيك تحريراً و دعاً می‌کرد.

این بقاها از فناها یافته از فنا پس رو چرا بر تافقی  
ز آن فناها چه زیان بودت که تا بر بقا چسفیده ای نافتا  
آن بقاها را از فناها یافنی، پس چرا از آن فناها رو گردانیدی. از آن فناها چه زیانت بود؟ ای ناجوانمرد که بر بقای مجازی چسپیده‌ای.

این معنی بر اساس نسخه‌ای است که در آن «ای نافتا» آمده است. اما در بیشترین و صحیح‌ترین نسخه‌ها «نافقا» آمده است.

نافقا: حجره یربووغ را گویند و یربووغ: موش زمین را گویند (موش صحرانی). در این گفتار مراد از یربووغ: نفس، و مراد از نافقا: وجود است که محل و خانه نفس است. گاهی ممکن است «نافقا» به معنای یربووغ نیز به کار رود.

و توضیح معنی رامی‌توان چنین گفت: ای بنی آدم تو این بقاها را از ابتدای حال تاکنون، به هر مرتبه و منزلی که رسیدی، در اثر فنا کردن احکام و مقتضیات آن منازل قبل یافته. آن مرتبه را ترک گفته، احکام و مقتضیات آن را فانی کردی و در اثر فانی کردن آنها به مرتبه اعلاتی از آن رسیدی تا اینکه به مرتبه رسیدی که از آن جمله مرتبه انسانیت است. پس چرا از فانی شدن از انسانیت روی می‌گردانی و اعراض می‌کنی، از فناگشتنها چه زیان دیدی که به این بقای مجازی چسپیده و علاقه پیدا کرده‌ای؟ ای موش زمینی (موش صحرایی)! یا ای خانه یربووغ! اگر از این بقا نیز با اختیار خویش فانی شوی، بقای ابدی و حیات سرمدی می‌یابی.

چون دوم از اولیت بهتر است پس فنا جوی و مبدل را پرست  
تاکنون هر لحظه از بد و وجود صد هزاران حشر دیدی ای عنود

۱. پروردگار حیرت مرا در خود افزون کن.

چون وجود دوم ترا از وجود اول بهتر است، پس فنا را بخواه و مبدل را بپرست. ای عنود از بدو وجود تا کنون، هر لحظه صد هزاران حشر دیدی.  
پرست: در این بیان فعل امر است.

یعنی؛ چون وجود دوم ترا از وجود اول بهتر است؛ مثلاً، از نطفه به علقه و از علقه به مضغه و در مضغه حیات یافته، مرتبه جنبی یافته و پس از آن از رحم مادر زاده شدی و پس از گذراندن ایام کودکی و سپس به مرتبه‌ها و حالت‌های عاقلی و بالغی، که یکی بهتر از دیگری است، رسیدی، که این معنی هر عاقل را معلوم است. پس فانی گشتن از این وجود را بخواه و آن مبدل حقیقی را بپرست، تا به قربش واصل شوی و بقا یابی و از مرتبه فناگشتن رها شوی.

ای عنود تا به مرتبه انسانیت بررسی، صد هزاران حشر دیدی، و تا در هر مرتبه نمردی و مرتبه اول را ترک نگفتی و از آن صورت فانی گشته‌ی، به مرتبه دیگر واصل و نایل نشدی.

حشو: اول مردن، و پس از مرگ دوباره حیات یافتن و در مرتبه دیگر جمع شدن است.  
پس به هر مرتبه که آمدی، پس از مردن از آن مرتبه اول به آن مرتبه دوم رسیدی. پس تا به مرتبه انسانیت بررسی، چندین بار زنده شده و حشر دیده‌ای. از ابتدای وجود تا به این مرحله انسانیت بررسی و تا عاقل و بالغ شوی، اگر با نظر حقیقت بین توجه کنی، در هر لحظه سر حشر و نشر را مشاهده می‌کنی.

پس به آن منزلی که جسم انسانی از بدو وجود تا به مرتبه انسانیت سیر می‌کند اجمالاً در این بیهای زیر اشاره می‌فرماید:

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| از جمادی بی خبر سوی نما  | از نما سوی حیات و ابتلا   |
| باز سوی عقل و تمیزات خوش | باز سوی خارج این پنج و شش |

در حالی که از جمادی بی خبر بودی، به سوی نما، و از نما به سوی حیات و ابتلا آمدی. و باز به سوی عقل و به جانب خوش تمیزات، و باز به سوی این پنج و شش خارجی آمدی.

یعنی؛ از مرتبه معادن در حالی که بی خبر و غافل بودی، به مرتبه نباتات آمدی. در این مرحله نشو و نما یافته و پس از نشو و نما به مرتبه حیوانیت رسیدی و به چندین حال مبتلا شدی، باز طوراً بعد طور از حالت نطفه‌ای و علقه‌ای و مضغه‌ای گذشتی، از رحم مادر تولد یافته و به سوی

عقل و تمیزات و لطایف رسیدی، این مرحله را نیز گذراندی. حال دیگر به سوی عالمی که خارج از این حواس پنجه‌گانه و شش جهات است می‌رسی. اگر با سلوک قطع مراتب نکرده در این دنیا به عالم معنا واصل نشدی، عاقبت پس از مردن واصل می‌شوی. آن عالم حقیقی را که انسیاء علیهم السلام و اولیای کرام مشاهده کرده‌اند تو نیز مشاهده می‌کنی.

تا لب بحر این نشان پایه‌است      پس نشان پا در درون بحر لاست

ز آن که منزلهای خشکی زاحتیاط      هست دهها و وطنها و رباط

این نشان پایها تاکنار دریاست، پس نشان پا در درون بحر لاست. زیرا منزلهای خشکی را از برای احتیاط و اهتمام، کویها و وطنها و کاروان‌سراها هست.

مراد از «خشک»: این عالم صورت و مراد از «بحر»: عالم معنی و حقیقت است.

مراد از «نشان پای»: اثر و علامت روح است در هر منزل.

و توضیح معنی این است: از حال جمادی تا به مرتبه انسانیت بررسی، که به مثابه کنار دریای حقیقت است، هر چند منزل و مرتبه هست نشان و اثرهای پای روح در آنها هست، و نشان پای در هریک از آن منازل و مراتب نشان پای نشان‌دهنده راهی است که در آن رفت و آمد شده است. پس آن سوی مرتبه انسانیت، که لب دریای حقیقت است، بحر وحدت است و در آن نشان پای دیده نمی‌شود و مرتبه و منزل به تصور نمی‌آید. اگر چه مرتبه به آن اطلاق می‌شود، باز هم از بی‌نشان بودن خالی نیست.

اما در این عالم صورت مراتب و منازل، ظاهر و آشکارا وضع شده است؛ زیرا، منزلهای عالم صورت منسوب به خشکی، و برای احتیاط و اهتمام سالکان و رهروان است، که به صورت مقامها و موطنهای منزلهای تعیین شده است. تا آنان که رهرو هستند، بدانند از کدام مرتبه به کدام مرتبه آمده‌اند و از کدام موطن به کدام موطن سیر کرده‌اند. آگاه شوند که از چگونه منزلی انتقال یافته‌اند و منزلی که به آن آمده‌اند چگونه است. این معانی را بفهمند که این منازل و مراتب از بهر رهروانی است که هنوز به بحر حقیقت واصل و داخل نشده‌اند، تا سیرها و ترقیات خویش را بدانند.

وقتی به بحر حقیقت واصل شدند، مراتب و منازل بحر حقیقت معنوی است و این را با نور

معرفت می‌فهمند، و با دیده بصیرت آن مرتبه‌ها را از یکدیگر تمیز می‌دهند.

باز منزلهای دریا در وقوف وقت موج و حبس بی عرصه و سقوف

نیست پیدا آن مراحل را سنام نی نشان است آن منازل را نه نام

باز منزلهای دریا در وقت وقوف و حبس، بی عرصه و سقوف است.

در پاره‌ای از نسخه‌ها این مصرع: «وقت موجش بی جدار و بی سقوف» آمده است. با این

تقدیر معنی چنین است: وقت موج دریا، جدار و سقوف پیدانی شود.

ومراحلی که در آن دریاست، سنامش پیدانیست. آن منازل را نه نشانی است و نه نامی دارند.

جایز است «وقف» در این بیان: به معنای «توقف» باشد. اما بهتر است به معنی شعور و اطلاع

گرفته شود.

**سقوف:** جمع سقف و سنام: کوهان شتر را گویند. در این گفتار کنایه‌اند از علامات محسوس و تپه‌های بلند.

توضیح معنی را می‌توان چنین گفت: دریای ظاهر را منازل و مراحل محسوس نیست، هر عاقل را معلوم است که این مسایل با عقل ادارک می‌شود، زیرا در دریا عرصه و جدار و سقفها نیست که یک کشتی و قرقی در یک محل توقف می‌کند، بداند که از کدام منزل به کدام منزل می‌رود و حس کند و بفهمد که از کدام مرحله به کدام مرحله سیر می‌کند. زیرا دریا را علامتها و آثار آشکاری نیست، و منازل و مراحلش نشان و نامی ندارد که گفته شود این فلان نشان و این فلان سنام است و بدین ترتیب تسمیه شود.

مراد از این دریا: «بحر عمان» است که جزیره‌ها و ساحلهایش مرئی و مشهود نیست. کشتبیانان وقتی در دریای مذکور سفر می‌کنند، از روی عقل و علمهایشان می‌دانند که منازل و مراحلش چه اندازه است و چقدر قطع منزل کرده‌اند. و گرنه با علامتها و آثار ظاهري نمی‌شود فهمید. پس این بیتها برای دریای حقیقت به طریق مثال گفته شده است؛ وقتی در دریای ظاهر تصور منازل و مراحل ممکن نباشد، در دریای معنی نیز تصور این معانی ممکن نیست. زیرا در آن‌گاه که از دریای حقیقت آگاه شدی، و یا در آن دم که به آن واصل گشتی و در آن توقف کردی، در وقت تمواج آن، یعنی؛ در آن حین که ظهورات و تجلیاتش غالب می‌شود، مراتب را

عرصه و جدار و سقوف نمی‌ماند، و سنان و علامت آن مراحل و نیز نشان و نام آنها نمی‌ماند. و سر «لاموجود الالله» به ظهور می‌رسد. در این جارایی و مرئی و بحر و سایر و کشتی عین واحد می‌شود. پس در عین وحدت، مراحل و مراتب و منازل را اعتبار نمی‌ماند.

اگر سؤال شود که مشایخ صوفیه، مراتب الهیه و منازل وجودیه اثبات کرده‌اند. مثلًاً، مرتبه احادیث و مرتبه احادیث و مرتبه اعما و مرتبه اسماء و صفات و مرتبه اعیان ثابته و مرتبه الوهیت و ربوبیت، و امثال اینها مرتبه‌ها را اعتبار کرده‌اند. و گفته‌اند سالک پس از سیر الى الله به سیر مع الله و سیر بالله می‌رسد و پس از سیر فی الله، سیر عن الله، هست و... پس در عالم معنا و بحر حقيقی نیز مراتب و مراحل ثابت می‌شود. در این صورت چگونه می‌شود گفت درون بحر حقيقی، علامت و سنان و مراتب و مراحل، و نشان و نام اطوار و منازل نمی‌ماند؟

جواب این است که: اولاً در دریای حقيقی مراحل و منازل نیست، در واقع در آنجا مراحل و منازل محسوس مثل مراحل واقع در عالم صورت پیدا نمی‌شود. بلکه این را افاده می‌کند که مراتب و مراحل معقول و معنوی در آن دریای حقيقی وجود دارد.

یک جواب دیگر نیز این است که اینکه فرموده‌اند: بی جدار و بی سقوف است؛ یعنی، تمواج آن دریای حقيقی، عبارت است از ظهور و غلبه. و معنی آن این است: منازل و مراحل آن دریای حقيقی، هنگام و قوف به آنها، و زمانی که آن دریا موج می‌زند ظهور و غلبه می‌یابد و از جدار و سقفها اثر نمی‌ماند، و از مراحل و منازل اثری نمی‌ماند و نام و نشانی پیدا نمی‌شود. بلکه همان عین وحدت مطلق و هویت الهیه به ظهور می‌آید. پس در عین وحدت مطلقه تصور منازل و مراحل و اواسط و سواحل ممکن نمی‌شود. بلکه اعتبار این جمله مراتب و مراحل، به اعتبار این که آن دریای حقيقی را ظهور و غلبه نیست فرض و تقدیر می‌شود، و گرنه وقتی روح به عین وحدت مستغرق گشت، از دیدن مراتب و منازل آزاد می‌شود و نجات می‌یابد.

### هست صد چندان میان منزلین آن طرف که از نما تا روح عین

میان دو منزل صد چندان مراتب هست، در آن طرف که از نما تا روح عین.

روح عین: در این بیان یا به تقدیر «عين روح» است، یا این که مراد از «عين» ذات است. و روح مضاف بر ذات است و ترکیب اضافی است.

حاصل کلام و تقدیر مرام را می‌توان چنین گفت که: از مرتبه جماد تا مرتبه نما، و از مرتبه نما تا بررسی به مرتبه روح اضافی در آن طرف، ماین این دو منزل صدها مراتب و مراحل هست، که تو آن مرتبه‌ها را از مرتبه نما به این طرف، طوراً بعد طور قطع کرده، عاقبت به مشهد انسان آمدی و عاقل و بالغ شده و صاحب روح اضافی (روح عین) گشته اگر باصر بصیرت نظر کنی، می‌فهمی که به چقدر مراتب وارد شده و چندین مرحله و منزل ترک نموده به مرتبه دیگر رسیده‌ای. و آگاه می‌شدی که چقدر مرتبه‌ها و صورتها و هیأتها را فانی و زایل نموده، به چه هیأت و صورت درآمده و پس از آن به کدام مرتبه واصل شده‌ای.

**از فناها این بقاها دیده‌ای      بر بقای جسم چون چسفیده‌ای**  
تو این بقاها را از فناها دیده‌ای، چرا بر بقای جسم چسفیده‌ای؟

يعنى اى زاغ مشرب! تو تا به مرتبه انسان بررسى، همه اين بقاها را ، از فسای آن مراتبى ديدى که سابقاً بر آنها مقيدبودى، و در اثر ترک نمون آنها به اين مرتبه رسيدى. پس چرا به حيات و بقاي اين جسم مجازى به سختى چسفیده‌اي؟ اگر با اختيار خويش از طلب عمر و بقاي جسماني بگذرى، و اين عمر را در راه طاعت الهى خرج کنی، بقای ابدی و حیات سرمدی می‌بابی.

**هين بده اي زاغ اين جان باز باش      پيش تبديل خدا جانباز باش**  
**تازه مى گير و كهن را مى سپار      که هرامسالت فرون است از سه پار**  
آگاه شو، ای زاغ این جان را بده و باز باش، پيش تبديل خدا جانباز باش. آن تازه را بگير و کهنه را تسلیم کن. زیرا هر سال تواز سه سال گذشته بیشتر است.  
پار: سال گذشته را گویند. سه پار: سه سال گذشته.

يعنى؛ ای طالب حیات جسمانی! آگاه باش و روح حیوانی رادر راه خدا با حسن اختیارت بده و شاهbaz طریقت باش. در مقابل تبدیل و تحول خدا، جانباز باش تا ترا از این جان مجازی و فانی خلاص کند، و به جایش جان باقی و حیات حقیقی را روزی توکند. این روح حیوانی کهنه را که با غمها و همها فرسوده گشته، به طاعت حق و محبت وجود مطلق تسلیم کن و بسپار، و در مقابل آن حیات تازه و پاکیزه و بقای ابدی بگیر، زیرا هر سال تازه توبه تقدیر این که آن را بدل کرده‌ای، از

سه سال گذشتهات تازگی یافته، بهتر و کامل تر می‌شود.

گر نباشی نخل وار ایثارکن کهنه بر کهنه نه و انبار کن  
کهنه و گندیده و پوسیده را تحفه می‌بر بهر هر نادیده را  
اگر چون نخل ایثارکن نباشی، کهنه بر کهنه نه و انبار کن، و هر چیز کهنه و گندیده و پوسیده را  
برای هر نایینا هدیه و تحفه کن.

یعنی؛ اگر چون درخت خرما، که میوه خود را ایثار می‌کند، آن چیزهایی را که داری از قبیل  
جان و خان و مان و خوان نان هرچه باشد بذل و ایثار نکنی و کهنه بر کهنه نهی و انبار کنی، آن  
چیزهای کهنه ترا تحفه می‌نماید، و تو آن کهنه‌ها و پوسیده‌ها را یک متعاق فاخر و یک جان طاهر  
گمان می‌کنی. آنها را به هر آدم نایینا تحفه کن و از هر نوع باشد به این قبیل مردم عرضه کن. مسلماً  
نایینا یان که چگونگی آن اشیاء را نمی‌بینند، آنها را می‌پسندند، و ترا آفرین می‌گویند که دارای  
چنین متعاق فاخر و جان طاهر هستی.

این بینها به طریق تعریض، به اهل دنیا و ریا کاران و دارندگان زرق گفته شده است.

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| آن که نو دید او خریدار تو نیست | صید حق است و گرفتار تو نیست |
| هر کجا باشند جوق مرغ کور       | بر تو جمع آیند ای سیلاپ سور |
| تا فزاید کوری از شورابها       | زاں که آب شور افزاید عما    |

آن که نو و جدید دید، او خریدار تو نیست، او صید حق تعالی است و گرفتار تو نیست، هر کجا  
که دسته مرغان کور باشد، ای سیلاپ سور! آنها گرد تو جمع می‌شوند، تا از شورابها کوریشان  
بیشتر گزدد؛ زیرا، آب شور موجب تشدید کوری می‌شود.

یعنی؛ ای اهل دنیا و دارندگان زرق و ریا، آن عاشقان صادق که ارزاق جدید را دیدند و به  
ارزاق پسندیده که نو به نو به ظهور می‌رسد نظر افکنندن، مشتری و خریدار شما نیستند، آنان  
شکار خدای تعالی شده‌اند و در سیر جمال و کمال او مانده‌اند، پس اسیر و گرفتار شما نیستند، و  
به نان و مال و جاه و دولت و عنوان دنیا تمایل نشان نمی‌دهند، زیرا خوان و نان و مال و جاه و  
دولت دنیا در مثل چون آب شور است و شما چون سیلاپ سور، هر کجا گروه مرغان کور هست  
ای سیلاپ سور! آنان برگرد شما جمع می‌شوند و از خوان و نان و از دولت و عنوان بی معنی شما

حظ می‌برند و لذت می‌یابند و با کمال رغبت نسبت به آنها علاوه نشان می‌دهند، به همین واسطه کوردلی آنان از آن خوان و نان چون شوراب فزوئی می‌یابد؛ زیرا خاصیت آب شور آن است که کوری را تشدید می‌کند.

آب شور به اعمال مزورانه اهل ریا، و به قیل و قال یهوده صاحبان علوم رسمی، و به ارزاق و اموال اهل دنیا اطلاق شده است. پس اینان چون آن مرغان کوری هستند که طالب و مایل آن هستند و از آب شور حظ می‌برند و لذت می‌یابند، و آب شور نیز دیده دلشان را بیشتر کور می‌کند.

اهل دنیا زان سبب اعمی دلند      شارب شورابه آب و گلنده  
شوره می‌ده کور می‌خر در جهان      چون نداری آب حیوان در نهان

اهل دنیا بدان سبب کوردلاند که خورنده شورابه آب و گلنده. ای اهل دنیا و ای صاحبان ریا، در جهان شوره بده و کور بخر، چون که در نهان آب حیوان نداری.

یعنی؛ اهل دنیا به سبب این که از حظهای جسمانی چون شورابه، و از اموال و ارزاق دنیوی غذای ذیر بودند و از آنها لذت و حلاوت یافته‌اند، کوردل گشته و بی‌ بصیرت مانده‌اند. زیرا این گروه، شوراب حظهای جسمانی و مشتهیات نفسانی را که مانند آب و گل است، خورده‌اند. ای اهل دنیا و ای صاحب ریا که کوران را شکار می‌کنی، حظوظ جسمانی چون شوراب را، به این کوران صورت پرست بده، و آن کوردلان را بخر و مرید و محب و یار خود کن، چون که تو در باطن علم و عرفان و ذوق و وجدان را، که مانند آب حیوان هستند نداری تا به کوردلان بدھی، و آنان به مجرد نوشیدن آب علم و عرفان، که چون آب حیوان است، کور دلیشان بر طرف گشته دیده بصیرتشان گشوده گردد، تا نیک و بد را از هم فرق بگذارند و از حیات جسمانی و حظهای نفسانی فراغت یابند و خود را به حیات ابدی و سعادت سرمدی برسانند.

با چنین حالت بقا خواهی و یاد      همچو زنگی در سیه رویی تو شاد  
در سیاهی زنگی زآن آسوده است      کو ز زاد و اصل زنگی بوده است

ای کوردل با چنین حالت قیح طالب بقایی و می‌خواهی از تو یاد شود، تو چون زنگی در سیه رویی شاد و مسروری. زنگی در سیه رویی بدان سبب آسوده است، که او از زاد و اصل زنگی

بوده است.

یاد در بعضی از نسخه‌ها به جای «یاء» «باء» با یک نقطه آمده است. با این تقدیر «پاد»؛ کنایه از هوا رفعت و حب ریاست است.

یعنی؛ ای اهل دنیا و ای صاحب زرق و ریا، با داشتن چنین حالت زشت و صفات خیث، می‌خواهی در این دنیا بقا داشته باشی و از تو یاد شود و آرزو داری که معمر باشی و صاحب رفعت و عزت شوی. مثال تو چون آن زنگی سیاه روست که از سیاهرویی و زشتی خود بی‌خبر است و حتی شاد و مسرور هم هست. آن زنگی در سیاهی وزشت رویی بدان سبب آسوده خاطر و فارغ‌البال است که او از زاد و اصل و بود زنگی بوده است. و چون با آن حالت نشوونما یافته است، پس به آن وضع عادت کرده است. اگر آن صورت زشت و هیأت ناپسند بعداً به‌وی عارض می‌شد، فریاد و ناله می‌کرد و به حضرت حق تصرع می‌کرد که: این حالت را از من برطرف کن.

**آن که روزی شاهد و خوشرو بود      سر سیه گردد تدارک جو بود**

آن کسی که زیبا و خوش‌سیما بود، اگر سیاه شود، در حال تدارک جو می‌شود.

«یاء» در کلمه «روزی» از برای تکثیر است، یعنی، چندین روز.

یعنی؛ آن کسی که مدتی خوش‌روی و شاهد و لطیف‌خوی بوده است، اگر چنین شخصی یک مرتبه سیاه‌روی گردد و چهره‌اش به هم بخورد، او فی الحال در صدد چاره برمی‌آید، زیرا می‌داند که آن صفات بد، یک حالت عارضی است و به وسیله بعضی علاج‌ها ازاله‌اش ممکن است. اما زنگی سیاه‌روی تدارک جو نمی‌شود و برای دفع و ازاله سیاهی خویش جد و سعی نمی‌کند، چون که سیاه‌روی برایش ذاتی است. پس هر آن کسی که در اصل فطرت خوبی و محظوظ خوی باشد و بعدها زشت گردد و صفات بد عارضش شود، برای برطرف کردن آن متولّ به توبه و عنایت می‌شود و علاجش می‌کند. اما آن که فطرتاً زشت‌روی و بد‌خوی باشد، به داشتن چنین چهره و خوی شاد و مسرور است، و برای ازاله آن در صدد علاج برنمی‌آید.

**مرغ پرنده چو ماند بر زمین      باشد اندر غصه و درد و حنین**

**مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود      دانه‌چین و شاد و شاطر می‌دود**

**ز آن که او از اصل بی پرواز بود      و آن دگر پرنده و پرواز بود**

مرغی که پرنده است، اگر از پرواز عاجز گردد و در روی زمین بماند، اندوه‌گین می‌شود و در رنج و ناله به سر می‌برد، زیرا خاصیت ذاتیش پریدن بوده است، حال اگر در اثر یک حالت عارضی، از پرواز باز بماند، غم می‌خورد و درد می‌کشد و در حین است. اما مرغ خانگی بر زمین خوش و آسوده راه می‌رود، دانه می‌چیند و شاد و شاطر است، زیرا که مرغ خانگی در اصل و ذاتش بی‌پرواز بود. اما آن اولی پرنده و پروازکننده بود.

كلمة «پرواز» در مصروع دوم بیت سوم، جایز است «پریاز» و تقدیراً «پروازکننده» باشد. حاصل کلام: ای اهل دنیا! که سیاه روی و غراب خوی هستی؛ با وجود داشتن چنین حالت خبیث و اعمال زشت، بدان دلیل شاد و مسروی که حال تو چون حال مرغ خانگی است، که با وجود ماندن در روی زمین و محرومی از پرواز، اصلاً غم و اندوه ندارد. آن کسی که در اصل چون شاهباز، در عالم راز پرواز می‌کرد، و سپس در اثر قضای الهی پر و بالش شکسته شده و در روی زمین مانده و از پرواز کردن در عالم راز محروم گشته است، سخت غم می‌خورد و رنج می‌برد. او ولو در شهر خود و میان اقربای خویش باشد، باز هم غریب است، پس مرحمت و شفقت کردن به این گونه کسان بسیار لازم است.

### تفسیر حدیث

قال النبی صلی الله علیہ و سلم: ارحموا ۳لائة؛ عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر و عالماً<sup>۱</sup> يلعب به العجہاً.

این شرح شریف در بیان این حدیث شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیہ و سلم است که فرمود: به سه کس ترحم کنید؛ یکی به عزیز قومی که ذلیل شده باشد، دوم به غنی قومی که فقیر و محتاج گشته باشد، سوم به عالمی که بازیچه جهال گردیده باشد؛ یعنی جاهلان او را استهزاء کنند.

اگر چه در واقع آن کسانی که از بالا تنزل کرده و ذلیل و فقیر گشته‌اند و غریبند، شایسته مرحمت هستند و این امر حتمی است. اما شدیدتر از غربت آن عالمی که میان جهال، که قدرش

۱. پغمبر (ص) گفت: بر سه گروه ترحم کنید؛ عزیز قومی که خوار شده باشد، توانگر قومی که مسکین شده باشد، و دانایی که بازیچه دست نادانان گشته باشد.

رانمی دانند، یفتد غربتی نیست.

**گفت پیغمبر که رحم آرید بر جان من کان غنیاً فافتر  
والذی کان عزیزاً فاحتقر او صفیاً عالماً بین المض**

حضرت پیغمبر علیه السلام گفت: که بر جان آن کسی که اول غنی بود و بعد فقیر و محتاج گشته  
رحم کنید.

و نیز بر آن کسی مرحمت کنید که اولش عزیز بوده و آخرش حقیر و ذلیل گشته است و یا به  
آن عالم صافی که مابین مضر است مرحمت کنید.

کلمه «بر» واقع در مصرع اول بیت اول مربوط است، به «جان» در مصرع دوم به تقدیر یعنی  
بر جان کسی که.

«مضر» به ضم «میم» و به فتح «ضاد معجمه»: نام قبیله‌ای است از قبایل عرب که مردمانش  
سخت احمد و نادان بودند و در این گفتار نیز کنایه از جاهلان و از گروه نادان است.

یعنی؛ یا این که به آن عالم صافی و خالص مرحمت کنید که مابین گروه جاهل و نادان گرفتار  
شده است، و آنان قدر او را ندانستند و استهزایش کردند.

پس از اجمال به تفصیل می‌فرمایند:

**گفت پیغمبر که با این سه گروه رحم آرید ار نه سنتگید و نه کوه**

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم گفت که: به این سه گروه رحم کنید، اگر سنگ و کوه  
نیستند. زیرا رحم کردن به این سه گروه از ایمان است. اگر چه مرحمت و شفقت کردن بر همه  
مردم روی زمین لازم است، ولیکن مرحمت کردن در حق این سه گروه مذکور، لازم‌تر و  
واجب‌تر است.

**آن که او بعد از رئیسی خوار شد و آن توانگر هم که بی دینار شد**  
یکی آن کسی است که بعد از عزیزی، خوار و حقیر شد. دومی آن غنی و توانگری که بی‌پول  
و فقیر گشته است.

**و آن سوم آن عالمی کاندر جهان مبتلا گردد میان ابلهان**

و آن سومی، آن عالمی است که در دنیا میان ابلهان مبتلا باشد، و از ابلهان تحقیر و اهانت

بینند.

**زان که از عزت به خواری آمدن همچو قطع عضو باشد از بدن**  
 زیرا که از مرتبه عزت به خواری رسیدن، در مثل چون قطع شدن عضوی است از بدن.  
 یعنی؛ ذلیل شدن بعد از عزیزی، و فقیر شدن شخصی که غنی بوده، و گرفتار شدن شخص  
 عالم صافی میان جاهلان، مانند قطع کردن عضوی است از بدن. و این خود یک محنت بزرگ و  
 داهیه کبیر است.

به همین مناسب حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم فرمود: بکت السموات السبع و  
 من فيهن و من عليهم والارضون السبع ومن فيهن و من عليهم لعزيز قوم ذل ولغنى قوم  
 افتقر! .

**عضو گردد مرده کز تن واپرید کو بریده جنبد اما نه مدید هر که از جام است او خورد پار هستش امسال آفت رنج خمار**  
 عضوی که از بدن بریده شود مرده گردد، این عضو بریده حرکت می‌کند، اما نه مدت مدید.  
 هر کس که او پارسال از جام است شراب عشق را نوش کرد، امسال آفت رنج خمار دارد.  
 «پار»: یعنی پارسال.

توضیح: عضوی که از بدن منقطع می‌گردد، مرده می‌شود، اگر چه در حین بریده شدن  
 مقداری حرکت می‌کند، اما طولی نمی‌کشد که حرکتش قطع می‌شود. هر کسی که در سال گذشته  
 از جام «الست» باده نوشید، در این دنیا و در این سالها برایش آفت رنج خمار هست.

یعنی؛ هر کس که در بنم «الست»، از ساقی ازل شراب محبت نوش کرد، واز آن عالم همچون  
 عضو نوبریده‌ای منقطع گشت و به این عالم آمد، علامت و آثار خماری او در این عالم آشکار و  
 ظاهر است. چنین کسی می‌خواهد که دوباره به عالم است برگردد و به میخانه آن شراب واصل  
 شود و رنج و آفت آن خماری را از خویشتن دفع نماید.

**و آن که چون سک زاصل کهданی بود کی مر او را حرص سلطانی بود**

۱. پیغمبر (ص) گفت: آسمانهای هفتگانه و زمین هفتگانه و آنچه در آنها هست همگی می‌گریند بر حال  
 آن عزیزی که به ذلت و خواری افتد و ثروتمندی که فقیر شود.

توبه او جوید که کردست او گناه آه او گوید که گم کردست راه و آن کسی که چون سگ از اصل کهدانی باشد، کی او را حرص سلطانی دست می‌دهد؟ توبه را آن کسی می‌کند که گناهی کرده باشد، و آن کسی آه می‌کشد که او راه را گم و ضایع کرده است. یعنی؛ آن کسی که از اصلش سگ سیرت بوده و کهدانی بودن از ازل برایش مقدر و متصرور شده، سلطان معنوی شدن، و علاقه‌مند شدن به این که با ملوک اخروی در یک جا باشد، چگونه برایش متصرور می‌شود؟ کار سگ خوابیدن در کاهدان و علاقه به آن است. و نشانه اهل دنیا که سگ سیرتند، چون سگ اظهار محبت کردن به کاهدان دنیا و در آنجا وطن‌گردیدن است. و اما کار و شأن پادشاهان معنوی و پادشاهان اخروی، از این دنیا رجوع کردن و رفتن به جانب عالم حقیقت است.

الحاصل توبه و انابت را آن مؤمنی می‌خواهد که مطیع و منقاد باشد و وقتی گناهی برایش پیش می‌آید، می‌فهمد که علاج دفع آن گناه، توبه است، پس درحال توبه و انابت می‌کند. اما آن کسی که خطاو گناه صفت ضروریش و خاصیت ذاتیش باشد، طلب توبه کردن برایش احتمال ندارد. همانگونه که از زوجیت اربعه منفك نمی‌شود، خطاو گناه از ذات او منفك نمی‌شود.

و آن کسی راه را می‌جوید و آه می‌کشد که در اصل در راه راست بوده و بعد در اثر خطای راهش را گم کرده است پس اومی خواهد به راه راست درآید و به متزلش واصل شود. اما آنکه از اصل گمراه بوده، طالب راه راست نیست و به خاطر این که گمراه گشته آه نمی‌کشد، زیرا گمراهی وی صفت ضروریه شده است. چنانکه گنهکاری برای بعضی آدمها صفت ذاتی شده است، پس توبه کردن برای آنها محال است. اگر از اصحاب ایمان و ارباب ایقان و عرفان که به ارض حقیقت منسوب و به صحرای عالم روحانیت مخصوصند، از قضا خطای سرزند و به گناهی مبتلا شوند، و یا مدت زمانی در میان اهل دنیا گیرکنند و محبوس بمانند، برای خلاص کردن خود از آن ورطه می‌کوشند، و برای نجات یافتن از آن گردداب دعاها و تضرعها می‌کنند.

قصه محبوس شدن آهو بجه در آخر خران و طعنه خران بر آن  
 غریب گاه به جنگ گاه به تمسخر و مبتلا گشتن او به کاه خشک که  
 غذای او نیست و این صفت بندۀ خاص خداست میان اهل دنیا و  
 اهل هوی و شهوت که الاسلام بدأ غریباً و سیعود غریباً فطوبی  
 للغرباء صدق رسول الله.

این شرح شریف و این بیان لطیف، قصه محبوس شدن آهو بجه است در آخر خران. و طعنه خران بر آن غریب و گاه با جنگ و جدال کردن و گاهی با استهزه کردن. و مبتلا گشتن آن آهو است به کاه خشک که طعام و غذای آهو کاه نیست.

این قصه که ایراد شد و این حالت و صفت که بیان شد، صفت و حال بندگان خاص خداست، در میان اهل دنیا و اهل هوی و اهل شهوت. چنان که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به این معنا اشاره می فرمایند. ابوهریره رضی الله عنه از آن حضرت این حدیث شریف را روایت می فرمایند: قال صلی الله تعالیٰ علیه وسلم ان الاسلام بدأ غریباً و سیعود غریباً كما بدأ فطوبی للغرباء فطوبی للغرباء فطوبی للغرباء بدأ مهموزاً<sup>۱</sup>.

یعنی؛ تحقیقاً اسلام غریب ظاهر شد، و عن قریب عودت می کند غریب همان طور که ظاهر شده است. توضیح: ظهور دین اسلام در زمان اول مثل غریبی بود چون کسی به آن رغبت و علاقه نشان نمی داد مگر اندکی و نزدیک به قیامت باز مثل اول می شود و کسی به آن رغبت نمی کند الا قلیلی. و یا اینکه مضافی برای اسلام مقدار گردد مثلاً اهل اسلام. یعنی ان اهل الدين فی الزمان الاول كانوا غرباء يراهم الناس ولا يخالطونهم وكان تعیشهم بین اقاربهم کتعیش الغرباء. فسیکون كذلك فی آخر الزمان؟<sup>۲</sup>.

**طوبا:** مصدر است از طاب یطيب. مثل بشری و رجعی. یعنی می توان گفت: طیب و سعادت

۱. اسلام غریب آغاز شد و به زودی غریب خواهد گشت چنان که آغاز شده بود، پس خوشاب غریبان و خوشاب غریبان و خوشابه غریبان.

۲. یعنی اهل دین در زمان اول غریب بودند، آنان مردم را می دیدند، ولی با آنان آمیزش نمی کردند معاشرتشان میان نزدیکانشان مانند معاشرت غربا بود، پس به زودی در آخر زمان همانگونه خواهند شد.

از بهر غرباست.

**آهوبی را کود صیادی شکار**      **اندر آخر کردش آن بی زینهار**  
**صیادی یک آهو راشکار کرد، آن صیاد بی امان، آن آهو بجه را اندر آخرور کرد.**  
**یعنی، صیاد از بی رحمی آهوبی را در آخرور خران حبس کرد.**

**آخری را پر ز گاوان و خران**      **حبس آهو کود چون استمگران**  
**در آخروری که پر از گاوان و خران بود، آهورا چون ستمگران حبس کرد.**  
**یعنی همان طور که ظالماً مظلومی را می آورند و میان اشقيا زندانی می کنند، آن صیاد نیز**  
**آهورا گرفت و سپس میان خلاف جنس جبشت کرد.**

**آهواز وحشت به هرسو می گریخت**      **او به پیش آن خران شب کاه ریخت**  
**آهواز وحشتش در آن آخرور به هر جانب می دوید، صیاد مذکور شب آمد و پیش خران کاه**  
**ریخت و غذا یشان داد.**

**از مجاعت و اشتها هر گاو و خر**      **کاه را می خورد خوشتر از شکر**  
**از گرسنگی و از روی اشتها هر گاو و خر در آن آخرور، کاه را خوشتر از شکر می خورد. یعنی،**  
**آن گاوan و خران با کمال اشتها به خوردن کاه مشغول شدند.**

**گاه آهو می رمید از سو به سو**      **گه ز دود و گود که می تافت رو**  
**آن آهوبیچه گاه از جانب دیگر می رمید، و گاهی از دخان و غبار کاه رو می تافت.**  
**هر که را با ضد خود بگذاشتند**      **آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند**  
**هر کس را که با ضد خود در یک جا گذاشتند، عقلاً آن عقوبت را چون مرگ انگاشتند.**  
**زیرا، مقارنت با خلاف جنس، معناً هلاکت و سرگیجی است. به خصوص مصاحب با جاهل**  
**در معنا عذاب آتش است. حقیقتاً که خوب گفته اند:**  
**تصرع: صحبت جاهل از آتش جهنم بدتر است.**  
**و آن که این بیت را گفته است:**

**چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم**      **روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم<sup>۱</sup>**

۱. این بیت از حافظ است از غزلی به مطلع فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم که حرامت می آنجاکه نه

بسیار خوب گفته است.

تا سلیمان گفت کان هدهد اگر  
هجر را عذری نگوید معتبر  
می‌کشم یا خود دهم او را عذاب  
یک عذاب سخت بیرون از حساب  
هان کدام است آن عذاب ای معتمد  
در قفس بودن به غیر جنس خود  
سلیمان عليه السلام تاغیت هدهد را دید گفت: اگر هدهد که بدون اذن من هجران و مفارقت  
کرده است، برای این غیت خود عذری مقبول و معتبر نگوید، من آن هدهد را یا گلوبیش را فشار  
می‌دهم و می‌کشم و یا یک عذاب سخت و بیرون از حساب به او می‌دهم.  
آگاه باش ای معتمد! اگر می‌گویی: آن عذاب سخت کدام است؟ آن عذاب سخت در قفس  
بودن با غیر جنس خود است.

از این قصه معلوم می‌شود که با خلاف جنس در یک جا بودن عذاب شدید است که حتی  
سلیمان عليه السلام وقتی که خواست هدهد را مورد تفقد قرار دهد ولی میان طیور او را نیافت،  
متغیر شد و گفت: اگر آن هدهد برای غیت خود از خدمت من یک عذر معتمد و معتبر نگوید  
البته او را با عذاب شدید عذاب می‌دهم و لاعذبه عذاباً شدیداً او لاذبحه<sup>۱</sup> مفسران عذاب  
شدید را با چندین معنی تفسیر کرده‌اند.

بعضی با این بیان تفسیر کرده‌اند: بتتف ریشه و القائه فی الشمس.<sup>۲</sup> و پاره‌ای این طور  
گفته‌اند: بالتفريق بينه و بين الفه او بالجنس مع اضداده.<sup>۳</sup> كما قال بعض المشايخ: اضيق  
السجن معاشرة الا ضداد.<sup>۴</sup>

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| زین بدن اندر عذابی ای پسر   | مرغ روحت بسته با جنس دگر    |
| روح بازست و طبایع زاغها     | دارد از زاغان و جگدان داغها |
| او بماند در میانشان زار زار | همچو بوبکری به شهر سبزوار   |

یاریست قدیم (ویراستار)

۱. سوره نمل، آیه ۲۱.  
۲. به کندن پرهای آن و رها کردن آن در مقابل آفتاب. و عذاب هدهد این بود که پرهای آن را بکنند و آن را بدون پر در برابر آفتاب رها کنند.

۳. جدائی بین او و بین دوستش و یا با حبس کردن با اضدادش (روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم)  
۴. تنگ‌ترین زندانها معاشرت کردن با اضداد است.

ای پسر تو هم از جهت این بدن در عذابی، مرغ روحت با جنس دیگر بسته شده است. روح در مثل باز است و طبایع زاغها و روح از جغدها و زاغها داغها دارد. روح در میان آن جغدها و زاغها زار زار مانده است، همان‌گونه که شخص ابوبکر نامی در شهر سبزوار زار زار مانده است.

**سبزوار: شهری است در دیار عجم که مردمش راضیند.**

یعنی؛ ای پسر تو در اصل، از روح کریم، که احسن تقویم است، هستی. در حالی که آن روح نورانی و عرشی است، و بدن تو ظلمانی و فرشی است. پس این دو با هم ضدند، و معاشرت کردن با اضداد عذاب الیم است. به این سبب تو از این بدن همیشه در عذاب الیم زیرا مرغ روحت با خلاف جنس خود در یک محل مقید شده است و با خلاف جنس در یک محل مقید شدن، تنگترین زندانهاست.

روح در مثل یک شهباز عالی پرواز، و همای عالم راز است، و چهار عنصر طبیعت چون زاغانند. شهباز روح از طبایع چهارگانه، داغها و زخمها بسیار دیده است، زیرا هر یک از طبایع با یکدیگر ضد است، و به مقتضای خویش مشغول بوده از مراد روح روی گردانیده‌اند. روح شریف هم مابین اینها زار و ضعیف مانده است. همچون زار و نحیف و خسته ماندن شخصی به نام ابوبکر در میان راضیان در شهر سبزوار، چنان که از این حکایت معلوم می‌شود:

**حکایت سلطان محمد خوارزمشاه رحمة الله عليه که شهر سبزوار را  
که همه روافض باشند به جنگ بگرفت. امان جان خواستند گفت  
آنگاه امان دهم که از این شهر پیش من به هدیه ابوبکر نامی  
بیاورید.**

این شرح شریف حکایت سلطان محمد خوارزمشاه است که در شهر سبزوار همه مردم شهر را که بیشتر راضی بودند، با جنگ و حرب گرفت. و اهالی شهر به جان امان خواستند. سلطان محمد به آنان گفت: من به شما آن زمان امان می‌دهم که از این شهر یک کس ابوبکر نامی به حضور من بیاورید.

شہ محمد الپ الغ خوارزمشاه در قتال سبزوار پر تباہ

شاه بزرگ خوارزم سلطان محمد بهادر، به جنگ سبزوار پر تباہ رفت.

الب: یعنی بهادر. الغ: به معنی بزرگ است.

**تنکشان آورد لشکرهای او اسپهش افتاد در قتل عدو**

قشون خوارزمشاه آنان را؛ یعنی، راضیان را به تنگنا و اضطراب آورد. پس لشکر خوارزمشاه به کشتار و هلاکت دشمن پرداختند.

**سجده آوردند پیشش کalamان حلقة‌مان درگوش کن وابخش جان**

گروه راضیان در برابر خوارزمشاه سجده کردند و چنین گفتند که: الامان حلقه بگوشمان کن و جان ما را ببخش.

یعنی؛ ما را به جان امان بده تا غلام حلقه به گوشت باشیم.

**هر خراج و صلتی که باید آن ز ما هر موسمی افزاید**

و اضافه کردند هر قدر خراج و صله و هدیه که ترا لازم است، و در هر موسمی که ترا باید، خراج می‌دهیم و زیادترش می‌کنیم.

یعنی، خراج و هدیه را اضعاف و مضاعف می‌دهیم.

**جان ما آن توست ای شیرخو پیش ما چندی امانت باش گو**

ای شیرخو! جان ما به تو تعلق دارد، اما بگذار چند روزی پیش ما امانت باشد.

یعنی؛ جان ما حالا ملک تو شد، از کرمت بگذار چند روزی پیش ما امانت باشد.

**گفت نوهانید از من جان خوبش تا نیاریدم ابوبکری به پیش**

خوارزمشاه به راضیان جواب داد: نمی‌توانید از من جانتان را خلاص کنید، تا ابوبکر نامی به پیش من نیاورید.

**تا ما بوبکر نام از شهرتان هدیه نارید ای رمیده امتن**

ای مردم رمیده از حق و ای امتنی که نفرت از حق دارید تا از شهرتان برایم، ابوبکر نامی هدیه تحفه نیاورید...

**بدروم‌تان همچوکشت ای قوم دون نه خراج استانم و نه هم فسون**

ای قوم دون و دنی، شما را چون کشت و زرع می‌دروم، از شمانه خراج می‌گیرم و نه هم فسون

و فسانه.

یعنی؛ مادام که یک کس ابوبکر نام را برایم هدیه نیاورده‌اید خراج شمارانمی‌گیرم و افسون و افسانه شمارانمی‌شنوم و همگی شما را به قتل می‌رسانم.

**بس جوال زر کشیدندش به راه کز چین شهری ابوبکری مخواه**

پس روافض مذکور برای رهایی یافتن از قتل، جوال زر بسیار به راه شاه کشیدند و گفتند که:  
ای شاه از چین شهری شخص ابوبکر نامی مخواه!

**کی بود بوبکر اندر سبزوار یا کلوخ حشك اندر جویبار**

زیرا در شهر سبزوار، شخصی ابوبکر نام کی پیدا می‌شود؟ همچنانکه در جویبار حشك کلوخ.

**رو بتایید از زر و گفت ای مغان تا نیاریدم ابوبکر ارمغان**

پس پادشاه از زر آن راضیان رو بتایید و گفت: ای کافران مادام که یک کس ابوبکر نام را برایم هدیه نیاورید...

**هیچ سودی نیست کودک نیستم تا به زر و سیم حیران بیستم**

هیچ فایده ندارد، من بچه نیستم که به زر و سیم حیران شوم و بایستم.

یعنی؛ چون کودکان به طلا و نقره فریفته گردم و از کشتن شماها دست بکشم.

**تا نیاری سجده نوهی ای زیون گر بیپمایی تو مسجد را به کون**

ای زیون نفس اماره، مادام که حق تعالی را سجده نکنی، از عذابش رهایی نداری، فرضًا اگر سر تا سر مسجد را باکون بیپمایی.

این بیت از زبان حضرت مولانا قدس سره، به طریق تعریض به کسانی گفته شده که به خدمت و عبادتی که بر آنان واجب نشده می‌پردازند، و این عبادت را قایم مقام مخالفت کردن با امر حق گمان می‌کنند.

به آن مناسبت خوارزمشاه به راضیان امر کرد و گفت: برایم ابوبکر نامی بیاورید تا شما را از عذاب خلاص کنم، و لازمه خلاص دادن آنان از عذاب به جای آوردن امرش بود. اما راضیان امر شاه را به جای نیاوردن و در مقابلش هدیه‌ها آوردند و خدمتها کردند و رعایتها به جای

آوردن و گفتند آن امر را مخواه که اجرا کنیم. اما پادشاه خواست که امرش اجرا شود و خدمت مضاعف و عبودیت آن مردم را قبول نکرد.

همچنین ای تارک صلوة، خدای تبارک و تعالی به تو نیز گفت: و اركعوا مع الراكعين واسجدوا الله وامر کرده را کع و ساجد باشی. پس بر تو فرض و واجب آمد که مطابق امری که به تو شده سجده کنی و امر حضرت حق را به جای آوری؛ ای زبون نفس اماره! مادام که در برابر حق تعالی سجده نکنی، از عذاب خدا خلاص نداری، ولو فرضًا مسجد را سرتاسر با مقعد پیمایی مقبول نیست زیرا مقصود از داخل شدن به مسجد، گاه اینجا و گاه آنجا نشستن نیست، بلکه امر الله تبارک و تعالی را به جای آوردن واز روی انقیاد به او سجده کردن است. اگر به آن حضرت به طریق انقیاد سجده نکنی و امرش را به جان نپذیری، اگر روزهای متواتی در مسجد بشیئی و کونت را به هر جا بگذاری، فایده ندارد زیرا مراد نهادن پیشانی است نه نهادن کون.

### منهیان اتگیختند از چپ و راست      کاندرین ویرانه بوبکری کجاست

وقتی راضیان شهر سبزوار، این سخن را از خوارزمشاه شنیدند و دیدند امری است ضروری، پس از چپ و راست منهیان گماشتند و گفتند: منهیان بگردند تا پیدا کنند که در این ویرانه بوبکر نام کجاست.

منهیان: جمع منهی و به معنای مخبر است. چنانکه انهاء به معنای اخبار و اعلام به کار می رود. یعنی؛ آن قوم ضلالت قرین، مخبرین و اعلام کنندگان را برای تحقیق در اطراف شهر گسل کردن و گفتند: در این شهر ویران ابویکر نام هر جا باشد، خبر آن را به ما دهید.

### بعد سه روز و سه شب کاشتافتند      یک ابویکر نزاري یافتند

بعد از سه روز و سه شب که شتافتند، عاقبت یک شخص زار وضعیف به نام ابویکر یافتند.

### ره گذر بود و بمانده از مرض      در یکی گوشة خرابه پر حرض

شهر مذکور گذرگاه بود، و ابویکر نامبرده در اثر بیماری در آن شهر توقف کرده بود و در یک گوشه خرابه پر حرض بود.

یعنی، از شدت خستگی پاک از پا افتاده و کوفته شده بود.

در پاره‌ای از نسخه‌ها: «خون دل بر رخ فشانده از حرض»، آمده است.

یعنی، آن شهر مر و گذرگاه بود، و آن ابوبکر نام گذرش به آنجا افتاده بود. در اثر خستگی در شهر مذکور توقف کرده بود و از شدت غم و غصه خون دل در وجنتاش نمایان بود.

**خفته بود او در یکی کنج خراب چون بدیدندش بگفتندش شتاب آن ابوبکر نام در کنج خرابهای خواپیده بود. همین که راضیان، که در جست و جوی ابوبکر نام بودند، او را دیدند با عجله به وی گفتند:**

**خیز که سلطان ترا طالب شدست کز تو خواهد شهر ما از قتل رست**  
برخیز که سلطان ترا خواسته است، زیرا که شهر ما با بودن تو از کشتار رها خواهد شد.  
**سافت اگر پایم بدی یا مقدمی خود به راه خود به مقصد رفتمی**  
آن شخص به راضیان مذکور گفت: اگر من پای داشتم و یا مرا مقدمی بود من خود به راه خودم به سوی مقصد می رفم، و به جانب موطنم سیر می کرم.

**اندرین دشمن کده کی ماندمی سوی شهر دوستان می راندمی**  
کی در این شهر دشمنکده می ماندم؛ یعنی؛ در این دیار که محل دشمنان است برای چه اقامت می کردم؟ بلکه به سوی شهر دوستان حرکت می کرم.  
وقتی راضیان مذکور دیدند که آن ابوبکر قدرت راه رفتن و حرکت کردن ندارد...

**تحته مرده کشان بفراشتند و آن ابوبکر مرا برواشتند**  
تحته مرده کشان را بفراشتند، یعنی؛ آن تحته‌ای که با آن مرده می کشیدند، آوردند و ابوبکر را روی آن نهادند، سپس آن ابوبکر ما را روی دستشان بلند کردند و حرکت دادند.

**سوی خوارمشاه حمالان کشان می کشیدندش که تا ییند نشان**  
آن خسته را به سوی خوارمشاه، حمال وار کشیدند که شاه نام برده از ابوبکر نشانی بیند.  
یعنی، نشانه آن شخص ابوبکر نام را مشاهده کند.

مولانا به اینکه نتیجه این قصه چه بود و یا چه هست، با بیتهاي زیر اشاره می فرماید:  
**سبزووارست این جهان و مرد حق اندرا اینجا ضایع است و ممتحق دل همی خواهد ازین قوم رذیل**  
این دنیا در مثال چون سبزووار است، و مرد حق در این جهان ضایع و گم شده و محظوظ نابود

شده است. خوارزمشاه هم در مثال حضرت یزدان جلیل است که از این قوم پست، صاحب دلی می خواهد.

**ممتحق: منسخ و متروک و باطل گشته و به معنی ناقص هم می آید.** در این بیت مناسب است که به معنی ناقص و بی اعتبار باشد.

عنه؛ این دنیا در مثل چون شهر سبزوار است، مردم شهر سبزوار با اشخاصی که نام ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهم را دارند، دشمن هستند. و مردم این دنیا نیز با مردان حق همان گونه دشمنی دارند، مردان حق در میان اهل این جهان ضایعند و رذیل و بی اعتبار شمرده می شوند. حضرت یزدان جلیل در مثل چون خوارزمشاه است و از مردم رذیل و دنی این جهان، شخص کریمی می خواهد که دارای قلب سلیم بود و صاحب دل باشد.

### گفت لا ينظر إلی تصويركم فابتغوا ذا القلب في تدبیركم

حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم، گفت: حق تعالی به صورت شما نگاه نمی کند. اشاره است به این حدیث شریف که حضرت ابوهریره رضی الله تعالی عنہ روایت می فرمایند: قال عليه السلام: ان الله لا ينظر الى صوركم و اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و اعمالكم !

ای اهل دنیا ! چون شما صاحب دل نیستید، پس در تدبیر کار خود، صاحب قلبی را بخواهید. عنه؛ الله تبارک و تعالی اصلأ به صورت زیبا و اموال زیاد و نیز به اعمال و سخنان شما نظر نمی کند، بلکه به قلبها شما نگاه می کند. شما هم چنان قلبی ندارید که از زنگار ماسوا پاک و مجلأ گشته و از کدورات نفسانی تابنا ک و مصنعا شده باشد. و چون لازم است که برای تقرب شما به حضرت حق وسیله ای باشد، پس برای تدبیر و تدارک کار خود شخص صاحب قلب سلیمی را بجویید، تا به واسطه او به حضرت حق تقرب یابید و مظہر لطف و احسان او باشید.

### من ذ صاحبدل کنم در تو نظرني به نقش سجده و ایثار زر

بنا به مقتضای مفهوم حدیث شریف مذکور، الله تبارک و تعالی به هر یک از مردم دنیا

۱. پیغمبر(ص) گفت: همانا خداوند به صورتهای شما و به اموال شما نگاه نمی کرد، ولکن به قلبها و اعمال شما توجه می کند.

می‌گوید: من به خاطر صاحبدل بر تو نظر می‌کنم، نه به سبب سجدۀ زیاد و نه به سبب ایثار کردن زر.

یعنی؛ من به سبب رکوع و سجده و نماز و عبادات، و یا به سبب بذل درهم و دینار به تو نظر نمی‌کنم، بلکه اگر تابع یک ولی صاحبدل و مرشد هستی و خدمتش می‌کنی و او نیز نسبت به تو نظر و توجه دارد، پس به این جهات به تو نظر می‌کنم. و گرنه فقط به سبب بذل و ایثار کردن، و به واسطه رکوع و سجود کردنت، به تو نظر و تجلی نمی‌کنم.

در اینجا اگر چنین سؤالی پرسیده شود که: با آیات کریم و احادیث شریف، و یا سخنان مشایخ نیز ثابت شده است که ایثار و سخا صفاتی است که حق تعالی بسیار دوست دارد، و شخص سخا و جوانمرد به حق تعالی نزدیک است، و به خصوص سجدۀ کنندگان در حال سجدۀ کردن به رب العالمین خیلی نزدیک می‌شوند. پس چگونه ممکن است که حق تعالی بدون توجه از اهل دل به اینان نظر نمی‌کند؟

جواب آن است که فرمودند «نی به نقش سجدۀ» آنچه از این بیان فهمیده می‌شود این معنی است: فقط به سبب نقش طاعات و به واسطه رسم سخا به تو نظر نمی‌کنم، اما اگر سجدۀ و ایثار و سایر اعمال و کردارت، با اخلاص روح باشد و تمامی این اعمال با اخلاص انجام بگیرد، با این تقدیر و سیله‌ای است برای ثواب و حسن جزا. پس آنچه وسیله نظر کردن حق تعالی و تجلی ذاتی و صفاتی اوست، وجود ولی صاحبدل است. بنابراین می‌توان گفت مدام که کسی به یکی از این صاحبدلان ارادتی نرساند و خدمت نکند، نظری که حق تعالی بر بنده‌گان خاص خود دارد بر او واقع نمی‌شود.

|  |                           |
|--|---------------------------|
| تو دل خود را چو دل پنداشتی   | جست و جوی اهل دل بگذاشتی  |
| دل که گرفته‌نصد چو این هفت آسمان   | اندرو آید شود یاوه و نهان |
| این چنین دل‌ریزها را دل مکو  | سبزوار اندر ابوبکری مجو   |
| ای بی خبر! تو چون دل خود را قلب سلیم پنداشتی، به این سبب جست و جوی اهل دل را     |                           |
| ترک گفتی. دل آن دلی است که چون این هفت آسمان، اگر هفت‌نصد آسمان به اندر و آن آید |                           |
| صایع و نهان می‌شود. این چنین دل‌ریزها را دل مگو و در میان سبزوار ابوبکری محواه.  |                           |

یعنی؛ توکسی هستی که در مرتبه زعم و پندار مانده‌ای و خود را دارای حسن اعتقاد می‌دانی و می‌گویی: «من هم صاحبدلم». تو قلب خویش را چون قلب عارف کامل گمان کردی، به همین سبب به جست‌وجوی اهل دل و عارف کامل نپرداختی.

دل آن است که اگر چون این هفت آسمان، هفت‌تصد آسمان بلکه هفت‌هزار آسمان به آن وارد شود، در آن یاوه و نهان گردد.

کما قال ابویزید البسطامی: لو كان العرش و ماحواه فی زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به.<sup>۱</sup>

به خصوص که این حدیث قدسی: لا يسعني أرضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن التقى النقي الورع<sup>۲</sup> شاهد قوى اين معنى است. تو به اين دلهای ريز دل مگو. دل آن است که غیر از حق تبارک و تعالی عظمت و محبت هیچ چیز در آن جانگیرد و مظهر جمیع اسماء و صفات حق تعالی باشد.

بودن این گونه قلب مایین خلق جهان و اهل دنیا، چون بودن ابویکر است در سبزوار. هیهات که میان این خلق جهان و اهل دنیا صاحبدلی باشد. آن که صاحبدل است، هر چند ازین این مردم بیرون آمده اما باکسانی که اهل حقند انس والفت پیدا می‌کند، مگر این که قضای الهی او را میان مردم انداخته باشد، و برای خلاص شدن از این گونه مردم اقتدار نداشته باشد، همان‌گونه که آن ابویکر نام برای خلاصی از قوم سبزوار اقتدار نداشت.

صاحب دل آینه شش رو بود      حق ازو در شش جهت ناظر شود

هر که اندر شش جهت دارد مقو      تکندش بی‌واسطه او حق نظر

صاحب‌دل در مثل آینه شش روست و حق تعالی از او به شش جهت ناظر می‌شود. هر کس که در شش جهت قرار بگیرد، حق تعالی بی‌واسطه به او نظر نمی‌کند.

یعنی؛ صاحبدل در مثل چون آینه‌ای شش جهت است که شش جهت او چون آینه صاف

۱. ابویزید بسطامی گفت: اگر عرش و آنجه بر آن است در گوشه‌ای از گوشه‌های قلب عارف باشد، عارف آن را حس نمی‌کند.

۲. زمین و آسمان گنجایش مرا ندارد. ولیکن دل بندۀ گرویده پرهیزگار و پاک و پاکیزه زاهد گنجایش مرا دارد.

گشته و حضرت حق تعالی از هر شش جهت در او تجلی کرده و از وجودش به شش جهت ناظر و متجلی شده است.

هر چیزی که در میان این شش جهت قرار بگیرد، حق تعالی بدون واسطه صاحبدل به آن نظر نمی‌کند.

حاصل کلام: این جهان و اشیائی که در این جهان وجود دارد همه چون یک جسم است و صاحبدل و انسان کامل چون قلب و روح این عالم و قلب و روح موجودات داخل آن است. نظر و تجلی حق تعالی متوجه آن اهل دل است که به منزله عالم است. و به واسطه او به اشیا، که به منزله اجسامند، نظر می‌کند و متجلی می‌شود. پس انسان کامل برای حق تعالی به منزله انسان العین است، و نیز از این بابت که حق تعالی به واسطه او به عالم نظر می‌کند، به او «انسان کامل» گفته‌اند او خلیفه‌الله است و جمیع عالم چون رعایای اوست. اگر چه بحسب ظاهر و من حيث الصورة در میان مردم حقیر و فقیر است، و مردم ظاهراً بر او چیرگشته‌اند.

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| گر کند دد از برای او کند   | ور قبول آد همو باشد سند     |
| بی ازو ندهد کسی را حق نوال | شمہ گفتم من از صاحب وصال    |
| موهبت را بر کف دستش نهد    | وز کفش آن را به مرحومان دهد |

اگر حق تعالی دیگران را رد بکند، به خاطر آن صاحبدل و انسان کامل رد می‌کند. و اگر هم آنان را قبول کند، هم آن صاحبدل سند است. حضرت حق تعالی بی صاحبدل به کسی نوال نمی‌دهد. از مرتبه صاحب وصال، من شمہ‌ای به تو گفتم. حق تعالی موهبت را برکف او می‌نهاد و از دست او آن موهبت را به مرحومان می‌دهد.

یعنی، چون خدای تبارک و تعالی، صاحبدل را واسطه و خلیفه بین خود و بندگانش کرده، پس رد خلیفه رد مستخلف، و قبول خلیفه قبول مستخلف است. هر وقت حق تبارک و تعالی کسی را رد بکند، به خاطر آن صاحبدل رد کرده است و اگر کسی را مقبول قرار دهد، هم آن صاحبدل سند مقبول گشتن اوست. و هر چه به بندگانش بدهد و عطا کند، به واسطه صاحبدل می‌دهد و بی واسطه او به کسی نوال و عطیه نمی‌دهد.

از مرتبه صاحب وصال و اهل کمال، شمہ‌ای به تو گفتم و از آفتاب اسرارش به قدر ذرّه‌ای

نکته نقل کردم، تا از این قلیل به کثیر استدلال کنی و بر عظمت شأنشان واقف شوی.  
حاصل کلام: صاحبدل و انسان کامل واسطه‌ای است میان حضرت حق و بندگانش. حضرت حق تعالی موهاب و عطا‌یای خود را در دست روح صاحبدل می‌نهد و از کف روح صاحبدل،  
موهاب و عطا‌یا را در این دنیا به مرحومان مستعد، به قدر استعدادشان عطا می‌کند. چنانکه یکی از  
صاحب‌لانی که به این مرتبه واصل شده است، مناسب این محل چنین می‌گوید: و روح الارواح  
روح و کلما تری حسنا فی الكون من فیض طیته.<sup>۱</sup>

با کفش دریای کل را اتصال هست بی چون و چگونه برکمال  
اتصالی که نگنجد در کلام گفتنش تکلیف باشد والسلام  
اتصال دریای کل با کف روح صاحبدل بی چون و چگونه است و اتصالی است برکمال که به  
کلام نمی‌گنجد. چون که قضیه این چنین است، گفتنش تکلیف باشد. والسلام.  
در بعضی از نسخه‌ها، بین چگونه و برکمال «واو عطف» آمده است. با این تقدیر معنی چنین  
است؛ اتصال دریای کل بر کف او بی چون و بی چگونه و برکمال است و کف روح انسان کامل با  
دریای کل اتصال دارد، ولیکن اتصال و اتحادی که او به دریای کل دارد، چون اتصال و اتحادی  
نیست که عقل قیاس می‌کند، بلکه بی چون و چگونه است و برکمال است.  
این اتصالی که ذکر کردم، نوعی اتصال است که به نطق و کلام نمی‌گنجد یعنی اگر کسی  
بخواهد آن را به نطق و عبارت بیاورد، قادر نمی‌شود که به نطق آرد. پس از آن سخن گفتن و از آن  
نوع اتصال بحث کردن تکلیف است. والسلام.

صد جوال زد بیاری ای غنی حق بگوید دل بیار ای منحنی  
گر ز تو راضی است دل من راضیم ور ز تو معرض بود اعراضیم  
ای که غنی هستی، فرضًا اگر صد جوال زر بیاری، حضرت حق تعالی گوید: ای منحنی دل  
بیار، و می‌گوید: اگر اهل دل از تو راضی است منهم راضی‌ام، و اگر از تور و گردان است، منهم از  
تور روی گردان.  
منحنی: کسی که کمرش خم شده و در اینجا مراد را کم است.

۱. روح الارواح را فیضی است که هر حسنی در جهان وجود دیده شود شمه‌ای از فیض طینت اوست.

مراد از دل: در صورتی که مضافی برآن مقدر باشد «اهل دل» است. به دلیل این که اهل دل سرتا پا به منزله دل است، مضاف حذف گشته است. بعید است که مراد قلب خود انسان باشد، زیرا راضی نبودن قلب کسی از خودش بعيد است. اگر قلب سليم انسان صاحب دلی از کسی راضی باشد خدا هم از او راضی است. زیرا قلب انسانهای کافر و فاجر و فاسق و عاصی از خودشان راضی است، اما حق تعالی از آنان راضی نیست. پس در اینجا مقرر است که مراد از دل «اهل دل» است.

تقدیر معنی رامی توان چنین گفت: ای شخص غنی، اگر به حضور حق صد جوال طلا بیاوری و در راهش هزارها دینار بدل و سخا نمایی حضرت حق تعالی گوید: ای راکع عابد، به درگاه من یک دل بیاور، یعنی دل صاحب دل را به دست بیار و به وسیله آن به جانب من تقرب کن. اگر اهل دل از تو راضی باشد، من هم از تو راضیم و اگر اهل دل از تو روی گرداند، بدان که من هم از تو روی می‌گردانم.

**نتکرم در تو در آن دل بتکرم تحفه او را آر ای جان بر درم**  
من به تو نظر نمی‌کنم به آن دل می‌نگرم، ای جان بر درگاه من آن را تحفه بیار.  
قال الله تعالی. يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من أتى الله بقلب سليم.<sup>۱</sup>

آنچه در نزد حق تبارک و تعالی مقبول و معتبر است، مال و فرزندان نیست، آن قلب سليم است که از ماسوا مصون باشد.

پس اگر کسی بخواهد به حضور حق تعالی تقرب یابد، و هدیه‌ای که برده مقبول حضرت واقع شود، باید یا قلب خویش را از زنگار اغیار و ماسوا، پاک و صافی کند و آن را ببرد، و یا این که قلب اهل دلی را به دست آورد و او را از خویشن راضی سازد، تا با آن به حضور حق تقرب پیدا کند. زیرا بهترین همه اعمال به دست آوردن قلب یک صاحبدل، و او را از خود راضی ساختن است. آن که این بیت زیر را گفته، به این معنی اشاره کرده است:

**دل به دست آور که حج اکبر است کز هزاران کعبه یک دل بهتر است**

۱. سوره شراء آیه ۸۸ و ۸۹ - روزی که نه مال سود می‌دهد و نه فرزندان، مگر آن کس که با قلبی رسته از شرک به نزد خدا بیاید.

با تو او چون است هستم من چنان زیر پای مادران باشد جنان  
مادر و بابا و اصل خلق اوست ای خنک آن کس که داند دل ز پوست  
با تو آن دل هر طور هست، منهم با تو آن طور هستم. زیرا جنتها زیر پای مادران می باشد.  
اصل و بابا و مادر مردم، همان دل است. خوشابه حال آن که دل را از پوست تشخیص دهد و جان  
را از جسم و روح حیوانی فرق بگذارد.

یعنی؛ حضرت حق تبارک و تعالی، به آن بندگانی که به جناب عزتش انواع طاعات و عبادات  
وصوم و صلوة و حج و زکوة و خیرات و حسنات امثال اینها را تحفه می آورند، می گوید: ای بندۀ  
مقبل، برای من یک دل صاف بیاور که هر طور آن دل صاف، باشد، منهم با تو آن طورم.  
طبق حدیث شریف: الجنات تحت اقدام الامهات<sup>۱</sup> جنتها در زیر قدمهای مادران است. و  
قلب صاف چون اصل و مادر و پدر مردم است. دل از آن جا که معدن اعمال و علوم و اسرار و  
احوال است، اصل واقع شده است. واز آن حیث که مربی و مصلح است، چون پدر است. واز  
جهت این که مصدر همه علوم و اسرار و معارف و انوار و خواطر و افکار است، چون مادر است.  
با این حدیث شریف ثابت شد که جنتها در زیر پای رضای مادران قرار گرفته است، و محقق  
شد که دل نیز در حکم اصل مادر است. پس مقرر می شود که جنات عالیه در تحت رضای قبلهای  
صف است. سعادت از آن کسی است که دل پاک را از جسم فرق بگذارد که این پدر و مادر  
ظاهری چون پوست است، و دل صاحبدل به مثابه مغز و لب.

وقتی بهشتها زیر پای مادران، که بر مثابه پوست هستند، باشد پس به طریق اولی تحت رضای  
دل و اهل دل بودن که چون مغز هستند، قطعی می گردد.

تو بگویی نک دل آوردم به تو گویدت پوست ازین دلها قتو  
آن دلی آور که قطب عالم است جان جان جان جان آدم است

تو به حق تعالی می گویی: یا رب اینک ترا دل آوردم، حضرت خدا به تو گوید: از این گونه  
دلها قتو پر است. برایم دلی بیاور که قطب عالم است، و جان جان جان جان آدم است.  
قطو: نام شهری است. در این گفتار جایز است مراد آن شهر باشد. و نیز جایز است جعبه‌ای

<sup>۱</sup>. بهشت زیر پای مادران است.

باشد که بین مردم معمول است و داخلش اسباب می‌گذارند.

یعنی؛ حضرت حق تعالیٰ و تقدس، وقتی به تو می‌گوید: برایم دلی بیاور که قطب عالم است، تو قلب خود را قلب سليم و مقبول حضرت گمان می‌کنی و می‌گویی: خدایا اینک به حضورت دل را ارمغان آوردم. آن پادشاه عظیم الشأن نیز می‌گوید: شهر از این قبیل دلها پر است و یا جمعیه عالم از این‌گونه دلها مملو است. به سوی من دلی بیاور که مرکز عالم و مدار قلوب بنی آدم باشد و جان جان جان جان آدمیان و به منزله دلشان باشد.

جان جان جان جان آدم: روح اعظم است، زیرا جانی که «نفخه الهی» است جان «روح حیوانی» است و «روح قدسی» نیز جان «نفخه الهی» است و «روح اعظم» جان «روح قدسی» و به این ترتیب روح اعظم جان جان جان است. و قلب شریفی که مظهر روح اعظم است قلب قطب الاقطاب و غوث اکبر است. نظرگاه تجلی الهی، اولاً بالذات همان قلب است و ثانیاً سایر قلبها بی که بالعرض به آن مقارن هستند.

پس مراد از «جان جان جان آدم است» قلب قطب الاقطاب است که تنها همان قلب لایق خدا است و می‌گوید: چنین قلبی بیاور.

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| از برای آن دل پرنور و بر | هست آن سلطان دلها منتظر      |
| تو بگردی روزها در سبزوار | آن چنان دل را نیابی ز اعتبار |

از برای آن دلی که پرنور و بر است، آن سلطان دلها منتظر است. ای طالب دل، اگر تودر شهر سبزوار روزها بگردی آن چنان دل را ز اعتبار نیابی.

یعنی؛ ای طالب دل! خدای تعالیٰ که سلطان قلبهاست منتظر قلبی است که پر از نور الهی و مملو از حسنات اسرار باشد تا آن قلب کامل ظاهر شود و آینه خدا گردد.

این دنیا چون شهر سبزوار است، و اهل دنیا چون قوم سبزوار. همان‌گونه که در میان شهر و قوم سبزوار، شخصی به نام ابوبکر پیدا نشد، در میان اهل دنیا نیز اهل دل پیدا نمی‌شود؛ ولوروزها بگردی در سبزوار این دنیا نمی‌توانی قلب سليمی پیدا کنی.

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| پس دل پژمرده پوسیده جان   | بر سر تخته نهی آن سو کشان   |
| که دل آوردم ترا ای شهریار | به ازین دل نبود اندر سبزوار |

پس دل پوسیده جان پژمرده را... اگر بعد از «پژمرده» واو عطف باشد، معنی چنین می‌شود: پس دل پژمرده و جان پوسیده را بروی تخته می‌نهی، و به سوی خدا می‌کشی و چنین می‌گویی که: ای شهربار، ترا دل و جان آوردم، که در سبزوار جهان دلی از این بهتر پیدانمی‌شود. یعنی؛ قلبی را که جانش در اثر هوی و هوس پوسیده و با حب دنیا پژمرده گشته، روی تخته تن قرار می‌دهی و به سوی آن جانب اعلا و درگاه بالا می‌کشی و هدیه می‌کنی و چنین می‌گویی که ای پادشاه اعظم! چون از بندگان دل خواستی، من به پیشگاه تو دلی آوردم که در سبزوار جهان بهتر ازین دل پیدانمی‌شود، و در میان این قوم دون قلبی صافتر ازین به دست نمی‌آید.

**گویدت این گورخانه است ای جری      که دل مرده بدینجا آوری  
رو بیاور آن دلی کو شاه خوست      که امان سبزوار کون ازوست**  
جناب الهی به تو می‌گوید: ای جری و گستاخ، مگر حضور عزت من گورخانه است که دل مرده را بدینجا می‌آوری؟ به درگاه من آن دلی را بیاور که شاه خوی باشد، چنان دلی که امان سبزوار کون ازوست.

یعنی؛ اگر قلبی را که با محبت دنیا مرده و پژمرده گشته، به حضور حق بیری، آن حضرت به تو عتاب می‌کند و چنین می‌گوید که: ای بندۀ جسور و جری، تو به پیشگاه من قلب مرده می‌آوری؟ برو به درگاه من قلبی بیاور که به اخلاق شاهان طریقت، که انبیاء عظام و اولیائی کرامند، متخلق باشد و امان سبزوار این کون و مکان باشد.

بر فحوای حدیث قدسی: ارفع العذاب عنهم حضرت حق تعالیٰ به حرمت اهل قلوب از مردم این جهان عذاب را رفع می‌کند و خلق جهان به حرمت آن صاحبدلان امان می‌یابند.

**گویی آن دل زین جهان پنهان بود      زان که ظلمت با ضیا ضدان بود  
دشمنی آن دل از روز است      سبزوار طبع را میراثی است  
ز آن که او باز است و دنیا شهر زاغ      دیدن ناجنس بر ناجنس داعغ**  
تو می‌گویی آن چنان دلی (دل متخلق به خوی انبیاء و اولیاء)، از این دنیا پنهان است. زیرا که تاریکی و روشنایی ضد همند. با آن دل دشمنی کردن، از روز است تا کنون سبزوار طبع را میراثی است عظیم. زیرا که آن دل در مثل باز است، و دنیا هم شهر زاغ است. دیدن ناجنس، بر ناجنس

DAG است.

یعنی؛ ای طالب دل، اگر چه اهل دل و صاحب قلب کامل در میان این جهان و اهل جهان است، لکن چنین می نماید که کامل مذکور از این جهان پنهان است و مخفی، زیرا که ظلمت و ضیا باهم ضدند. به موجب **الضدان لا يجتمعان هر دو باهم در يكجا جمع نمی شوند**. پس اهل دل و صاحب قلب کامل نور محض است و جهان و اهل جهان، به جهت جدا بودن از نور، ظلمت محض است. این دو اگر چه بر یکدیگر ملتقی می شوند، لکن مایین آنها برزخی است که مانع جمع شدن آنهاست. پس دل و اهل دل، در این دنیا قائم به حق و در مرتبه نور الهی ساکنند. و جهان و اهل جهان به گمان خود قایم به ممکنات و ماسوا الله هستند و در میان ظلمت حیران و سوگردانند، به همین سبب قادر نیستند اهل دل را بفهمند و با آنان اتحاد کنند.

آن دل و اهل دل از روز است، با سبزوار طبع و اهل آن دشمن است و این دشمنی آنها با یکدیگر میراث بزرگی است که از ظهر آدم تا به ختم عالم ادامه دارد و اهل دل و اهل طبیعت با هم ضد و دشمنند، و حدیث شریف **البغض لله**<sup>۱</sup> بر این معنی شاهد قوی است.

ضدیت و مخالفت کردن انبیا علیهم السلام و اولیای کرام رضی الله عنهم، با اهل دنیا و اصحاب نفس و هوی، شرعاً و عقلاً ثابت شده است. همچنین ضد بودن اهل دنیا و اصحاب نفس و هوی با اصحاب دل نیز مقرر است. پس ثابت و محقق می شود که اهل دل ضد اهل طبیعتند. الحاصل ضدیت از هر دو طرف مسلم است.

پس این حرف که اهل دل با اهل طبع دشمنی ندارد کاملاً بیجاست. زیرا آن دل و اهل دل در واقع چون باز و دنیا شهر زاغان است. دیدن ناجنس، ناجنس را، برای طرفین در هر صورت زخم و DAG است. چنان که اگر قوم سبزوار یک اهل سنت ابوبکر نام را بیینند ناراحت می شوند، همچنین اگر از اهل سنت کسی به نام ابوبکر نیز آنان را بییند، او هم ناراحت می شود.

پس اهل دل اگر با اهل طبیعت و صاحب کفر و معصیت مقارت کند، روحش از آنان حظ نمی برد و متألم می شود. همچنین اهل کفر و اهل انکار نیز از مقارت آنان حظ نمی برد و رنج می کشد.

۱. بعض مؤمن به خاطر خدا باشد.

ور کند نرمی نفاقی می‌کند  
می‌کند آری نه از بهر نیاز  
تا که ناصح کم کند نصح دراز  
ز آن که این زاغ خس مردارجو صد هزاران مکر دارد توبه تو

اگر جنسی بر جنس مخالفش، به حسب ظاهر نرمی نشان دهد و تواضع کند، حقیقی نیست بلکه از روی نفاق است و از بهر استمالت ارتقا می‌کند. یک جنس در صورت لزوم، هنگام برخورد با جنس خلاف خود، ظاهراً حرف او را بله می‌گوید و تسليم است، اما این آری گفتن از روی نیاز نیست، بلکه برای آن آری و بله می‌گوید که ناصح پند طولانی خویش را کوتاه کند. زیرا که این زاغ دنی و مردارجو صدهزاران مکر توبه تو دارد.

یعنی؛ اگر کسی که اهل دنیا و از جنس پیروان نفس است، با یکی از مردم اهل خدا، نرمی کند و تواضع و ملایمت نشان دهد، این کار او حقیقی نیست، بلکه نفاق می‌کند و برای دلジョیی آن اهل خدانوی نرمی به کار می‌برد. اگر چه به ظاهر به آن اهل دل بله و آری می‌گوید و سخشن را قبول دارد، لکن از روی فقر احتیاج و نیازی به او ندارد تا تسليم شود، بلکه برای این است که آن ناصح، که اهل حق است، در نصیحت کردن کوتاه بیاید. چه اگر یکی از دو طرف بله نگوید و سوالی کند، مطابق سوالش جواب داده می‌شود و سبب تطويل کلام می‌گردد. بله می‌گوید برای این که ناصح سخن خود را قطع کند و تطويل کلام ندهد. زیرا اهل دنیا، که چون زاغ طالب جیفه‌اند، خسیس و دنی هستند و مکرها و حیله‌های بسیار دارند و از جمله مکرها ییشان یکی این که: وقتی یک اهل دلی شروع به نصیحت می‌کند، آن طرف اظهار موافقت کرده، ملایمت نشان می‌دهد و با گفتن بله و بس میان سخن را می‌گیرد و با این بازی از دست و زبان ناصح خلاص می‌شود.

گر پذیرد آن نفاقش عین صدق مستفید  
شد نفاقش عین صدق را رهید  
ز آن که آن صاحبدل باکر و فر  
هست در بازار ما معیوب خر

اگر اهل دل نفاق منافق را قبول کند، پس منافق رها شد و نفاقش عین صدق مستفید است زیرا که صاحبدل باکر و فر در بازار ما معیوب خر است.

یعنی؛ اگر صاحبدل و مرشد کامل از کمال کرمش، نفاق حال و سخن مزورانه اهل نفاق را

قبول کند، از نفاق و حیله و خدعا و مخاصمت می‌رهد، چونکه نفاق و شفاق وی مورد قبول آن طالب مرید و مستفید واقع شده است، و طالب با نظر مرحمت به وی نگریسته و به هر مرتبه‌ای که طالب با صدق و اخلاص بر سر منافق نیز آن مرتبه را می‌یابد و به سعادت می‌رسد. و این سخن به این معنی گواهی می‌دهد: «هر عیب که سلطان پسندید هنر است».

زیرا آن صاحبدل با کروفر در بازار ما خریدار معیوبان و اصلاح‌کننده آنان است، چنانکه حضرت مولانا قدس سرہ، در زمان خود رضا می‌داد بسیاری از افراد پر عیوب و ذنوب به سلک ارادت و خدمتشان داخل شوند و آنان را مرید و مرشد می‌کردند. پاره‌ای از طاعنان طعنه می‌زدند که عجب است که حضرت مولانا یاوه‌های بد بخت را برای مرید و مرشد شدن قبول می‌کنند. مولانا در این خصوص فرموده‌اند:

کور نیم لیک مرا کیمیاست آن درم قلب از آن می‌خرم

\* \* \*

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| صاحب دل جو اگر بی جان نه        | جنس دل شوگر ضد سلطان نه      |
| آن که زرق او خوش آید مر ترا     | آن ولی تست نی خاص خدا        |
| هر که او بر خو و بر طبع تو زیست | پیش طبع تو ولی است و نبی است |

اگر بی جان نیستی صاحبدل پیدا کن و اگر ضد سلطان حقیقی نیستی، جنس دل شوگسی که زرق و مکرش را پذیری، او ولی تست نه خاص خدای تعالی و هر آن کسی که با خوی و طبع تو زندگی کند، چنین کسی ولی و نبی تو است، و گرنه در حد ذاتش نه ولی است و نه نبی.

یعنی؛ چون کمال لطف اهل دلان به این حد است، اگر بی جان و عرفان نیستی صاحبدلی و مرشد کاملی را پیدا کن و اگر ضد سلطان حقیقی و مخالف پادشاهان طریقت نیستی، بیا از جنس اهل دل شو و به اوصاف علیه و اخلاق سنتی آنان متصف شو. آن شیخی که زرق و ریا به کار می‌برد و تمایل به مشرب طالب دارد و تو از او خوشت می‌آید و عملهایی که ملايم نفس اوست مورد قبول نیست، چنین شیخ پیش تو ولی است، اما ولی خدا و بنده خاص او نیست. زیرا شأن آن ولی و کامل خاص خدا آن است که مخالف طبع و نفس مرید باشد و او را از هوی و هوس نهی کند و به سوی طاعات و ریاضات ترغیب کند، و به وی بگویید: دنیا را ترک کن و از شهوت و

ریاست دور شو و از مشتهیات نفسانی و مقتضیات بشری پر هیز و امر حق را با جان و دل قبول کن. خلاصه مرید را تأدیب و گوشمالی دهد، که البته این حالها مخالف طبع و نفس آدمی است و رنج آور است.

اما آن شیخی که با نفس و طبع تو مخالفت نکرد و برخوی و طبع توزیست و بر مقتضای طبع تورفت، پیش تو چون نبی است و تو او را ولی کامل و در مرتبه مرشد فاضل می‌شناسی، در حالی که در حقیقت او را، نه اثری از علوم متعلق به نبوت هست و نه از ولایت و کرامت خبری. بلکه فقط با رسم و صورت، صیاد مردم شده و صورتاً به شکل ناس و معناً نسناس است. به این‌گونه کسان اولیای شیاطین گویند. بر مقتضای آیه اولیک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون<sup>۱</sup> این قبیل مردم که تابع اینان هستند خائب و خاسرند.

رو هوا بگذار تا بويت شود  
و آن مشام خوش عَبَرْ جويت شود  
از هواراني دماغت فاسد است  
مشك و عنبر پيش مغزت کاسد است  
حد ندارد اين سخن و آهوي ما  
مي گريزد اندر آخر جا به جا

رو هوی را ترک کن تا بوي روحانیت رسد و مشام خوشت عنبرجوي شود. دماغ تو از هوی رانی فاسد است، و پیش مغزت مشک و عنبر کسد یافته.

**هوارانی:** صفت فاعلی مرکب است<sup>۲</sup> یعنی، کسی که دنبال هوای نفس است.  
**عنبرجوي:** نیز صفت فاعلی مرکب است یعنی کسی که طالب عنبر است.

یعنی؛ هوی و هوس نفسانی را ترک بگو تا ترا بوي روحانی و نفخه رحمانی حاصل آيد و تا مشام خوosh جانت طالب نفحات الهیه شود. اما اکنون دماغ روحت از هوی رانی فاسد و مزاج قلبت به سبب متابعت کردن نفس مختل شده است و پیش تو مشک معرفت و عنبر حکمت ارزش و قیمت ندارد.

۱. سوره مجادله آیه ۱۹: استحوذ عليهم الشیطان فانسیهم ذکر الله اولیک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون.

یعنی؛ شیطان بر آنان جیره شده است و نام خدا را از یادشان برده است. ایشان حزب شیطانند. آگاه باش که حزب شیطان زیان‌کنندگانند.

۲. هوارانی در بیت بالا حاصل مصدر است. (ویراستار)

حاصل کلام؛ این قبیل سخنان مربوط به اسرار و معارف حد و غایت ندارد و آن آهوری ما از رنجی که از جنس مخالف می‌بیند، می‌گریزد و در آخر جایه‌جا می‌شود.  
مراد از آهو: که در ابتدای مطالب آوردیم: ولی کامل و عارف واصل و عالم و فاضل است. و مراد از آخور: این دنیا و مراد از گاوان و خوان: اهل دنیاست.  
پس می‌پردازیم به قصه اهل دلان و محتنی که در این دنیای فانی می‌کشند و غم و غصه‌ای را که دارند برای طالبان بیان می‌کنیم.

### بقیة قصه آهو و آخر خوان

روزها آن آهوری خوش نافتر در شکنجه بود در اصطبل خر  
مضطرب در نزع چون ماهی ز خشک در یکی حقه معذب پشک و مشک  
چند روزی آن آهوری خوش نافتر و لطیف در آخر خر عذاب و شکنجه کشید؛ یعنی؛ اهل دل که چون آهوری مشکین خوش و لطیفند در میان اهل دنیا ایامی چند در شکنجه بوده و رنج می‌کشیدند و چون ماهی که در خشکی اضطراب و حالت نزع پیدا می‌کند، مضطرب بودند و چون پشک و مشک که در یک حقه باهم باشند معذب بودند.  
توضیح: همان‌گونه که ماهی را وقتی از دریا بیرون آورند در خشکی حالت نزع پیدا می‌کند و نیز اگر پشک و مشک در یک حقه باشند عذاب می‌کشند، آن آهو بچه نیز میان خران مضطرب و معذب بود، چنان‌که عارفان کامل و اهل دلان در میان خران دنیا از این هم بیشتر عذاب می‌کشند و در اضطراب به سر می‌برند.

یک خرس گفتی که هان این بوالوحش طبع شاهان دارد و میران خموش  
خری به خری مثل خود می‌گفت: آگاه باش این آهو طبع پادشاهان و امیران را دارد، خاموش باش.

مراد: یکی از خران دنیا به خر دیگر که شبیه خود او بود، بر سیل طعنه و تمسخر درباره اولیا و عارفان، که آهوان ولاستند، می‌گفت: آگاه باش این بوالوحش طبع پادشاهان و امیران را دارد، خاموش باش و به این (اهل دل) سخنی مگو که برای مانا راحتی ایجاد نکند. بین که از کمال کبر و

نخوت، برای مصاحبه و مکالمه با ما، خود را پایین نمی‌آورد.

**و آن دگر تسخر زدی کز جرو مد گوهر آوردست کی ارزان دهد**  
و آن خردیگر تمسخر می‌کرد و طعنه زد و چنین می‌گفت که از جرو مد گوهر آورده است،  
آن گوهر را کی ارزان می‌دهد؟

جو: پس رفتن آب دریا و مد: دوباره برگشتن آن به جای خود. چنان‌که در دریای هند این دو  
حالت هر روز مقرر است. و مراد از این «جر و مد» رفن و آمدن است.

یعنی؛ یک خردیگر این‌گونه طعن و تمسخر می‌کند و می‌گوید: این شخص (اهل دل) از  
آمدن و رفن به اینجا و آنجا یک گوهر معرفت و در حکمت به دست آورده است، کی آن را  
ارزان می‌دهد؟ گوهری را که به دست آورده است مفت و رایگان به مانمی‌دهد.

**و آن خری گفتش که با این نازکی بر سریر شاه شو گو متکی**  
و یک خردیگر این‌گونه طعنه می‌زد و مسخره می‌کرد که: به او بگو (به اهل دل) با این نازکی  
بر سریر شاه متکی شو.

یعنی؛ یک خرمشرب دیگر در حق اهل دل، بر سیل استهza و تهکم این‌گونه سخن  
می‌گفت: به این شخص بگو تو با این همه نازکی و لطافت، بر تخت پادشاهی بنشین. چون وی  
چنین نازنین و عالی‌طبعیت است، می‌بایست یا وزیر می‌شد و یا بر سریر پادشاهان  
می‌نشست.

**آن خری شد تخمه وز خوردن بماند پس به رسم دعوت آهو را بخواند**  
**سر چنین کرد او که نی رو ای فلان اشتهاام نیست هستم ناتوان**  
یک خردیگر تخمه شد و از خوردن ماند. پس به رسم دعوت آهو را برای خوردن علف  
دعوت کرد. آهو سرش را چین کرد و با زبان حال گفت: نه برو ای فلان اشتها ندارم و ناتوان و  
ضعیف گشته‌ام.

مراد: یک خردیگر نیز که از پرخوری تخمه شد و از خوردن و نوشیدن ماند، و غذای  
نفسانیش زیاد آمد، به رسم دعوت و برای این که به آن غذا می‌باهاست کند، آن صاحبدل را، که  
آهوی صحرای حقیقت است، از برای ضیافت دعوت کرد و آن ولی، که آهوی ارض حقیقت

است، با سرش به آن خر اشاره کرد و بازیان حال گفت: نه دعوت ترا نمی‌پذیرم. ای فلاں من اشتهای آن غذا را ندارم، مزاجم ضعیف شده و بی‌مجال و ناتوانم.

**گفت می‌دانم که نازی می‌کنی یا ز ناموس احترازی می‌کنی**  
خر به آهوی مذکور گفت: می‌دانم که ناز می‌کنی، یا از خلل رسیدن به ناموست احتراز می‌کنی.

یعنی؛ اهل دنیا، که خر سیرت‌اند، عدم قبول اهل خدارا، که آهوی ارض حقیقتند، حمل بر استکبار او و احتراز از خلل رسیدن به ناموس می‌کنند و می‌گویند: بلی می‌دانم که ناز می‌کنی و یا احتراز می‌کنی که مبادا به عرض و ناموست خللی برسد، به این سبب تنزل نمی‌کنی که با ما معاشرت کنی و حتی با سر و ابرویت جواب می‌دهی و سخن نمی‌گویی و رغبت نداری که با ما طعام بخوری.

**گفت او با خود که این طعمه توست که از آن اجزای تو زنده و نوست آهو پیش خود گفت: این غذای نفسانی طعمه تو است که از آن طعمه اجزای تو زنده و نوست.**  
یعنی؛ آن علفی که میل و رغبت تو قبولش دارد، غذا و طعام تو است که از آن اعضاء و اجزای تو تازه گشته و حیات یافته است.

**من الیف مرغزاری بوده‌ام در زلال و روپها آسوده‌ام**  
**گر قضا انداخت ما را در عذاب کی رود آن خو و طبع مستطاب**  
من با مرغزاری الفت یافته و ائیس گشته بودم و در روپهای زلال آسوده بودم. اگر قضا ما را به عذابی دچار کرد، اما کی آن خوی و طبع پاک از من می‌رود؟

یعنی؛ صاحبدل و عارف کامل، که آهوی صحرای روحانیت است، به آن غافل و بیدل می‌گوید: ای فلاں خر، این غذای نفسانی و طعام جسمانی غذای مناسب طبع من نیست، زیرا من قبل از آمدن به این آخر دنیا و مبتلا گشتن به این محنت، با یک مرغزار لطیف الفت داشتم و انس گرفته بودم، و در باغهای معنوی و زلال روحانی راحت یافته بودم ارض وسیع الله را سیر می‌کردم و در مراتب عالی ساکن بودم، اگر چه قضای الهی ما را از آن عالم لطیف جدا کرد و به این دار محنت به عذاب انداخت، ولی کی آن خوی پاک و طبع عالی از ذات من زایل می‌شد؟ و

این که چند روزی با خران در یک آخر حبس گشتهام چگونه می‌توانم با آنان انس و الفت یابم؟  
 گر گدا گشتم گدارو کی شوم ور لباسم کهنه گردد من نوم  
 سنبل و لاله و سپرغم نیز هم با هزاران ناز و نفرت خورده‌ام  
 اگر صورتاً گدا گشتهام، کی گداروی و گدا چشم می‌شوم؟ و اگر لباسم کهنه گردد، من خود نو  
 و تازه‌ام. من لاله و سنبل و ریحان را نیز، با هزاران ناز و نفرت خورده‌ام.  
 سپرغم: به معنی ریحان است.

یعنی؛ آنان که اهل الله هستند به خران این دنیا، با زبان حال و یا با زبان قال چنین گویند: ای خران که به متع و مال مغوروید، من اگر ظاهراً فقیر و گدا گشتهام ولی کی گداروی و گدا چشم هستم؟ اگر لباس من کهنه است خودم نو و تازه‌ام. من لاله و سنبل و ریحان را هم با هزاران ناز و نفرت خورده‌ام.

من مالک کنز لا یفنا هستم و سالک راه حقیقتم. بر مقتضای حدیث: *لیس الغنی من کثرة العرض انما الغنی غنى النفس*<sup>۱</sup> غنا در حقیقت غنای قلب است و گرنه به کسی که به داشتن متع اندک خود را غنی گمان می‌کند غنی نمی‌شود. من طعامهای چون سنبل و لاله و ریحان را که حلال و پاکیزه‌اند با ناز و نفرت فراوان خورده‌ام و از آن غذاها هم پرهیز و تقوی کرده‌ام. من در عالم ارواح آن صاحب دولت بودم که حتی از نفس فرشتگان ملول می‌گشتم. این همه قیل و قال و ملال و زحمت مردم را برای رضای شریف آن محبوب حقیقی می‌کشم. چنان که یکی از عاشقان این مرتبه حال خود را با بیان این بیت شریف خوب گفته است:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

\* \* \*

گفت آری لاف می‌زن لاف لاف در غریبی بس توان گفتن گراف  
 گفت نافم خود گواهی می‌دهد منتی بر عود و عنبر می‌نهد  
 یک آن را که شنود صاحب مشام بر خر سرگین پرست آن شد حرام  
 وقتی که خراز آهو این سخن را شنید، به وی گفت: آری لاف بزن لاف بزن لاف، زیرا در

۱. پیغمبر (ص) گفت: غنا به زیادی مال نیست به درستی که غنا غنای نفس است.

غريبى مى توان لاف گزاف گفت، آهو گفت: ناف من بر سخن من گواهى مى دهد و نافم بر عود و عنبر منتى بزرگ مى نهد. لیکن آن را که مى شنود؟ تنها صاحب مشام مى شنود. بر خر سرگين پرست، ناف من و مشك صافم حرام شده است.

مراد از نافه: در اين گفتار معرفت الهى و علم لدنى است.

مراد از سرگين: دنيا و متاع دنيوي است.

تقدير کلام را مى توان چنين گفت: وقتی خرسيرتان که اهل دنياند از طرف اهل دل و عارف كامل، پاسخ مناسب ادعایشان شنيدند، به طريق طعنه گفتد: بلی لاف بزن لاف لاف، زيرادر ديار غربت به خود مغوروشدن ولاf گزاف زدن ممکن و آسان است. پس شخص صاحبدل و عارف كامل، به آن غافل و جاهل مى گويد: نافه معرفت و رايحة علم بر حسن حال و صدق سخنم گواهى مى دهد و بر عود و عنبر منت بزرگ مى نهد، لیکن مقال نافه معرفت و صدق رايحة حکمت مرا که مى شنود؟ آن سعادتمند و اهل عنایتی که مشام جانش پاک است. شنیدن آن سخن به خران دنياپرست که مست گشته اند، حرام است. اگر فرضاً خران اين گونه سخنان حکمت انجام را با گوش ظاهر بشوند، يا آن را به دعوى حمل مى کنند، و يا مى گويند: لاف زنى و گزاف گويى است.

**خر کمiz خر ببoid بر طريق مسک چون عرضه کنم با اين فريق  
خر کمiz و بول خر ديگر را که بر راه ریخته است بو مى کند، پس من به اين گروه چگونه مشك عرضه کنم؟**

يعنى؛ اگر به خرسيرت دنياپرست، من نافه های علم و معارف را عرضه بدارم، از آن اعتراض مى کند و مال و متاع دنيوي خران مثل خود را، که به مثابه کمiz است، و بر طريق دنيا ریخته بو مى کند و به زينت و دولتهايشان، که به منزله نجاست خر است، ميل و رغبت مى کند. چون قضيه چنين است، به اين گونه فريق ضلالت رفيق مشك معرفت و عنبر حکمت را چگونه عرضه کنم؟

**بهر اين گفت آننبي مستجيب رمز الاسلام في الدنيا غريب آننبي مستجيب برای همين معنی بود که گفت: (رمز اسلام در دنيا غريب است).**

يعنى؛ اهل دنيا و پيروان نفس و هوی از اهل اسلام، که اصحاب دلند، نفرت دارند و اعتراض مى کنند پس اهل دل ميان اينان غريب مانده اند به همين مناسبت حضرتنبي عليه السلام که امر

حق را استجابت می‌کند، فرمود: ان الاسلام بدأ غریباً و سیعود غریباً فطوبی للغرباء فطوبی للغرباء<sup>۱</sup> چنان که شرحش گذشت.

**ز آن که خویشانش هم ازوی می‌رمند گرچه با ذاتش ملایک همدمند**  
زیرا که حتی خویشاوندان آن اهل اسلام هم از او می‌رمند، اگر چه ملایک با ذاتش همدمند.  
یعنی؛ پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود: اسلام در دنیا غریب است زیرا که اقرباً و بستگان اهل اسلام هم از او اعراض و نفرت می‌کنند، اگر چه ملایک با ذات شریف‌ش همد و مصاحبند. علو قدر اهل دل از حیث معنی از افلاک عالی تراست، ولیکن بین مردم عاری و خالی از اعتبار است.

**صورتش را جنس می‌بینند امام لیک از وی می‌نیابند آن مشام  
همچو شیری در میان نقش گاو دور می‌بینش ولی او را مکاو**  
اگر چه مردم صورت ظاهر او را (اهل دل) را جنس و شیوه با خود می‌بینند، ولیکن آن مشام و رایحه‌ای را که اهل دل دارند اهل دنیا از دور می‌بینند ولی پیدایش نمی‌کنند. اهل اسلام چون شیری در میان نقش گاو است، از دور می‌بینندش ولیکن نمی‌توانند او را بکاوند.  
ضمیر «ش» در کلمه «صورتش»، برمی‌گردد به کلمه «اسلام» واقع در مصرع: الاسلام فی الدنیا غریب. علی تقریر از مناسب دور است که مضاف بر موصول راجع شود.  
مراد از اهل اسلام: اولیاً و اصفیاً و عرفاست که دارندگان اسلام حقیقی هستند.

پس صورت ولی را، که دارای اسلام حقیقی است، مردم چون جنس خود می‌بینند و ما انتم الابشر مثلنا<sup>۲</sup> می‌گویند. ولیکن آن مشام روحانی و نفحه ربانی را در آن صاحب دولت نمی‌توانند ببینند و قادر نیستند به نافه قلبش، که معدن روایح الهی است، نظر افکنند. آن اهل دل که دارای اسلام حقیقی است، در مثل چون شیر دلیری است در میان نقش گاو. صورت بشری و

۱. پیغمبر(ص) گفت؛ اسلام غریب آمد و آغاز شد و به زودی غریب خواهد گشت، خوشاب غرباً و خوشاب غرباً.

۲. سوره ابراهیم آیه ۱۰ : قالت رسّلهم افی الله شک فاطر السموات والارض يدعوكم ليغفرلكم من ذنوبكم و يوخركم الى اجل مسمى قالوا ان انت الا بشر مثلنا تريدون ان تصدونا عما كان بعد آباءنا فأتونا بسلطان مبين. یعنی؛ پیامبر انسان گفتند: آیا در خدا - آن آفرینش آسمانها و زمین - شکی هست؟ شما را فرا می‌خواند تا گناهاتتان را بیامزد و تا مدتی معین عذاب شما را به تأخیر می‌اندازد. گفتند: شما جز مردمانی همانند مانیستید. می‌خواهید ما را از آنجه پدرانمان می‌پرسیدند بازدارید. برای ما دلیلی روشن بیاورید.

ظاهری او چون نقش گاو، و روح شریفتش چون شیر دلیر است. نقش بدن را برای خود و قایه و پرده کرده است تا در میان مردم پوشیده و مخفی ماند.

پس ای اهل صورت، تو او را از دور بین، باطنش را مکاو و از دورنش بحث مکن، زیرا که صورتش انسان و باطنش مظہر رحمان و یزدان است. حق تبارک و تعالی به آن صاحبدل گفته است: عبدی اخرج بصفاتی ای خلقی، فمن راک رآنی و من اهانک اهانی و من احبک احبنی و من اطاعک اطاعنی<sup>۱</sup>.

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| که بدرد گاو را آن شیرخو  | ور بکاوی ترک گاو تن بتو     |
| خوی حیوانی ز حیوان برکند | طبع گاوی از سرت بیرون کند   |
| گاو باشی شیر گردی نزد او | گر تو با گاوی خوشی شیری مجو |

اگر آن رامی کاوی، پس گاوتن را ترک بگو. زیرا که آن شیرخو گاو تن را می درد و طبع گاوی را از سرت بیرون می کند، خوی حیوانی را از حیوان می کند. اگر گاو باشی نزد او شیر می شوی پس اگر تو با گاوی خوشی، شیری مخواه.

**کاویدن:** با کاف عربی به معنی کندن و در این گفتار به معنای بحث کردن است. و نیز استعاره است از خراشیدن و تراشیدن.

یعنی؛ اگر اهل دل را، که چون شیر دلیری در نقش انسان است، و نیز آن عارف کامل را بخراشی و از درون او بحث کنی موجب رنج و اضطراب وی خواهی شد. پس ترک گاو تن بگو زیرا آن صاحبدل شیرخو گاو تن ترا می درد.

این که آن شیرخو چگونه گاوتن ترا می درد در بیتهاي بعد آن را تفسیر می کند، می فرمایند: زینهار که باطن صاحبدل شیرخوی و عارف کامل را خراشیده نسازی که صاحبدل شیرخوی نیز گاو تن ترا می درد. اگر سؤال کنی که چگونه می درد؟ جواب می فرمایند: طبع گاوی را از سرت بیرون می کند.

۱. بنده من به صفات من یعنی به خلق من برون آ، پس هر که ترا دید مرا دیده است و هر که ترا اهانت کرد، مرا اهانت کرده است، و هر که ترا دوست داشت مرا دوست داشته است، و هر که ترا فرمان برد مرا فرمان برد است.

این معنی در صورتی است که «سر» به «فتح سین» باشد. اگر به کسر «سین» خوانده شود معنی چنین است: شیر مذکور طبع گاوی را از سر (با تشدید) و قلب تو خارج می‌کند و خوی حیوانی را از نفس حیوانی تو می‌کند و حیوانیت ترا هلاک می‌سازد. اگر فرض گاو باشی در حضور شریف او شیر دلیر می‌شوی. و بالجمله اگر تو به او اسائت کنی در مقابل آن بدی، از جانب آن سعادتمند ظاهراً قهر و معناً لطف و احسان می‌یابی. لیکن اگر تو بآگاوی و حیوانی خوشی، شیری مجو. زیرا آنکه با صفات حیوانی خوش است و انس گرفته، نمی‌تواند به مرتبه اصحاب دل که شیر طریقتند واصل شود. اگر بخواهند او را به مرتبه شیران طریقت واصل سازند، شیران روح اهل دل، که شیران طریقتند، او را می‌خورند و فانی می‌سازند.

چنان که عزیز مصر در خوابش دید: هفت گاو لاغر هفت گاو فربه و جسم را خوردند و نابود کردند. اینک برای توضیح و تبیین کردن این معنی به تفسیر این آیه کریم می‌پردازند:

### تفسیر «آنی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف»

این شرح شریف در تفسیر این آیه کریم است که در «سوره یوسف» است:

**وقال الملك:** يعني عزیز مصر ریان بن الولید به قومش گفت که:

**آنی اری فی المنام:** تحقیقاً من در خواب دیدم،

**سبع بقرات سمان:** هفت عدد گاو نر فربه مرا

**یا کلهن سبع عجاف:** هفت گاو لاغر می‌خوردند

**و سبع سنبلات خضر:** و نیز هفت خوشگندم تازه و سبز را دیدم که دانه‌هایشان بسته بود.

**و آخر یاسات:** و نیز هفت خوشخشک گندم را دیدم که آن هفت خوش سبز را خوردند و نابودشان کردند.

**یا ایها الملا:** پس اعیان علماء و حکماء را دعوت کرد و گفت: من از شما تعبیر این خواب را می‌خواهم.

**افتونی فی رؤیایی:** فتوی کنید و پاسخ دهید مرا که درباره خواب و رؤیایی من چه می‌گویید؟  
به من فتوی دهید و تعبیرش کنید.

ان کنتم للرؤيا تعبرون: اگر شما خواب شناسید و تعبیر کنندگان رؤیا.

سمان و سمین: جمع سمنه است. عجاف: چیز لاغر را گویند. و این جمع غیر قیاس است زیرا جمع افعال و فعلان قیاساً بر وزن فعل است یعنی باید عجاف می‌شد. اما چون نقیض آن یعنی سمان را قبلآورده است لذا عجاف را هم بر آن وزن گفته است.

تعییر: من العبور و هو المجاوزة والانتقال من الصور الخيالية الى المعانى النفسانية التى هي امثالها<sup>۱</sup>. یعنی تعبیر کردن، صور خیالی را به عالم ظاهر نقل کردن است. تعبیر بر دو قسم است: یکی تعبیری است که صور خیالی را که در خواب دیده می‌شود به عالم نفسانی انتقال دهنده. و یکی دیگر تعبیر صور خیالی است که در این عالم هست. زیرا این عالم نسبت به حقیقت عین خیال است. چنان که حضرت شیخ اکبر قدس الله سره می‌فرمایند:

كل ما في الكون وهم او خيال او عكوس في موائى او ظلال<sup>۲</sup>

در حدیث شریف نیز حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم می‌فرمایند که: الناس ينام فإذا ماتوا اتبهوا<sup>۳</sup> پس اهل کمال این دنیا را خواب و خیال و کار و احوال پر ملاش را سریع الزوال می‌بینند و آن را تعبیر می‌کنند.

چنانکه حضرت مولانا معنی این آیه را، بنابر احوالی که در این عالم ظاهر دیده می‌شود، تأویل و تعبیر می‌فرماید و می‌گوید: مراد از گاوها فربه: تن پروران اهل زمان است. و مراد از گاوها لاغر: مقبولان درگاه حق است که وجود شریفان را با ریاضت و مجاهدت لاغر و نحیف کرده‌اند، اگر چه صورتاً با آن گاوان فربه یک‌رنگ و هم‌جنس و همنزگ هستند، لیکن به حسب معنی هر کدام شیر خدا و نهنگ بی‌همتایند.

آن گاوان لاغر را خدا به صفت شیران گرسنه آفریده بود، تا آن هفت گاو فربه را با اشتها بخورند. اگر چه آن خیالات صور گاوان در آینه خواب نمودند تو به معنی تگر خدای تعالی آن گاوان لاغر را به صفت شیران گرسنه آفریده بود، تا آن هفت گاو فربه را با

۱. مقصود این است که از صور خیالی به معانی نفسانی که امثال آن صور هستند انتقال پیدا کنید.

۲. آنچه در عالم وجود دارد و هم است یا خیال، یا عکس‌هایی در آینه‌ها هستند یا سایه‌هایی هستند.

۳. مردم در خوابند وقتی مردند بیدار می‌شوند.

ذوق و اشتها بخورند. اگر چه در اصل خجالات صورت آن گاوان رادر آینه خواب نمودند، اما تو به معنی نگاه کن که اصل اعتبار در معنی است. این که معنی چه بوده و مراد از این آیه نیز چیست چنین بیان می‌فرمایند:

آن عزیز مصر می‌دیدی به خواب      چون که چشم غیب را شد فتح باب

آن عزیز مصر در خواب دید، زمانی که چشم غیبینش را فتح باب حاصل شد.

يعنی؛ وقتی که چشم باطنش که عالم غیب را مشاهده می‌کردگشوده شد، شبی در خواب

دید:

هفت گاو فربه بس پروزی      خوردن شان آن هفت گاو لاغری

در درون شیران بدد آن لاغران      ورنه گاوان را نبودندی خوران

هفت گاو فربه را که بسیار پرورده بودند، آن هفت گاو لاغر خوردن. هفت گاو لاغر در عالم درون شیران بودند. چه اگر در عالم درون شیر نبودند گاوان فربه را نمی‌توانستند بخورند.

يعنی؛ آن گاوان لاغر که هفت گاو فربه را خوردن، اگر در عالم درون چون شیر نبودند و در آنها خاصیت شیر نبود، قادر نمی‌شدند آن گاوان فربه را بخورند. چون این مقدمه ترا معلوم شدو از این معنی تراعلم حاصل شد:

پس بشر آمد به صورت مرد کار      لیک در وی شیر پنهان مرد خوار

مرد را خوش و اخورد فردش کند      صاف گردد دردش از دردش کند

درد اول: به ضم «dal» و درد دوم به فتح «dal» است.

مضافی برای درد مقدر می‌شود، و به تقدیر «اهل دردش کند» می‌شود.

حاصل معنی را می‌توان چنین گفت: حال که مقدمات مذکور معلوم شد، مردان کار الهی، که اولیا و اصفیا هستند، اگر چه به حسب صورت مردند ولیکن در وجود شریفشاں شیر معنوی پنهان و مخفی است که آن شیر معنوی اوصاف جسمانی و اخلاق حیوانی دارندگان صفات مذموم را می‌خورد و می‌بلعد، چون آن شیر معنوی که در باطن مردان الهی نهفته است اگر بر مردی مسلط گردد و او را شکار کند، اوصاف ذمیمه و اخلاق مردود او را پاک می‌کند و او را از قید دنیا و آخرت جدا می‌کند و درد و کثافت وجود او پاک می‌شود، و اهل درد و دارای شوق و محبت

می‌گردد. این معنی در صورتی است که «کند» به ضم «کاف» باشد یعنی دردش صاف می‌شود و اگر به فتح «کاف» خوانده شود، یعنی دردش آرام می‌گیرد. این معنی هم جایز است: درد او را برطرف می‌کند.

**ذ آن يكى درد وز جمله دردها وارهد پا بونهد او بر سها**  
 آن که از اخلاق مذموم رسته، نه از یک درد بلکه از جمیع محتتها و دردها و کثافتها نجات یافته است، پس پا بر سها می‌نهد.

یعنی؛ هر کس را که صاحبدلان و مردان کامل اهل درد کنند، به واسطه درد و محتتی که از صاحبدلان می‌بیند، از کدورات و کثافتات بسیار خلاص می‌شود و روحش پا بر سها می‌نهد و مرتبه‌های عالی می‌یابد و به درجات اعلا می‌رسد.

**چند گویی همچو زاغ پرنحوس اي خليل از بهر چه کشتی خروس گفت فرمان حکمت فرمان بتلو**  
 چون زاغ پرنحوست چقدر حرف می‌زنی، ای خلیل برای چه خروس را کشتی؟ بگو، حضرت خلیل گفت: از بهر فرمان الهی. حکمت فرمان الهی چه بود تا مو به مو آن را تسییح بگوییم؟

یعنی؛ تا چند چون زاغ پرنحوست می‌گویی و سخن را به درازا می‌کشی. به سر قصه خلیل برگردیم. مثل این که کسی پرسید: ای خلیل الرحمن از بهر چه خروس را کشتی؟ خلیل به آن سؤال کننده جواب داد: از برای امر الهی. سائل مذکور پرسید: حکمت فرمان الهی چیست؟ بگو، تا از بهر آن فرمان مو به مو حضرت حق تعالی را تسییح گوییم و تقدیس نمایم و بی حساب سبحان الله بگوییم.

**در بيان آن که کشن خليل عليه السلام خروس را اشارت به قمع قهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مهلكات در باطن مرید شهوتی است او و بس شهوت پرست ز آن شراب زهرناک ژاڙ مست آن خروس شهوتی است و بسیار شهوت پرست است و از آن شراب زهرناک ژاڙ مست است.**

یعنی؛ سبب کشتن خروس این است که آن خروس شهوتی است و سخت هم شهوت پرست است. و شهوت در حد ذاتش ژاژ و هرزه و یک سم زهرناک و کشنده است خروس از آن شهوت مست گشته است.

پس کشته شدن و برطرف شدن این صفت زشت نیز که در وجود انسان است از جمله چیزهای لازم و لابد است.

**گرونه بهر نسل بودی ای وصی**      **آدم از ننگش بکردی خود خصی**  
 ای وصی، اگر شهوت از بهر نسل نبود، آدم از ننگ شهوت خود را خصی می‌کرد.  
 خصی: خایه کشیده شده.

یعنی، اگر از بهر تناسل و توالد نبود، حضرت آدم علیه السلام شهوت نفسانی را که در وجود انسان هست، به سبب ننگ و عار، عیب و قباحت آن، از خویش قطع می‌کرد. پس این که شهوت در وجود آدمی مقبول واقع شده، فقط از برای تناسل و توالد است، و اگر به خاطر تناسل و توالد نبود صفتی بدتر از آن در انسان نبود.

**گفت ابلیس لعین دادار را**      **دام زفتی خواهم این اشکار را**  
**زد و سیم و گله اسبش نمود**      **که بدین تانی خلائق را ربود**  
 ابلیس لعین به حضرت دادار و کردگار حاکم گفت: از برای این شکار دام بزرگی می‌خواهم.  
 پس حق تعالی برای حصول مراد ابلیس، به وی زر و سیم و گله اسب نشان داد، و فرمود: بدین وسیله می‌توانی مردم را بربائی و صید کنی.

یعنی؛ شیطان برای این که بنی آدم را با مکرش صید کند، برای مقید ساختن آنان با رسیمان ضلالت از حضرت حق تعالی تعدادی اسباب و وسائل خواست.

حق تعالی نیز هرچه او خواسته بود داد. چنان که از حضرت انس این طور روایت می‌شود:  
 قال ابلیس لربه يا رب جعلت ابن آدم بيوتا يذكرونك فيها فما بيته قال الحمام قال و  
 جعلت لهم قرآنأ فما قرأني قال الشعر قال و جعلت لهم طعاماً فما طعامي قال ما لم يذكر  
 اسمى عليه قال و جعلت لهم شراباً فما شرابي، قال كل مسکر قال و جعلت لهم مصادن فما

مصادیق قال النساء<sup>۱</sup>.

**گفت شاباش و ترش آویخت لنج شد ترنجیده ترش همچون ترنج**  
 پس ابلیس به حضرت حق تعالی، ظاهرًا شاباش و تحسین گفت، اما دهان و لبانش را آویخت  
 و چانه و زنخ خود را مثل ترنج فشرده شده جمع کرد و ترش روی گشت همچون ترنج.  
**ترنجیده:** به معنی فشرده شده.

یعنی؛ شیطان آن همه چیز را که حضرت رحمان به وی داد، مثل این که کم گرفت و به همین  
 مناسبت اگر چه به حسب ظاهر تحسین و آفرین گفت، ولیکن لبانش را آویخت و چون ترنج  
 فشرده شده ترش روی گشت و صورتش را جمع کرد.

در مثل چون بندۀ بدبخت و تندخوبی از اربابش عطاها بسیار و مناسب طبعش می خواهد،  
 ولی خواجه‌اش مقداری از خواسته‌های او را می دهد. او ظاهراً به خواجه شاباش و آفرین  
 می گوید ولی در حضور او صورت و چشمانش را جمع می کند و لب و لوجه‌اش را آویزان  
 می کند، و عبوس الوجه می گردد. این حالت او این معنی را اشعار می دارد که: آنچه به من دادی،  
 مطابق مرادم نیست و خواسته‌مرا به طور کامل به من ندادی. شیطان نیز همین گونه روی و چشمان  
 خود را جمع کرد و چون ترنج فشرده ایستاد.

**پس زر و گوهر ز معدنهای خوش کرد آن پس مانده را حق پیش‌کش**  
**گفت زین افزوون ده ای لعین گیر این دام دگر را ای لعین**

پس خدای تعالی زر و گوهر را، از معدنهای خوب و لطیف، به آن عقب مانده پیش‌کش کرد.  
 یعنی؛ طلاها و گوهرهای اخراج شده از معادن خوش را، به آن رانده شده از درگاه حق و  
 عقب مانده، پیش‌کش داد و گفت: ای لعین این دام دیگر رانیز بگیر و به وسیله این دام هم بسیاری  
 از مردم را صید کن. آن لعین این مقدار را هم کم شمرد و گفت: به من از این هم بیشتر بده که

۱. شیطان به خداوند گفت: برای بنی آدم خانه‌هایی مقرر داشته‌ای که در آنها عبادت تراکنند و برای من کدام خانه را نهاده‌ای؟ فرمود: حمام. عرض کرد: برای آنان قرآن را معین کردی که بخوانند پس قرآن من کدام است فرمود: شعر. عرض کرد: برای آنان طعامی را نهاده‌ای پس طعام من کدام است؟ فرمود: طعامی که نام خدا بر آن خوانده نشود. عرض کرد: برای آنان نوشیدنی مقرر کرده‌ای برای من چه مقرر فرموده‌ای؟ فرمود: همه سکرآورها. عرض کرد: برای آنان وسیله شکار قرار دادی شکارگاه من چیست؟ فرمود: زنان.

بعضی کسان را نمی‌شود با این چیزها صید کرد و با این چیزها به دام مکر من مقید نمی‌شوند.

### چرب و شیرین و شرابات ثمین      دادش و صد جامه ابریشمین

پس حق تعالی طعامهای چرب و شیرین و نوشیدنیهای قیمتی و لذیذ و لباسهای ابریشمین  
بسیار به ابلیس داد.

یعنی؛ چون ابلیس برای گمراه کردن مردم، از وهاب مطلق، پاره‌ای آلات و اسباب دیگر  
خواست، حق تعالی از غذاهای نفیس و از نوشیدنی‌های لذیذ و از لباسهای فاخر، آلات و اسباب  
بسیار به وی داد، تا به وسیله این چیزهای نیز کسان بسیاری را صید کند و به دام ضلالت مقید سازد.

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| گفت یارب بیش از این خواهم مدد | تا بیندمشان به حبل من مسد   |
| تا که مستانت که نر و پرده‌لند | مردوار آن بندها را بگسلند   |
| تا بدین دام و رسنهای هوی      | مرد تو گردد ز نامردان جدا   |
| دام دیگر خواهم ای سلطان تخت   | دام مردانداز و حیلت‌ساز سخت |

ابلیس پر حیله به حق تعالی گفت: یارب از این بیشتر مدد و معاونت می‌خواهم، تا این مردم را  
با رسمنان بافته شده از لیف خرما بیندم.

یعنی؛ اگر چه با این چیزها که به من دادی پاره‌ای از مردم را می‌شود بست، لیکن قید و دامی  
قویتر از اینها می‌خواهم که چون طنابهای بافته شده از لیف خرما باشد، تا مردان پر دل ترا با آن  
طناب محکم و سخت به بند بکشم چون که مستان و محبان تو قوی و پر دلند، یعنی، بهادرانی  
هستند که آن بندهای اعطایی ترا می‌درند و پاره می‌کنند. زیرا مشربی دارند که به سیم و زر توجه  
ندارند و گول طعامهای نفیس و نوشیدنیهای لذیذ را نمی‌خورند، و به پوشیدن لباسهای فاخر و  
تزیین نیز علاقه نشان نمی‌دهند. دامی می‌خواهم که با آن دام و با طنابهای هوی مرد تو از نامرد  
جدا گردد. پس ای سلطان تخت وجود، غیر از آن چیزها که به من دادی یک دام قوی دیگر و  
یک حیله محکم نیز می‌خواهم، چنان دامی که مردانداز و سخت حیله‌ساز باشد. یعنی، دامی  
باشد مردانداز و محکم و حیله و خدمعه ساز، خلاصه دامی قوی باشد که به وسیله آن بتوانم آن  
کسانی را که به سیم و زر و متاع و گوهر تعامل ندارند صید کنم.

چون ابلیس این‌گونه دام را رها کرد:

### خمر و چنگ آورد پیش او نهاد نیم خنده زد بدان شد نیم شاد

حضرت حق تعالیٰ خمر و چنگ و آلات طرب پیش ابلیس نهاد، پس ابلیس نیم خنده زد و با آنها شاد گشت.

یعنی؛ وقتی دید خمر و چنگ و سرود و آهنگی به او داده شد، مقداری شاد و مسرور شد و دانست که با این وسائل می‌تواند بعضی کسان را صید نماید و به دام مکر اندازد و باطناب گمراهی مقیدشان سازد، هر چند به کل شاد نگشت ولی گشاده روی شد و خنده‌ها زد.

### سوی اضلال ازل پیغام کرد که برآرد از قعر بحر فتنه گرد

ابلیس حیله گر به سوی اضلال ازل پیغام فرستاد و این گونه گفت: ای گمراه کننده ازلی، از قعر دریای فتنه ازلی گرد برانگیز.

این بیت محتاج مقدمه‌ای است که آن مقدمه این است: الله تبارک و تعالیٰ در ازل به اوصاف قدیم و متقابله موصوف بود مثلاً صفات: جمال و لطف و قهر و هادی و مضل. این اسم «مضل» اگر چه از «اسماء حسنة» که تعدادشان نودونه اسم است، نیست ولیکن از صفاتی است که حق تعالیٰ در قرآن آن را به ذات خویش اسناد داده و ذاتش را با آنها وصف کرده است. کما قال الله تعالیٰ: يُضَلِّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ<sup>۱</sup> در بسیاری از جاهای قرآن این صفت را به ذات بی‌چون خویش اسناد داده، اگر چه معترله و قدریه اضلال حق رانمی پذیرند و این قبیل آیتها را تأویل کرده‌اند. در احادیث شریف نیز درباره این که هادی و مضل در حقیقت خود حضرت حق است حدیث‌های بسیار روایت شده است، از جمله این حدیث شریف است: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: بعثت داعیا و مبلغاً و ليس لئی من الهدی شیء و خلق ابلیس مذنبًاً و ليس لیه من الضلال شیء. رواه ابن عمر<sup>۲</sup>

۱. سوره فاطر آیه ۸: افمن زین له سوء عمله فرآه حستاً فان الله يُضلِّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذَهَّبْ نفسك عليهم حسرات ان الله علیم بما یصونون.

یعنی؛ آیا آن که کردار بدش را در نظرش آراستند، چنانکه نیکویش پنداشت، همانند کسی است که چنین نیست؟ پس خدا هر که را خواهد گمراه می‌کند و هر که را خواهد هدایت می‌کند. نباید که جان تو به خاطر آنها دچار اندوه شود. زیرا خدا به کارهایی که می‌کند آگاه است.

۲. حضرت رسول (ص) فرمودند: من مبعوث گردیدم که خلق را دعوت به حق کنم و دین خدا را ابلاغ کنم و در ازای آن برای من مزدی و اجری نیست. خداوند شیطان را گناهکار و گمراه کننده آفرید و در ازای آن

حاصل کلام در نزد اهل تحقیق هادی و مضل در حقیقت حضرت حق است، و انبیاء عظام و اولیاء کرام مظہر های هدایت و سبیهای هدایت هستند. و شیطان لعین و قومهای بی دین مظہرها و سبیهای ضلالتند. آن کسانی که در ازل مظہر هدایت گشتند، وقتی به این دنیا آمدند، شیفتة انبیاء و اولیاء شدند. و آن کسانی که در ازل مظہر ضلالت گشتند، وقتی به این دنیا آمدند، شیفتة ابلیس شدند و مکر و حیله او را قبول کردند.

هر وقت که ابلیس نتوانست با تلیس کسی را گمراه کند، باطنًا به سوی اضلال ازلی توجه می کند و به حق چنین می گوید: ای رب من، از قعر دریای فتنه گردها برآر و به من نیز نیروها و قدرتهای خارق العاده بده، چنان که به پیغمبرات که مظہر هدایتند دادی، از آن جمله حضرت موسی عليه السلام است که او را قادر کردی که از قعر دریا گرد برآرد.

فی یکی از بندگانت موسی است پُردها در بحر او از گود بست

آب از هر سو عنان را واکشید از تک دریا غباری برجهید

الهی، مگر یکی از بندگانت که مظہر هدایت واقع شدند، حضرت موسی عليه السلام نیست؟ همان موسی در بحر قلزم از غبار پردها بست و از ته دریا گردها برانگیخت. حتی از بنی اسرائیل دوازده سبط از راههای خشک و دریا طی کردند و گذشتند. در آن حین که حضرت موسی عليه السلام با قومش از دریا گذر می کردند، آب دریا از هر طرف عنان کشید و از ته دریا غباری دیگر بلند شد. آن حضرت تا به این حد قدرت نشان داد و گردها از دریا برانگیخت. پس توبه بندهات که مظہر هدایت بود این همه قدرت و نیرو دادی، تا عدهای با دیدن آن اقتدار تابعش شدند و به وی اقتدا نمودند. ابلیس اضافه کرد: پس به آن بندهات که مظہر ضلالت است نیز در جهت ضلالت آن قوت و قدرتها را بده که از ته دریای فتنه گردها برآرد، تا آنان که در ازل تابع من بودند در این دنیا تابع من شوند و اقتدا نمایند.

پس ابلیس با زبان استعداد از اسم مضل که حاکم و ربش بود این معانی را خواست.

اگر سؤال شود که: به وجود آمدن حضرت موسی عليه السلام، مدتها بعد از ابلیس بوده است. جواب این است که شاید ابلیس این سخنان را بعد از دیدن معجزه حضرت موسی عليه السلام

گفته است. یا قبل از ظهور حضرت موسی علیه السلام، حضرت حق تعالی از لوح محفوظ این معنی را برای او بیان کرده باشد.

چون که خوبی زنان با او نمود  
که ز عقل و صبر مردان می‌فزود  
پس زد انگشتک به رقص اندر ققاد  
که بدء زوtier رسیدم در مواد

وقتی که الله تبارک و تعالی زیبائی زنان را به ابلیس نمود، چنان حسن و لطافتی که صبر مردان در مقابل آن قاصر بود، پس ابلیس انگشتک زد و به رقص درآمد، و به حق تعالی گفت: يا رب! اینها را به من زودتر بده، زیرا به مرادم رسیدم.

در پاره‌ای از نسخه‌ها فزود با «راء مهمله» یعنی «فزود» آمده است. با این تقدیر، کلمه «صبر» مضاف بر «مردان» نمی‌شود، و معنی آن چنین است: مردان از لحاظ داشتن عقل و صبر تنزل کردند. یعنی؛ وقتی ابلیس از حضرت خدا، قویترین و شدیدترین وسایل و حبال را خواست، حضرت حق تعالی نیز، زیبائی و جمال زنان را به او نشان داد، حسن و جمال زنان به حدی بود که بر عقل و صبر مردان چیره بود و عقل و صبرشان در برابر آن ناتوان و ضعیف بود. ابلیس که دید حضرت حق تعالی، به وی این وسایل و حبال را داد، پس انگشتک زد و از شدت سرور دستها را به هم زد و به رقص آمد. چنانکه اگر کسی بسیار شاد و مسرور گردد، دستهایش را به هم می‌زنند و بر می‌خیزد و رقص و حرکت می‌کند.

ابلیس به حق تعالی گفت: يا رب این مطلوب مرا زودتر به من بده.  
اینها حبایل شیطان است و پرهیز کردن از اینها از جمله چیزهایی است که بر مؤمن لازم و لابد است. چنان که پیغمبر علیه السلام فرمود: انقوالدنيا و انقوالنساء فان ابلیس طلاع رصاد و ما شئء من فخوخه باوثق لصیده فى الانقياد من النساء. رواه الدیلمی عن معاذ<sup>۱</sup>.  
در یک حدیث دیگر نیز فرمود: انهم جبائل الشیطان<sup>۲</sup>  
و در یک حدیث دیگر باز فرموده است: ان اخوف ما اخاف عليکم بعدی فتنة النساء

۱. بترسید از دنیا و از زنان زیرا شیطان دامگستر است. و هیچ دامی برای شکار او مطمئن‌تر از انقیاد و اطاعت

از زنان نیست.

۲. زیرا آنان دامهای شیطانند.

فاتقوا النساء<sup>۱</sup>.

که کند عقل و خرد را بی قرار  
چون بدید آن چشمهای پر خمار  
که بسوزد چون سپند این دل بر آن  
و آن صفاتی عارض آن دلبران

گوییا حق تافت از پرده رقیق  
رو و حال و ابرو و لب چون عقیق  
چون تجلی حق از پرده تنک  
دید او آن غنج و بوجست سبک

زمانی که ابلیس چشمان پر خمار زیبایان رادید، که آن چشمان پر خمار عقل و دین ناظران را  
بی قرار می کند؛ یعنی؛ حق تبارک و تعالی محبوبان و زیبایان را خلق کرد و به آنان چشمان مست و  
رخان ماهوش و سخنان شیرین داد چشمان پر خماری، که عقل عاقلان را بی قرار و تار و مار  
می کند و صفاتی عارض دلبران، که این دل چون سپند بر آن می سوزد. یعنی؛ بدانسان که سپند بر  
آتش می سوزد این دلها نیز از آتش رخسار دلبران می سوزد.

ابلیس وقتی لطافت خد و رشاقت قد دلبران را دید، از کمال سرور شادیها کرد، و از فرط حظ  
مست و مدهوش گشت.

رو و حال و ابرو و لب چون عقیقی که گوییا حق تعالی، از پرده نازک و لطیف، لامع و  
درخشان شد.

یعنی؛ روی چون آفتاب درخشان و حال چون نقطه مشکین و ابروی چون هلال، و لبان چون  
عقیق قرمز را که می بینی، گویی حق تبارک و تعالی از پرده رقیق و لطیف تجلی کرده و رونما شده  
است. الحق حسن و ملاحتی که از آینه وجود محبوبان نمایان می گردد، پرتو حسن وافر و لطافت  
جمال مطلق حضرت حق است. در حقیقت دربا اوست، و این صورتهای مجازی آلت  
ملاحظه اند. حسن هر مليح و مليحه از حسن با کمال او استعاره شده است. نظر عارف کامل به آن  
جمال مطلق متوجه است. نظر جاہل شهوت پرست و مستی که مقید به حسن است، فقط به  
صورت زیباست، و مشتها و مقتضیات نفسش را از آن طلب می کند، و آن را غیر از حضرت حق  
گمان می کند، و گستاخی و بی ادبی نشان می دهد.

و ما ذاک الا ان بدت بمظاهر فظنوا سواها و هی فیهم تجلت

۱. و از آنچه من بعد از خود بر شما ترسناکم فتنه زنان است پس بررسید از زنان.

## و ظهر للعشاق في كل مظهر من اللبس في اشكال حسن بدعة<sup>۱</sup>

ابليس که آن غنج و دلال دلبران را دید، سبک برجست.

يعنى؛ وقتی ابليس حيله گر، غنج و دلال و حسن و جمال و شيرين سخنی دلبران را که چون تجلی حق تعالی از پرده لطیف و ورقین است، دید، از کمال سرور سبک و سریع از جایش جست و به خود گفت: با این صورتهای مجازی می توان آدمی را فریفت، و گمراه کردن صورت پرستان را آغاز نهاد.

## تفسير خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين

### و تفسير و من نعمه نكسه في الخلق

این شرح شریف در تفسیر این آیه کریم است که در «سوره تین» آمده است:

**والتين والزيتون:** به حق انجیر و زیتون. تخصیص قسم به این دو میوه بدان جهت است که انجیر یک غذای سریع الهضم و لطیف و یک دوای شریف بلافصله است که کثیر النفع و ملین الطبع و محلل البلغم و مطهر الکلیتین و قاطع البواسیر و مذیل رمل المثانه و نافع النقرس و فاتح سدة الطحال والکبد است.

زیتون نیز یک میوه پاکیزه و یک دوای لطیف است که چه در روغن‌ش و چه در میوه‌اش سودهای فراوان وجود دارد.

بعضی مضامی بر این دو کلمه تقدیر نموده و «رب التین و رب الزيتون» گفته‌اند.

**و طور سینین:** نیز به حق طور سینا که محل مناجات موسی بود. سینین و سینا: نام آن محل است.

**و هذا البلد الاميين:** و به حق شهر مکه که جای امین است.

عده‌ای از مفسرین اینگونه تأویل کرده‌اند که: مراد از تین: علوم دین و مراد از زیتون: معرفت یقین است که سبب تنویر قلبهای عارفان است. مراد از «سينا» روح معلای محمد

۱. این نیست مگر آنکه در مظاهر گونه گون هویدا می شود و به صورتها جلوه می کند، و از بهر عاشقان به مظاهر و لباسها و شکلهای بدیع رخ می نماید.

مصطفی علیه السلام است که مظہر تجلی حق بود. و مراد از «بلدامین» قلب پر تمکین آن حضرت است، که از آفات تعلیقات دنیوی مصون و حصین بود.

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم: جواب قسم است: تحقیقاً ما خلق کردیم انسان را در بهترین تعديل صورتاً و معناً در ظاهر به قامت راست و بهترین شکل و هیأت مشرف گشت. و در معنا نیز انسان را متصف کرد به حیات و علوم و ارادت و سمع و بصر و تکلم و غیر ذلك من الصفات الھیة التی هی انموزجات من الصفات الربانیة<sup>۱</sup>.

و قد عبر بعض العلماء عن ذلك بقوله خلق الله آدم على صورته<sup>۲</sup>.

ثم ردّدناه: سپس آن انسان را مارد کردیم

اسفل سافلین: از مراتب دنیا به پست ترین مرتبه. که گفته‌اند: پیری ارذل عمر است بعد از شباب.

یا ممکن است منظور این باشد که: انسان در حالی که در عالم علیین به احسن تقویم متصف گشته، به اسفل السافلین تنزل کند در آن جا باشد. و یا این که از اهل آتش باشد.  
الاَذْلِينَ آمْنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ: مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند. آنان به اسفل السافلین رد نمی‌شود.

فَلَمَّا: برای آنان است اجر غیر ممنون: اجر بلا انقطاع در مقابل طاعتهاشان. جزای آنان است به علت صبر کردنشان در مقابل بیلات.

### تفسیر و من نعمه ننکسه فی الخلق<sup>۳</sup>

تفسیر و تحقیق این آیه کریم در اوایل دفتر دوم مثنوی، در شرح: «تمهٔ قصه مفلس» و در شرح بیت: و من نعمه ننکسه بیان شده است به آنجا رجوع شود.<sup>۴</sup>

۱. از جمله صفات الھیت که نمونه‌هایی از صفات ربیعی است.

۲. و به تحقیق پاره‌ای از علماء از این گذشته‌اند و به قول آنان: خداوند آدم را به صورت خویش آفرید.

۳. سوره یس آیه ۶۸: و من نعمه ننکسه فی الخلق افلايعقلون.

هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کیم، چرا تعقل نمی‌کنید؟

۴. همین کتاب، جزء اول از دفتر دوم، ص ۲۵۲.

**همچو آدم باز معزول آمده**      **آدم حسن و ملک ساجد شده**  
**گفت جرمت این که افرون زیستی**      **گفت آوه بعد هستی نیستی**

آدم صاحب حسن را ملک سجده کرد، و او چون آدم علیه السلام باز معزول شد. آدم صاحب حسن وقتی معزول شدن خود را دید آه کشید و گفت: آوه پس از هستی نیستی است. حق تعالی بازیان معنا به آدم صاحب حسن می گوید: جرم تو این است که در دنیا زیاد زیستی. در مصروع اول حسن مشبه و آدم مشبه به است، اضافه آدم به حسن از قبیل اضافه مشبه به است به مشبه.

حضرت مولانا قدس سرہ، حسن را به حضرت آدم تشبیه فرموده‌اند. چون آدم علیه السلام در ابتدای حال به واسطه داشتن لطافت بهشتی و پرتو رحمانی و انوار ربانی لطیف و شریف بود، پس مسجد ملایک گردید. بعدها که از آن شرف و لطافت معزول و عاری گشت، ملایک از وی نفرت کردند، و آدم به عالم طبیعت که اسفل السافلین است هبوط و نزول کرد و مدتی در آن عالم اقامت گزید، اما به واسطه اشتغال به اعمال صالح باز به مرتبه عالی رسید. همچین حسن نیز در ابتدای حال به واسطه خط و خال و جمال فراوان، مسجد کسانی قرار می گیرد که در مرتبه فرشتگی و روحانیتند. اما پس از گذشتن مدتی مدید که عمر گشت، از منصب حسن معزول می شود و لطافت جنانیه و پرتو رحمانی از او زایل می شود، و به مرتبه پیری و متزلت نقصان هیأت رد می شود. بر فحوای آیه کریم الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات<sup>۱</sup> اگر اعمال نیک انجام دهد، اجر غیر ممنون می یابد و به صفت روحانی که احسن تقویم است می رسد.

مصروع اول به تقدیر به این معنی است: «آدم حسن موجود شده و فرشتگان نیز به او سجده کرده‌اند» و قرینه کلام و مقتضای مقام به این معنی دلالت می کند.

در پاره‌ای از نسخه‌ها این مصروع: «صد چو آدم را ملک ساجد شده» آمده است. با این تقدیر معنی چنین است: ملک کسان بسیاری چون آدم را سجده کرده است.

---

۱. سوره شراء آیه ۲۲۷: الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذکرو الله كثيراً و انتصروا من بعد ما ظلموا و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب يتقلبون.  
 مگر آنان که ایمان آورند و کارهای شایسته کردند و خدا را فراوان یاد کردند و چون مورد ستم واقع شدند انتقام گرفتند. و ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه مکانی بازمی گردند.

یعنی؛ در ابتدای حال ملک به صدھا فرد زیبا و شریف چون آدم سجده کرده است. می توان گفت: سجده کردن ملک به صاحب حسن به این اعتبار بوده که به هر انسان زیبا چند صد ملایک خدمت می کنند، وقتی که مخدوم ملایک به فردی صاحب حسن تعظیم کند و خادمش باشد، مسلماً ملایکی که در خدمت اویند نیز به آن صاحب حسن سجده خواهند کرد و در خدمتش خواهند بود.

ماحصل دو بیت شریف را می توان چنین گفت: در مثل حسن مشابه به آدم موجود گشته و ملایک بسیار آن صاحب حسن را سجده کرده و به او خدمت نموده اند همان طور که آدم علیه السلام از مرتبه بهشتی معزول شد، هر صاحب حسن نیز از مقام می افتد. وقتی انسان زیبا عزل خود را دید و متوجه شد که آن لطافت و ملاحظتش زایل و فانی شده است، با زبان حال تأسف می خورد و آه می کشد که از هستی به نیستی افتاده است، پس می گوید: ای وای که بعد از هستی این نیستی به من چگونه رسید؟ حق تبارک و تعالی با زبان معنا به وی می گوید: جرم تو در این خصوص این است که در این دنیا خیلی عمر کرده ای، وعادت شریف ما این است که اگر کسی را عمر کردیم و او در این دنیا خیلی عمر کرد او را در خلقت از مرتبه اعتدال به اسفل السافلین می افکنیم و به ارذل عمر رخش می کنیم. و او پس از آن که زیورهای حسن و ملاحظت را از دست داد، و پس از مرتبه احسن تقویم به مرتبه پیری که اسفل السافلین است رد می شود. در این حالت اگر اعمال نیک انجام داد، در همین مرتبه نمی ماند و روحش حسن و جمال حقیقی را می باید و به اجر غیر ممنون واصل می شود.

**جبرائیل می کشاند موکشان که برو زین خلد و از جوق خوشان گفت بعد از عز این اذلال چیست گفت آن داد است و این داوری است**  
 جبرائیل علیه السلام موی او را گرفته می کشاند، و به وی می گوید: از این جنت و از گروه این مردم خوش برو. آدم صاحب حسن به حضرت جبرائیل می گوید: بعد از عزت این خواری و تحریر چیست؟ حضرت جبرائیل جوابش می دهد: آن حسن داد و عطا و این زوال حسن عدل و حکمت است.

یعنی؛ حضرت آدم علیه السلام را حضرت روح القدس از جنت اعلا موکشان به عالم اسفل

آورد و به وی گفت: یا آدم! از این بهشت برو و این گروه حوریان و محبوبان جنت را ترک بگو و به عالم پایین نزول کن. در آن حین حضرت آدم علیه السلام به حضرت روح القدس گفت: ای روح الامین! بعد از عزت این ذلت و حقارت چیست؟

حضرت روح القدس به وی می‌گوید: آن حسن و لطافت عطا‌ی الهی بود و این ذلت و حقارت، عین حکمت و عدالت است.

در این گفتار مراد از آدم: حسن است. چون هر آدمی زاده در احسن تقویم آفریده شده است. و مراد از جبرائیل: روح است.

هر وقت روح انسانی، آدم حسن را از مرتبه لطافت و ملاحت که مشابه جنت است اخراج کرد و از اعضا و جوارحش که گروه خوشان هستند بیرون کرد، در آن حین حسن آدمی به روح گوید: ای روح! بعد از این همه عزت و لطافت، این اذلال و حقارت از بهر چیست؟ روح نیز با زبان روحانیت به حسن آدمی گوید: آن حسن و لطافت عطا‌ی الهی بود، و این ذلت و حقارت عین حکمت و عدالت است. و مراد از رد کردن تو به اسفل الساقلین این است که عجز و قصورت را بهفهمی و به عبادت حق مشغول شوی و اعمال نیک انجام دهی. پس، از این که زیورهای حسن و جمال از صورت ظاهرت زایل شده غم مخور.

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| جبریل سجده می‌کردی به جان | چون کنون می‌دانیم تو از جنان |
| حله می‌برد ز من در امتحان | همچو برگ از نخل در فصل خزان  |

ای جبرائیل! تو اول به من به جان سجده می‌کردی، اما اکنون چرا مرا از جنت می‌رانی؟ در هنگام امتحان زیورهایم از من جدا می‌شوند و می‌پرند همان‌گونه که در فصل خزان برگ از نخل می‌برد.

یعنی؛ وقتی حضرت جبریل حضرت آدم را از جنت اخراج کرد و حله‌ها از وجود آدم جدا شد و عور ماند، به حضرت جبریل سخنان بالا را گفت. آدمی نیز به روحش چنین می‌گوید: ای روح، توبه من به جان سجده می‌کردی، تابع من بودی و به من خدمتها می‌کردی، اکنون چرا مرا از مرتبه‌های حسن و لطافت و جمال و ملاحت و قوت و قدرت، که چون جنتها هستند، می‌رانی و چرا از این جنان عاجل مرا اخراج می‌کنی؟ در هنگام امتحان حله‌های حسن و ملاحت از هیأت و

صورت من می‌پرند و شکل و صورت من از لباس حسن و ملاحت عربیان می‌ماند، همان‌گونه که در فصل خزان درخت خرمای برجگاهای عاری و خالی می‌شود.

آن رخی که قاب او بد ماهوار شد به پیری همچو پشت سوسمار

و آن سرو آن فرق‌گش شعشع شده وقت پیری ناخوش و اصلاح شده

آن رخی که چون ماه می‌درخشید، در اثر پیری یاد هنگام پیری، چون پشت سوسمار شد و آن سر مشعشع و آن فرق لطیف، وقت پیری زشت و کل شده است. اصلاح: یعنی کل بی‌مو.

گش: به فتح «کاف فارسی» به معنی خوب و لطیف است.

یعنی؛ آن رخی که در زمان جوانی و تازگی، پرتو و لمعه‌اش، چون ماه ضیاگستر بود و قلبها را روشن می‌ساخت هنگام پیری چون پوست سوسمار چروکیده و زشت می‌گردد و آن سر خوب و لطیف و شعشع زده و شعله انداخته، وقت پیری جعد مشکبار و کاکل سنبلزارش زائل می‌شود و کل و ناخوش می‌ماند.

و آن قد صفت نازان چون سنان گشته در پیری دو تا همچون کمان

رنگ لاله گشته رنگ زعفران زور شیرش گشته چون زهره زنان

و آن قد نازکننده و صفت در چون شمشیر، در پیری چون کمان دو تا گشته.

یعنی؛ آن قد موزون که چون شمشیر کشیده و صفت دران و نازان بود، عاقبت الامر وقت پیری چون کمان دو تا گشته است.

و رنگ لاله رخ او چون زعفران گشته، و زور چون شیرش چون زهره زنان گشته است. به نیرویش که چون قوت شیر بود، خلل رسیده و دل و زهره‌اش چون دل و زهره زنان شده است که زود می‌ترسند.

آن که مردی در بغل کرده به فن می‌بگیرندش بغل وقت شدن

آن کسی که مردی را به فن قوت زیر بغل می‌گرفت، در عالم پیری وقت راه رفتن زیر بغلش را می‌گیرند، تاکه از شدت ضعف نیفتند.

این خود آثار غم و پژمردگی است هر یکی زینها رسول مردگی است

این حالت در زمان پیری ظاهر می‌شود، و اینها همه آثار غم و پژمردگی است، و هر یک از این حالات رسول مردگی است.  
یعنی؛ هر یک از این حالات از مرگ و مردن خبر می‌دهد.

### تفسیر اسفل سافلین<sup>۱</sup> الالذین آمنوا و عملوا الصالحات فهم اجر غير منون<sup>۲</sup>

این شرح شریف در تفسیر این آیه کریم است که حق تبارک و تعالی پس از آن که انسان را محققًا در احسن تقویم خلق می‌کند، می‌گوید: ما او را به اسفل السافلین رد کردیم. و فقط آن کسانی را به اسفل السافلین نفرستادیم که ایمان آورده و کارهای نیک انجام دادند. پس برای آنان اجری است که هرگز قطع نمی‌شود.

خداوند آن بندگانش را که عمل صالح انجام داده‌اند، از رد شدن به اسفل السافلین استثناء کرد. اگر چه اینان از جهت صورت به سن پیری می‌رسند، ولی از جهت سیرت و صورت باطنی‌شان که احسن التقویم است رد و مسخ نمی‌شوند و بلکه به همان نسبت که به صورت ظاهرشان، ضعف و لاغری می‌رسد، حسن و لطافت صورت باطنشان زیاد می‌گردد. چنانکه از بیتهاش شریف زیر و از کلمات لطیفی که بیان فرموده‌اند این معانی روشن و آشکار می‌شود:

|   |   |
|---|---|
| لیک گر باشد طبییش نور حق  | نیست از پیری و تب نقصان و دق  |
| سستی او هست چون سستی مست  | کاندر آن سستیش رشک رستم است   |
| دق: به کسر «دال» است، و کلمه «حق» برای رعایت قافیه به کسر «حا» خوانده می‌شود.     | دق: به کسر «دال» به معنی دقیق و باریک است. و از انواع تب یک نوع تب را نیز «دق»      |
| گویند، که اطباء به آن «حمای دق» گویند، چون انسان را نحیف و لاغر می‌کند            | که می‌داند این «نور حق» را باشد دیگر از پیری و تب دچار نقصان و دق نمی‌شود زیرا سستی |
| یعنی؛ اگر طبیب او نور حق باشد دیگر از پیری و تب دچار نقصان و دق نمی‌شود زیرا سستی |   |

---

۱. سوره تین آیه ۵: ثم رددناه اسفل سافلین. یعنی؛ آنگاه او را فروتر همه فروtran گردانیدیم.  
۲. همان سوره آیه ۶: الالذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غير منون. یعنی: مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌پایان دارند.

او از پیری و بیماری چون سستی حاصل از مستی است و پیر حق در حال سستی رشک رست است.

مراد: اگر چه انسان به مرتبه اسفل السافلین که مرتبه پیری است رد می‌شود، لیکن اگر طبیعت نور الهی باشد، از پیری وازدق به او نقصان نمی‌رسد و قلبش پژمرده نمی‌شود، و به روح و عقلش ضعف نمی‌رسد و سستی آن پیر در مثل چون سستی شخص مست است که در آن حال سستی پیر مذکور مورد رشک رستم و پهلوانان بسیار قوی و زورمند قرار می‌گیرد، و به او غبطه می‌خورند و حسودی می‌کنند.

**گر بمیرد استخوانش غرق ذوق**

**و آن که آنش نیست باغ بی ثمر**

پیری که نور حق دارد، اگر بمیرد استخوانش غرق ذوق می‌شود، که ذره ذره وجودش در شاعر نور شوق است. آن که نور حق ندارد چون باغ بی ثمر است که خزان زیر و زبرش می‌کند. یعنی؛ اگر آن پیری که مظهر نور الهی است مرگ او را دریابد، استخوانهایش غرق ذوق می‌شوند و وجودش ذره ذره در شاعر شوق الهی قرار می‌گیرد. آن که از نور الهی بهره ندارد، در مثل چون باغ بی میوه است که پیری، چون زمان خزان، او را زیر و زبر و وجودش را ویران و خراب می‌کند. و چون باغ وجود او خراب گردد، دیگر از میوه‌ها و ثمرهای معنوی بهره نمی‌گیرد.

**گل نماند خارها ماند سیاه**

**تا چه زلت کرد آن باغ ای خدا**

در فصل خزان گل نمی‌ماند، فقط خار سیاه می‌ماند، آن پیر چون تل کاه زرد و بی مغز می‌گردد. عجبا! خدایا آن باغ چه خطوا زلت کرد که این حلها از آن جدا می‌گردد؟ تل: تپه و توده خاک و جمععش بروزن جلال، تلال است.

و خلاصه کلام می‌توان چنین گفت: وقت پیری، جمال با کمال چون گل پاره‌ای از اشخاص ظاهرآ و باطنآ نمی‌ماند، فقط جسم چون خارش می‌ماند، آدم پیر رنگش چون کاه زرد و بی مغز و بی معنا و درونش پر از درد می‌شود.

ای خدای متعال عجبا! باغ وجود انسان چه خطا کرد و چه زلتی از او سرزد که حسن و لطافت و جمال و ملاحت و قوت و قدرت از باغ وجودش جدا می شود و باغ وجود آدمی از این لیساها و از این زیورها عربان می ماند؟

پس با این بیت زیر جواب می فرمایند:

**زهر قتال است هین ای ممتحن خویشن را دید و دید خویشن**

خود را دید و خود بینی زهر کشنه است، ای ممتحن! آگاه باش.

این بیت از طرف جناب الهی جوابی است به سؤال بیت قبل. اگر سؤال کنی: میان کلمه های خویشن را دید و دید خویشن تفاوت چیست؟

پاسخ این است که: خویشن بین یعنی آدم خودبین و دید خویشن یعنی خود را دیدن و این دو حالت هر دو از صفات مذموم و مهلك شمرده می شود، زیرا خودبینی ناشی از عجب و غرور است و عجب و غرور از صفات مهلك است. و دیگران را با نظر خود دیدن و سنجیدن، باعث غلطبینی و تحقیر کردن مردم و عیب بینی می شود. اینها نیز از صفات مهلكند، به همین جهت می فرمایند: خودبینی و خودپسندی و با نظر خویش به مردم نظر کردن و متکبر بودن و به مردم فخر فروختن زهر کشنه است. ای ممتحن؛ یعنی؛ ای که امتحان شده ای! آگاه باش.

**شاهدی کز عشق او عالم گریست      عالمش می راند از خود جرم چیست  
جرمش آن که زیور عاریه بست      کرد دعوی کین حل ملک من است**

محبوب لطیفی که خلق دنیا از عشق و محبت او گریست، عالم او را از خود می راند. جرمش چیست؟ جواب می فرمایند: جرم آن شاهد این است که زیور عاریه بست و نیز لاف زدو دعوی کرد که این حلها ملک من است.

یعنی؛ محبوبی که تمام دنیا مفتون حسن او بود و از عشق او می گریست، پس از آن که حسن و لطافت از بین رفت، همه او را از نزد خویش می رانند و دورش می کنند. جرمش چیست؟ از طرف جناب الهی باز جواب می فرمایند: جرمش این است که زیب و زینت عاریتی را به وجود خویش بست، و آنگاه مالک و منعم آن همه نعمت را نشناخت، و بازیان حال دعوی کرد که: این حلها حسن و لطافت ملک نفس من است. پس مالک حقیقی برای اینکه او را به خود

بشناساند، آن زیب و زینت عاریتی را از او می‌گیرد و او را از آن زیب و زیور خالی و عاری می‌کند.

واستانیم آن که تا داند یقین خرمن آن ماست و خوبان دانه‌چین  
 تا بداند کان حلل عاریه بود پرتوی بود آن ز خورشید وجود  
 خدای تعالی که مالک‌الملک است می‌فرماید: ما آن حسن و جمال را از زیبایان پس  
 می‌گیریم تا بدانند محققاً خرمن حسن لائق ماست، و خوبان مجازی دانه‌چین خرمن ما هستند.  
 نیز تا زیبایان بدانند که آن حلها عاریه بود و آن حسن و جمال، پرتوی از انوار خورشید  
 وجود بود.

یعنی؛ ما آن لباس حسن عاریتی را از وجود خوبان می‌کنیم و پس می‌گیریم تابی‌شک و شباهه بدانند که تمامی خرمن حسن و جمال و لطف و کمال از آن ماست و خوبان مجازی دانه‌چین خرمن ما هستند. به همین سبب از وجودشان آن زیورهای حسن و لطافت را پس می‌گیریم تا بدانند که آن حلها های حسن و لطافت ملک خودشان نبود، بلکه عاریتی و اماتی بود که به آنها سپرده شده بود. و آن حسن یک پرتو و یک لمعه از انوار خورشید وجود بود. زیرا محقق و مقرر شده است که چیزهای مستعار از وجود مستعیر خلخ شود و طبق: کل شیء یرجع الى اصله<sup>۱</sup> به جانب معیر رجوع و انتقال کند.

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| آن جمال و قدرت و فضل و هنر | ز آفتاب حسن کرد این سو سفر |
| باز می‌گردند چون استارها   | نور آن خورشید زین دیوارها  |
| پرتو خورشید شد وا جایگاه   | ماند هر دیوار تاریک و سیاه |

پس آن زیبائی و حسن و جمال و قدرت و فضل و هنر از آفتاب حسن به این جانب سفر کرد؛  
 یعنی؛ از جانب الهی، که معدن حسن و جمال و لطف و کمال است، به این سو آمده و به جانب انسان سفر کرده است. نور آن خورشید چون ستارها از این دیوارها بازگشتند؛ یعنی، جسمهای انسانی در مثل چون دیوار است. و حسن و جمال و لطف خصال و قدرت و کمال و اوصاف و احوال دیگر مثل اینها از معدن حقیقت و از حضرت الوهیت است و انوار آن خورشید حقیقی

۱. هر چیزی به اصل خویش بازمی‌گردد.

همچون ستارها تماماً از دیوار وجودهای انسانی و اجسام دیگر باز به اصلش بر می‌گردد. پس پرتو خورشید باز به جایش رفت. لاجرم هر دیوار تاریک و سیاه ماند.

یعنی؛ آثار و انوار خورشید حقیقی بنا بر مقتضای کل شیء بر جع الى اصله به اصلش رجوع می‌کند و دیوار اجسام تاریک و سیاه می‌ماند. چنانکه تا نور خورشید بر روی دیوارهاست، دیوارها از لطفات و نور خالی نیست، اما همین که آن نور از دیوارها قطع شد و به اصلش رجوع کرد همه آن دیوارها تاریک و سیاه شده و بی نور و بی پرتو می‌گردد.

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آن که کرد او در رخ خوبانت دنگ | نور خورشید است از شیشه سه رنگ |
| شیشه‌های رنگ رنگ آن نور را    | می‌نماید این چنین رنگین به ما |
| چون نماند شیشه‌های رنگ رنگ    | نور بی رنگت کند آنگاه دنگ     |

آن لطفاتی که در رخ خوبان است، و ترا دنگ و حیران کرد، آن نور خورشید است از شیشه سه رنگ.

مراد از شیشه سه رنگ: روح و قلب و جسم است. و خورشید حقیقی از این شیشه سه رنگ پرتو می‌افکند.

ای که در رخ خوبان دنگ و حیران می‌گردد، بدان آن نور صاف و پرتو حقیقی آفتاب نیست، بلکه پرتو و اثری است از روح و قلب و جسم که چون شیشه سه رنگ آن نور را منعکس می‌کند. شیشه‌های رنگ رنگ آن نور را به ما این‌گونه رنگین می‌نماید اگر شیشه‌های رنگین نمانند، آن وقت نور بی رنگ و صاف، ترا دنگ و حیران می‌کند.

یعنی؛ اگر اجسام و صور گوناگون و ملون نمانند، و سترها و حجابها از میان زایل گرددند، اگر هم در این دنیا حقیقت این الوان را با چشم بصیرت مشاهده نکردم، فردا در روز قیامت بلا واسطه آن نور حقیقی را مشاهده می‌کنم و حیران و دنگ می‌گردد. گفتم اگر در این دنیا حقیقت این الوان را نتوانستی بینی و فقط این رنگها و لمعان را از اجسام و صور دیدی بر فحوا این آیه کریم: و من کان فی هذه اعمى فهو فی الاخرة اعمى واصل سبیلاً<sup>۱</sup> در آخرت نیز آن نور حقیقی را نتوانی دید، و جمال رب العالمین را مشاهده نتوانی کرد. پس از زمرة آن گروهی

۱. سوره اسراء آیه ۷۲: و هر که در این دنیا نایينا باشد، در آخرت نیز نایينا و گمراهاتر است.

می شوی که آیه کریم: کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون<sup>۱</sup> شامل حالتان شده است.

**خوی کن بی شیشه دیدن نور را تا چو شیشه بشکند نبود عمی**

عادت کن نور را بی شیشه بینی، که اگر شیشه بشکند کوری نباشد.

یعنی؛ بی صورت مشاهده کردن نور حق و پرتو وجود مطلق را خوی خود کن. آنان که به دیدن انوار حق از زجاجه صورت معتاد شده اند، و با آن صورت الفت و انس یافته اند، وقتی آن صورت از میان رفت و محو و فانی گشت، چون با اصلش آشنایی ندارند کور می شوند و از مشاهده انوار حق محروم می مانند، و بنا بر مفهوم آیه کریم: و حیل بینهم و بین ما یشتهون<sup>۲</sup> مابین خودشان و عالم صورت که مشتها یشان است، یک حاجز حصین حایل می شود، که منع از آمدن آنها به عالم صورت می گردد، پس نه توانی است به آمدن به این عالم، و نه استعدادی هست برای دیدن انوار حق در آن عالم. ازین و در آن عالم کور مانده به عذاب الیم مبتلا می گردد.

**قانعی با دانشی آموخته در چراغ غیر چشم افروخته**

**او چراغ خویش بربايد که تا تو بدانی مستعیری نی فتا**

تو به دانشی که آموخته ای قانعی، و در چراغ غیر چشم را برافروخته ای. آن کس چراغ خویش را برمی دارد، تا تو بدانی که مستعیری نه فتا.

یعنی؛ کار تو، که به مشاهده صورت معتادی و قانعی، این است که حسن و جمال را از غیر بینی و علمی را که از آن خودت نیست از کتاب بخوانی و با آن تسلی یابی، بدان می ماند که چراغی که از آن دیگران است چشم روشن کنی و بانور آن بینی. آن شخص روزی چراغ خود را می گیرد تا که تو بدانی که مستعیری و صاحب هیچ ملک و قدرتی نیستی.

پس به عقل و دانش عاریتی مغوره مباش و مدام که آن علم از تو نباشد، خود را عالم و عاقل گمان مبر، زیرا اگر به آموختن علمی که معلوم دیگری است، و به خواندن از کتاب قانع باشی و تسلی یابی، بدان می ماند که با چراغی که از آن دیگری است چشم را منور سازی و به آن قانع

۱. سوره المطففين آیه ۱۵ : حقا، که در آن روز از پروردگارشان محجوب باشند.

۲. سوره سبا آیه ۵۴ و حیل بینهم و بین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل انهم کانوا فی شک مریب. میان آنان و آن آرزو که دارند جدایی افتاد، همچنانکه با دیگران که چنین می اندیشیدند و سخت در تردید بودند، نیز چنین شد.

شوی؛ آن کس روزی چراغ خود را از میان بر می دارد، تا توبdanی که مستعیری و هرگز صاحب ملک و قدرت نیستی.

**غم مخور که صد چنان بازت دهد**

**و رتکردی شکر اکنون خون گری**

اگر تو شکر کردی و سعی که در آن اجتهاد به کار برد باشی به جا آوردی، غم مخور که حق تعالی صد چنان بازت دهد. ولی اگر شکر نکردی الآن خون گریه کن، زیرا که آن حسن از کافر بری شده است.

**مجتهد: صیغه اسم مفعول است یعنی بذل جهد و طاقت کرده شده در آن.**

**سعی مجتهد:** آن سعی را گویند که در آن بذل جهد و طاقت شده باشد. در این گفتار مراد سعی کلی است.

یعنی؛ ای که به عقل و دانش عاریتی قانع هستی، اگر تو شکر همان مقدار علمی را که می دانی به جایاوری و در ادای شکر آن علم سعی کلی کنی، برای آن علم و نور دانشی که نتوانستی به آن برسی غم مخور که منع حقیقی آن گونه علم و دانش و نور بینش را دوباره به تو می دهد و لهذا قال عليه السلام: من عمل بما علم و رثه الله علم مالم يعلم.<sup>۱</sup>

ولی اگر شکر این نعمت را که در دست داری نگزاری و به علمت عمل نکنی، خون گریه کن، زیرا آن حسن معنوی علم و دانش و نور بینش و نیز امثال این نعم معنوی و نعم صوری، از اشخاص کافر نعمت بری شده است و نعمت‌های الهی از کافر نعمت دوری می کنند.

**امة الكفران اضل اعمالهم امة الایمان اصلاح بالله**

امتی که بر رحمان کافر نعمت شدند، حق تعالی اعمالشان را ضایع کرد. اما قلبهای امت ایمان را حق تعالی اصلاح کرد.

**فاعل اضل و اصلاح: حضرت حق است.**

یعنی؛ آن جماعتی که نعمت حق را کافر شدند حق تعالی اعمال آنان را ضایع کرد، اما قلبهای آن جماعتی را که به حق تعالی مؤمن بودند و شکر نعمت او را به جای آوردن اصلاح کرد.

۱. پیغمبر(ص) گفت: هر که بدانچه آموخته است عمل کرد خداوند او را وارث علمی می کند که نمی داند.

این بیت اشاره است به این آیه کریم که در «سوره محمد»<sup>۱</sup> واقع است.

**قال الله تعالى: الذين كفروا و صدوا عن سبيل الله أضل اعمالهم:** یعنی؛ آن کسانی که کفر ورزیدند و از دخول به طریق اسلام امتناع نمودند و یا این که مردم را از طریق الهی منع کردند، حق تعالی اعمال آنان را ضایع کرد؛ یعنی؛ مکارم اخلاق و رهابی اسرا و صلة رحم و رعایت همچوار و عملهای دیگران را هباءً منثور کرد.

**والذين آمنوا و عملوا الصالحات:** و آن کسانی که ایمان آوردن و عمل صالح کردند، چه اهل کتاب و چه غیره، زیرا برای همه یعنی برای عام است.

**و آمنوا بما نزل على محمد:** و نیز آن کسانی که ایمان آوردن به قرآنی که بر محمد نازل شد. **و هو الحق من ربهم:** در حالی که آن قرآن حق و ثابت است از طرف رب العالمین.

**كفر عنهم سيناقتهم:** الله تعالی بدیهای آنان را پوشاند، به سبب ایمان و عملهای صالحشان. **و اصلاح بالله:** و حالها و کارهایشان را در دین و دنیا با توفیق و تأیید اصلاح کرد.

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| <b>گم شد از بی شکر خوبی و هنر</b>  | <b>که دگر هرگز نبیند ز آن اثر</b>      |
| <b>خوبی و بی خوبی و شکر و وداد</b> | <b>رفت ز آن سان که نیاردشان به یاد</b> |

هنر و خوبی آدم ناشکر به سبب ناشکری از دستش می‌رود، چنان که دیگر این مسایل به خاطرش نمی‌آید. مثلاً دشمنی و بی‌دشمنی و شکر و محبت از ناشکر آن چنان می‌رود که گویا اصلاً نداشته است.

حسن و خوبی بر چهار نوع است:

یک نوع آن «جسمی» است چون تناسب اعضا و اعتدال قامت و بهجت و نضارت اشکال و هیأت.

نوع دیگر آن «عقلی» است، حسن عقلی یعنی اینکه ادراک آدمی از روی عقل باشد، چون عدالت و رحمت و موافقت.

نوع سوم روحانی است، چون حسنی که در اخلاق حسه و اوصاف حمیده وجود دارد.

۱. سوره محمد آیه ۱ : خدا اعمال کسانی را که کافر شدند و مردم را از راه خدا منحرف کردند باطل ساخته است.

نوع چهارم حسن شرعی است، چون حسنی که در امور دینی است. در برابر مخالفت امر شارع و لزوم جماعت و صحت اعتقاد و مسایل مشابه اینها، که به همه این مسایل قبج اطلاق می‌شود.

اگر در کسی از این انواع حسن، حسنی باشد و یا حق تعالی او را از انواع هنر دارای هنری کند، و او شکر آن حسن و هنر را به جانیاورد، خوبی و هنر از هر نوع باشد، از آن شخص ناشکر زایل می‌شود و چنان زایل می‌شود که دیگر هرگز از آن هنر بهره نمی‌برد و اثری نمی‌ماند. شکرگزاری به خاطر آشنایی و اظهار محبت، و یا به جهت محبوب القلوب شدن، که این کارها و حالات امثال اینها از نعمتهای حق تعالی است، این نعمتها از آدم ناشکر به کلی زایل می‌شود که اصلاً او قادر به یاد کردن آنها نمی‌شود. پس مولانا درباره این که اعمال اهل کفر را حق تعالی چگونه ضایع می‌نماید بایت زیر بیان می‌فرمایند:

که اضل اعمالهم ای کافران      جستن کام است از هر کامران

ای کافران می‌گویید: معنای اضل اعمالهم<sup>۱</sup> چیست؟ جستن کام و دولت است از هر کامران. کام: مراد را گویند. مصرع اول به منزله سؤال و مصرع دوم به منزله جواب است.

یعنی؛ ای کسانی که نعمت حق را کافر شده‌اید مفهوم قول شریف اضل اعمالهم: جستن و رفتن مراد و مقصود است، از هر اهل نعمت و صاحب قدرت و ترک نمودن قدرت و نعمت است شخص کافر نعمت را برای اینها در آخرت نیز بخاطر کفران نعمتشان اجر و خیری نیست. اما رفتن نعمت از دست کسانی که کافر نعمت نیستند، برای ابتلاست و نیز وسیله است برای رسیدن به رفعت و درجات در آخرت.

اما اگر نعمت کافرالنعم از دستش برود، و به موجب آیه ولن کفترم ان عذابی لشید<sup>۲</sup> علاوه بر زوال، اگر به عذاب شدید هم مبتلاگردد جایز است.

جز ز اهل شکر و اصحاب وفا      که مر ایشان راست دولت دررقفا

۱. سوره محمد آیه ۱.

۲. سوره ابراهیم آیه ۷: واذ تاذن ربکم لئن شکرتم لا زیدنکم و لئن کفترم ان عذابی لشید. یعنی؛ و پروردگار تان اعلام کرد که اگر مرا سپاس گویید، بر نعمت شما می‌افزاییم و اگر کفران کنید، بدانید که عذاب من سخت است.

### دولت رفته کجا قوت دهد دولت آینده خاصیت دهد

غیر از اهل شکر و اصحاب وفا که دولت در پشت سرشان است. دولت رفته کجا قوت دهد،  
اما دولت آینده خاصیت دهد.

یعنی؛ مفهوم قول شریف اضل اعمالهم رفتن مراد و مرام است از هر کامرانی، جز آنکه اگر آنان از اهل شکر و اصحاب وفا باشند دولت آن کامران زایل نمی شود. اگرچه نعمتهاي ظاهري اهل شکر و اصحاب وفا نيز ضایع و زایل می شود، ولیکن دولت و نعمت از پشت سرشان آینده است و به آنها مقارن خواهد شد.

از اموال صاحب دولتان، مال بعضی رفته و مال بعضی دیگر نیز پایدار نیست و به اعتبار مایویله، دولت ناپذار نیز در حکم دولت رفته است، پس دولت و نعمتی که رفته است، به صاحبیش چه رونق و قوتی می دهد؟ بلکه دولت آینده است که خاصیت می دهد که آن دولت اخروی و نعمت ابدی است.

**فرض ده زین دولت اندر اقرضاوا**

**اندکی زین شرب کم کن بهر خوش**

برای این که امر شریف حق تعالی را امثال نمایی، از این دولت دنیوی که داری به خدا فرض  
به تا پیش رویت صدگونه نعمت و دولت بینی.

از این خوردن و آشامیدن اندکی کم کن، البته از برای نفس خویش، تاکه بابت جزا و عوض  
آن حوض کوثر را پیش رویابی.

این بیتها اشاره است به این آیه کریم که در سوره مزمول واقع شده: قال الله تعالى: و اقرضاوا  
الله قرضاً حسناً و ماتقدموا لانفسکم من خير تجدوه عند الله هو خيراً و اعظم اجراً!

۱. سوره مزمول آیه ۲۰: ان ربک يعلم انك تقوم ادنى من ثلثي الليل و نصفه و ثلثه و طائفه من الذين معك  
والله يقدر الليل والنهار علم ان لن تحصوه فتاب عليكم فاقرءوا ما تيسر من القرآن علم ان سيكون منكم مرضى  
و آخرون يضربون في الأرض يبتغون من فضل الله و الاخرون يقاتلون في سبيل الله فاقرءوا ما تيسر منه و اقيموا  
الصلوة و اتوا الزكوة و اقرضاوا الله قرضاً حسناً و ماتقدموا لانفسکم من خير تجدوه عند الله هو خيراً و اعظم  
اجراً واستغفروا الله ان الله غفور رحيم.

یعنی؛ پروردگار تو می داند که تو گروهی از آنان که با تو هستند نزدیک به دو ثلث و نیم شب و ثلث  
شب را به نماز می ایستید. و خداست که اندازه شب و روز را معین می کند. و می داند که شما هرگز حساب آن

تفسیر این آیه کریم در اوایل دفتر، در شرح سبب رجوع کردن مهمان در «اقرضوا الله فرض»، در شرح بیت: «ازین مرگ تن» مرور شده است بدانجا رجوع شود.

ماحصل دو بیت شریف این است که: برای امثال امر اقرضوا واقع در آیه کریم: اقرضوا الله قرضاً حسناً از این دولت صوری، به الله تبارک و تعالیٰ قرض حسن بده تا در مقابل آن دولت دنیاکه بذل کرده‌ای در برابر خود و پیش رویت، صدها دولت ابدی بذل و عوض بیینی.

در این دنیا اندکی از خوردن و نوشیدن کم کن و آن مقدار طعام و شرابی را که از خود کم کرده‌ای، برای این که در آخرت برای تو ثواب جمیل و جزاء جزیل حاصل شود، لله فی الله بذل و اتفاق کن، تادر مقابل آن نعم العوض حوض کوثر را عند الله بیابی و به اجر بزرگ بررسی.

**جموعه بر خاک وفا آن کس که ریخت کی تواند صید دولت زو گریخت**  
آن کسی که جرעה‌ای بر خاک وفا ریخت، صید دولت کی قادر می‌شود از او بگیرید؟

**جموعه:** تمانده شراب در کاسه را جرעה گویند. در این بیت کنایه است از بقیه عمر و بقیه مال. یعنی؛ آن کسی که بقیه عمر و بقیه مال خود را، بابت وفا کردن به امر خدای تعالیٰ صرف کند؛ یعنی، در راه خدا صرف و بذل کند شکار دولت نمی‌تواند از او بگریزد.

**خوش کند دلشان که اصلاح بالهم رد من بعد التوى أَنْزَلَهُمْ**

قلبهای آن مؤمنان را که بر خاک جرעה می‌ریزند، حضرت حق تعالیٰ خوش می‌کند. زیرا حق تعالیٰ فرمود: اصلاح بالهم<sup>۱</sup> پس از آن که مال آنان از بین رفت حق تعالیٰ نزلهایش را به آنان می‌رساند.

را نتوانید داشت. پس توبه شما را بپذیرفت. و میسر شود از قرآن بخوانید. می‌داند چه کسانی از شما بیمار خواهند شد و گروهی دیگر به طلب روزی خدا به سفر می‌روند و گروه دیگر در راه خدا به جنگ می‌روند، پس هر چه میسر شود از آن بخوانید. نماز بگزارید و زکات بدھید و به خدا قرض الحسنے دهید. و هر خیری را که برای خود پیشاپیش بفرستید، آن را نزد خدا خواهید یافت. و آن پاداش بهتر است و پاداشی بزرگتر است. و از خدا آمرزش بخواهید زیرا خدا آمرزند و مهریان است.

۱. سوره محمد آیه ۲ : والذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بما نزل على محمد و هو الحق من ربهم كفر عنهم سیئاتهم و اصلاح بالهم.

خداآگاه کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند و بدانچه بر محمد نازل شده - که آن حق است و از جانب پروردگارشان - ایمان آورده‌اند، از آنها زدود و کارهایشان را به صلاح آورد.

**افزال:** جمع نزل است و نزل: طعام ماحضری را گویند.

**توی:** هلاک شدن و از بین رفتن مال را گویند.

کلمه رد با صیغه معلوم است و جایز است با صیغه مجھول هم خوانده شود.

توضیح معنی: حق تعالی قلب آن مؤمنان را خوش و لطیف می سازد، که در کلام مجیدش فرمود: اصلاح بالهم به این مؤمنان بعد از بین رفتن نزلهایشان، غذاهای ماحضری رد و پیشکش می شود.

**ای اجل وی ترک غارت‌ساز ۵** هرچه بردی زین شکوران بازده

**واهدد ایشان بنپذیرند آن** زآن که منعم گشته‌اند از رخت جان

خطاب است از حضرت حق به اجل که می‌گوید: ای اجل و ای ترک غارتگر، از این شکوران هرچه بردی بازده. و اجل هرچه از آنان برد پس می‌دهد. اما آنان قبولش نمی‌کنند، زیرا که شکوران از رخت جان منعم و غنی گشته‌اند.

**غارت‌ساز:** صفت مرکب است و مضاف است بر کلمه ۵.

**۵:** قریه را گویند و در این گفتار مراد دنیا است.

در این بیت مرگ را به یغماگری که کوی‌ها را غارت می‌کند تشییه کرده است.

یعنی؛ الله تبارک و تعالی، پس از آن که همه مردم مردند و به هلاکت رسیدند دوباره آنان را احیا می‌کند، و خطاب به اجل می‌فرماید: ای اجل و ای ترک یغماگر قریه جهان، از این بندگان بسیار شاکر من هر چیزی که فانی و نابود کردی، به امر خدا به خودشان پس بده. اجل متعاشن را باز می‌دهد، اما آنان آن متعاع دنیا را قبول نمی‌کنند زیرا از رخت و متعاع جان منعم گشته‌اند و به متعاع دنیا التفاتی ندارند و بنابراین آن را پس نمی‌گیرند و قبولش نمی‌کنند.

**صوفیم و خرقها انداختیم** بازنستانیم چون در باختیم

**ما عوض دیدیم و آنکه چون عوض** رفت از ما حاجت و حرص و غرض

آن گروه بزرگواری که از رخت جان بهره‌مند گشته‌اند، می‌گویند: ما صوفیانیم و خرقه‌هایمان را انداختیم و دیگر آن چیزی را که در باختیم، پس نمی‌گیریم. ما از خدای تعالی اجر و عوض دیدیم و آنگه چه عوضی که پس از گرفتن آن، حاجت و حرص و غرض از مارفت.

یعنی؛ ارواح عاشقان که به رخت جان واصل گشته و به مراتب جنان رسیده و مظهر الطاف رحمان شده‌اند، وقتی متاع دنیوی به آنان عرضه می‌شود، می‌گویند: ما صوفیانیم و خرقه‌های جسمانی را انداختیم. چون در حال وصول به روحانیت خرقه‌های جسمانی مان را رها کردیم، دوباره آن را پس نمی‌گیریم و بقولش نمی‌کنیم. زیرا روش اهل طریقت و مشایخ صوفیه بر این است که: اگر وقت وجود حال خرقه را ییندازند، دوباره آن خرقه را نمی‌ستانند. پس روز قیامت عاشقانی که این دنیا را ورای پشتشان انداخته‌اند، در آن هنگام که متاع و لذات این دنیا به آنان عرضه می‌شود می‌گویند: این چیزهای دنیوی و جسمانی را که ترک کرده و انداخته‌ایم، لازم نداریم زیرا ما آنها را ترک گفته‌ایم.

پس صوفی چیزی را که ترک گفته پذیرفتن مجدد آن را جایز نمی‌داند. صوفیان اضافه می‌کنند: ما از حضرت وهاب مطلق در مقابل آنچه دادیم چندین برابر عوض دیدیم، و آنهم چه عوض‌هایی که به تعبیر نمی‌گنجد و تعریف کردن کنه آن ممکن نمی‌شود. بحمد الله حریص بودن و محتاج بودن به دنیا و آن را مقصود قرار دادن، از ما رفت، پس چگونه ما دوباره طالب آن بشویم؟

اما اهل جهنم که هنوز علاقه دنیوی را از دلشان خارج نکرده‌اند و نتوانسته‌اند ترکش کنند و با آن آرزو به آخرت رفته‌اند، در جهنم به حق تعالیٰ تضرع می‌کنند و می‌گویند: فارجعنا نعمل صالحًا آنا موتفون<sup>۱</sup>.

پس اکنون هم حال اهل دنیا و اهل آخرت همین طور است.

**ز آب شور و مهلكی بیرون شدیم      بر رحیق و چشمۀ کوثر زدیم**

**آنچه کردی ای جهان با دیگران      بی وفایی و فن و ناز گران**

صوفیان می‌گویند: ما از آب شور و مهلك بیرون رفیم و خود را بر رحیق و چشمۀ کوثر زدیم. ای جهان! آنچه تو از بی‌وفایی و فن و ناز گران به دیگران کردی، ما جزای آن را به تو نشان

۱. سوره سجده آیه ۱۲: ولو ترى اذالمجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحًا آنا موتفون.

یعنی؛ تو را عبرت است آنگاه که مجرمان را در نزد پروردگارشان سرافکنده بینی، گویند: ای پروردگار ما، دیدیم و شنیدیم اکنون ما را بازگردن تاکاری شایسته کنیم، که اینک به یقین رسیده‌ایم.

می‌دهیم.

در پاره‌ای از نسخه مابین «آب شور و مهلك» واو عطف نیست.

**دحیق:** شراب خالص را گویند.

یعنی؛ گروه صوفیان و محققان بزرگوار این سخنان را در روز رستاخیز می‌گویند، اما چون این گویندگان محققان و صوفیانند و وعده‌شان نقد شده و به موجب حدیث: موتوا قبل ان تموتوا قبل از مردن خودشان مرگ را دریافت‌هاند و قیامت معنوی بر آنان ظاهر شده است؛ پس این کاملاً در این دنیا به زبان حال می‌گویند و بدین وجه تقریر می‌کند که: بحمد الله از آب شور مهلك دنیا یرون رفتیم و خوبیشتن را خالص کردیم و وجودمان را به شراب خالص و چشمۀ کوثر زدیم واز ساکنان مقعد صدق‌گشیم و در آن توقف کردیم. ای جهان، آنچه که از بی‌وفایی و فن و حیله و ناز و شیوه‌گران، به دوستان و به الفت گیرندگان خود کردی...

نتیجه را در بیتها زیر بیان می‌کند:

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| بر سرت دیزیم ما بیه جزا | که شهیدیم آمده اندر غزا    |
| تا بدانی که خدای پاک را | بندگان هستند پر حمله و مرا |
| سبلت تزویر دنیا برکنند  | خیمه را بر باروی نصرت زند  |

صوفیان خطاب به دنیا می‌گویند: ما همه آن بی‌وفایها و فن و حیله ترا بر سرت می‌ریزیم که جزایت باشد. زیرا ما شهیدایم و برای جنگیدن با تو آمده‌ایم. تا بدانی که خدای تعالیٰ پاک بندگانی پر حمله و پر سیز هست. چنان بندگانی که سبلت حیله و تزویر دنیا را می‌کنند و خیمه را بر باروی ظفر و نصرت می‌زنند.

یعنی؛ ای جهان، هر چه بی‌وفایی و فن و حیله و ناز فراوان و شیوه، که بر مردمی که اسیرت هستند وارد کرده‌ای، ما آن کارهای ترا بر سرت می‌ریزیم که جزایت را بدیم. زیرا ما آن شهیدانی هستیم که برای نبرد با تو آمده‌ایم. ما نیامده‌ایم که مال و غنیمت ترا بگیریم و فریفتهات شویم. تو بدان که خدای پاک و متنه را بندگانی هست که می‌توانند حمله و سیزه و جنگ کنند و مغلوب تو نشونند و به مکر و حیله تو اعتقاد و اعتماد نمی‌کنند. بلکه چنان مردان و بهادران و دلاورانیند که سبلت حیله و تزویر دنیا را می‌کنند، و دنیا را زیر حکم خود می‌گیرند و خیمه

همتها یشان را بر باروی نصرت می‌زنند. به مرتبه احرار می‌رسند و در مقام محبت الهی می‌ایستند.

این شهیدان باز نو غازی شدند  
سر برآورده باز از نیستی  
این شهیدان باز از نو جنگیدند، و این اسیران باز بر نصرت زدند و از عالم نیستی سر  
برآوردند، و گفتند: ما را بین اگر کور نیستی.

یعنی؛ آن صوفیانی که در این میدان محبت، با تیغ عشق شهید شده‌اند و پیش از آن که مرگ به سراشان بیاید مرده‌اند، پس از «فانی فی الله» گشتن، دوباره به مرتبه بشریت رجوع کرده برای نبرد با دنیا و با نفوس مردم آماده شده‌اند. و این اسیرانی که در قید دام قضا بودند، باز خود را به ظفر و نصرت زدند و در مرتبه تصرف و قدرت ایستادند پس از نیستی و رسیدن به مرتبه «فنا اندر فنا» بعد از فنا از دریای عدم سر برآورده‌اند، به بقای حق باقی گشته‌اند و به اوصاف الهیه تخلق و اتصاف یافتند، و به دنیا چینن گفتند: اگر از اصل کور نیستی ما را بین و اگر چشم باطن نایينا نیست، به حقیقت و باطن ما نظر یافکن تابدانی که ملوک تحت الاطمار چه کسانیند و واقف شوی آن سلاطین معنوی که نامشان را می‌برند چه کسانی هستند.

تا بدانی در عدم خورشیدهاست  
در عدم هستی بودار چون بود  
تا بدانی در عالم عدم خورشیدهاست، و آن چیزی که اینجا آفتاب است در آنجا سهاست.

ای برادر! در عدم هستی چگونه ممکن است؟ ضد اندر ضد چگونه پوشیده می‌شود؟  
یعنی، این شهیدان تیغ عشق، باز از عالم نیستی، سر برآورده و ظهور کردند، و به اهل دنیا گفتند: اگر کور مادرزاد نیستی، ما را بین، تابدانی که در عالم عدم خورشیدها وجود دارد. و آن چیزها که در این عالم چون خورشید مشهور شده و رفعت شان یافته، و به دنیا روشنایی داده‌اند، در آن دنیا چون سها کوچک و حقیرند. آنان که پیش اهل صورت عزیز و شریفند، در نزد اهل آخرت چون سها حقیر و کوچکند. ای برادر! می‌گویی در عالم عدم، وجود چگونه متصرور می‌شود؟ چرا که وجود و عدم دو ضدند و ضد اندر ضد چگونه مستور می‌گردد؟ احتمال ندارد

دو ضد در یک جا جمع شود.

**يخرج الْحَىٰ مِنَ الْمَيْتِ بَدَانٍ كَهْ عَدْمٌ آمِدٌ عَابِدَانٍ**  
 ای برادر می‌گویی: در عدم، وجود چگونه ممکن می‌شود؟ و چگونه ضد از ضد به ظهور  
 می‌رسد؟ حضرت حق تعالی زنده را از مرده بیرون می‌آورد، بدان که امید همه عابدان بر عالم  
 عدم است.

زیرا هر عابدی که عبادت می‌کند البته در مقابل آن عبادت، اجر و ثواب از عالم عدم چشم  
 دارد و همیشه به عدم نظر دارد. چنان که از بیتها آینده معلوم می‌شود. این بیت اشاره است به  
 آیات واقع در سوره روم<sup>۱</sup> و نیز در سوره آل عمران<sup>۲</sup>.

آیه‌ای که در سوره آل عمران است چنین است:

قل اللَّهُمَّ بَغْوَ يَا مُحَمَّدًا بَارْخْدَا،  
**مَالِكَ الْمُلْكِ**: ای مالک و متصرف همه پادشاهان.  
**تَوْقِي الْمُلْكِ**: پادشاهی را عطا می‌کنی  
 من تشاء به هر کس که می‌خواهی.

و **تَنْزَعُ الْمُلْكَ مِنْ تَشَاءِ**: و می‌کشی پادشاهی را از دست هر که خواهی.  
 مراد از ملک: ظاهراً پادشاهی و یا نبوت و یا ملک رسالت است که از بنی اسرائیل گرفت و به  
 بنی اسماعیل داد. و یا ممکن است ملک توفیق و رسالت باشد.

و **تَعْزَّزُ مِنْ تَشَاءِ**: عزیز می‌کنی هر کس را که می‌خواهی با اعطای علوم و معارف.  
 و **تَذَلَّ مِنْ تَشَاءِ**: و ذلیل می‌کنی هر که را که می‌خواهی با کفر و عصیان.  
**بِيَدِكَ الْخَيْرِ أَنْكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**: به دست تست همه نیکی و تو بر همه چیز توانائی.  
**تَوْلِيجُ اللَّيلَ فِي النَّهَارِ**: می‌درآری شب در روز.  
**و تَوْلِيجُ النَّهَارَ فِي اللَّيلِ**: و می‌درآری روز در شب.  
**و تَخْرُجُ الْحَىٰ مِنَ الْمَيْتِ**: و زنده را از مرده بیرون آری.  
 مثلاً از نطفه انسان را، و از بیضه حیوان را. و یا از اهل کفر اهل ایمان را؛ و از نادانان اهل عرفان

۲. سوره آل عمران آیه ۲۶

۱. سوره روم آیه ۱۹

را.

**و تخرج الميت من الحي:** و مرده از زنده بیرون می آری. مثلاً بیضه و نطفه را از حیوان و انسان، و اهل عصیان را از اهل ایمان.

**و ترزق من تشاء بغير حساب:** و روزی دهی ظاهر و باطن به هر بندۀ که خواهی بی حساب و بی عدد.

مرد کارنده که انبارش تھی است      شاد و خوش نی بر امید نیستی است  
 که بروید آن ذ سوی نیستی      فهم کن گر واقف معنیستی  
 مرد زارع که انبارش از تخم تھی است، بر امید نیستی شاد و خوش نیست. زیرا آن محصولی که مایه امید اوست، از سوی نیستی می روید. پس اگر به این معنی، که وجود از عدم ظاهر می شود، واقف هستی، این سر را بفهم.

یعنی؛ حق تعالی زنده را از مرده بیرون می آورد، و به همین جهت امید عابدان نیز بر عدم است. این را بدان آن زارعی که تخم موجود در انبارش را به زمین بذل می کند و می کارد، و انبارش از تخم خالی می شود، مگر بر امید نیستی شاد و خوش نیست؟ مسلم است که با امید بر نیستی شاد و مسروور می شود. چون به خود می گوید: آن مقدار تخمی که کاشتم و زراعتی که کردم، از جانب عدم چندین برابر می روید و آخر کار به مقدار بیشتر از آنچه کاشته ام سبز می شود. چون در زارعان امید بر نیستی، و ظهور هستی از نیستی مقرر است، اگر بر این معنی واقفی، این سر را بفهم که بیرون آوردن حق تعالی وجود را از عدم ترا معلوم می شود.

دم به دم از نیستی تو منتظر      که بیابی فهم و ذوق آرام و بر  
 نیست دستوری گشاد این راز را      ورنه بغدادی کنیم افجاز را  
 دمبدم تو منتظری که از نیستی چیزی برسد، که فهم و ذوق و آرام و بر بیابی. برای گشودن این راز دستوری نیست، و گرنه افجاز را بغدادی لطیف می کردم.  
 افجاز<sup>۱</sup>: نام شهری است که سخت حقیر و کوچک است.

یعنی؛ هر دم تو منتظر و مترقبی که از سوی نیستی، چیزی خواهد رسید، که تو یک معنی را

۱. در متن همین طور است و ظاهرآ ابخار. (م)

بغهی و دریابی، پس ذوق و آرام دل و خیر و حسنہ فراوان به تو دست می‌دهد. از جانب حضرت حق دستوری نیست که رازبیسترگشوده‌گردد. اگر دستور الهی بود، این دنیا را که به شهر افجاز می‌ماند، چون بغداد برج و مقام اسرار اولیا و منبع علوم و معارف و معدن حکم و لطایف می‌کرد. چون دستور الهی نیست به همین قدر اکتفا شد.

پس خزانهٔ صنع حق باشد عدم  
مبدع آمد حق و مبدع آن بود

پس خزینهٔ صنع حق تعالی عدم است، زیرا حضرت حق تعالی از عدم، دمدم عطاها می‌آورد. حضرت حق تعالی مبدع است و مبدع کسی که بی‌اصل و سند فرع را به وجود آورد. یعنی، حال که این مقدمه مذکور ترا معلوم شد، بدان که کارگاه و خزینهٔ صنع حضرت حق تعالی، عدم است. زیرا در هر آن از عدم فیضها و عطاهای بسیار به ظهرور می‌آورد.

**مراد از عدم:** عالم اعیان ثابت است که نسبت به این عالم ظاهر عدم است. و گرنه در علم الهی موجود است.

حضرت الله تبارک و تعالی مبدع است و مبدع به آن کسی گویند که یک چیز را بی آن که اصل و سند داشته باشد، لاعلی مثال ایجاد و احداث کند.

پس حق تبارک و تعالی، زمین و آسمانها و جمیع موجودات را، بی‌اصل و سند، از عالم عدم به وجود آورده است. اما اگر به حقیقت توجه شود، عالم عدم موجود است و این موجود خارجی در حکم عدم است. چنان که برای توضیح این معنی ایات زیر را ایراد می‌فرمایند:

### در مثال عالم هست نیست نما و عالم نیست هست نما

|   |                            |
|---|----------------------------|
| نیست را بنمود هست و محشم  | هست را بنمود بر شکل عدم    |
| بحر را پوشید و کف کرد آشکار   | باد را پوشید و بنمودت غبار |
| حق تعالی نیست را هست و محشم نمود، و هست را بر شکل عدم نشان داد. حق تعالی دریا را مستور کرد و کف و زید را آشکار کرد، و باد را پوشاند و به تو غبار را نمود. |                            |
| یعنی؛ حضرت حق تعالی این دنیا را که در حقیقت نیست و عدم است با کمال قدرتش موجود  |                            |

و بزرگ نمود. و اعیان ثابت و عقلها و ارواح که در واقع موجودند و این حقایق موجود را به شکل عدم نموده است. مثلاً بحر حقایق را با صور اشیاء، که کف را می‌مانند، پوشانده و صور اشیاء را، که بر مثال کف هستند، آشکار کرد. مثل آنکه بادر را پوشانده و غبار را آشکار کرده است. پس اهل صورت اشیاء را که چون غبارند می‌بینند، و از باد محرك بی خبرند. و اهل معنی عقلها و ارواح و اعیان ثابت را، که در وجود صور اشیاء تصرف کرده‌اند، می‌بینند و می‌دانند تصرف حقيقی از الله تبارک و تعالی است. چنانکه مولانا صور اشیاء را به منزله غبار دانسته ارادت و قدرت حق را به باد گردانگیز تشییه نموده و مثال می‌فرمایند:

چون مناره خاک پیچان در هوا

خاک را بین به بالا ای علیل

خاک چون مناره در هوا پیچان است، ای علیل نظر، خاک بی محرك چگونه بر بالا برآید؟  
خاک را در بالا و علا می‌بینی اما باد را بی دلیل و تعریف نمی‌بینی.

یعنی؛ این صور اشیاء، در مثل عین آن گردباد است که به ترکی «قصرغه» گویند و چون خاک و غباری است که از زمین چون مناره به هوابلنگشته است، تو آن را در آن بالا می‌بینی، اما باد را تا با دلیل و تعریف به تو نفهماند نمی‌بینی اما غبار را که به باد دلالت می‌کند می‌بینی و می‌فهمی.

کف همی بینی روانه هر طرف

کف به حس بینی و دریا از دلیل

مثال دیگر: کف را در دریا به هر طرف روانه می‌بینی. خود کف بی دریا حرکت و برگشت ندارد. کف را به خوبی می‌بینی و دریا را از روی دلیل می‌فهمی، فکر پنهان است و قال و قیل آشکار. حال که این مثال ترا معلوم گشت موجودات را نیز نسبت به دریای حقیقی همین طور بدان. یعنی؛ در مثل این صورت‌های موجودات چون کف و خاشاک روی دریا است که به هر طرف حرکت می‌کند و تو آن را با حس ظاهری می‌بینی و این را نیز می‌دانی که کف و خاشاک بدون دریا حرکت نمی‌کند. همچنین این صور اشیاء تا اراده الهیه و تصرف ربانی نباشد اصلاً حرکت نمی‌کند و این را با کف دریا قیاس می‌کنی. صور اشیاء را، که بر مثاله کف دریاند، با حس ظاهر می‌بینی، اما دریای حقیقی را به واسطه دلالت کردن صور اشیاء بر آن می‌فهمی و از اثر به مؤثر و

از حرکت به محرك استدلال می کنی. همانگونه که فکر مخفی و قال و قیل ظاهر و آشکار است و تو از آن قیل و قال به نیروی متفکره موجود در درون انسان استدلال می کنی. لطفاً آن فکر به هر اندازه باشد، از سخنان به ظهور می رسد و آدم عاقل از اثر موجود در ظاهر به مؤثر استدلال می کند.

نفی را اثبات می پنداشتیم      دیده معدومینی داشتیم  
دیده کاندر نعاسی شد پدید      کی تواند جز خیال و نیست دید

نفی را اثبات، و نیست را هست پنداشتیم زیرا که چشم معدومین داشتیم. چشمی که آن را خواب غفلت بگیرد، آن دیده جز خیال و نیست کی چیز دیگری می بیند؟  
یعنی؛ مطابق آیه کریم؛ و مالی لا عبد الذی فطرنی و الیه ترجعون<sup>۱</sup> مولانا ذات شریف خود را، به میان خیال‌بینان یعنی اهل دنیا داخل کرده، و از زبان آنان حقیقت حال را تعییر می فرمایند: ما آن کسانی هستیم که این دنیا را، که عین نفی است، موجودگمان می کردیم. چشمی داشتیم که فقط اشیاء منفی و معدوم را می دید. چشم حقیقت بین خود را خواب آلوده کردیم، در نتیجه از دیدن حقیقت غافل و محجوب گشتیم. پس چشمی که در آن نعاس غفلت و خواب مقتضای بشریت باشد، جز دیدن خیال و اشیاء معدوم، به دیدن چه چیز قادر می شود؟ بلکه خیال را حقیقت حال پنداشته و به آن مشغول می شود، و عمرش را به وسیله خرج و صرف می کند.

لا جرم سرگشته گشتم از ضلال      چون حقیقت شد نهان پیدا خیال  
این عدم را چون نشاند اندر نظر      چون نهان کرد آن حقیقت از بصر

لامرم از ضلال سرگشته گشتم، چون که حقیقت نهان و خیال آشکار شد. حضرت حق تعالی این دنیا را که در حقیقت عدم است، در نظر مردم چگونه نشاند، و آن حقیقت را از چشم مردم به چه نحو پنهان کرد؟

یعنی؛ عجب است که عدم، که چنین خیال معدوم است، الله تعالی آن را چگونه موجود کرد، و آن عالم آخرت و مرتبه حقیقت، که در حد ذاتش موجود و باقی است، بین در نظر مردم آن را چگونه پنهان کرد؟

۱. سوره یس آیه ۲۲ : چرا خدایی را که آفریده و به نزد او بازگردانده می شوید نپرستم؟

### آفرین ای اوستاد سحرباف که نمودی معرضان را درد صاف

آفرین ای استاد سحرباف، که تو به اعراض کنندگان از عالم حقیقت درد را صاف نمودی.  
سحر: در لغت به چیزی گویند که سبیش از ادراک مردم مخفی است. با این اعتبار اگر به حق تعالی «سحرباف» گفته شود جایز است چون که اصل و سبب بیشتر کارهایش از ادراک مردم مخفی و پوشیده است.

پس تحسین و آفرین به آن استاد کاملی که کارها و صفات مشابه سحر ایجاد می‌کند. به آن گروهی که از عالم حقیقت نفرت دارند و اعراض می‌کنند، این دنیای دنی و چون درد کثیف را صافی و خالص نشان داد، تا آنان خیال را حقیقت پنداشتند و به آن رغبت زیاد نشان دادند. چنان که ساحران به بعضی کسان، خیال را به صورت حقیقت می‌نمایند و مردم آن خیال را با جان و دل می‌خرند، بعد که برایشان آشکار می‌شود که آنچه دیدند خیال بود، خائب و خاسر می‌گردند.  
چنان که مولانا به این معنی اشاره می‌فرمایند:

**ساحران مهتاب پیمایند زود پیش بازرگان و زر گیرند سود**

**سیم بربایند زین گون پیچ پیچ سیم از کف رفت و آن کرباس هیچ**

ساحران پرتو مهتاب را پیش بازرگان، فوری گر می‌کنند، از آن کار نفع می‌برند. و از این گونه عمل پیچ پیچ سیم می‌ربایند، سیم از دست مشتری رفت، و کرباسی که خریده بود هیچ شد.  
یعنی؛ در این دنیا ساحرانی هستند که در حضور بازرگانان پرتو مهتاب را به شکل لباس و کرباس نمود می‌دهند و برفور آن را به ذرع پیموده به بازرگانان می‌فروشنند و در مقابل این کار خودشان نفع می‌برند. و با این صنع پیچ پیچ و با این حیله و خدعه پیچیده سیم و زر بازرگان را می‌ربایند، وقتی سیم و زر از دست بازرگان رفت، آن خیالات را که کرباس تصور کرده خریده است اگر به جایی ببرد که مهتاب به آن نخورد، در حال ازدیده‌اش غایب می‌شود، و از آن کرباسهایی که خریده هیچ باقی نمی‌ماند. همچنین این دنیا را چون همان ساحر گمان کن. آن متعاقی که دنیا به تو فروخته تماماً چون کرباسهایی است که ساحر فروخته است. و مولانا در بیت زیر به این معنی اشاره می‌فرمایند:

**این جهان جادوست و ما آن تاجریم که از او مهتاب پیموده خریم**

**گز کند کرباس پانصد گز شتاب ساحرانه او ز نور ماهتاب**  
 این دنیا در مثل جادوگر است، و ما آن تاجریم که از آن جادوگر متاع خریده‌ایم، متاعی که از آن جادوگر خریدیم مهتاب گز شده است. جهان جادوگر پانصد گز کرباس را با عجله و شتاب چون ساحران از نور ماهتاب گز می‌کند.  
**گز: ذرع را گویند. گز کند:** ذرع کند یعنی اندازه گیری می‌کند.

خلاصه کلام را می‌توان چنین گفت: بنا بر مفهوم حدیث شریف: الدنيا سحارة عذارة<sup>۱</sup> این دنیا یک جادوگر است، و ما در مثل تاجرانی هستیم که از آن جادوگران متاع می‌خریم. یعنی، ما از جادوگری، که مراد از آن دنیاست، پرتو مهتاب حقیقی را به شکل متاع و قماش و لباس و ثیاب که با ذرع وهم و گمان پیموده شده می‌خریم. جهان جادوگر پانصد ذرع کرباس، یعنی متاع بی‌حساب و بی‌اندازه و لایعد، را با عجله چون ساحران برای مشتریان از پرتو ماهتاب حقیقی ذرع می‌کند و آن خیال را به اهل دنیا می‌فروشد و در مقابل سیم عمرشان را به جای بها می‌گیرد.

**چون ستد او سیم عمرت ای رهی سیم شد کرباس نی کیسه تهی**  
 ای رهی، اگر سیم عمرت را جهان ساحر بگیرد، سیم رفت، کرباس نیست و کیسه نیز خالی است. یعنی، اگر دنیای جادوگر با سحر و مکر، آن عمر محدودی که در کیسه وجود داری، از تو بگیرد سیمت ضایع شد و رفت، و از آن کرباس و متاعی که به تو داده چیزی نمی‌ماند و کیسه وجودت از سیم عمر خالی می‌ماند.

**قل اعوذت خواند باید کای احد هین ز نقاثات افغان وز عقد**  
**می‌دمند اندر گره آن سحرات الغیاث المستغاث از برد و مات**  
 پس تو باید قل اعوذ بخوانی، و چنین بگویی: که ای احد فوری و بدون مکث درمان کن که فغان از نقاثات و از عقد. ساحرها اندر گره می‌دمند. الغیاث ای احد مستغاث از برد و مات. مراد: ای که با سحر دنیا مسحور گشته‌ای، ترا لازم است سوره قل اعوذ را بخوانی و به رب فلق التجا نمایی. و بگویی: ای خداکه احد و صمدی، لطف کن زود از سحرات دنیا که نقاثاتند و فغان از گرهای آنان، به مددم برس. آن ساحران افسون می‌کنند و به گرهای می‌دمند. ای احد که

۱. دنیا جادوگری سیار فربیکار است.

همواره از تو مدد می‌خواهیم از برد و مات جهان ما را مدد کن تا از دام مکرش خلاص گرددیم.  
تفسیر این سوره شریف و تحقیق معانی مناسب این محل در دفتر چهارم مثنوی در شرح: در  
بیان آن که «شاهزاده آدمی بجه است». و ضمن شرح بیت «تارهی زین جادویی وزاین قلق» بیان  
شده است. به آنجا مراجعه شود.<sup>۱</sup>

**لیک برخوان از زبان فعل نیز      که زبان قول سست است ای عزیز**  
ای عزیز لیکن از زبان فعل نیز بخوان، زیرا که زبان قول سست است.

یعنی؛ ای که به خدای تعالی استعاذه می‌کنی و التجا می‌بری «معوذین» را فقط با زبان قول  
مخوان. زیرا هر چند زبان قول از جمله آن چیزهاست که برای پناه بردن به خدا لازم و لابد است،  
اما باید با زبان فعل اعوذ گفت و به حضرت الله التجا و پناه ببری؛ یعنی با عبادات و طاعات و  
اعمال صالح متوجه درگاه حق شوی و از شر مردم و از ساحران صوری و معنوی و از شر حسودان  
ظاهری و باطنی، و از شرهای وسوسات خناس که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کنند، فرار کنی به  
حضرت حق تعالی التجا بری.

**در زمانه مر ترا سه هموهند      آن یکی وافی و این دو غدرمند**  
در زمانه ترا سه رفیق همراه است. آن یکی وفا کننده است و این دو غدرمند. یعنی؛ غدار و  
جفا کارنده که با تو مخالفند، و نفع و فایده‌ای برایت ندارند.

**آن یکی یاران و دیگر رخت و مال      و آن سیوم وافیست و آن حسن الفعال**  
از آن دو غدار و جفا کار مراد یکی یاران تو و یکی دیگر نیز رخت و مال توست و اما آن  
سومی که وافی است آن حسن الفعال است. زیرا، کارهای نیک و اعمال صالح انسان برایش یک  
یار و فدار است که اصلاً از او مفارقت نمی‌کند.

**مال ناید با تو بیرون از قصور      بار آید لیک آید تا بطور**  
زیرا مال از خانه‌ها و قصرهای تو بیرون نمی‌آید، اما یاران و مصاحبانت با تو می‌آیند لیکن تا  
کنار قبر.

**چون ترا روز اجل آید به پیش      بار گوید از زبان حال خویش**

۱. همین کتاب، جزء دوم از دفتر چهارم، ص ۱۱۶۶.

وقتی که اجلت فرا می‌رسد، یار تو با زبان حال خویش گوید:  
**تا بدینجا بیش همراه نیستم ب رسگورت زمانی بیستم**  
 تا از این جاییشتر با تو همراه نیستم. یعنی، همان تاکنار قبر با تور فیقم. دیگر از اینجا بیشتر با تو  
 همراه نیستم و برسگورت اندک زمانی می‌ایستم.

**فعل تو وافی است زوکن ملتحد که درآید با تو در قعر لحد**  
 اعمال تو وافی است، از آن برای خود ملجاً و مأوى گزین، که آن کار تو با تو تا قعر گور  
 می‌آید.

ملتحد: بهفتح «تا» و «حا» یعنی محلی که آدمی به آنجا پناه می‌برد و اظهار تمایل می‌کند.  
**لحد: گودالی را گویند که به جانبی مایل باشد.**  
 یعنی، کار و عمل تو بار وفادار توت، از آن کار خود را ملجاً و مأوى گزین. زیرا، کار نیک تو  
 همراه تو به گودال قبر وارد می‌شود، و در حشر و نشريار و مصاحبت می‌گردد.  
 چنان که از این حدیث شریف نیز این معنی ترا معلوم می‌شود:

### در تفسیر قول مصطفیٰ علیه السلام

این شرح شریف تفسیر این قول لطیف نبی علیه السلام است.  
**لابد من قرین: البته ناگزیری از داشتن یک قرین که بلا مفارقت است.**  
**یدفن معک: همراه با تو دفن شود.**  
**و هو حی: در حالی که آن قرین زنده است.**  
**و تدفن معه وانت میت: و تو همراه او دفن می‌شوی در حالی که تو میت هستی.**  
**ان کان کریما اکرمک: اگر آن قرین تو کریم باشد ترا اکرام می‌کند.**  
**و ان کان لئیما اسلامک: و اگر لئیم باشد سلامت را از تو ازاله می‌کند. همزه در این کلمه از  
 برای سلب است چون همزه «اشکیته». یا این که آن قرین تو، ترا می‌گزد و مسمومت می‌کند. زیرا  
 «اسلم» به معنی «الدغ» می‌آید.  
**و ذلك القرین عملک: و آن قرین مذکور عمل تو است.****

**فالصلاح: پس عملت را اصلاح کن.**

**ما استطاعت: تا آن جا که قدرت و استطاعت داری.**

**پس پیمبر گفت بهر این طریق باوفاتر از عمل نبود رفیق**

**گر بود نیکو ابد یارت شود ور بود بد در لحد مارت شود**

پس پیغمبر علیه السلام در این باره گفت: رفیقی باوفات از عمل پیدانمی شود. اگر عملت نیک باشد ترا یار و رفیق ابدی می شود. واگر بد و قبیح باشد، در قبر مارت می شود و ترا می گزد و اذیت می کند.

**این عمل وین کسب در راه سداد کی توان کرد ای پدر بی اوستاد**

**دون ترین کسبی که در عالم رود هیچ بی ارشاد استادی بود**

**اولش علم است آنگاهی عمل تا دهد بر بعد مهلت با اجل**

ای پدر، در راه سداد این عمل و این کسب را کی بی استاد توان کرد؟ مثلاً؛ کوچکترین کسبی که در عالم وجود دارد، آیا هیچ بی تعلیم استاد می شود آموخت؟ یعنی؛ نمی شود. البته اول علم و بعد از آن عمل است، تا عمل پس از مهلت و یا پس از اجل نفع و ثمر دهد.

ای پدر، در راه سداد این عمل و این کسب را کی بی استاد توان گرفت؟ پاره‌ای کسان از این بیان مشایخ عظام و اولیای کرام که می گویند «اعمال حسنہ انسان را لازم و لابد است» چنین گمان و قیاس می کنند که بی تعلیم استاد، مطابق آنچه در کتابها نوشته شده، و آنچه از وعظها شنیده شده است صحت اعمال حاصل می شود، و عمل کردن به همان مقدار علمی که دارند، عاقبت نفع و ثمر می دهد. اما نمی دانند که حتی کوچکترین حرفه، تا تعلیم استاد نباشد به دست نمی آید، و یک شخص تا ایامی چند به استاد کامل خدمت نکرده باشد، در آن صنعت کمال نمی یابد. به همین سبب مولانا به این معنی اشاره می فرمایند: ای پدر، این اعمال شرعی و کسب اخروی را در راه مستقیم، تا تعلیم استاد کامل نباشد کسی قادر به انجام آن نخواهد بود. مثلاً کمترین کسبی که فرضًا از آن کوچکتر کسبی نباشد آیا بدون ارشاد و تعلیم استادی آن کسب میسر می شود؟ مسلمًا نمی شود.

پس عمل اخروی را، که از این عمل دنیوی سخت تر است، لازم است که اولاً از یک استاد

علم اعمال اخروی و طریق الهی بیاموزی، سپس بنابر مقتضای آن علم عمل نمایی، زیرا در اول این طریق مستقیم علم و پس از آن عمل لازم است. و تخم عمل پس از چندی مهلت و یا این که بعد از مرگ نفع و ثمر می‌دهد. مادام که یک عمل مطابق معلومات استاد و تعلیمش نباشد، آن عمل نتیجه ندارد و عاقبت امر از آن نفع و ثمری حاصل نمی‌شود.

**استعينوا في الحرف يا ذا النهى من كريم صالح من اهلها**  
ای عاقلان در تحصیل حرفه‌ها، از یک استاد صالح و کریم که از اهل آن شغلها باشد کمک بگیرید.

در این که با قید کریم و صالح مقید کرده‌اند نکته این است که: اهل آن حرفه بخیل نباشد و کریم النفس باشد. و فاسق نباشد و از صالحان باشد.

**اطلب الدر اخي وسط الصدف و اطلب الفن من ارباب الحرف**  
ای برادر من، دُر را از میان صدف به دست بیار و فن را از ارباب حرفه‌ها طلب کن.  
یعنی؛ در همه جا در پیدا نمی‌شود، محل دُر صدف است. و نیز هر فن را اهلی هست که لازم است تو آن را از اهلش بخواهی. پس از آهنگر، زرگری، و از کفسنگر دولگری آموختن خلاف عادت است. همچنین از اهل صورت علم اهل سیرت، و از اهل ظاهر علم اهل باطن طلب نمی‌شود.

**ان رأيتم ناصحين انصفووا بادروا التعليم لاستنكموا**  
اگر شما ناصحان و مرشدان را دیدید، در حقشان انصاف دهید. و برای فراگرفتن تعلیم و ارشاد او مبادرت کنید و سرعت نشان دهید، و خودداری نکنید.  
در پاره‌ای از نسخه‌ها به جای «انصفووا» «انصتووا» آمده است. یعنی، سکوت کنید. اما نسخه اولی صحیحتر است.

**استنکاف: عار داشتن را گویند.**  
خلاصه کلام: ای کسانی که طالب حق هستید، اگر شما پنده‌هندگان و مرشدان را مشاهده کردید، در حقشان انصاف دهید. و یا انصاف داشته باشید و به حضورشان بررسید و برای آموختن تعلیم و تربیت آنان عجله کنید و عار نداشته باشید.

در دباغی گر خلق پوشیده مرد  
خواجگی خواجه را آن کم تکرد  
وقت دم آهنگر از پوشیده دلق  
احتشام او نشد کم پیش خلق  
مثلاً اگر یک خواجه هنگام دباغت لباس کهنه بپوشید، آن کهنه پوشیدن خواجگی او را کم و  
ناقص نمی‌کند. همچنین وقت دم آهنگر اگر دلق و کهنه بپوشد، پیش مردم حرمت و احتشام او کم  
و کسر نمی‌شود.

دم: در این بیت همان اسبابی است که به وسیله آن آتش کوره را شعله‌ور می‌سازند.  
مراد: مثلاً شخصی که عالی قدر و صاحب صدر باشد، ولکن وقت تعلیم و حین تحصیل  
تواضع و مسکنت نشان دهد، آن تواضع و مسکنت قدر و خواجگی او را کم نمی‌کند.  
همچنین اگر کسی هنگام دباغت، لباس کهنه‌اش را بپوشد و با آن کار کند، لباس مندرس از  
قدراً نمی‌کاهد. و نیز اگر کسی در موقع کار و کسب، از مرتبه خویش تنزل کند و کار انجام دهد به  
عرض او نقصانی نمی‌رسد. چنان که آهنگران موقع کار کردن لباسهای پاکیزه خویش را  
در می‌آورند و لباسهای کهنه به تن می‌کنند و مشغول کار می‌شوند و به عرضشان نقصانی وارد  
نمی‌شود.

پس لباس کبر بیرون کن ز تن      ملبس ذل پوش در آموختن  
علم آموزی طریقش قولی است      حرفت آموزی طریقش فعلی است  
چون حال چنین است، پس لباس کبر را از جسم و تنت بیرون کن، هنگام تعلم لباس خواری و  
حقارت به تن کن.

یعنی؛ صفات کبر و نخوت را از وجود خود بیرون کن. از استادت که وقت تعلم و تحصیل  
تواضع و مسکنت نشان می‌دهد بیاموز و آن تواضع را لباس و شعار خود قرار بده. اگر می‌خواهی  
علم بیاموزی، طریقش قولی است، و اگر میل داری حرفة و صنعت یاد بگیری طریقش فعلی است.  
یعنی؛ اگر به آموختن علم علاقه داری، به موجب قول: خذ العلم من افواه الرجال طریقش  
آن است که از زبان معلم آن علم را با شنیدن کسب کنی. ولی اگر می‌خواهی صنعت بیاموزی،  
طریقش فعلی است. مادام که آن حرفة را به فعل نیاری آن صنعت ترا حاصل نخواهد شد.  
فتر خواهی این به صحبت قائم است      نی زبانت کار می‌آید نه دست

دانش آن را ستاند جان ذ جان نی ذ راه دفتر و نی از زبان در دل سالک اگر هست آن رموز دمدادانی نیست سالک را هنوز اگر فقر می‌خواهی، این فقر با صحبت شیخ، که فقیر حقیقی است، حاصل می‌شود. در این کار نه زیانت به کار می‌آید و نه دستت. علم آن فقر را جان از جان می‌گیرد، نه از راه دفتر و کتاب و نه از زبان. در دل سالک اگر اشاره‌ای به آن رموز هست، هنوز او را از آن فقر رمز دانی نیست.

در اصطلاح این قوم فقر: برعی شدن از توجه به ملک و از وجود خویش است. كما قال شیخ الاسلام: الفقر براءة عن رؤية الملك<sup>۱</sup> و فقیران کسانی هستند که نه مالکند و نه مملوک. كما قال الجنيد: الفقير لا يملك ولا يملک.<sup>۲</sup>

در این گفتار مراد از فقر: همان فقر حقیقی است، یعنی اگر فقر حقیقی و معنوی می‌خواهی، این گونه فقر به مصاحب پیر کامل، که فقیر حقیقی است، قائم است. در صحبت اونه دستت به کار آید و نه زیانت، زیرا فقر تام: فانی گشتن است از قیل و قال و از افعالی که با جوارح و اعضا انجام می‌گیرد. پس مرتبه قیل و قال و اعمال و افعال مرتبه وجود است. آن که فانی فی الله گشته هیچیک از اینها در مرتبه او اصلاً به کار نمی‌آید. اگر چه فقیران حقیقی را فعل و قولی پیدا می‌شود ولیکن اهل فقر آن فعل و قول را از خودشان نمی‌دانند و به خودشان اسناد نمی‌دهند، خودشان در حقیقت نیستند. به همین جهت فعل و قولی که از وجود مجازی صادر می‌شود در نزدشان اعتبار ندارد.

علم فقر و فنا را جان مرید از جان مراد می‌گیرد، نه از طریق کتاب و زبان بلکه به طریق کاملاً تسلیم شدن جان مرید به جان مراد و خود را آینه او قرار دادن و پایداری در صحبت پیر نشان دادن، فرضًا اگر سالک از علم فقر رمز و اشاره‌ای دریابد و در دل بگوید: من فقیرم زیرا از علم فقر و فنا رمزو اشاره‌اش را فهمیدم؛ آن سالک هنوز از علم فقر و فنا رمزان نیست زیرا «رمز فقر را دانستم» گفتن، از باقی ماندن وجود عبارت است. پس آن سالکی که به قدر یک ذره وجود خود را احساس کند، اصلاً فقیر نیست و رمز فقر را نیز ندانسته است. وقتی که فقر کامل شد نه

۱. فقر بیزاری است از مشاهده ملک.

۲. فقیر نه مالک می‌شود و نه در ملکیت کسی قرار می‌گیرد.

دانش سالک می‌ماند و نه وجود موهمیش، بلکه بر موجب: اذا تم الفقر فهو الله وقتی که فقیر تمام شد غیر از خدا چیزی باقی نمی‌ماند.

پس گفتن سالک که: «رمز فقر را دانستم» عیناً از ندانستن فقر، حاصل می‌شود.

تا دلش را شرح آن سازد ضیاء پس الله شرح بفرماید خدا

که درون سینه شرحت داده‌ایم شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

تا که شرح کردن خدا، قلب سالک راضیا سازد. خدا می‌فرماید: الٰم نشرح لک صدرک.<sup>۱</sup>

جمله الٰم نشرح لک صدرک، استفهام است، علی وجه الانکار، تفی شرح را استفهام برای تقدیر است. یعنی، آیا ماسینه ترا نشکافتیم؟ یعنی شکافتیم.

شرح صدر: عبارت از این است که سینه با قوت قدسیه مؤید و محل کمالات انسیه می‌شود، و ضيق و جهالت بر طرف می‌شود و به جایش علوم و حکم و معارف حلول می‌کند.

حق تعالیٰ بر سیل الهام به قلب سالک می‌گوید: ما به درون سینه تو شرح و فسحت دادیم.

همانگونه که سینه حبیمان را شرح دادیم، در میان سینه تو نیز شرح و وسعت نهادیم.

خلاصه کلام آن است که: مادام که در قلب سالک شائبه فهمیدن رمز فقر باشد، برای آن سالک هنوز دانستن رمز فقر و فنا میسر نیست، تا آن زمان که حق، دل او را شرح دهد و محل نور خویش سازد، و نور الهی در آن قرار بگیرد.

پس حق تعالیٰ به طریق الهام به سر سالک می‌فرماید: ما سینه ترا شرح و تفسیح کردیم و به سینه‌ات صفاتی حقیقی دادیم و در میان قلب وسعت و جلا قرار دادیم.

تفسیر این سوره شریف در دفتر سوم مثنوی، در شرح «رفتن هر دو خصم» و ضمن شرح بیت: «وامدار شرح اینم نک‌گرو»، بیان شده است، به آنجا رجوع شود.<sup>۲</sup>

تو هنوز از خارج آن را طالبی محلبی از دیگران چون حالبی

چشممه شیر است در تو بی‌کنار تو چرا می‌شیر جویی از تغار

ای بی‌خبر تو هنوز آن را از خارج طلب می‌کنی؟ تو خودت محلبی، از دیگران چرا حالبی؟

۱. سوره انشراح آیه ۱: یعنی؛ آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟

۲. همین کتاب، جزء دوم از دفتر سوم، ص ۸۹۹.

در تو چشمۀ شیر بی حد و بی کنار وجود دارد، پس تو چرا از تغار شیر می جویی؟

**محلب:** محل شیر دوشیدن را گویند. **حالب:** شیر دوشته.

یعنی؛ تو هنوز آن نور و ضیا و ذوق و صفاتی را که در درون داری ندیده می گیری و از خارج طلب می کنی؟ تو خودت محل دوشیدن شیر «علم للدن» هستی، چرا آن را از دیگران می خواهی که برایت بدشند؟ بر فحوای آیه کریم: و فی انفسکم افلا تبصرون<sup>۱</sup>. در خود تو چشمۀ بی حد و بی کنار «علم للدن» هست، چرا آن را از وجود چون تغار مردم کم‌بضاعت می جویی؟ آن ذوق و صفات را از درون خود بخواه، و به قدری جد و جهد کن که آن چشمۀ شیر از درونت به جوش آید، و جانت از صفاتی آن حیات حقیقی یابد.

|                              |   |
|------------------------------|---|
| نتگ دار از آب جستن از غدیر   | منفذی داری به بحر ای آبگیر                |
| چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز | که الٰم نشرح <sup>۲</sup> نه شرحت هست باز |
| تا نیاید طعنه لاتبصرون       | در تنگ در شرح دل در اندرون                |

ای آبگیر! تو به دریا منفذ بزرگی داری، پس از آب جستن از غدیر تنگ بدار. که الٰم نشرح مگر شرح تو نشد، تو چرا از دیگران شرح سینه خواستی و کدیه ساز گشته؟ در اندرونت به شرح دل نظر کن، تا که ترا طعنه لاتبصرون نیاید.

یعنی؛ ای طالب که به مثابه آبگیری، تو منفذی و طریقی به بحر حقیقت داری، جستن آب را از غدیر عار و ننگ داشته باش. یعنی؛ از جستن آب علم از وجود بعضی از عالمان، که به مثابه غدیر نند، عار داشته باش. زیرا تو چون آبگیری هستی که از دریای حقیقت منشعب شده و جان تو به دریای حقیقی متصل گشته است. پس آب علم و معرفت را از آن بحر حقیقت طلب کن، و انشراح قلب را از حضرت حق تعالی بخواه. زیرا، مگر مفهوم الٰم نشرح لک، ترا شرح نیست؟ اگر چه این سوره شریف در حق حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم نازل شده است، اما هر طالبی را از این سوره حصه‌ای است. که حضرت حق تعالی سینه آن طالبانی را که انشراح سینه خواسته‌اند، منشرح و منفتح می‌کند. اگر حضرت حق تعالی صدر یک مؤمن را نشکافد و فسحت

۱. سوره ذاریات آیه ۲۱: و نیز در وجود خودتان آیا نمی‌بینید؟

۲. سوره انشراح آیه ۱.

ندهد، آن مؤمن، مسلم نمی‌شود و به علاوه مؤمن اـ دار غرور تجافی نکرده، به دار سرور انبات نمی‌برد. پس هر مؤمن را از الم نشرح لک، حصه‌ی هست. حال که قضیه بدين‌گونه است، تو چراز دیگران شرح سینه خواستی و کدیه‌ساز شد؟ به انشراح قلب خود در درونت نگاه کن، آن را به دست بیار و از مضيق جهل و غفت گذر کر، تادر حقت طعنه «لاتبصرون» نیاید. در بعضی از نسخه‌ها «لایصرون» آمده است. تفسیر این آیه در همین نسخه در دفتر چهارم مثنوی در «حکایت قبطی» بیان شد.<sup>۱</sup>

حق تعالی می‌فرماید: و فی انفسکم افلا تبصرون در این آیه کریم طعن و تشنجی است از برای کسانی که آیات حق را که در نفسشان هست نمی‌بینند و به اسرار الهی نظر نمی‌افکنند.

### تفسیر و هو معکم

این شرح شریف و این محل لطیف تفسیر این آیه کریم است واقع در سوره حديد  
هوالذی خلق السموات والارض<sup>۲</sup>: او کسی است که آسمانها و زمین را بیافرید.  
فی ستة ایام: در شش روز.

ثُمَّ أَسْتَوْيَ عَلَى الْعَرْشِ: سپس دست یافت و یا صد کرد به تدبیر عرش و به امور متعلق به آن  
علی وفق الاراده.

يعلم ما يلجه في الأرض: خدا می‌داند، هرچه در زمین شود از تخم و اموات و قطرات و  
چیزهای امثال اینها.

و ما يخرج منها: و هرچه بیرون آید از آن از نباتات و معدنیات و دفاین و گنجها و چشمها.  
و ما ينزل من السماء: و نیز می‌داند هرچه فرود ید از آسمان چون باران و برف و ملایک و  
احکام و هر چیز دیگر.

و ما يعرج فيها: و خدا می‌داند هرچه بر شود بر آسمانها، چه اعمال انسانی باشد و چه ملایک  
روحانی و چیزهای دیگر امثال اینها.

۱. همین کتاب، جزء دوم از دفتر چهارم، ص ۱۲۷۱.

۲. سوره حديد آیه ۴.

و هو معكم: و خدا با شماست با علم و قدرتش عموماً و با فضل و رحمتش خصوصاً.  
اینماکنتم: هر کجا که باشد، یعنی معیت و علم و قدرت خدا از شما منفک نمی‌شود در هر  
حال.

والله بما تعملون بصير: و الله به کردار شما بصير است، پس نسبت به آن جزا می‌دهد.  
یک سبد پر نان ترا بر فرق سر  
تو همی خواهی لب نان در بدر  
در سر خود پیچ هل خیره سری  
رو در دل زن چرا بر هر دری  
یک سبد پر و مملو از نان و نعمت ببروی سرت است، اما تو در به در لب نان می‌خواهی.  
درباره خود فکر کن و خیره سری را رهای و در دل را بزن، چرا بر هر دری؟

این بيتها مثالی است برای ایضاح کمال قرب الله تبارک و تعالی به بنده اش. مثلاً بر بالای سر  
کسی سبدی پر از نان نازک باشد، و اما او در به در برای پاره‌ای نان گدایی و دریوزگی کند. هر قدر  
که این حالت عیب و عار داشته باشد به همان نسبت عیب و عار است کسی را که از نزدیکی حق  
سبحانه و تعالی به خودش غافل بماند و از این که خود او مظہر انوار و اسرار الهی است بیخبر  
باشد.

ای طالب حق، در واقع حق را از دیگران می‌خواهی، و در حالی که سبد وجود تو از نان و  
خوان الهی پر است، چرا از دیگران نان می‌خواهی؟ برو به دور سر خود بچرخ و به خودت پیچ  
سراسیمگی و خیره سری را ترک کن، و در قلب خود را بکوب. چرا هر دری را می‌کویی و به هر  
دری سر می‌زنی؟ شناختن حق تعالی و آشنا شدن با او، موقوف است به دانستن ذات خویش و  
آشنایی با حقیقت خود، به همین جهت نبی اکرم عليه السلام فرمود: من عرف نفسه فقد عرف  
ربه. یعنی؛ هر که خود را شناخت خدای خود را شناخته است. حاصل کلام هرچه می‌خواهی از  
خود بخواه اگر تو در خود نباشی غافلی.

تا به زانویی میان آب جو  
غافل از خود زین و آن تو آب جو  
بیش آب و پس هم آب با مدد  
چشمها را پیش سد و خلف سد  
تابه زانو در میان آب جو هستی، اما از خود غافلی و از این و آن آب می‌خواهی در پیشت آب  
و در پیشت هم آب هست، یعنی آب با مدد هست، اما در برابر چشمانت و در پیشت چشمانت

سدی است.

یعنی؛ مثلاً تو چون شخصی که تا به زانو در میان آب باشد، به آب حیات داخل و در آن مستغرق گشته‌ای، اما از حال خود غافلی و از آن آب معنی می‌خواهی، در حالی که آب حیات جمیع جهات ترا احاطه کرده و هر جانبت آب با مدد شده است. ولیکن چون در پیش چشمانت و پشت آنها سد معنوی وجود دارد، قادر به دیدن آن نخواهی شد.

**اسب زیر ران و فارس اسب جو**

**گفت آری لیک خود اسبی که دید**

اسب زیر ران سوار است، در حالی که سوار در سست و جوی اسب است. آن سوار به حدی از اسب خود غافل است، که اگر فرض‌آکسی به وی بگوید: این که زیر رانت است چیست؟ سوار می‌گوید: اسب است ولیکن اسب کو؟! اگر آن شخص به وی بگوید: هی مگر آنچه زیر تو است اسب نیست؟ آن ابله می‌گوید: بلی اسب است ولیکن اسبی را خود که دید؟

یعنی؛ ای که طالب حق تعالی هستی، مثال تو به آن کس می‌ماند که سوار اسب است ولیکن اسب را می‌جوید. تو نیز با آن روحی که حق تعالی به نفس افزوده زنده‌ای و با قدرت و اراده او فرخنده‌ای.

بنابر مقتضای آیه کریم و نحن اقرب الیه من حبل الورید:<sup>۱</sup> حق تعالی در هر مکانی و در هر حالی به انسان از رگ گردنش نزدیک‌تر است. و بر حوای و هو معکم اینما کتم<sup>۲</sup>: این امر مقرر و محقق است که در هر جا و در هر حال باشیم خدای تعالی با ماست. فرضاً اگر یک شخص واقف و عارف بر حقیقت حال، به ما بگوید: این حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام در وجود تو از کیست؟ و آن کیست که همیشه در وجودت متصرف و مدبر است و قلب را تصریف و تقلیب می‌کند؟ تو جواب می‌دهی: خدای تعالی است. پس شخص مذکور به تو می‌گوید: چون که قضیه این چنین است مراد حاصل شد. و او به تو از خود تو نزدیک‌تر است. و تو

۱. سوره ق آیه ۱۶: و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما تو سوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید.

یعنی؛ ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاهیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.

۲. سوره حید قسمتی از آیه ۴.

می‌گویی: بلی در حقیقت این طور است ولیکن من مقصود خود را نمی‌توانم ببینم، او کجاست؟ او را به من بنما. عارف مذکور دوباره به تو می‌گوید: هی غافل آن که در وجود تو مدبر و متصرف است، و ترا مرید و قادر و سمعی و بصیر کرده مگر آن خدا نیست؟ تو باز این راز را نمی‌فهمی و می‌گویی: بلی این طور است، ولیکن آن خدایی را که مرا به این عالم آورد و مراد و مقصود من است که دید؟ من طالب او هستم و می‌خواهم او را بیابم.

مست آب و پیش روی اوست آن      اندر آب و بی خبر ز آب روان

مست چیز و پیش روی اوست چیز      بی خبر زان چیز و شرح خویش نیز

کسی مست و تشنۀ آب است، در حالی که آب پیش روی اوست، او در میان آب است ولی از آب روان بی خبر است. او مست چیزی است در حالی که آن چیز پیش روی اوست، لیکن او از آن چیز و از شرح حال خود نیز بی خبر است.

یعنی؛ مثلاً خیلی کسان عاشق و مست آب حقیقی شده‌اند، و آب حقیقی پیش چشم و روی آنان و در جمیع موجودات ساری است.

به موجب من الماء كل شيء حي، همه موجودات از آن آب حیات معنوی و از آن آب حقیقی زنده شده‌اند. و در حالی که سرتا در میان آب حقیقی فرو رفته و مستغرق گشته است، ولی از آن آب روان و آب حیات خبر ندارد.

جهان آرا در میان جهان است ولی مردم آرایندهٔ جهان را نمی‌شناستند. چون ماهیان که در میان آب دریا شناورند اما دریا را نمی‌شناستند.

بعضی اوقات پاره‌ای از مردم عاشق چیزی می‌شوند و دنبالش می‌دونند، در حالی که خواسته آنان پیش چشم و رویشان است، اما آنان از وجود آن بی‌خبرند، و حتی از انشراح یعنی شکافته شدن درون خویش آگاه نیستند و نمی‌دانند که باطنشان با نور حضرت حق وسعت یافته و متجلی گشته است، زیرا حسن و اهمه و خاطره‌های نفسانی برایشان پرده شده است. این است که از شرح باطن خویش بی خبر مانده‌اند.

چون گهر در بحر گوید بحر کو      و آن خیال چون صدف دیوار او

کفتن آن کو حاجاش می‌شود      ابر قاب آفتابش می‌شود

بند چشم اوست هم چشم بدش  
عين رفع سد او گشته سدش  
بند گوش او شده هم هوش او  
هوش با حق دار ای مدهوش او  
مثال دیگر: چون آن گوهر که در دریاست اما می‌گوید: دریاکو؟ و آن خیال چون صدف  
دیوار اوست. و «آن کو» گفتن برایش حجاب می‌شود و ابری می‌شود که در برابر تابش و ضیاء  
آفتابش قرار می‌گیرد.

عين رفع سد او سدش گشته و «رفع حجاب کردم» گفتن او برایش حجاب و پرده است و  
هوش او هم بنده گوشش شده است. ای که مدهوشی، هوشت را با حضرت حق بدار.  
یعنی؛ یک مثال دیگر این است که: انسان چون گوهر دریای حقیقت است و از هر لحظه از  
آن به وجود آمده و در آن مستغرق گشته و نشوونما یافته است، اما از این دریا خبر ندارد. چنانکه  
می‌گوید: بحر کو؟ و در بی بحر است و او هام و خیالاتش چون صدفی سد و دیوار شده و مانع  
دیدار او گردیده است. و «دریای حقیقت کو» گفتر و پرسیدن این که حضرت الوهیت در کدام  
مرتبه است؟ و خواستن این همه برای طالب عین حجاب است، و نیز سحاب، حجاب تجلی  
آفتاب معنوی می‌شود و مانع ظهور آفتاب معنوی بر او می‌گردد و هم چشم بد و کور وی بنده سد  
و خصمش می‌شود. و این سخن طالب که «من از وجه حقیقت حجاب را رفع کردم» برایش عین  
سد و حجاب می‌گردد. زیرا هنوز در قید منیت است و از حقیقت خبر ندارد و محجوب و غافل  
است، و عقل و سمع جانش را بندی و سدی شده است، به حدی که مانع وی در شنیدن کلام حق  
شده است.

ای که مست و مدهوش حق تعالی هستی، همراهه هوش با حق دار، هرگز به خودت مقید  
مباش تا از حقیقت آگاه شوی، و مقصودت را در وجود خویش مشاهده نمائی.

در تفسیر قوله عليه السلام من جعل الهموم هماً واحداً  
كفا لله سائر همومه ومن تفرقت به الهموم  
لا يبالى الله في اى واد منها هلك

این شرح شریف در بیان تفسیر این قول لطیف، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم

است که می‌فرمایند: هر آن کس که همه همومنش را هم واحد قرار دهد، یعنی جمیع آلام و غمها بیش را دفع نماید و به یک غم منحصر کند و همان همش هم متعلق به خدای تعالی باشد، الله تبارک و تعالی بر سایر همومنش کفایت می‌کند. اما آن کس که همومنش را پراکنده سازد یا کسی که همومنش متفرق باشد، الله تعالی او را کفایت نمی‌کند و از آن همه همومن معلوم نیست آن شخص در کدام وادی هلاک می‌شود.

**هوش را توزیع کردی بر جهات می‌بیزد تره آن ترهات**

**آب هش را می‌کشد هر بیخ خار آب هوشت چون رسد سوی ژمار**

تو عقلت را برچیزهایی که در اطرافت هستند توزیع کردی، آن ترهات تو به یک تره نمی‌ارزد. هر بیخ خاری آب عقلت را می‌کشد، پس آب عقلت چگونه به سوی میوه برسد؟ یعنی؛ عقل و فکرت را بر اشیاء موجود در میان این جهات ششگانه توزیع و تقسیم کردی. در حالی که آن ترهات تو یعنی، حالات و کلمات نامعقولی که به آنها طالبی، به یک برگ سبز نمی‌ارزد. و آب عقلت را اشغال دنیوی و مقتضیات نفسانی و جسمانی که به مثابه خارند جذب می‌کند. پس آب عقلت کی به میوه شجره وجود انسانی می‌رسد؟ که مراد از آن مرتبه کمال و یا نتیجه اعمال می‌باشد، که اینها چون میوه‌های درخت وجود انسانند.

**هین بزن آن شاخ بد را خوکنش آب ۵۰ این شاخ خوش را نوکنش**

**هر دو سبزند این زمان آخر نگر کین شود باطل از آن روید ژمر**

**آب باعث این را حلال آن را حرام فرق را آخر بینی والسلام**

آگاه باش و آن شاخ بد را بزن آن را خوکن، یعنی شاخ و برگش را بزن و به این شاخه خوش آب بد و نو و تازه‌اش کن. اگر چه اکنون هر دو سبز و تازه‌اند، اما به آخر بنگر که این شاخ بد باطل می‌شود و از آن شاخ خوش ثمر می‌روید. آب باعث وجود به این حلال و به آن حرام است و فرق این دورا آخر الامر خواهی دید. والسلام.

**خوکردن: شاخ و برگ زدن. خوکنش: شاخ و برگ آن را بزن.**

**مراد شاخ بد در این گفتار: افکار نفسانی و مشتهیات جسمانی و اشغال دنیوی است.**

**مراد از شاخ خوش: مقتضیات روحانی و طاعات ربانی است.**

تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: آگاه باش افکار نفسانی و مشتهیات طبیعی را که در باغ وجود، چون شاخه‌های بد ظهور می‌کنند، از خود دور کن و شاخ و برگش را بزن، تا به جایش شاخ نو بروید. و آب عقل را به مقتضیات روحانی و طاعات ربانی که چون شاخه خوشد خرج و بذل کن و تازه و نوش کن. اگر چه مشتهیات نفسانی چون شاخ بد، و مقتضیات روحانی چون شاخ خوش، هر دو حالا سبز و ترنده، اما تو به آخر اینها نگا، کن که شهوت نفسانی که چون شاخ بدنده به کل باطل می‌گردند از آن مقتضیات روحانی و طاعات ربانی عاقبت کار، میوه‌های معنوی فراوان و منافع اخروی حاصل می‌شود. اگر آب عقل باغ وجود و آب حیات آن، در راه مقتضیات روحانی خرج شود حلال است. و اگر در راه مشتهیات نفسانی خرج شود حرام است. آخر الامر در روز قیامت، و یاد رآن زمان که چشم بصیرت به نور هدایت منور می‌گردد، می‌توانی بین این دو فرق بگذاری و به نتیجه‌های اشان عالم شوی. والسلام.

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| عدل چه بود آب ۵۰ اشجار را | ظلم چه بود آب دادن خار را   |
| عدل وضع نعمتی در موضعش    | نی به هر بیخی که باشد آب کش |
| ظلم چه بود وضع در ناموضعی | که نباشد جز بلا را منبعی    |

عدل چیست؟ به درختان آب دادن. ظلم چیست؟ خار را آب دادن.

عدل؛ نعمت و احسان را در محل خود عمل کردن است، نه به هر بیخی آب دادن که آن بیخ آب کش باشد.

ظلم چیست؟ هر چیز را در ناموضع نهادن است، آن ناموضع به غیر از بلا منبع چیزی نباشد. اگر «عدل» به معنی «عادل» و آب ۵۰ ترکب وصفی باشد، معنی چنین است: عادل کیست؟ جایز است گفته شود: آنکه درختان را آب می‌دهد. محصول این بیتها شریف را می‌توان چنین گفت: که عدل در نزد علماء این‌گونه تعریف شده است:

عدل: حق را به مستحق آن دادن است.

ظلم: توصیفش این است: حق را به مستحق ندادن و به غیر مستحق دادن و از حد تجاوز کردن.

مثلاً درختان ثمرده مستحق آبند. پس عدل آن است که آب را به درختان مثمر بدھی، خار بی ثمر مستحق آب نیست. زیرا علاوه بر این که از آن نفع و ثمری حاصل نمی شود، کارش درندگی و موذیگری است. پس به خار آب دادن، آب را در غیر موضع ضایع کردن است. همچنین آب عقل را به مشتہیات جسمانی و مقتضیات طبیعی دادن، نامحل و نامناسب است و نفع و ثمری از آن حاصل نمی شود. اگر آب عقل را برای مشتہیات جسمانی و مقتضیات طبع خرج کنی، ظلم کردهای اما اگر برای طاعات حق و تکمیل دین و دیانت به کار بری عادلی. الحاصل از نعمتهای الهیه هر نعمتی باشد، عدل آن است که آن نعمت را در موضع خود صرف کنی و به مستحق آن بدھی. عدل آن نیست که نعمت حق را به آدمی بدادصل بدھی که او ضایع کننده و تباہ کننده آن نعمت باشد. مثلاً زکات و صدقات را به فاسق و فاجر دادن، و به تارک نماز و اشقيا و اهل لعب بخشیدن ظلم است، آب را به بین ضایع کننده دادن ظلم است اما عدل بر مقتضای آیة کریم: للّفَقَرَاءِ الَّذِينَ احْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ لَا يَسْطِيعُونَ ضَرِبًا فِي الارض<sup>۱</sup> اگر زکات و صدقه به کسی که قادر نیست در روی زمین تجاوز نماید و به فقرابی که در راه خدا حصر ند داده شود عدل محض است.

اگر بگویی که ظلم چیست؟ نعمتی را در ناموضع و نامحل صرف کردن است، که آن چیز بلا موضع و نامحل منبع بلا و معدن بدیها باشد پس اگر تو نعمتی را در منبع بلا و معدن بدیها صرف کنی، به آن نعمت ظلم کردهای و مرتبه ستمکاران را می یابی.

نعمت حق را به جان و عقل ۵۵ نی به طبع پر زحیر و پرگره

بار کن پیکار غم را بر تنت بردل و جان کم نه آن جان کندنت

نعمت حق تعالی را در راه جان و عقلت صرف کن نه بر طبع پر از امراض. در کارهای دنیا که جان می کنی، غم آن را بر جسمت بار کن نه بردل و جانت.

۱. سورة بقره آیة ۷۷۳، بقیة آیه: يَسْبِئُهُمُ الْجَاهِلُونَ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْفُفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهِمْ لَا يَسْئَلُونَ النَّاسَ الْحَافِأً وَ مَا تَنْفَقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ.

يعنی؛ این صدقات از آن بینایانی است که خود را در طاعت حق محصور کرده‌اند و در طلب قوت ناتوانند و آنچنان در پرده عفافند که هر که حال ایشان نداند پندارد که از تو انگرانند. آنان را از سیماشان می شناسی که به اصرار از کسی چیزی نخواهند، و هر مالی که اتفاق می کنید خدا به آن آگاه است.

**زحیو:** دل پیچه را گویند اما در این گفتار کنایه از امراض قلبی است.

یعنی؛ نعمت حق تعالی را، چه صوری و چه معنوی، صرف جان و عقلت کن تا نشوونما باید قوی و کامل گردد. آن رابر جسمت، که پر از عقدۀ معنوی است، منه که به امراض مهلك بسیار مبتلا می شود، زیرا هر بار که به طبعت نعمت و راحت برسانی سبب از دیداد آلودگی و کدورتش می شود. اما اگر نعمت را برای خدمت کردن به عقل و جانت و شاکر بودن از منع صرف نمایی، عدالت به جا آورده‌ای و حق را به مستحق آن داده‌ای.

زینهار غم جنگ و پیکار دنیا را بر عقل و جانت بار مکن، که ستم کرده‌ای. غم دنیا را بر جسمت بار کن که لا یقش همان جسم است.

در خصوص کارهای دنیا جان می کنی، رنج حاصل از آن جان کنند را بر قلب و روحت وارد مکن، که قلب و روح شایسته مشقت و جان کنند و مضطرب شدن از زحمت دنیا نیستند، عدل آن است که عقل و روحت را از این رنجها آسوده بداری.

**بر سر عیسی نهاده تنگ بار خر سکیزه می زند در مرغزار**

مراد از عیسی: روح و مراد از خر: نفس است.

**سکیزه: دو و جست و خیز را گویند.**

مقصود بیت: ای که از عدل بی خبری و بر روحت ستم روا می داری تو بر روح عیسی مشرب بار غم امور دنیا را نهاده‌ای و آن را در زیر بار زحمت دنیا محبوس و مقید کرده‌ای. اما خر نفس در سبزهزار و مرغزار در حال جست و خیز است و این خود ظلم است. باید بار طاعات را بر نفس خر بار کنی و روح عیسی مشرب را از بار زحمت دنیا آزاد سازی، و در مرغزار علم و معرفت و در سبزهزار طاعات آسوده‌اش کنی تا از زمرة عادلان باشی.

**سرمه را در گوش کودن شرط نیست کار دل را جستن از تن شرط نیست**

چون هر چیز را در محل خود قرار دادن عدل و شرط است، پس سرمه را در گوش مصرف کردن عدل و شرط نیست و چون هر کاری را از اهل آن کار و از محل آن خواستن نیز عدل و شرط است، پس کار دل را از جسم خواستن عدل و شرط نیست. همان گونه که یک شیء را به غیر محل خود گذاشتن شرط و عدل نیست، از جان هم طلب نامحل کردن، شرط و عدل

نیست.

گر دلی رو نازکن خواری مکش  
زهر تن را نافع است و قند بد  
هیزم دوزخ تن است و کم کنش  
اگر تو دلی استغنا نشان بده و خواری مکش، و اگر تنی شکر منوش و زهر چش  
برای جسم مفید است و قند برایش بد است. همان بهتر که تن را پرورانی چونکه تن هیزم دوزخ  
است پس آن را کم و ناقص کن و اگر از نو بروید و نیرو یابد آنها را از تن برطرف کن.

**كلمة دل،** واقع در بیت اول به تقدیر یعنی «أهل دل» و تن یعنی «أهل تن».

توضیح معنی را می توان چنین گفت: اگر اهل دل و کامل هستی و مرتبه دل را یافته ای البه بر  
مردم ناز و استغنا کن و خواری و حقارت مکش، زیرا پس از صاحبدل شدن، بر مردم ناز و استغنا  
کردن و تفاخر نشان دادن جایز و شایسته است. كما قال ابن الفارض:

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| و فز بالعلی و افخر علی ناسک علا | بظاهر اعمال و نفس تزکت               |
| و ته ساحجاً بالسحب اذیال عاشق   | بوصل علی علی المجرة جرت <sup>۱</sup> |

اگر اهل تنی آن چیزهایی را که به تن لذت می دهند و خوش آیندش هستند، چه شکر باشد و  
چه غیر از شکر چیزهای لذیذ هر چه باشد، منوش، بلکه زهرهای ریاضت و عبادت و تواضع و  
مسکنت و ذل و حقارت را بنوش که آنچه لایق نفس است همین چیزهاست. زیرا تنی که به  
صفات نفس اماره مبتلا گشته است چشیدن زهرهای ریاضت و ذل و حقارت و محنت و مشقت  
برای او نافع است اما، نعمت و راحت و دولت و فرحت و صحت و سلامت چون قند و قوت و  
قدرت برایش بد است و ضرر دارد.

تنی که با صفت زشت موصوف گشته است آنچه برایش بهتر است و نفع دارد، آن است که

۱. بهره مند شو از مقامات عالی معنوی و مباهات کن بر عابدی که به سبب انجام دادن اعمال عبادی و بندگی  
خدای مقامات بالا رسیده است و تزکیه نفس کرده دارای نفس تزکیه شده است.  
یا خود را هلاک کن که دامان عاشقی را گرفته ای که به وصل رسیده و دامن خویش را فوق کهکشان  
می کشاند.

بی مدد باشد زیرا اگر با مدد باشد، از معصیت خالی نمی‌شود.

حاصل کلام: هیزم جهنم این تن ظالم است با ریاضت آن را کم و ناقص کن.

کما قال تعالیٰ: و اما القاسطون فکانوا الجهنم حطباً<sup>۱</sup>

و اگر از صفات مربوط به تن، و یا از گوشت و چربی تن هیزم جدیدی بروید، با ریاضت آن را قلع و قمع کن. گوشت و بی و صفات مربوط به اینها را زاله کن تا از تحمل آتش جهنم خلاص شوی.

ورنه حمال حطب باشی حطب در دو عالم همچو جفت بولهب

از حطب بشناس شاخ سدره را گرچه هر دو سبز باشند ای فتا

اصل آن شاخ است هفتم آسمان اصل این شاخ است از نار و دخان

اگر در تنت هیزم متعلق به جهنم بروید، آن را از خود بکن. اگر آن رانکنی ای حطب تو در دو عالم حمالة الحطب می‌شوی، چون جفت ابو لهب. شاخ سدره را از حطب تشخیص بده و بفهم. اگر چه ای جوان هر دو سبزه و تازه‌اند. اصل شاخ سدره آسمان هفتم است، یا به این معنی است: در آسمان هفتم قرار دارد و اما اصل این شاخ از آتش و دخان است.

مراد از حطب در این بیان: اوصاف حیوانیه است که از حد شرع خارج شده باشد، و گوشتها و پیهای جسمانی و اموال و اسباب دنیوی است.

و مراد از سدره: عقل و روح است که چون بغايت عالي است اصل و مرتبه‌اش در آسمان هفتم است.

پس افراد تن پرور را تا مرتبه هیزم جهنم تنزيل داده و خطاب به آنان می‌فرمایند: اگر در تنت متتجاوز از حد شرع گوشت زايد و پيهای بی‌فایده جمع شود و از اموال دنیوی و اوصاف حیوانی برایت گوشت و پيه حاصل می‌شود، آنها را به کل از خود محو و زايل کن. اگر این صفات مذکور را از خود زايل نکنی، ای که به منزله هیزم جهنمی! در دنيا و آخرت چون زن ابو لهب، حمالة الحطب می‌شوی. چنان که در حق آن زن گفته شد: و امرأته حمالة الحطب في جيدها حبل من مسد<sup>۲</sup> تو نيز شامل اين معنی می‌شوی.

۱. سوره جن آیه ۱۵: و اما آنان که از حق دورند هیزم جهنم خواهند بود.

۲. سوره لهب آیه ۴ و ۵.

تفسیر این سوره در دفتر سوم مثنوی در شرح «تشییه قید دام قضا» بیان شده است به آنجا مراجعه شود.<sup>۱</sup>

اگر عاقلی روحت را که به مثابه شاخ سدره است، از تنت که به منزله هیزم جهنم است فرق بگذار و بینشان تمیز قائل شو، اگر چه ای جوان، این هر دو در این دنیا سبز و ترو تازه‌اند، ولیکن میان این و آن چه مناسبی وجود دارد؟ که آن علوی و این سفلی است، آن نوری و این ناری است. آن روح شریف، که مانند درخت سدره، اصلش در هفتم آسمان است و این تن که به منزله شاخ درخت جهنم است اصلش از آتش و دخان است.

آتش به اعتبار این که قوتیرین عنصر از عناصر و رکن اعظم بدن است اصل بدن واقع شده که سایر عناصر اربعه با حرارت بدن قایم گشته‌اند، اگر حرارت بدن منطفی گردد و یا غالب شود، در سایر عناصر نیرو نمی‌ماند و می‌گویند بدن می‌میرد.

مراد از دخان در این گفتار: بخارهای لطیفی است حاصل از خوردن و آشامیدن که در عروق و اعصاب ساری است. پس نار و دخان بودن اصل بدن به این اعتبار است.

هست ماندا به صورت پیش حس      که غلط‌بین است چشم و کیش حس

هست آن پیدا به پیش چشم و دل      جهد کن سوی دل آ جهد المقل

ور نداری پا بجنبان خویش را      تا بینی هر کم و هر بیش را

پیش حس ظاهر شاخ سدره و هیزم جهنم به هم مشابه و مماثلند. زیرا مذهب و عادت چشم حس غلط بینی است. اما پیش چشم دل و اهل دل آن پیدا و ظاهر است. چون جهد مقل جهد کن و به سوی دل بیا و اگر پای نداری خویش را بجنبان تا هر کم و بیش را بینی.

مقل: فقیر نیازمند که ثروت اندکی داشته باشد.

جهد: کمال طاقت و مشقت را گویند.

عقل و روح به مثابه شاخ سدره است و جسم به منزله هیزم جهنم است. پیش اهل حس به جهت اتصالی که این دو به هم دارند، با هم مشابه و مماثلند. زیرا مذهب و عادت چشم حس غلط بینی است و قادر نیست حقیقت کار را فرق و تمیز دهد. اما فرق دادن مابین این دو، برای چشم

۱. همین کتاب، جزء دوم از دفتر سوم، ص ۶۱۵.

بصیرت و دیده جان ظاهر و آشکار است.

ای که در مرتبه جسمانی مانده‌ای! همان‌گونه که یک شخص فقیر در تحصیل غنا کوشش می‌کند و به جد سعی می‌کند و طاقت و توانائیش، به روحش اثر می‌کند و به قلبش می‌رسد، تو نیز چون جهد او به سوی دل آی و در میان جان قرار بگیر تا غذای حقیقی بیابی و به کنز لایفنا بررسی. فرضًا اگر پای معنوی و قدم روحانی نداری مشیاً علی الهام لا مشیاً علی الاقدام<sup>۱</sup> چون‌گوی غلطان شو و خود را به سوی جان و دل حرکت ده، تا به درجه‌ای بررسی که ناقص و کامل را بینی و عاقل را از غافل فرق بگذاری و به مقام حقیقت واصل شوی.

### **گر راه روی راه بوت بگشایند ورنیست شوی به هستیت بگرایند**

این شرح شریف در بیان معنی این بیت لطیف است. ای آن کس! اگر راه روی، برایت راه می‌گشایند و اگر نیست و فانی گردی، با تمام وجود به تو میل و توجه می‌کنند.

یعنی؛ ای که مؤمنی اگر به طریق حق بروی، و در آن راه سعی و مجاهده نمایی، در برابرت و یا برایت طریق حق را می‌گشایند و ترا به راه حقیقت هدایت می‌کنند، چنان که حق تعالی فرمود: *وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لِنَهْدِيْنَاهُمْ سَبِيلًا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ*<sup>۲</sup>. و اگر فانی گردی و وجود خویش را محظوظ نمایی، از جانب حضرت حق با بقا و وجود حقانی به سوی تو میل می‌کنند. الحاصل هر مقدار که فانی شوی، به همان نسبت بقا می‌یابی و هر مقدار که به راه حق بروی و هر اندازه که توجه نمایی، به همان نسبت به فتح باب واصل می‌شوی. چنان که گفته شده: من قرع الباب ولج ولج<sup>۳</sup> و نیز حدیث شریف و من طلب شیئاً وجد وجد<sup>۴</sup> راجع به این معانی فرموده شده است.

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| <b>گر زلیخا بست درها هر طرف</b>     | <b>یافت یوسف هم ذ جنبش منصرف</b> |
| <b>باز شد قفل و در و شد ره بدید</b> | <b>چون توکل کرد یوسف برجهید</b>  |

۱. به رفتن بر سرها و نه رفتن بر گامها.

۲. سوره عنکبوت آیه ۶۹: کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند به راههای خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا بانیکوکاران است.

۳. کسی که دری را زد و یعنی ایستادگی کرد، داخل شد.

۴. کسی که چیزی را خواست کوشش کرد آن را یافت.

اگر چه زلیخا برای این که یوسف را صید کند، درها را از هر طرف بست، لیکن حضرت یوسف علیه السلام در اثر جنبش و حرکت راه انصراف پیدا کرد، و قفل و در گشاده شد و راه آشکار و ظاهر گشت. چون که حضرت یوسف علیه السلام توکل کرد و از آن خانه برجهید. یعنی؛ در آن زمان که بر فحوای آیه کریم و راودته التی هو فی بيتها عن نفسه و غلتت الابواب و قالت هیت لک قال معاذ الله<sup>۱</sup> زلیخا در سرای یوسف علیه السلام بود، از یوسف مراد خویش را مراوده کرد، و درهای سرای را محکم بست، و به یوسف گفت: یا یوسف گفت: من از این کار به خدا پناه می برم و از زلیخا فرار کرد و جنید و حرکت کرد. پس محل انصراف پیدا کرد و از زلیخا رو گردانید، به اذن الله کلیدهای در باز شد و درها به رویش گشوده گشت و راه نجات آشکارا ظاهر شد. چون حضرت یوسف به الله تعالی توکل کرد، از آن حبس برجهید و از آن بلا خلاص شد. کما قال الله تعالی فی حقه: انه من عبادنا المخلصین<sup>۲</sup>.

گر چه رخنه نیست عالم را بدید خیره یوسف وار می باید دوید

تا گشاید قفل و در پیدا شود سوی بی جایی شما را جا شود

اگر چه این عالم را رخنه ظاهر نیست، اما چون یوسف علیه السلام باید خیره دوید تا که قفل گشوده شود و در پیدا گردد و سوی بی جایی شما را جا شود.

یعنی؛ اگر چه این عالم به جانب حضرت حق و به طرف آخرت رخنه ای ندارد و دری ظاهر نیست، ولیکن ای خیرگان باید چون حضرت یوسف از دست این زن دنیا رهاشد، و برای خروج از خانه عالم و خلاص از آن باید دوید، تا این که به عنون الهی قفل گشاده شود و به سوی عالم حقیقت یک در معنوی پیدا شود، تا از آن در به عالم لامکان داخل شده در طرف لامکان برای

۱. سوره یوسف آیه ۲۳: بقیه آیه: انه ربی احسن مثوای انه لا يضلخ الظالمون. و آن زن که یوسف در خانه اش بود، در جست و جوی تن او می بود. و درها را بست و گفت بستان: گفت پناه می برم به خدا. او پروراننده من است و مرا منزلتی نیکو داده و ستمکاران رستگار نمی شوند.

۲. سوره یوسف آیه ۲۴: ولقد همت به و هم بها لولا ان رءا برهان ربی کنلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین.

یعنی؛ و آن زن آهنگ او کرد (او را بایست) و یوسف آهنگ آن زن به نهیب دل و بایست هم داشت اگر نه آن بودی که برهان و حجت خداوند خویش بر خویشن بدلیدی چنان بگردانیدم از او بدنامی و زشت کاری که او از رهیگان گزیدگان ما بود.

شما مکانی باشد و در آنجا آسوده اقامت گرید.

آمدی اندر جهان ای ممتحن هیچ می‌بینی طریق آمدن

تو ز جایی آمدی وز موطنی آمدن را راهدانی هیچ نی

ای کسی که امتحان شده هستی، به این دنیا از عالم الهی آمدی، هیچ راه آمدن را می‌بینی؟ آخر توبه این جهان از یک جا و از یک موطن آمدی، آیا هیچ راه را می‌شناسی؟ نه نمی‌دانی. راهدان: ترکیب و صفتی است. یاء آخر آن برای وحدت است.<sup>۱</sup>

این معنی درست نیست که گفته شود: هیچ کس نیست که راه آمدن را بداند. زیرا جمیع انبیا و اولیا راه آمدن به جهان را می‌دانند.

یعنی، ای آن که امتحان شده هستی، توبه این دنیا از عالم الهی آمدی، آیا آن راه را که از آن عالم به این عالم آمدی هیچ می‌دانی؟ مسلماً نمی‌دانی. پس بدان که تو از یک جای عالی و از موطن شریف به این عالم آمدی. آیا هیچ می‌دانی از چه راهی آمدی؟ نمی‌دانی. پس آن راهی که خواهی رفت همچنین نایید است.

گر ندانی تا تکویی راه نیست زین ره بی راه ما را رفتنی است  
می روی در خواب شادان چپ و راست هیچ دانی راه آن میدان کجاست  
اگر آن راه را نمی‌دانی، نباید بگویی که راه نیست و ما را از راه بی راهه باید رفتن. به هر حال این امر مقرر است. مثلاً در عالم خواب شادان و مسرور چپ و راست می‌روی، هیچ می‌دانی راه آن میدان کجاست؟

یعنی؛ اگر تو آن راه را که به سوی عالم معنی است، نمی‌دانی، نباید بگویی که راه نیست زیرا ظاهراً از این راه بی راهه ما را باید رفت. اگر چه حالاً ما را مشهود نیست و راهی نمی‌بینیم اما می‌بینیم که خیلی کسان به آن جانب می‌روند، پس مقرر است که عاقبت ما هم از آن راه به عالم معنی خواهیم رفت.

مثلاً تو در عالم خواب، به چپ و راست می‌روی در حالی که شاد و مسروری. آیا هیچ می‌دانی که در آن عالم خواب راه آن میدان کجاست؟ راهی که از این عالم به آن عالم می‌رود

۱. این توضیح با تفسیر شعر مغایرت دارد (ویراستار).

معقول و معنوی است. همچنین راهی که از این عالم به آخرت می‌رود نیز همین طور معقول و معنوی است.

تو از عالم خواب عالم بزرخ و عالم آخرت را قیاس کن، تاکه از جاهلان و غافلان محسوب نشوی.

تو بیند آن چشم خود تسليم کن خویش را بینی در آن شهر کهن  
چشم چون بندی که صد چشم خمار بند چشم تست این سو از غار

تو آن چشم را که به این دنیا ناظر است تسليم کن، تا خود را در آن شهر قدیمی و عتیق بینی. اما تو چشم را چگونه می‌بندی که صد چشم خمار بند چشم تست و تو به آنها مغروفی؟ یعنی؛ تو چشمانت را که به این دنیا و به ماسوا متوجه است، سد و بند کن، و خویشن را به امر شریف حضرت حق تسليم کن، تا خود را در آن شهر قدیم بینی و نظرت را به عجایب عالم حقیقت بیفکنی. برای مشاهده آن عالم طریق این است.

اما تو چشم را که به این عالم ظاهر ناظر است، چگونه می‌توانی بندی؟ که در این عالم صدها چشم مست و صورتهای لطیف در اطراف توست، و چون تو به آنها مغروفی، همه آنها بند چشم تو شده، و ترا از مشاهده آن عالم محجوب بازداشته است.

چار چشمی تو ز عشق مشتری بر امید مهتری و سروزی  
ور بخشی مشتری بینی به خواب جسد بدکی خواب بیند جز خراب

تو به امید مهتری و سروزی، عشق و علاقه مفرطی به مشتری داری و چهار چشمی منتظر مشتری هستی. اگر به خواب روی، از آن جاکه مشتری خاطرنشان توست، در خواب هم مشتری می‌بینی. جسد بد غیر از خرابه کی چیز دیگری در خواب می‌بیند؟

یعنی؛ ای که از عالم حقیقت غافلی! تو از عشق و محبت مشتری چهار چشمی هستی. با چشمان ظاهر و باطن، به خریداران خود می‌نگری، و به امید مهتری و سروزی منتظر آنانی، و قلبت با مشتریان به قدری الفت پیدا کرده و آنان به حدی در باطن تو جای گرفته‌اند که اگر به خواب روی، در عالم خواب هم مشتریان خویش را می‌بینی و با آنان معامله می‌کنی. حاصل کلام بوم شوم، غیر از خرابه، در خواب نمی‌بیند. به دلیل این که آنچه خاطرنشان جسد است و برايش لطیف و خوش آیند است همان ویرانه است. پس رؤیایی جسد مطابق آرزو و خاطره‌اش صورت

می‌بندد.

مشتری خواهی به هر دم پیچ پیچ تو چه داری که فروشی هیچ هیچ  
گر ترا نانی بدی یا چاشتی از خریداران فراغت داشتی  
ای طالب ریاست، تو هر دم دسته‌دسته مشتری می‌خواهی. تو چه داری که بفروشی؟  
هیچ هیچ. اگر تو نانی و یا چاشنی داشتی از مشتریان و طالبان آسوده بودی.

پیچ پیچ: بهتر است اینجا به معنای دسته‌دسته و گروه گروه تغییر شود.  
چاشتی: یاء آخر از برای نسبت است: یعنی غذای منسوب به وقت سحر.

مراد بیت: ای مرایی که مایل به شهرت و طالب ریاستی، تو دسته به دسته مشتری می‌خواهی  
که طالب تو شوند و به تو اقتدا نمایند و مرید و محب تو شوند. تو چه داری که به آنان بفروشی؟  
در حقیقت از علم و معرفت و از ذوق و حالت و از خصلتهای امثال اینها چیزی نداری، مگر این  
که لاف و گزاف و دعوا و سمعه و ریا داری. با این اسلوب چند نفر ساده دل را برای خود صید  
می‌کنی و از آنان جلب منافع دنیوی می‌کنی.

اگر ترانان روزمره بود و غذا و خوانی داشتی که وقت سحر بخوری، از خریدن اهل دنیا  
فراغت داشتی، و از وجود فروشی و از این که مردم را با ریا و سمعه مشتری خود کنی تو به  
می‌کردی.

قصه آن شخصی که دعوی پیغمبری می‌کرد گفتندش چه خوردہ‌ای  
که چنین گیج شده‌ای و یاوه می‌گویی. گفت اگر چیزی یافتمی و خوردمی،  
نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی که هر سخن نیک که با غیر اهله گویند یاوه  
گفته باشند اگر چه در آن یاوه گفتن مأمورند

این شرح شریف قصه آن شخصی است که دعوی پیغمبری کرد. به وی گفتند: چه خوردہ‌ای  
که چنین گیج و احمق گشته‌ای؟ و یاوه و نامعقول حرف می‌زنی.  
شخص مذکور گفت: اگر چیزی می‌یافتم و می‌خوردم، نه گیج و ابله می‌شدم و نه یاوه و  
นามعقول سخن می‌گفتم.

هر سخن نیک و لطیفی را اگر به غیر اهلش بگویند، یاوه و نامعقول گفته شده است اگر چه در آن یاوه گویی، آنان مأمورا باشند.

یعنی؛ انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام، هر سخن نیکی که به غیر اهلش گفتند، آن سخنان خوب و لطیف پیش ناالهلان و نامحرمان یاوه‌سرایی بود. اگر چه آن نیکوگویان از جانب خدا مأمورند پیش ناالهلان و نامحرمان برای گفتن آن سخنان یاوه. سخنانی که آنان می‌گویند پیش مردم اهل، نیکو و لطیف است و نیکوگویان برای نیکو گفتن مأمورند. لیکن ناالهلان چون که سخنان نیکو و معنی دار را یاوه و بی معنی تلقی می‌کنند، پس آن نیکوگویان نسبت به ناالهلان مأمورند که یاوه بگویند و چون سخنان نیک و معنی دار آنان پیش مردم اهل یاوه نیست پس به این اعتبار گفته می‌شود: آن نیکوگویان برای گفتن سخن نیکو مأمورند.

آن یکی می‌گفت من پیغمبرم از همه پیغمبران فاضل‌ترم  
گردنش بستند و بردنده به شاه  
کین همه گوید رسول از الله  
خلق بر وی جمع چون مور و ملح

آن یکی می‌گفت: من پیغمبرم و از همه پیغمبران فاضل‌ترم. پس گرفتندش و گردنش را بستند و پیش شاه بردنده و گفتند: این شخص می‌گوید: من از جانب خدا پیغمبرم. و مردم چون مور و ملح در دور و برش جمع شدند و چنین گفتند: این چه مکروه و چه تزویر و چه دام است؟ پس در اینجا مولانا به مناسبت، شروع می‌فرمایند به بیان انکار خلق عالم انبیاء صحیح و صاحب سعادت را و سخنان آنان را بیان نموده پس از آن جوابی که انبیا و رسول به آنان داده‌اند تعییر و بیان می‌کنند:

گر رسول این است کاید از عدم ما همه پیغمبریم و محتمش  
ما از آن جا آمدیم اینجا غریب تو چرا مخصوص باشی ای ادیب

اگر رسول این است که از عدم آمده، مانیز همگی پیغمبریم و محتمش و عظیم الشائین. زیرا ما هم از آن عالم حقیقت به این عالم غریب آمدیم. پس ای ادیب تو چرا مخصوص نبوت باشی؟ اگر چه این سخنان از طرف عوام، به کسی که دعوی نبوت می‌کرد گفته می‌شود، لیکن مقصود از اینها سخنانی است که کافران درباره هر پیغمبر و یا این که در خصوص حضرت پیغمبر

علیه السلام به طریق تحقیر و تهکم گفتند: اهذاالذی بعث الله رسولًا. چنان‌که کفار می‌عوشت شدن انبیا علیهم السلام را از عالم الهی به این عالم برای دعوت مردم، با آمدن خودشان از عالم عدم به این عالم قیاس کردند و گفتند اگر رسول این است که از جانب عدم به این عالم آمده و از عالم الهی به این عالم شهادت فرستاده شده، با این تقدیر ما همگی پیغمبر و ثروتمندان بزرگیم، ماین آنان و ما چه فرقی است که آنان بر ما تفویقی داشته باشند؟ مخصوصاً که می‌گویند: ما پیغمبریم. ما هم همگی از آن عالم الهی به این عالم شهادت غریب آمدیم. پس درآمدن از آن عالم به این عالم ما با آنان برابر هستیم. چون قضیه چنین است، ای ادیب و لیب! تو چرا برای رسالت مخصوصی؟ همگی ما را حق به این عالم فرستاده است، از بین این همه، تو چرا رسالت را به خودت تخصیص می‌دهی.

**داد ایشان را جواب آن خوش رسول کای گروه کور و نادان و فضول**  
**این ندانستید ای قوم از قضا بی خبر اینجا رسیدید از عی آن رسول خوب و خوش، به آنان جواب داد و چنین گفت: ای گروه کور و نادان و فضول و گستاخ و ای قوم منکر!** این را ندانستید که از قضای الهی کور بودید و بی خبر به اینجا رسیدید. این سخنان هم اگر چه از زبان آن کسی است که دعوای رسالت کرد، لیکن جوابی که همه انبیا و رسول به اهل انکار دادند همین است.

چنان‌که آن رسول خوش، به اهل انکار و به کفاری که به او آن سخنان را گفتند این‌گونه جواب می‌دهد: ای گروه نادان و کور و فضول، و ای قوم ضلالت قرین! شما ندانسته از قضای الهی به این عالم در حالی که کور بودید بی خبر رسیدید. پس بر طبق کلام و مایستوی الاعمی والبصیر<sup>۱</sup> آن کسی که از آن عالم خبیر و بصیر به این عالم آمده است با آن که بی خبر و بی بصر آمده برابر نمی‌شود. هر چند در پاره‌ای از نسخه‌ها این بیت نیست ولی شرح داده شد.

**نی شما چون طفل خفته آمدیت بی خبر از راه و از منزل بدیت**

۱. سوره الانعام آیه ۵۰: قل لا اقول لكم عندي خزانن الله ولا اعلم النسب ولا اقول لكم اني ملك ان اتبع الای ما يوحى الى قل هل يسstoی الاعمی والبصیر افلاتتفکرون: بگو نمی‌گوییم شمارا از نزدیک من است خزینه‌های خدای و من غیب نمی‌دانم و شما را نمی‌گوییم که من فرشتمام پی نمی‌برم مگر به آن پیغام که به من فرستند. بگوی که یکسان بود هرگز نایينا و بینا.

### از منازل خفته بگذشتید و مست بی خبر از راه و از بالا و پست

مگر شما چون کودک خفته به این عالم نیامدید؟ از راه و منزل بی خبر بودید و از منزلها خفته و مست گذشتید، در حالی که ندانستید مراد از راه چیست و از بالا و پست بی خبر بودید. یعنی؛ اگر چه شما نیز چون ما از آن عالم به این عالم آمدید و با اراده حق به این مرتبه شهادت فرستاده شدید، لیکن شما چون پسرکان خفته آمدید. شما از همه منازل و مراتبی که از آن عالم تا به این عالم هست، بی خبر بودید. در آن حال که از آن عالم به این عالم می آمدید به منازل و مراتبی که برخوردید از همه آنها خفته و مست گشته و بی خبر گذشتید، در حالی که از مراتب بالا و از اعلا و اسفل بی خبر بودید. اگر از شناسوایی کنند: از مبدأ اول که به این مشهد انسانی رسیدید چقدر منازل و مراتب دیدید؟ شما نمی دانید. نمی دانید اولاً عالم اسماء و صفات چیست و عقل کل چیست و تعین اول چیست و نیز نفس کل و هیولی و طبیعت کل و فلک اطلس و کرسی و سماوات سبعه و کواكب سیارات چیست؟ به حقیقت هیچ یک از اینها آگاه نیستید. هر کدام از اینها از منازل عالم علوی است. غیر از اینها مراتب سفلی را نیز چندین مرتبه است. مثلًا چون عناصر اربعه و موالید ثلثه، غیر از اینها تا بررسد به طفویلیت و تاعاقل و بالغ گشتن چندین منازل و مراتب هست.

پیغمبر کسی است که به کل مراتب علویه و سفلیه عالم باشد، و بداند که روح خویش و روح سایر مردم، از مبدأ اول تا بررسد به این مشهد انسانی، چند منزل و مرتبه طی کرده است و اگر لازم آید از همه این مراتب خبر دهد. علاوه بر این از همه مراتب اخرویه پس از جدا شدن انسان از این مرتبه بشریت، نیز خبر دهد. پس ماین انبیا و سایر مردم تفاوت‌های بزرگی است. از جمله آگاهی آنان است از منازل و مراتب و از خبر دادنشان از آنها. چنان که مولانا از حال پیغمبران خبر داده از زبانشان چنین می فرمایند:

ما به بیداری روان گشتم خوش از ورای پنج و شش تا پنج و شش

دیده منزلها ز اصل و از اساس چون قلاوزان خبیر و رهشناس

ما از ورای پنج و شش تا عالم پنج و شش، با بیداری و خوشی روان گشتم و چون قلاوزان خبیر و رهشناس همه منزلها را از اصل و اساسشان دیده ایم.

یعنی؛ ما که انبیای معاشرین با بیداری و خوشی از عالم معنا واقع در ورای حواس خمسه و شش جهات، تا عالم حقیقت واقع در حواس خمسه و شش جهات روان‌گشته‌ایم و سیر کرده‌ایم. به این عالم آمده‌ایم و تا آنجا که آگاه بودیم مردم را به آن حقیقت دعوت کرده‌ایم. منازل و مراحل راه را و آن طریقی که باید برویم از اصل و بنیادش دیده‌ایم و چون قلاوزان خبیرو ره‌شناس شده‌ایم و برای آنان که تابع ما شده‌اند با آگاهی و بینش قائد‌گشته‌ایم، نه این که باشک و ظن مردم را به آن عالم دعوت کنیم و قائد باشیم.

در اینجا باز مولانا مقداری درباره آن که دعوی پیغمبری می‌کرد، و نیز از احوال انبیای عظام علیهم السلام که در دعوی‌شان صادقند سخن گفته، باز شروع می‌کند به تعریف این که مردم آن عصر در حق آن که دعوی نبوت می‌کرد چه کار کردند و چه گفتند.

**شاه را گفتند اشکنجهش بکن      تا گتווید جنس او هیچ این سخن**

قوم آن عصر در حق آن که دعوی نبوت داشت به پادشاه گفتند: شکنجه‌اش ده، تا مردم مثل او، هرگز این سخن را نگویند.

**شاه دیدش بس نزار و بس ضعیف      که به یک سیلی بمیرد آن نحیف**

پادشاه دید آن کسی که دعوی پیغمبری می‌کرد، خیلی لاغر و ضعیف است، به طوری که آن نحیف با یک سیلی می‌میرد.

**کی توان آن را فشدن یا زدن      که چو شیشه گشته است او را بدن**

پادشاه که او را این گونه ضعیف و نحیف دید، پیش خود گفت: کی ممکن است او را فشد و یا کتک زد، زیرا بدن او چون شیشه رقیق و ضعیف گشته است.

**لیک با او گوییم از راه خوشی      که چرا داری تو لاف سرکشی**

لیکن از راه خوشی به او می‌گوییم به این نحو که: تو چرا لاف سرکشی داری و دعوی نبوت می‌کنی؟

**که درشتی ناید اینجا هیچ کار      هم به نرمی سرکند از غار مار**

پادشاه پیش خود گفت: در این محل و موقعیت درشتی و غلظت، هیچ به کار نمی‌آید. هم با ملایمت مار از غار سرکند.

یعنی؛ با سخن ملايم مار از غار سرپiron می‌کند. مثل مشهوری است که گفته‌اند: «مار با سخن شيرين از لانه‌اش يرون می‌آيد.»

مردمان را دور کرد از گرد وی  
شـه لطـیـفـی بـود و نـرمـی وـرد وـی  
پـس نـشـانـدـش باـز پـرسـیدـش زـجاـ  
حـاـصـلـكـلامـپـادـشاـهـ مرـدـمـ رـاـ اـزـ اـطـرافـ آـنـ مـتـبـیـ دورـکـردـ. زـیرـاـشـ سـلـطـانـ لـطـیـفـیـ بـودـ وـ نـرمـیـ  
وـردـ وـ عـادـتـ وـیـ بـودـ. پـسـ آـنـ مـرـدـ رـاـ نـشـانـدـ، اـزـ جـایـ وـ مـقـامـ اوـ باـزـ پـرسـیدـ وـ چـنـینـ گـفـتـشـ: مـعـاشـ وـ  
الـتـجـائـیـ توـ اـزـ كـجـاستـ؟

یعنی؛ پادشاه برای آگاهی از مقصود آن متبی که دعوی نبوت می‌کرد، مردم را از اطرافش دور کرد و نسبت به او ملايمت بسیار و ملاحظت نشان داد زیرا که پادشاه لطیفی بود، و ملايمت کردن برایش یک وظیفه و عادت شده بود. پس آن مرد مدعی نبوت را در حضور خویش نشاند و پس از آن از مکان و مقامش پرسید، و گفتش: ای متبی پناهگاهت کجاست؟ و معاشت از کجا می‌رسد و منزل و مأوایت کجاست؟ تا ما بدانیم.

گفت ای شه هشتم از دارالسلام  
آمده از ره درین دارالملام  
نـیـ هـرـماـ خـانـهـ اـسـتـ وـ نـهـ یـکـ هـمـشـینـ  
خـانـهـ کـیـ کـرـدـستـ مـاهـیـ درـ زـمـینـ  
متـبـیـ مـذـکـورـ جـوـابـ دـادـ: اـیـ شـاهـ! مـنـ اـزـ دـارـالـسـلـامـ هـسـتـ، وـ اـزـ رـاهـ بـهـ اـیـنـ دـارـالـمـلـامـ آـمـدـهـامـ. وـ  
مـرـاـ درـ اـیـنـ دـارـالـمـلـامـ نـهـ خـانـهـایـ وـ نـهـ هـمـشـینـیـ اـسـتـ. کـیـ یـکـ مـاهـ درـ زـمـینـ خـانـهـ کـرـدـهـ اـسـتـ؟ وـ نـیـزـ  
جـایـزـ اـسـتـ اـيـنـطـورـ معـنـیـ شـوـدـکـیـ یـکـ مـاهـیـ درـ زـمـینـ خـانـهـ کـرـدـهـ اـسـتـ؟ بـهـ اـیـنـ تـقـدـیرـ «ـیـاءـ» درـ مـاهـیـ  
جزـ وـ اـصـلـ کـلـمـهـ اـسـتـ نـهـ بـرـایـ وـحدـتـ.

منشأ اصلی بنی آدم و موطن حقیقیش دارالسلام بوده، بعد با امر اهبطوا<sup>۱</sup> به این عالم نازل گشته است. چون آنان که با وجود بودن در دار محنت و خانه ملامت حقیقت و اصل خود را می‌شناسند، غریبی خویش را اعلام و اشعار می‌دارد. زیرا عارفانی که موطن حقیقی خویش را

۱. سوره بقره آیه ۳۸: قلنا اهبطوا منها جميعاً فاما ياتينكم مني هديٌ فمن تبع هداي فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون. گفتم فرورويد همگنان از بهشت، اگر به شما آيد از من پیغامی و نشانی، هر که پی برد به پیغام و نشان یمی نیست بر ایشان که این کردند و فردا هیچ اندوهگین نباشند.

می دانند، وقتی که از آن عالم به این عالم آمدند همان‌گونه که ماهی در زمین و یا ماه مخیر در اسفل ساقلین، خانه نمی‌گزیند، عارفان نیز در این عالم نه خانه کرده‌اند و نه همنشین برای خود اتخاذ‌کرده‌اند، فقط کسانی را که در این عالم غریب باشند، برای همنشینی می‌گزینند. پس آن که دعوی پیغمبری می‌کرد نیز چنین گفت: من نه خانه دارم و نه همنشین. همان‌گونه که ماه در زمین خانه نمی‌کند، من نیز در این زمین خانه ندارم.

باز شه از روی لاغش گفت باز      که چه خوردي و چه داري چاشت ساز  
پادشاه من باب شوخی به وی گفت: ای مرد غذا چه خوردي و برای چاشت چه تدارك  
داری؟

اشتها داري چه خوردي بامداد      که چنین سرمستی و پرلاف و باد  
آیا به غذا میل و اشتها داری؟ صبحانه چه خورده‌ای که چنین سرمست و پرلاف و بادی که حتی از شدت مستی و غرور دعوی پیغمبری می‌کنی.

گفت اگر نانم بدی خشک و طرى      کی کنیمی دعوی پیغمبری  
شخص مذکور به پادشاه جواب داد: اگر مرانان خشک و یا تازه بود، کی دعوی پیغمبری  
می‌کردم؟

یعنی، اگر یک تکه نان خشک و یا نان تازه داشتم، من دعوی پیغمبری نمی‌کردم.  
دعوی پیغمبری با این گروه      همچنان باشد که دل جستن زکوه  
زیرا دعوی پیغمبری برای این گروه سخت دل، همچنان باشد که از کوه دل بخواهی.  
یعنی؛ همان‌طور که کوهها دل ندارند، این قوم را نیز قلب سلیم و عقل درست نیست.

کس زکوه و سنگ عقل و دل نجست      فهم و ضبط و نکته مشکل نجست  
هرچه گویی باز گوید که همان      می‌کند افسوس چون مستهزیان  
کسی از کوه و سنگ، عقل و دل و فهم و ضبط و نکته مشکل نخواست. هر چه که به کوه گویی  
کوه چون استهزاء کنندگان، همان را به تو باز گوید. کوه ترا مسخره و افسوس می‌کند.  
یعنی؛ همان‌طور که کسی انتظار این را ندارد که کوه و سنگ و عقل و دل داشته باشد و همچنین  
سخن فهمیدن، و ضبط و قبول کردن نصیحت و دانستن نکته‌های مشکل را از کوه نمی‌خواهد،

شخص عاقل نیز از این قوم سنگدل، که از حیث قساوت سخت‌دل‌تر از سنگند، عقل و حمل نخواسته و فهمیدن و ضبط کردن نکته مشکل را انتظار ندارد.

زیرا اینان نیز به مثابه سنگ لایفهم و کوه لا یعلم هستند. هرچه به کوه بگویی آن راعینا به تو اعاده می‌کند. این که کوه اصوات را مناسب ساخت بر می‌گرداند، به واسطه این نیست که آن کلام را می‌داند و می‌فهمد، بلکه در ذات کوه خاصیتی است که هر کس در مقابلش سخن بگوید، کوه نیز چون استهزاء‌کنندگان مقابل همان ندای شکل سخره و استهزاء سخن ادامی کند. الحاصل حال مردم این دنیا همین‌گونه است.

**از کجا این قوم و پیغام از کجا از جمادی جان کرا باشد رجا**  
 این قوم از کجا و پیغام الهی از کجا؟ چه کسی از جماد امید جان داشتن دارد؟  
 یعنی؛ این قوم پر ملاحتی کجا، و پیغام الهی کجا که آن را به این مردم تبلیغ نمایی، و قوم مذکور آن را بفهمند و قبولش کنند؟ چه کسی از جمادی امید جان دارد؟ که از اینان حیات قلبی رجا شود و انتظار رود که پیغام حق را بفهمند. اینان آن کران اصلیند که چون مردگان در قبرها مدفونند، چگونه می‌توانند کلام حق را بشنوند.

کما قال الله تعالى خطاباً لحبيبه انك لاتسمع الصنم ولا تهدى العمى در محلی نیز می‌فرماید: و انك لاتسمع من فى القبور<sup>۱</sup>. بلی اینان قومی هستند اسمع من الخلد ولكن نه کلام حق را، بلکه سخنان متعلق به مشتهیات نفسیان را می‌شنوند. چنانکه مولانا برای تنبیه این، معانی زیر را می‌فرمایند:

**گر تو پیغام زنی آری و ذر  
بیش تو بنهند جمله سیم و سر  
که فلان جا شاهدی می‌خواند**

اگر تو از یک زن و یا از زر خبری بیاوری، اینان همگی سیم و سر پیش تو می‌نهند. یا اگر به یکی از اینان بگویی: در فلان جا ترا یک محظوظ جوان دعوت کرده، چون که او عاشق توست، او فقط ترا می‌فهمد، پس تابت می‌شود و رعایت می‌کند.

۱. چنان که خداوند خطاب به پیامبر خود گفت: تو نتوانی کران را بشنوانی و کوران را هدایت کنی و مردگان را که در گور هستند بشنوانی.

جواب این بیتها محدود شده است چون که قرینه کلام به این دلالت می‌کند. پس می‌توان گفت جواب چنین است: آن کس تابع تو می‌شود و ترا رعایت می‌کند. اما اگر این جواب مقدر نباشد، در جمله «عاشق آمد» تاکلمه آمد به معنای «آید» تأویل نشود معنی درست نمی‌شود. با این تقدیر معنی چنین می‌شود: اگر بگویی که در فلان جا شاهدی ترا دعوت می‌کند، و آن شاهد ترا عاشق است، و ترا می‌فهمد و با تو آشنا می‌شود. اما اصل همان معنی اول است و بهتر هم است. و اگر جواب تقدیر شود، مناسب می‌شود و بهتر است.

حاصل کلام: حال اکثر مردم این زمانه این است که اگر به آنان خبری از محبویه زیباییاری، و یا از سیم وزرفراوان برایشان خبر بدھی، سرها و سیمهایشان را پیش تو می‌نهند و ترا مطیع و منقاد می‌گردند و با مال و جان ترا خدمتها می‌کنند. و یا این که اگر به یکی از اینان بگویی که: در فلان جا ترا یک شاهد رعناء و محبوب زیبا به سوی خود دعوت می‌کند. پس آن کس همین که این خبر را شنید، ترا به جان و دل و با تعظیم و رعایت، به وصال خویش دعوت می‌کند. الحاصل اگر برای این قوم پست، دلله شوی، و یا از سیم وزرفراوان خبرشان دهی، اینان نیز ترا رعایت می‌کنند و سخت را با جان و دل می‌شنوند و قبولش دارند.

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| ور تو پیغام خدا آری چو شهد | که بیا سوی خدای نیک عهد   |
| از جهان مرگ سوی برگ رو     | چون بقا ممکن بود فانی مشو |
| قصد خون تو کنند و قصد سر   | نه از برای حمیت دین و هنر |

واگر تو خبر لذیذ و شیرین چون شهد و شکر خداراییاری و بگویی: به سوی خدای نیک عهد بیانید و از جهان مرگ به سوی برگ و قدرت بروید، چون بقا ممکن باشد فانی و معدوم مشوید، آن مردم گمراه از درد آن خبر، قصد خون و سر ترا می‌کنند. البته نه از برای حمیت دین و هنرها یاشان. یعنی، اگر به این قوم حیوان‌سیرت و سیاع طبیعت که در کمال غفلت به سر می‌برند، پیغام حضرت حق تعالی و سخن چون شهد و شکرش را بگویی، و به ایشان بگویی: «به سوی آن خدایی که عهد و پیمانش خوب و خودش محبوب است بیانید، و مطیع و منقادش شوید؛ از جهان مرگ و فنا خلاص شوید و به جهان برگ و بقا بروید و در مقعد صدق مسکن بگیرید و محبویان عالم غیب را مشاهده کنید، و چون در این دنیا حیات ابدی یافتن و رسیدن به بقای

سرمدی ممکن است، پس فانی مشوید؛ و خویشن در محبت خیالات صوری ضایع و تلف مکنید» در حال این حیوان سیر تان قصد خون و سر ترا می‌کنند. نه این است که اینان از حمیت دینی و هنر شان قصد خون و سر ترا بکنند، زیرا غیرت حاصل از حمیت دینی و علم هنر، مقبول است، اما غیرت این قوم از این قبیل نیست، بلکه از شدت علاقه اینان است به خانمانشان. چنان که مولانا پس از این بیان به این معنی اشاره می‌فرمایند:

**سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان  
با اولیای خدا که به حقشان می‌خوانند  
وبه آب حیات ابدی**

در بیان سبب عداوت کردن عوام است با اولیا و انبیا علیهم السلام و همچنین بیان بیگانه و اجنبی زیستن ایشان است با انبیا علیهم السلام و با اولیای عظام که آنان را به حق دعوت می‌کنند و نیز به سوی آب حیات ابدی می‌خوانند تا از آن آب حیات نوش کنند و باقی بمانند، اما مردم به فایده و نفعی که شامل حالشان می‌شود آگاه نیستند، پس به انبیا و اولیا اهانت می‌کنند و حقیرشان می‌دارند.

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بلکه از چفیدگی بر خان و مان  | تلخشان آید شنیدن این بیان    |
| خرقه بر ریش خر چفید سخت      | چون که خواهی برکنی زولخت لخت |
| جفته اندازد یقین آن خر ز درد | حبذا آن کس کزو پرهیز کرد     |

علت این که عوام قصد خون و سر انبیا علیهم السلام و اولیای عظام را دارند این است که سخت بر خان و مان چسپیده‌اند.

بل در اینجا اضراب شده است یعنی این بیت توضیحی است برای مصرع دوم بیت قبل. تقدیر کلام: این که عوام قصد سر انبیا علیهم السلام را، که تبلیغ احکام الهی می‌کنند، دارند و نیز با اولیای عظام دشمنی دارند، از حمیت دینی شان و از هنرهاشان نیست، بلکه از تعلق شدیدشان به خان و مان و ملک و مال است. از شنیدن بیان انبیاء، یعنی از شنیدن پیغام حق از زبان انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام و از علماء و صلحاء، به اینانالم و اضطراب می‌رسد. مثلاً حال اینان به حال آن خری می‌ماند که خرقه‌ای بر ریشش محکم چسپیده باشد اگر

بخواهی آن را از آن خربکنی، بی شک آن خراز درد آن جفتک می اندازد؛ یعنی، درد را تحمل نمی کند و به آن که زخم او را معالجه می کند جفتک می اندازد. سعادت از آن کسی است که از آن خر پرهیز کرد. یعنی از اصلاح کردن عوام اجتناب کرد.  
ضمیر واقع در کلمه «کزو» بر می گردد به خر جفته انداز.

**خاصه پنجه ریش و هرجا خرقه‌ای** بر سرش چسبیده در نم غرقة سیم و زر چون خرقه است و حرص ریش حرص هر که بیش باشد ریش بیش خصوصاً خر پنجاه زخم داشته باشد، و در هر زخمش کهنه پاره‌ای باشد. یعنی بر سر آن زخمه‌ها کهنه پاره نمدار چسبیده باشد. خلاصه خری که از پنجاه جا زخم دارد و در سر هر زخم جدا جدا کهنه پاره‌ای چسبیده باشد. همان قدر که کندن این کهنه پاره‌ها از زخمهای خر مشکل است اهل دنیا که همگی خرسیرند و حرصهایشان زخم خر را می‌ماند، برطرف کردن آن حرصهای همان نسبت سخت و مشکل است. یعنی؛ کندن خرقه سیم و زر از حرصهایشان مشکل است. در مثل سیم و زر چون کهنه پاره و حرص چون زخم خر است. هرگاه که حرص زیاد باشد، زخم نیز زیاد می‌شود. و هر کس که بخواهد این اهل دنیا را، که خرسیرند، از حریصی به سیم و زر بازدارد و به زخم حرصهایشان دوا بگذارد و تیمارشان کند، خرسیرتان معالجه او را دوام نمی‌آورند، اذیتش می‌کنند و در حقش جفاروا می‌دارند و این مقرر است.

**خان و مان جغد ویران است و بس** نشند او صاف بغداد و طبس  
خان و مان جغد فقط ویرانه است و جغد او صاف بغداد و طبس را نمی‌شنود.  
مراد از جغد: اهل دنیاست.

یعنی؛ خان و مان اهل دنیا، که جغد را می‌مانند، این دنیای چون ویرانه است و بس. اگر برایشان از ممالک اخروی که چون بغداد و طبس‌اند، و از شهرهای معنوی سخن بگویی نمی‌شنوند. همان‌گونه که ویرانه برای جغد از بغداد و طبس بهتر است، برای اهل دنیا نیز این خانه دنیا، از سرای آخرت و دار سعادت بهتر و آزادتر است.

**گر بیاید باز سلطانی ز راه** صد خبر آرد بدین جغدان ز شاه  
**شرح دارالملک و باگستان و جو** پس بر او افسوس دارد هر عدو

**که چه باز آورد افسانه کهن      کزگزار و لاف می‌گوید سخن**

اگر باز سلطانی از راه بیاید و از شاه به این جگدان صد خبر بیاورد و از دارالملک و باستان و جویبار برای آنان شرح دهد، هر یک از دشمنان این خبرها را مسخره و استهزامی کند و می‌گوید: چه عجب که باز افسانه کهن آورده و سخن از روی لاف و گزار می‌گوید.

خلاصه کلام این است: اگر شهبازان طریقت منسوب به سلطان حقیقی از راه برسند و برای این جگدان اهل دنیا که ویرانه پرستند، صدگونه خبر بیاورند و از دارالملک و باستان معنوی و جویبار روحانی شرحی برایشان بگویند و به آنان تبلیغ کنند و از مراتب علیه که ذکر شکردیم اخبار صحیح برسانند، آن دشمنان آن عزیزان را، که بازان معنوی هستند، استهزار و تهکم می‌کنند و سخنانشان را مسخره تلقی می‌کنند و چنین می‌گویند: این باز معنوی - این شخص که چون باز معنوی زندگی می‌کند - این اساطیر اولین و این حکایات سالفین را برای چه آورده است سخنانها از لاف و گزار می‌گوید و از تلقای نفسش بعضی سخنان و حکایات می‌سازد و به ما می‌گوید؟

**کهنه ایشانند و پوسیده ابد      ورنه آن دم کهنه را نو می‌کند**

**مردگان کهنه را جان می‌دهد      تاج عقل و نور ایمان می‌دهد**

اینان کهنه ابدی و پوسیدگانند، و الا آن دم، یعنی کلام حیاتبخش، کهنه را نو می‌کند و مردگان کهنه را جان می‌دهد و تاج عقل و نور ایمان می‌دهد.

یعنی؛ پیروان نفس و هوی به سخنان حیاتبخشی که انبیا علیهم السلام و اولیای عظام ایراد می‌کنند، حکایات کهنه و فرسوده می‌گویند و طعنه می‌زنند.

حضرت مولانا قدس سره در خصوص خیثانی که اینگونه سخن می‌گویند می‌فرمایند: کهنه ابدی و فرسوده و پوسیدگان همان خیثانی هستند که اینگونه حرف می‌زنند. و گرنه آن سخنان پاکیزه و مقالات شریف، روحهای کهنه و دلهای فرسوده از گناهان و معاصی رازنده و نو می‌کند. سخنان آن صاحبان دولت و سعادت به کسانی که در اثر کفر و معاصی مرده‌اند و در میان قبرهای بدنشان کهنه و فرسوده گشته جان می‌دهد و به آنان تاج عقل و نور ایمان و ایقان می‌بخشد و به مرتبه حیات ابدی و سعادت سرمدی می‌رساند.

**دل مذد از دلربای روح‌بخش      که سوارت می‌کند بر پشت رخش**

**سر مذد از سرفراز تاج ده کو ز پای دل گشاید صد گره**

از درباری روح بخش و حیات افزا، دل و جان مذد، زیرا که او ترا بر پشت رخش سوار می‌کند. از سرفراز تاج بخش و دولت بخش، سرمذد که آن سرفراز از پای دل و جان صد گره می‌گشاید.

**رخش: نام اسب رستم است، و به مطلق اسب نیز گفته می‌شود.**

یعنی؛ ای که در خانه دنیا فرسوده و پوسیده مانده‌ای! از درباری روح بخشندۀ، و از صاحب هدی، قلب را مذد و جدا مکن، زیرا که او ترا بر اسب محبت و رخش کرامت سوار می‌کند. همچینی از سرفراز تاج عقل بخش، و از پادشاه عالم راز سرمذد و در برابر شرکش مباش و اعراض ممکن؛ که آن صاحب دولت از پای قلب عقده‌های بسیار باز می‌کند و ترا از قیدهای دنیوی آزاد می‌سازد.

**سوی آب زندگی پوینده کو با که گوییم در همه ده زنده کو**

**تو به یک خواری گریزانی ز عشق تو به جز نامی چه می‌دانی ز عشق**

به که گوییم؟ در همه ده زنده کو؟ و سوی آب حیات پوینده و شتابنده کو؟ تو به سبب یک خواری از عشق گریزانی، تو به جز نامی از عشق الهی چه می‌دانی؟

یعنی؛ این گونه کلام نفیس را به که گوییم، در همه این قریه عالم یک زنده دل کو؟ کو آن کسی که به سوی آب حیات معنوی بشتا بد، تا حقیقت حال را به وی بگوییم و تعلیمش دهم که آب حیات معنوی چیست؟ تو می‌گویی که من عاشق آب حیاتم که آن را بنوشم و در طلبش صادقم. ولی تو چگونه عاشقی هستی که در اثر یک خواری و به واسطه یک محنت کوچک از عشق فرار می‌کنی؟ تو از عشق فقط نامش را می‌دانی، و گرنه از چاشنیش خبر نداری. اگر تو عاشق درست بودی، هر قدر که از طرف معشوق به تو ذلت و حقارت برسد باید آن را بر جانت منت بدانی.

**عشق را صد ناز و استکبار هست عشق با صد ناز می‌آید به دست**

**عشق چون وافی است وافی می‌خود در حریف بی وفا می‌نگرد**

عشق را صدها ناز و استکبار هست. عشق با صدها ناز و استکبار به دست می‌آید. چون عشق وفا کننده است، وفادار می‌خواهد. عشق به حریف بی وفا نظر و التفات نمی‌کند.

یعنی؛ عشق آن سلطان عالی شان و صاحب عنوانی است که صدھا ناز و استکبار دارد، آن نیست که با اندک توجه و مقداری طلب، باید و در خانه قلب تو قرار بگیرد. عشق و محبت آن رتبت عالی است که با ناز و استغنای بسیار به دست می‌آید.

عشق در نفس الامر وفادار است و وا fian را قبول می‌کند. در حد ذاتش صافی است و به صافیان میل می‌کند، به حریف بی وفا نظر نمی‌کند. به طور مطلق به کسی که به صفات خود عشق متصرف نباشد التفات نمی‌کند.

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چون درخت است آدمی و بیخ عهد | بیخ را تیمار می‌باید به جهد |
| عهد فاسد بیخ پوسیده بود     | وز ثمار لطف ببریده بود      |
| شاخ و برگ نخل گرچه سبز بود  | با فساد بیخ سبزی نیست سود   |

آدمی چون درخت است، و عهد چون بیخ آن درخت است، بیخ درخت را باید باکوشش و جهد حفظ کرد و گرنه درخت از میوه ببریده می‌شود.

شاخ و برگ نخل اگرچه سبز است، اما اگر بیخ فاسد باشد سبزی سود ندارد. زیرا پس از فاسد شدن ریشه تر و تازگی شاخ و برگ درخت اعتباری ندارد.

یعنی، آدمی چون یک درخت، و وفا چون ریشه آدمی است، لازم است آن عهد و وفا را با سعی و جهاد حفظ و حراست نمایی و از نقض عهد کردن و از تمایل به بی وفا بی حذر کنی. زیرا آن کس که عهد و وفا ایش سست و فاسد باشد، او چون درخت ریشه پوسیده است که از نفع و لطف ثمار ببریده شده است و احتمال ندارد از اون نفع و لطفی حاصل شود. اگرچه وجودش تازه و هیبتش لطیف است و چون نخلی که شاخ و برگش تازه و سبز است، بلند و شریف است؛ اما مادام که در عهد و پیمان او فساد باشد، همان‌گونه که از شاخه‌های سبز و تازه نخل، با وجود پوسیدگی ریشه آن نفع و فایده حاصل نمی‌شود، در او نیز نفع و فایده نخواهد بود.

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ور ندارد برگ سبز و بیخ هست | عاقبت بیرون کند صد برگ دست |
|----------------------------|----------------------------|

و اگر درخت ظاهراً برگ سبز نداشته باشد ولی ریشه اش سالم باشد، عاقبت از آن چندین برگ سبز می‌شود و میوه‌ای بیرون می‌دهد و ظاهر می‌شود.

همچنین اگر یک انسان بر حسب ظاهر ملک و مال و حسن و حال، و امثال اینها نداشته باشد،

ولیکن عهد و وفایش در جای خود باشد، عاقبت امر منافع و فواید زیاد از او حاصل می‌شود و علوم و معارف و حکم و لطایف بسیار حاصل می‌گردد، ولو این که چیزی ندارد و کتاب هم نخواند.

**تو مشو غره به علمش عهد جو علم چون قشر است عهدهش مغزاو**  
 تو به علم و معرفت یک عالم، که به ظاهر نشان می‌دهد، فریفته و مغرور مشو، تو عهد بخواه زیرا علم چون قشر است و اما عهد او چون مغزا و لب علم است.  
 یعنی، اگر تو کسی را علامه عصر بینی، به علم و معرفت ظاهر او فریفته و مغرور مشو و تصور مکن که او یک مسلمان دیندار است. او لازماً وفاداری نسبت به آن عهدی که با خدا بسته بخواه، و بین تمسکش به اوامر الهیه تا چه حد است. ثانیاً بین آن عهد و پیمانی که با مردم بسته، تا چه اندازه در آن وفادار است. اگر در عهد و پیمانی که با عبادالله بسته است، سست باشد در اسلامش ضعف هست.

الحاصل علم چون قشر است و عهد وفا چون مغزا و ریشه آن علم است. پس آدم عاقل به ملز و ریشه و یک چیز توجه می‌کند.

**در بیان آن که مرد بدکار چون ممکن شود در بدکاری  
 واثر دولت نیکوکاران بیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد  
 همچون شیطان که خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد. ارایت  
 الذى ينهى عبداً اذا صلى**

این شرح شریف در بیان آن است که هر بدکار، اگر در بدکاری ثابت و ممکن شود، و اثر دولت نیکوکاران را بیند، لاجرم آن بدکار شیطان می‌شود، و از حسد چون شیطان مانع خیر می‌گردد. زیرا خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد. چنان که مثلی است مشهور که گویند: «زمین خورده، زمین خورده را می‌خواهد». چنان که ابو جهل لعین که خودش دشمن نماز بود، همین که حضرت پیغمبر علیه السلام را در سر نماز می‌دید، آن حضرت را از نمازگزاری نهی می‌کرد. چنان که حق تعالی در سوره علق از این مطلب حکایت می‌فرماید:

**اولاًیت الذی ینهیٰ**<sup>۱</sup>. یعنی «خبرنی» و به «اولاًیت» معنای «خبرنی» داده می‌شود. یا این که سبب نزول ابوجهل ناهی باشد. زیرا سبب نزول این آیه است که ابوجهل در میان قومش لاف و گراف زده و گفته بود: هر وقت که محمد را سرنمایی بینم بالگد به سرش می‌کویم و اورا از آن کار منع و نهی می‌کنم. پس روزی محمد را در حال نماز خواندن دید اقدام کرد که برنجاندش، اما همان دم به عقب رفت. سؤال کردند: یا ابالحکم ترا چه شد؟ گفت مایین خود و او خندقی از آتش دیدم.

پس جناب عزت می‌فرماید: ای که رؤیت را صالحی به من خبر بده. یا ای کافر که ناهی هستی، از آنکس که نهیش کردی خبر بده.

**عبدآ:** آن بنده عظیم الشأن را. تنکیر از برای تفحیم است.

**اذ اصلی:** چون نماز گزارد.

**اولاًیت:** آیا دیدی؟ خطاب است به آن ناهی. یعنی خبر بده به من ای کافر.

**آن کان:** اگر محمد باشد.

**علی الهدی:** بر دین حق

**او امر بالتقوی:** یا مردم را به ایمان و پرهیزگاری امر کرد. چرا او را نهی می‌کنی؟

پس هر کس که در اصلش بدنهاش باشد، آن کسانی را که راه صلاح و سداد و تقوی پیش گرفته‌اند و مردم را ارشاد می‌کنند، نمی‌خواهد.

**وافیان را چون بیینی کرده سود تو چو شیطانی شدی آن جا حسود**

اگر تو وفاکنندگان را بینی که فایده برده‌اند، پس ای حسود تو در آن موقع چون شیطانی می‌شوی.

**هر کرا باشد مزاج و طبع سست اونخواهد هیچ کس را تن درست**

مثلاً هر کس را که مزاج و طبعش سالم نباشد، او دیگران را تن درست نمی‌خواهد. حال بیشتر نیمان این است.

**گر نخواهی رشك ابلیسی یا از در دعوى به درگاه خدا**

۱. سوره علق آیه ۹: آیا دیدی کسی را که منع کند.

اگر تو حсадت شیطانی را نمی‌خواهی، از در دعوی اعراض کن و به درگاه خدا بیا.  
«یاء» واقع در کلمه «ابليسی» نسبی است. جایز است گفت: اگر رشک منسوب به ابليس را طالب نیستی، از در دعوی دست بکش و به درگاه خدا بیا.

**چون وفات نیست باری دم مزن**      که سخن دعوی است اغلب ما و من  
ای حسود چون تو وفاداری، از وفادم مزن، زیرا سخن اغلب دعوای «ما و من» است.  
مصرع دوم به تقدیر اینگونه است: «که سخن اکثر دعوی ما و من است».  
یعنی؛ چون در راه حضرت حق وفاداری نداری، باری ساکت شو و از عبادات و طاعات و طریقت و شریعت دم مزن. زیرا سخن گفتن از اینها، اکثراً چون دعوی ما و من کردن است.  
**این سخن در سینه دخل مغزه است**      در خموشی مغز جان را صد نماست  
**چون بیامد در زبان شد خرج مغز**      خرج کم کن تا بماند مغز نفر  
این سخن واقع در سینه زاده شده و نتیجه مغز است. در سکوت و خاموشی، مغز جان را نشو و نمای فراوان هست. اگر سخن به زبان آمد، مغز خرج شد. سخن را کم خرج کن تاکه مغز نفر و لطیف بماند.

سخنانی که در سینه موجود است، دخل مغز و عقل و علم و فکر و معرفت است. تو اگر خاموشی گزینی، مغز جان را حال خوش است و صدھا ذوق و صفا دارد و نشو و نمای فراوان می‌کند. اما اگر سخن واقع در سینه به زبان آید، مغزهای معنی که در درونند، به واسطه سخن خرج می‌شود. چون مضرت زیاد سخن‌گویی، ترا معلوم شد، پس سخن را کم خرج کن، تا مغز واقع در درون، لطیف و نفر بماند.

به موجب حدیث: سلامة الانسان في حفظ اللسان<sup>۱</sup> زبان را حفظ کن، تا جان و جنانت از ضررها سلامت یابد.

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| قدرهای را فکری است زفت        | قشر گفتن چون فزون شد مغز رفت |
| پوست افزون بود لاغر بود مغز   | پوست لاغر شد چو کامل گشت نفر |
| بنکر این هر سه ز خامی رسته را | جوز را و لوز را و پسته را    |

۱. سلامت انسان در نگهداری زبان است.

مرد کم‌گوینده را فکر بزرگی است. چون قشر سخن گفتن فزون شد مغز رفت. مثلاً هر قدر پوست ضخامت یابد، مغز لاغر می‌شود. اما وقتی که مغز کامل گردد، پوست لاغر می‌شود. به این هرسه از خامی رسته و کمال یافته بنگر که یکی جوز دومی لوز و سومی پسته است. یعنی؛ کسی که ساکت و خاموش است، در درونش عقل و فکر بزرگ و قوی است. سخن بسیار گفتن، چون قشر، و عقل و فکرت و ذوق و حالت، چون مغز و لب است. وقتی قشر فزونی یابد، علامت تهی بودن درون از مغز است چنان که گفته شده:

### گفتن بسیار نه از نفری است      ولوله طبل ز بی‌مغزی است

مادام که قشر و پوست افرون می‌شود، لاغری و نقص مغز مقرر می‌گردد. اما اگر قشر نازک و رقیق باشد، البته مغز نفر و کامل می‌گردد. به این سه چیز از خامی رسته نظر کن، یکی از آن سه جوز است، و یکی دیگر بدام و سومی نیز پسته است. اگر مغز این سه لاغر و رقیق باشد، قشرهایشان ضخیم و قوی می‌گردد و آن دم که قشر اینها نازک و ضعیف است، مغزهایشان قوی می‌گردد و کمال می‌یابد.

هر که او عصیان کند شیطان شود      که حسود دولت نیکان شود  
چون که در عهد خدا کردی وفا      از کرم عهدت تکه دارد خدا

هر کس که عصیان کند، او شیطان می‌شود. زیرا حسود دولت نیکان می‌شود. اگر در عهد خدا وفا کردی، خدای تعالی از کرمش عهد ترا نگه می‌دارد.

حاصل کلام: هر کس که به درگاه خدای تعالی عصیان کند، او شیطانی است به شکل انسان، آن شیطان انسان نما ساخت به نیکان و به دولت صالحانی که مطبع و منقاد هستند رشك می‌برد و طاعت و انقیاد آنان را به خدا طبعاً نمی‌خواهد. ای مؤمن، اگر تو به عهد خدای تعالی وفا کنی، بر طبق آیه کریم: اوفوا بعهدکم<sup>۱</sup> خدای تعالی نیز از کمال کرمش، عهد ترا حفظ می‌کند و نسبت به تو وفا می‌نماید. و بر حسب آیه کریم و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوئیه

۱. سوره بقره آیه ۴۰: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نَعْمَتِ الَّتِي اتَّعْمَتْ عَلَيْكُمْ وَ اُوفُوا بِعَهْدِكُمْ وَ ابْيَا فَارْهَبُونَ: ای بنی اسرائیل، نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید، و به عهد من وفا کنید تا به عهدهتان وفا کنم، و از من بترسید.

اجراً عظیماً<sup>۱</sup> اجرهای بزرگ عطایت می‌کند.

### از وفای حق تو بسته دیده‌ای اذکر کم نشینیده‌ای

اشاره است به آیه کریم واقع در سوره بقره: فاذکرونی اذکر کم.

حق تعالی می‌فرماید: ای بندگان من شما با طاعت و عبادت مرا ذکر کنید، من هم شما را با رحمت و مغفرت یاد می‌کنم. یا این که شما در تنهایی مرا یاد کنید، و من شما را در ملا اعلا ذکر می‌کنم.

و اشکروا لی ولا تکفرون<sup>۲</sup> برای نعمتهای ظاهر و باطن من شکر کنید و کفران نکنید.

معنی بیت: در خصوص وفا کردن به عهد حق تعالی چشمانت بسته است و آیه «فاذکرونی اذکر کم» را نشینیده‌ای. فحوای لطیف این آیه کریم، به کمال وفاداری حضرت حق تعالی دلالت می‌کند. زیرا هر بار که بنده آن سلطان عالی شان را ذکر می‌کند، مسلماً او نیز بندۀ خویش را به یاد می‌آورد، پس به عهد وفا کرده است. چنان‌که مولانا با مضمون یک آیه دیگر نیز به کمال وفای حق سبحانه تعالی استشهاد می‌فرمایند:

### گوش کن او فوا بعهدی هوش دار تا که او فی عهدکم آید ز یار

به آیه او فوا بعهدی، گوش هوش دار، تا از یار حقیقی معنی او ف بعهدکم آید و وفا کردن خدابه عهد ما آشکار گردد.

مراد از آیه: او فوا بعهدی<sup>۳</sup> این آیه کریم است که در سوره بقره واقع است. در این آیه خدای تبارک و تعالی، به بنی اسرائیل خطاباً و به سایرین تعریضاً و ارشاداً می‌فرماید:

یا بنی اسرائیل: ای فرزندان یعقوب اذکروا: یاد کنید نعمتی: نعمتهای مرا. کلمه «نعمت» در لفظ واحد در معنی جمع است.

اللّٰهُمَّ انْعِمْتُ عَلَيْكُمْ: آن نعمتهایی که محضًا از وجود و فضلمن به آبا و اجداد شما دادم. و او فوا: وفا کنید، بعهدی: به عهد من. که در تورات در حق پیغمبرم با شما عقد کردم. یا

۱. سوره فتح آیه ۱۰.

۲. سوره بقره آیه ۱۵۲: فاذکرونی اذکر کم و اشکروا لی ولا تکفرون: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و مرا

سپاس گویید مرا و ناسپاسی من مکنید.

۳. سوره بقره آیه ۴۰.

ممکن است عهدي باشد که در «عالیم الست» بسته شد.

**اوف بعهدکم:** اگر امر موابه جا آرید و به عهدم و فاکنید، منهم در خصوص آن عهدي که با شما بسته‌ام، از جزا و رحمت و مغفرت هرچه به آن تعلق بگیرد وفا می‌کنم. اگر چه نزول این آیه برای خاص است، لیکن حکم‌ش جمله را عام و شامل است.

**وایا فارهبون:** و فقط از من بترسید. زیرا در تقدیم مفعول مفهوم تخصیص هست.

|  |                              |
|--|------------------------------|
| همچو دانه خشک کشتن در زمین                             | عهد و قرض ما چه باشد ای حزین |
| نى خداوند زمین را توانگری                              | نه زمین را ز آن فروغ و لمتری |
| که تو دادی اصل این را از عدم                           | جز اشارت که ازین می‌بایدم    |
| که از این نعمت به سوی ماکشان خوردم و دانه بیاوردم نشان |                              |

ای محزون عهد و قرض ما چیست؟ چون کشتن دانه خشک است در زمین. نه زمین را ز آن دانه خشک، روتق و جسامت هست، و نه صاحب زمین را قادر و غنا حاصل می‌شود. غیر از این اشاره نیست که زمین به صاحب زمین می‌گوید که: مراد جنس این دانه می‌باید که اصل این دانه را تو از عدم به من دادی. من آن ربع و محصول رسته از آن دانه را خوردم، و دانه را نشان آوردم. و اضافه می‌کنی که از این نعمت به سوی ما بکش.

این بیتها مثالی از برای تعلیم این است که: قرض حسن دادن یک بندۀ به حضرت حق تبارک و تعالی و به جا آوردن آن عهدي که با آن حضرت بسته است، و فایده این کار باز به آن بندۀ عاید می‌گردد. می‌فرماید: ای محزون و غمناک، می‌گویی وفاکردن ما به عهد حضرت حق تعالی، و قرض دادن بعضی از اموالمان به آن حضرت در حقیقت چیست؟

چون کاشتن یک دانه خشک است در زمین، و نشاندن تخمها خشکیده است در خاک. این معلوم است که از آن دانه‌ها، واز آن تخمها، زمین را روتق و جسامت پیدانمی‌شود، و زمین از آنها زیادتی حاصل نمی‌کند و قوت و عظمت نمی‌یابد همچنین صاحب زمین رانیز از آن غنا و قدرت نمی‌رسد.

يعنى؛ اگر صاحب زمین در مثل شخصی باشد صاحب دولت و اهل ثروت و از بستانها و مزارع خویش، چند بستان و مزرعه به تو اعطاكند و تو نیز میوه و محصول آن بستان و مزرعه را

بخاری و سپس باز برای به دست آوردن محصول چند دانه و تخم را در آن زمین بکاری و بنشانی، این معلوم است که از آن دانه و تخم، آن زمین را جسامت و عظمت حاصل نمی‌شود و همچنین به آن صاحب دولت که صاحب اصلی آن زمین است، غنا و قدرت نمی‌رسد، زیرا غنا و قدرت او در اصل برکمال است.

پس، از کاشتن آن تخم در آن زمین و نشاندن آن دانه‌ها معنی و ماحصلی غیر از این اشاره ظاهر نیست که: آن تخمها را که در زمین می‌کاری، و آن دانه‌ها را که در خاک می‌نشانی، انگار می‌گویی: مرا از جنس این تخمها و از نوع این دانه‌ها، چندین محصول و میوه می‌باید، که ای پادشاه غنی، اصل این را توازن عدم به مدادی. من محصول این دانه‌ها را خوردم، و با نعمت جسم و جانم را پروراندم. باز برای کاشتن، مایه و دانه آن در زمین که ملک توست، نشان آوردم، که از جنس این نعمت، بر جان ما باز نعمت فراوان عطا کن. و آن نعمتهاست را بر ما بیخش و ما را متعنم کن.

پس دعای خشک هل ای نیک بخت      که فشانده دانه می‌خواهد درخت

گر نداری دانه ایزد زان دعا      بخشدت نخلی که نعم ما سعی

پس ای نیک بخت دعای خشک کردن را بگذار که هر که درخت خواهد دانه می‌فشاند.  
اگر دانه نداری حضرت حق از آن دعای خشک، ترانخلی ببخشد که در حقش شایسته است  
گفته شود: نعم ماسعی.

در این گفتار مراد از دعای خشک: دعا و ثنایی است که فقط بازیان گفته می‌شود.

تقدیر کلام و توضیح مرام را می‌توان چنین گفت: پس ای نیک بخت تو فقط دعای خشک را رها کن، آن دانه‌های باقی مانده از مال و اعمالت را، در مزرعه دنیا فی سبیل الله بذل و نثار کن. زیرا هر که دانه پاشد، می‌خواهد در این مزرعه دنیا حاصل آن را بردارد. پس اگر تو نیز دانه‌های اموال و جبویات اعمالت راه در این مزرعه دنیا نثار کنی و بکاری مقرر است که از آنها آثار روحانی و میوه‌های معنوی فراوان سبز می‌شود و به ظهور می‌آید.

و اگر تو دانه اموال نداری، ایزد تعالی به خاطر دعایی که بازیان خشک می‌کنی، ترا یک نخل روحانی می‌دهد. چنان نخلی که شایسته است درباره اش گفته شود: چه شیء خوبی است، فلاں

کس سعی کرد، در مقابل سعیش حق تعالیٰ به وی یک چنین نخل معنوی داد. این بیتها خطاب به کسی است که مال فراوان دارد، و اما از آن مال نثار و ایثار نمی‌کند، فقط دایم دعای خشک را  
ادامه می‌دهد.

حضرت مولانا قدس الله سره، به این نوع اشخاص این معنی را تعلیم می‌دهد:  
دعای خشک را بگذار، اگر صاحب و مالک اموال و ارزاقی، دانه‌های آن را فی سبیل الله نثار  
کن، زیرا هر که طالب درخت باردار و ثمرده است، دانه‌های ملک خود را می‌افشاند. ولی اگر مال  
نداری، متولّ به دعا شو، بلکه همیشه در حال دعا و تضرع باش، که ایزد تعالیٰ از آن دعا به تو  
نخلی معنوی می‌بخشد. چنان نخل زیبایی که شایسته است درباره‌اش گفته شود: فلان کس در دعا  
کردن سعی کرد و حق تعالیٰ به وی این نخل را عطا کرد.

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| همچو مریم درد بودش دانه فی    | سبز کود آن نخل را صاحب فنی |
| ز آن که وافی بود آن خاتون راد | بی مرادش داد یزدان صد مراد |

چون حضرت مریم علیها السلام، که درد و دعا بودش ولی دانه نداشت. آن نخل را صاحب  
فنی سبز و تازه کرد.

زیرا آن خاتون بخشنده سخت و فادر بود و در حالی که مرادی نداشت حضرت به وی صد  
مراد داد.

مراد از درد: در این بیان «دعا» و مراد از دانه: مال است.  
یعنی، ای که قریحال و بی‌مالی، اگر دانه مال نداری، لاقل با درد دعا کردن را از دست  
مگذار، تا آن صانع بیچون ترا یک نخل تازه دهد. یا این که نخل وجودت را ترو تازه کند. چنان  
که حضرت مریم علیها السلام را، درد و دعا بود، دانه مال نبود. پس از برکت درد و دعای او،  
خدای تعالیٰ که صاحب فن است آن نخل خشکیده را ترو تازه کرد و از آن خرماء‌های لطیف  
به ظهور آورد.

درد مریم را در این آیه کریم دلالت می‌کند که حامله بود، همین که وضع حملش نزدیک شد  
گفت: قالت يالیتني مت قبل هذا و كنت نسیاً منسیاً<sup>۱</sup> و دعا یابد توأم با درد. پس حق تعالیٰ

۱. سوره مریم آیه ۲۳: فاجأهـا المخاض إلـى جـذـن النـخلـة قالـت يـالـيـتـي مـت قـبـل هـذـا وـكـنـت نـسـیـاً منـسـیـاً.

برای این که عفت و صلاح او را علامتی باشد، آن درخت خشک خرما را که در حضور مریم بود ترو تازه کرد و گفت: و هزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطبا جنیا<sup>۱</sup> به تکان دادن آن درخت نخل امر کرد. همین که حضرت مریم آن درخت خشکیده نخل را حرکت داد خرماهای لطیف از آن به زمین ریخت.

علت این که حضرت حق تعالی آن درخت خشکیده خرما را، برای او سبز و تازه کرد این است که: آن خاتون بخشنده و کریم، همواره به عهدی که با حضرت حق داشت وفادار بود و امر او را به جای می آورد، و عبادتش می کرد و قانت بود. پس حق تعالی نیز مریم را در حال بی مرادی، صد گونه مراد داد. از جمله آن مرادها یکی این است که درخت خشکیده خرما ترو تازه شد و خرما داد.

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| آن جماعت را که وافی بوده‌اند   | بر همه اصنافشان افزوده‌اند |
| گشت دریاهای مسخرشان و کوه      | چار عنصر نیز بندۀ آن گروه  |
| این خود اکرامی است از بهر نشان | تا بینند اهل افکار آن عیان |

آن گروهی که در طاعت خدا وفادار بوده‌اند، بر همه اصنافشان افزوده‌اند. دریاهای و کوهها را آن جماعت مسخر کردن، و عناصر اربعه نیز بندۀ آنان است. این کرامت صوری خود اکرامی است از بهر نشان، تا که اهل انکار آن کرامات را عیان و آشکار بیستند.

یعنی، آن گروه اولیا و طایفه اصفیا که در طاعت حق تعالی وافی و در عشق و محبتش صافی بودند، آنان را بر سایر اصناف مردم برتری دادند و از انواع مردم برگزیدند. دریاهای و کوهها مسخرشان، و عناصر اربعه نیز بندۀ افکنده آن گروه پرشکوه شدند. این مقدار انعام و اکرام کامل آنان نیست، بلکه اکرامی است برای این که صدق و خلوص آنان را علامت و نشانی باشد، تا گروهی که منکرشان هستند، کرامات اولیا و اصفیا را عیاناً بیستند و از انکار برگزیدند و اقرارشان

درد زاییدن او را به سوی تنۀ درخت خرمایی کشانید. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم.

۱. سوره مریم آیه ۲۵: نخل را بجنبان تا خرمای تازه برایت فرو ریزد.

کنند.

آن کرامتهاي پنهانشان که آن درنيايد در حواس و در بيان  
کار آن دارد خود آن باشد ابد دايماً نی منقطع نی مسترد  
آن کرامتهاي پنهان اوليا و اصفيها، به حواس و بيان درنمی آيد. کار و شأن آن کرامتها آن است  
که ابدی و دائمی است. نه منقطع می گردد و نه مسترد می شود.

يعني؛ آن کرامتهاي معنوی که آن گروه عالي دارند، به حس درنمی آيد و بازيان نيز نمي توان  
بيان کرد. اصل کار و نفع را کرامتی دارد که لاينقطع و ابدی باشد، نه از صاحبشي منقطع گردد و نه از  
او پس گرفته شود. پس کرامات معنوی از کرامات صوري به دلایل زيادي بهتر است. زيرا  
احتمال ندارد که کرامات صوري در وجود ولی دائم باشد، بلکه فيض الرجال است که گاه هست  
و گاه نیست. و ظاهر شدنش نيز از برای به اقرار آوردن اهل انکار، و به ظهور آمدن صدق و  
اخلاص ولی است. این کرامات را نزد اوليا اعتبار نیست. آن کرامات اصلی که معتبر و مقبول  
است همان کرامات معنوی است، که در ذات ولی، دايماً بوده و ابدالاً باد منقطع نشود. و کرامات  
معنوی آن است که بدان مکر و استدرج داخل نشود. درنژد بیشتر محققان کرامات معنوی اصل  
علم و حکمت است.

اگر بخواهي که مفصلًا بدانی، کرامت حسيه و کرامت معنویه چيست، و اولیای معنوی چه  
کسانی هستند، مقصود حاصل می شود.

### مناجات

ای دهنده قوت و تمکين و ثبات خلق را زين بي ثباتي ده نجات  
اندر آن کاري که ثابت بودني است قائمي ده نفس را که منشي است  
ای پادشاهي که به صاحبدلان قوت و غذا و تمکين و ثبات داده‌ای، مردم را از اين بي ثباتي  
نجات بده. در آن کاري که ثابت بودن لازم است، نفس را استقامت ده که نفس منشي است.

منشي: صيغه اسم فاعل است، يعني دوتا و در اين بيان به معنى منحنی است.

تمکين: در اصطلاح اين قوم مقام تعين و مستقر شدن را گويند در مرتبه استقامت. در اين بيت  
ثبات که به تمکين عطف شده تفسير کلمه تمکين است.

یعنی؛ ای پادشاهی که به اولیای خویش و به بندگان خاص خود قوت درون و تمکین و ثبات در مرتبهٔ یقین معنوی دادی، مردم عالم را از این بی ثباتی و از مرتبهٔ تلوین نجات بده، تا اینان از بی ثباتی و از ماندن در تلوین خلاص گرددند و به مقام تمکین برسند و از کرامات معنوی بهره بگیرند. در آن کار و طاعت که ثابت بودن لازم و واجب است، به نفس قائم و دائم بودن اعطای کن که نفس قابلیت منشی بودن دارد. یعنی؛ می‌توان گفت: نفس در انجام طاعت را کم و منحنی است. و یا نفس را دو جانب است جانب ظاهری و جانب باطنی؛ که با این دو وجه دو تاشدنی است، تو آن را از ظاهری‌بینی وارهان و یک تاکن.

**صبرشان بخش و کفه میزان گران وارهانشان از فن صورتگران**

**وز حسودی بازشان خرای کریم تا نباشد از حسد دیو رجیم**

الهی، خلق را صبر و تحمل بخش و کفه میزانشان را سنگین کن. و آنان را از فن و حیله صورتگران خلاص کن، و نیز از حسودی بازخر، تا که به سبب حسد، شیطان رجیم نباشد. حسد در ذاتش صفت خیشی است که اکثر مردم به آن مبتلا هستند. و چون به نیکوکاران حسد می‌ورزند، به واسطهٔ همین حسادت دیو رجیم گشته‌اند.

**در نیم فانی ملک و جسد چون همی سوزند عامه از حسد**

بین که از حسد مال و جسم و زیبایی دیگران چگونه می‌سوزند.

یعنی؛ عوام ناس برای نعیم فانی و مال و جسم به همدیگر حسادت می‌کنند، و بین که از حسادتشان چگونه می‌سوزند.

**پادشاهان بین که لشکر می‌کشد از حسد خویشان خود را می‌کشنند**

مثلاً پادشاهان را بین که لشکر می‌کشنند، و از حسد خویشان خود را می‌کشنند.

**عاشقان لعبتان پرقدار کرده قصد خون و جان همدگر**

عاشقان لعبتان سراسر پلید، قصد خون و جان همدیگر گردند.

قدرت: پلیدی و نجاست را گویند.

لعبتان: جمع لعبت و درلغت عروسک را گویند، و به صورتهایی که به شکل مرد و زن می‌سازند نیز لعبت گویند که کودکان با آنها بازی می‌کنند، شعرها بعدها در مورد محظوظ و

محبوبه‌های خویش لغت «لعت» به کار برده‌اند. در این گفتار مراد محبوبه‌های صوری است. لعیان پرقدزد: در این بیان کنایه است از محبوبان و محبوبه‌های صوری که درونشان پراز اخلاط نجس بوده و عاقبت کار هم جیفه و نجس می‌شوند.

خلاصه کلام می‌توان چنین گفت: عاشقان این محبوبان و محبوبه‌های سراسر پلید را بین که به خاطرشن قصد خون و جان همدیگر را دارند و خصوصت و عداوت می‌ورزنند و همدیگر را هلاک می‌کنند.

**ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان**      که چه کردند از حسد آن ابلهان  
 حکایت «ویس و رامین» و «خسرو و شیرین»<sup>۱</sup> را بخوان، بین که آن ابلهان از حسادتشان چه کردند. درباره ویس و رامین نیز چون خسرو و شیرین کتابها نوشته شده است رامین نیز چون خسرو، فردی عاشق است که ویس معشوق‌اش بود.

عاقبت خسرو، فرهاد را به نحوی به قتل رساند اما بعد خود او را نیز کشتند.

رامین را نیز در زمان خود، با اغیار خصوصتها و عداوت‌ها بود که آخر او را نیز کشتند.

**که فنا شد عاشق و معشوق نیز**      هم نچیزند و هواشان هم نچیز  
 بین که عاشق و معشوق هردو فانی گشتند. هم خودشان ناچیز شدند، و هم هواشان.  
 یعنی؛ خودشان و هوی و محبت‌هایشان، و محبوب و محبوبه‌هایشان، به‌کل فانی و ناچیز گشتند.  
 اگر آن محبت را در حق محبوب حقیقی که باقی ولم یزل است، مبدل می‌کردند هم خودشان و هم عشق‌هایشان در عالم معنی باقی بودند.

**پاک الهی که عدم بر هم زند**      مر عدم را بر عدم عاشق کند  
**در دل بی دل حسدها سرکند**      نیست را هست این چنین مضطركند  
 پاک الهی است که عدم را بر هم می‌زند، عدم را بر عدم عاشق می‌کند. در قلب عاشق بی دل حسدها ظاهر می‌شود. نیست را هست و سپس مضطرب می‌کند.  
 در بعضی از نسخه‌ها به جای «بی دل» و در پاره‌ای نیز «ده دل» آمده است که هر دو کنایه از پراکنده دلی است.

۱. ویس و رامین، از فخرالدین اسعد گرگانی. خسرو و شیرین، از حکیم نظامی است.

مراد: خداوند منزله پادشاهی است که عدم را برابر هم می‌زند. یعنی مردم را که به منزله عدمند به هم‌دیگر مقارن می‌کند و عاشقان را که بر مثابه عدمند، به معشوقان که به منزله عدمند عاشق می‌کند. زیرا این عاشقان و معشوقان صوری به حقیقت در حد ذاتشان الان در منزله عدمند. مقتضیات ظهورات الهی است که از وجود موهومی کسی که به منزله عدم است، کسی به شکل عاشق ظهور می‌کند و از وجود این دو، یعنی عاشق و معشوق، انواع حالات و اصناف معاملات و مکالمات به ظهور می‌آورد.

یا در قلب عاشق پراکنده دل، حسد و غبظه‌ها و رشك و تمنیات به ظهور می‌آید. موجود حقیقی، ذوات مجازی را، که در حد ذاتشان وجود ندارند، این‌گونه مضطرب می‌کند. عاشق شدن و معشوق بودن این موجودات و اضطراب کردنشان اضطراری است و آنکه اینان را در نفس الامر مضطرب می‌کند، آن موجود حقیقی است.

### این زنانی کز همه مشفق ترند از حسد دو ضره خود را می‌خورند

این زنان که از همه مشفق ترند، با وجود این شفقت از حسد دو هو و خود را می‌خورند.  
ضره: هو و راگویند.

یعنی؛ در زنان رقت دل از همه زیادتر است، و با وجود این که مرحمت و شفقتشان بیشتر است، اگر یک مرد دو زن داشته باشد صفت شفقت از آنان زایل می‌شود، و به علت این که مردشان را می‌پایند، از حسادت دو هو و یک دیگر را می‌خورند.

### تاکه مودانی که خود سنتکین دلند از حسد تا در کدامین منزلند

تا آن مردانی که سنگین دلند، از حسد در کدامین منزلند قیاس کن.

توضیح معنی: زنانی که رقیق‌القلب هستند به خاطر حسدی که نسبت به هم دارند، اقتضا می‌کند که با هم بعض و عداوت داشته باشند. تا چه رسد به آن مردانی که قلب‌هایشان چون سنگ است و آنان از حسد تا در کدامین منزل هستند؟

### گر تکردي شرع افسون لطيف بودريدي هرکسی جسم حريف

اگر شرع شریف مردم را افسون نظری نکرده بود، هرکسی در دنیا جسم حریف‌ش را می‌درید.  
یعنی؛ اگر تو معتقد‌که در مردم چون زمان گذشته، حسد دیده نمی‌شود و آشکار نیست و از

شر حسد باید زمانی ترسید که حاسد حسدش را اظهار کند؛ جواب داده می‌شود: در مردم این زمان حسادت به همان اندازه است که در زمان گذشته بود، لیکن مردم از تجاوز کردن از دایره شرع می‌ترسند. اگر شرع شریف به این مردم افسون لطیف نکرده بود هر یک پوست دشمن خود را می‌درید و هم‌دیگر راهلاک می‌کردند.

شرع بهر دفع شر رایی زند

از گواه و از یمین و از نکول

شرع شریف از برای دفع شر، رأیی می‌زند و دیو را در شیشه حجت حبس می‌کند.

حجت شرعی مثلاً شاهد است و یمین است و از یمین رجوع کردن است. که دیو فضول و بی‌ادب با اقامه اینها به داخل شیشه می‌رود.

فضول: بهضم «فَا» به معنی گستاخ و بی‌ادب است.

نکول: بروزن دخول در این بیان به معنی رجوع کردن از یمین است.

و حجت شرع شریف، مشابه آن شیشه‌هایی است که سلیمان علیه السلام دیوها را در آن شیشه‌ها حبس می‌کرد. سلیمان علیه السلام در عصر خود، هر وقت که دیوی تمرد می‌کرد و طغیان نشان می‌داد او را می‌گرفت و داخل یک شیشه می‌کرد و دهانه شیشه را مهر می‌کرد و به دریا می‌انداخت. پس آن دیو در داخل آن شیشه محبوس می‌شد و مردم از شرش در امان بودند. نفس اماره چون دیو شریر است. و شرع چون حضرت سلیمان است. پس صاحب شرع، برای دفع کردن شر نفس اماره، رأیی می‌زند و تدبیری می‌کند و دیو نفس مردم را در داخل شیشه حجت حبس و ضبط می‌کند. آن حجت شرعیه مثلاً شاهد است و یمین است و از یمین رجوع کردن است. چنانکه اگر شخصی گستاخ باشد و مخالف شرع قباحتی از او سر زند، بر او شاهد اقامه می‌کنند، و اگر شاهد نباشد، قسمش می‌دهند. اگر از قسم رجوع کند، آن دیو فضول بداخل شیشه حجت می‌رود، و حکم شرع هرچه باشد شارع درباره‌اش آن را اجرا می‌کند. پس به سبب حجت آن دیو محبوس و مقید گشته و در همان حال می‌ماند.

مثل میزانی که خشنودی دو ضد

شرع چون کیله و ترازو دان یقین

که بد و خصم رهند از جنگ و کین

**کر ترازو نبود آن خصم از جدال کی رهد از وهم حیف و احتیال**  
 شرع شریف چون میزانی است که خشنودی دو ضد در آن به یقین در هزل و جد جمع می‌شود.

شرع شریف را چون کیل و ترازو بدان که دشمنان به سبب آن از جنگ و کین رها می‌شوند. در حین خصومت اگر ترازو نباشد، دشمن کی از وهم جدال و نزاع و ظلم و احتیال خلاص می‌گردد.

یعنی، شرع شریف در مثل چون میزانی است که توسط آن خشنودی دو خصم بی‌شک، چه در هزل باشد و چه در حسد خاتمه می‌پذیرد. و دو ضد به واسطه آن میزان شرع اظهار رضایت می‌کنند. مثلاً اگر دو کس سر چیزهایی که باید اندازه گیری و یا وزن شوند، اختلاف داشته باشند، به وسیله کیل و ترازو، آن چیز را که مناسب اندازه گیری است، و یا وزن کردنی است وزن می‌کنند، پس دو خصم به حق خود راضی می‌شوند و تسلی می‌یابند. شرع شریف را هم بی‌شباهه، چون کیله و ترازو بدان که اگر دو دشمن در حضور یک قاضی و اهل حق حاضر شوند، و دعوایشان را به میزان شرع بزنند شرع شریف هرچه حکم کند، طوعاً و کرهاً قطع نزاع و دفع خصومت می‌شود، و آن دو مخالف به سبب میزان شرع از جنگ و کین رها می‌گردند. اگر ترازوی شرع نبود، خصمان مذکور از نزاع و جدال کردن، و از وهم ضرر کردن و گول خوردن رهایی نداشتند.

چنانکه اگر در یک موقع میزان نباشد، و دو نفر در سر اندازه چیزی نزاع و کشمکش داشته باشند، و کسی بی میزان آن مقدار را بین آن دو نفر قسمت کند، به هر حال آن دو طرف از وهم ضرر کردن و گول خوردن خلاص نمی‌شوند. اما وقتی میزان در میان باشد، هر دو طرف از وهم حیف و احتیال خلاص گشته و خشنود و راضی می‌شوند. همچنین است میزان شرع.

پس درین مردار زشت بی‌وفا این همه رشك است و خصم است و جفا  
 پس در آن اقبال و دولت چون بود چون شود جنی و انسی در حسد  
 پس در این مردار زشت بی‌وفا، اینهمه رشك و دشمنی و جفا هست. پس قیاس کن در آن  
 اقبال و دولت چگونه است. و جنی و انسی چگونه حسد می‌ورزند؟

یعنی؛ وقتی در خصوص این دنیا بی وفا و زشت، اینهمه رشک و حسد و خصومت و جفا و عداوت وجود دارد، پس به اقبال و دولت ابدی و سعادت سرمدی چه اندازه رشک و خصومت و جفا و عداوت کرده می شود و جنی و انسی در حسد چگونه هستند؟ از این قیاس کن.

چون: واقع در مصرع دوم جایز است به معنی «کیف» نباشد، و به معنای «اذا» باشد. با این تقدیر معنی چنین تعبیر می شود: پس در آن دولت و اقبال اخروی، زمانی که جنی و انسی حسد ورزند، این را قیاس کن.

آن شیاطین خود حسود کهنه‌اند      یک زمان از رهزنی خالی نه‌اند

و آن بنی آدم که عصیان کشته‌اند      از حسودی نیز شیطان گشته‌اند

آن شیاطینها خود حسودان کهنه‌اند، به این سبب زمانی از رهزنی فارغ نیستند. و نیز بنی آدم که تخم عصیان را کاشته‌اند، هم از حسودی شیطان گشته‌اند.

یعنی؛ در خصوص آن دولت و اقبال ابدی، آن شیاطینها خود حسودان قدیمی‌اند. به همین دلیل از رهزنی بنی آدم یک زمان خالی نیستند. به دولت معنوی و حضرت آدم علیه السلام حسد کردن، و سعی کردن گمراهش کنند و عاقبت مدت زمانی از ملک جنت جدایش کردن. همچنین برای محروم ساختن اولاد او از دولت ابدی، همیشه سعی می کنند و رهزنشان هستند. آن عده از بنی آدم نیز که در این مزرعه دنیا تخم عصیان کاشتن، آنان نیز به واسطه حсадتی که با اهل طاعات داشتند، شیطانهایی شدند به شکل انسان.

از نبی برخوان که شیطانان انس      گشته‌اند از مسخ حق بادیو جنس

دیو چون عاجز شود در افتتان      استعانت جوید او زین انسیان

که شما یارید با ما یاری      جانب ماید جانبداری

از قرآن عظیم بخوان که شیطانان انس، از مسخ حق با شیطان جنس گشته‌اند. دیو وقتی در گمراه کردن و افتتان عاجز شود، از این انسیان استعانت می جوید و چنین می گوید: شما به ما یاری کنید، یا شما را ما یارید و به ما یاری کنید، شما جانب ماید جانبداری کنید.

یاری و جانبداری به تقدیر: یاری کنید و جانبداری کنید است.

یعنی؛ از قرآن در سورة انعام این آیه کریم را بخوان که الله تبارک و تعالی می فرماید: و

کذلک جعلنا لکل نبی عدوً شیاطین الانس والجن یوحى بعض الى بعض زخرف القول غوروً<sup>۱</sup> مفهوم شریف آیه کریم: یا محمد، صلی الله تعالیٰ علیه و سلم، ما همانگونه که برای تو دشمن ایجاد کردیم، برای هر نبی نیز دشمن و حاسدان ساختیم شیطانهای جن و انس را. بعضی از این شیطانها بر بعض دیگر و سوشه می‌کند که سخنان دروغ و مزورانه و مزخرف را برای مغورو کردن و فریب دادن مردم بگویند.

در حای دیگر نیز باز در سوره انعام می‌فرماید: و ان الشیاطین لیوحوں الی اولیائهم لیجادلوکم و ان اطعموهم انکم لمشرکون.<sup>۲</sup>

یعنی، ای مؤمنان! تحقیقاً شیطانها به دوستانشان که از انسانها هستند و سوشه می‌کنند، برای این که با شما مجادله کنند. اگر شما از این شیطانها و از اولیای این شیطانها اطاعت کنید تحقیقاً شما مشرکید. اهل نفاق و اهل ریا و بیرون نفس و هوی و طالبان دنیا و حاسدان صالحان، همگی شیطانهای انس و اولیای شیطانها هستند. و مابین اینان و شیطانهای جن جنسیت و مناسبت زیادی هست. زیرا به واسطه اینکه حق تبارک و تعالیٰ باطن اینان را مسخ کرده است، به شیطانها مشابه شده‌اند و بینشان دوستی پیدا شده است. هر وقت که شیطانها از گمراه کردن و امتحان کردن مردم عاجز می‌شوند و نمی‌توانند کسی را از حیث باطن با وسوسه گمراه کنند، آن شیطانهای جن از این شیطانهای انسی کمک می‌خواهند و مثل این که به آنان می‌گویند: بیایید و یاور ما باشید شما در جانب مائید، از ما جانبداری کنید، و از جانب ما وکیل باشید و فلان کس را گمراه کنید. پس آن شیطانهایی که به شکل انسانند، سعی می‌کنند به هر نحوی که باشد آن کس را گمراه کنند و راهزنش می‌شوند.

|   |  |
|---|--|
| <b>هر دو گون شیطان برآید شادمان</b><br><b>نوحه می‌دارند آن دو رشک مند</b> | <b>گر کسی را وہ زند اندر جهان</b><br><b>ورکسی جان بردوشد در دین بلند</b> |
|---|--|

۱. سوره انعام آیه ۱۱۲ - دنباله آیه: ولو شاء ربک مافعلوه فذرهم و ما یفترون: یعنی؛ و همچنین برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انس و جن قرار دادیم. برای فریب به یکدیگر، سخنان آراسته القا می‌کنند. اگر پروردگارت می‌خواست، چنین نمی‌کردنند. پس با افترایی که می‌زنند رهایشان ساز.
۲. سوره انعام آیه ۱۲۱ اول آیه چنین آمده است: ولا تأكلوا مال می‌ذکر اسم الله علیه وانه لفسق: از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده است مخوبید که خود نافرمانی است. و شیاطین به دوستان خود القا می‌کنند که با شما مجادله کنند؛ اگر از ایشان پیروی کنید از مشرکانند.

**هر دو می خایند دندان حسد      بر کسی که داد ادیب او را خرد**  
 اگر شیطانهای انس و یا شیطانهای جن، در این دنیا راه کسی را بزنند، هر دو نوع شیطان از خروج آن کس از طریق هدایت و داخل شدن او به زمرة خودشان شادمان می شوند و مسرور و فرخناک می گردند. ولی اگر کسی جان بدربرده باشد و در دین ثابت باشد آن دو شیطان رشکمند نوحه و فغان سر می دهند.

یعنی؛ اگر کسی از شر و شور شیطان انس و شیطان جن جانش را خلاص کند و در دین و طاعت، شریف و عالی قدر باشد و مرتبه اعلا یابد، این دو گروه رشکمند و حسود یأس و ماتم می گیرند و هر دو دندان حسد می خایند و بر کسی که مرشد و اوستاد به او عقل و علم داد و او را به مرتبه وافیان و صافیان رسانید غیظ و غضبها می کنند.

**پرسیدن پادشاه از آن مدعی نبوت که آن که رسول  
 راستین باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی  
 را بخشد یا به صحبت و خدمت او چه بخشنی یابند  
 غیر نصیحت که با زبان می گوید.**

این شرح شریف دریان پرسیدن پادشاه است از آن مدعی نبوت.  
 پادشاه چنین گفت: آن کسی که رسول واقعی و راستین باشد و رسالتش با آیات و براهین متعدد ثابت شود، آن رسول صادق چه چیزی دارد که به کسی بخشد؟ و یا مردم از صحبت و خدمت به آن رسول صادق چه بخشنی و احسانی می یابند، غیر از نصیحتی که آن رسول صادق عليه السلام به زبان به مردم می گوید؟

یعنی؛ بر رسول راستین لازم است، کسانی که به صحبت او داخل می شوند از صحبت او منافع فراوان روحانی و فواید دینی یابند و به کشف و کرامات و ذوق و حالات زیاد واصل شوند. و فقط به نصیحت زبانی قانع نباشد. و مرتبه او به قیل و قال منحصر نباشد زیرا نصیحت کردن با قیل و قال اکثر علماء را نیز میسر شده است.

**شاه پرسیدش که باری وحی چیست      یا چه حاصل دارد آن کس کو نبی است**

شاه از آن که دعوی نبوت داشت، سؤال کرد که: باری وحی چیست؟ یا آن کس که او نبی است چه حاصل دارد؟  
 یعنی؛ پادشاه از آن مدعی نبوت پرسید: غیر از آیات و معجزاتی که از آنها آگاهی، باری وحی چیست؟ برکسی که دعوی پیغمبری می‌کند آگاهی از وحی لازم است. پس وحی چیست؟ و یا آن که نبی است، از جانب حق با او چه هست؟  
 مثل این که شاه به آن مدعی نبوت این‌گونه تعریض کرده است که: نبی به کسی گویند که از حضرت حق و از اسماء و صفات او، و از اسرار غیبی و امور آتیه، خبر دهد. آیدر وجود تو چیزی حاصل از این مسایل هست؟  
 و یا این که نبی به کسی گویند که از حیث معنی، از مردم برتر و عالی تر باشد. آیا ترا رفعت و علو و مرتب حاصل شده است؟

نبی علیه السلام آن کسی است که از جانب حضرت حق به او وحی شود. و وحی نیز اگر به واسطه سفير باشد به آن «وحی متلو» گویند و اگر به غیر واسطه سفير باشد، و از حضرت حق به قلب، با اشاره خفیه قذف<sup>۱</sup> اگردد والقا شود، به آن «وحی غیر متلو» و «الهام» می‌گویند.  
 پس اگر آن وحی تو وحی که به واسطه ملک می‌رسد نباشد باری وحی که بر سیل الهام می‌رسد لازم است. این‌گونه وحی، تنها به انسیا مخصوص نیست، بلکه اولیا و صلحای امت نیز از این بهره‌مند می‌شوند. پادشاه خطاب به آن مدعی نبوت اضافه کرد اگر از این‌گونه وحی هم باشد بیار بینیم.

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| گفت آن خود چیست کش حاصل نشد | یا چه دولت ماند کو واصل نشد |
| گیرم این وحی نبی گنجور نیست | هم کم از وحی دل زنبور نیست  |

آن که دعوای نبوت می‌کرد، به پادشاه این‌گونه جواب داد: آن خود چیست که پیغمبر راستین را حاصل نشد. و یا چه دولت ماند که آن نبی صادق به آن واصل نشد؟  
 یعنی؛ پیغمبر راستین هر چه خواست برایش حاصل شد و هرگونه دولت که هست، آن پیغمبر به آن رسید، نهایت این که بیشتر آنها دولت فانی را قبول نکرده از آن اجتناب کردند و با فقر متفقر

۱. قذف: سنگ انداختن (فرهنگ نفیسی).

گشتند.

فرض کنید که این وحی نبی، چون وحی که به واسطه ملک می‌رسد گنجور نباشد هم از وحی دل زنبور کمتر نیست.

**گنجور:** خزینه را گویند. و یا خزانه دار.

مراد از بیان این وحی نبی: آن مدعی نبوت به الہامی که به قلبش رسیده اشاره می‌کند. یعنی گفت: ای پادشاه! گیریم و فرض کنیم وحی که از جانب خدا به قلب این نبی القا شده، چون وحی که به واسطه ملک به انبیای عظام می‌رسد، خزینه اسرار الهی و گنجور مکاففات ربانی نباشد، هم از وحی دل زنبور کمتر نیست که از جانب الله می‌رسد. زیرا، بنی آدم مکرم است، وقتی جایز باشد که به قلب یک حیوان حقیر از جانب خدا وحی برسد، چرا جایز نباشد که به قلب یک انسان که در عقل و علم کامل است از حضرت حق وحی برسد؟

**چون که او حی رب الی النحل آمدست خانه وحیش پر از حلوا شدست**  
این بیت شریف اشاره است به آیه واقع در «سوره نحل».

### و او حی ربک الی النحل<sup>۱</sup>

«وحی» در لغت به اشاره و کلام خفی گفته می‌شود و در نزد علماء دو قسم است:  
یا بواسطه السفیر و یا به غیر واسطه السفیر می‌رسد.

آن وحی که با واسطه السفیر است، به آن «متلو» نیز می‌گویند. چون وحی که به وسیله فرشتگان به انبیای اولو العزم می‌رسد.

اما وحی که به غیر واسطه الملک است، به آن وحی «غیر متلو» و «وحی قلبی» و «الہام الهی» گویند پس با این تقدیر وحی در آن محل به معنی «الہام» است.  
یعنی، پروردگارتو به زنبور الهام و بر قلبش قذف کرد و به زنبوران تعلیم و تفہیم کرد. بر آن وجهی که لا یعلمہ الا العلیم الخبیر.

ان اتخاذی: ان مفسر است زیرا ایجاب معنای قول را متضمن است و یا «ان مصدریه» است

۱. سوره النحل آیه ۶۸: و او حی ربک الی النحل ان اتخاذی من الجبال بیوتاً و من الشجر و ممایعرون: پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که: از کوهها و درختان در بناهایی که می‌سازند خانه‌هایی برگزین.

یعنی؛ می‌توان گفت: ای بان اتخاذی.

یعنی، پروردگار تو به زنبوران الهام کرد، یعنی گفت زنبوران اتخاذ کنید.

**من الجبال بیوتا:** در کوهها خانه‌گیرید و آشیانه‌ها اتخاذ کنید.

**و من الشجر:** و نیز از درختان، و ممای عیشون: و نیز از عرشها و سقفهایی که مردم مرتفع می‌سازند. و قبیل المراد به مایر فعه الناس و بینونه للنحل<sup>۱</sup>!

پس با این تقدیر معنی چنین است: ای زنبوران خانه‌ها گیرید از درختان و کوهها، اگر شما ارباب ندارید. والا اتخاذ کنید برای خودتان از بنائی که ساخته‌اند.

**ثُمَّ كُلِّي:** سپس ای نحل بخورید. من کل الثمرات: از انواع شکوفه‌ها، تلخ و شیرین هرچه باشد.

فاسلکی سبل ربک: «فَا» جواب شرط محذوف است. ای نحل هر وقت که تو از آن شکوفه‌ها خوردی به طریق ربت برو که آن طریق را به تو در ساختن عسل الهام و افهام کرد یا هر وقت از آن میوه‌ها در موضع دور خوردید پس ای زنبوران بروید به راه خانه‌هایتان که پروردگار تان به شما اعلام کرد که اصلاً راه و لانه خود را گم نمی‌کنید.

**ذللاً:** ذلل جمع ذلول و حال است برای سبل.

تقدیر کلام: بروید به راهی که پروردگار تان برای شما ساخت در حالی که آن راه شما را مذلل و سهل شده است. جایز است ضمیر «فاسلکی» مفرد باشد.

یعنی ای زنبور تو برو به امر ربت در حالی که راه ترا رام و منقاد شده است.

**يخرج من بطونها شراب:** جمله مستأنفه است. خطاب است از برای بیان شأن عجیب آن صنع بدیعی که از شکم زنبوران خارج می‌شود.

در اینجا عدول شده و به اظهار قدرت و حکمت شروع شده است.

یعنی از درون نحل شراب بیرون آید، آن عسل است و تعبیر شراب برای این است که از قبیل «اما یشرب» است.

**مختلف الوانه:** عسلی که رنگهای مختلف دارد به حسب الاختلاف پس پاره‌ای از زنبوران

۱. و گفته شده: آنچه مرتفع می‌سازند مردم و بنا می‌کنند برای زنبوران.

سفید، و بعضی سیاه و نوع دیگر قرمز و بعضی نیز زردرنگ است.

**فی شفاء للناس:** در آن عسل است مردم را شفا، یا بنفسه شافی است. مراد شفایی است که به بیماریهای بلغمی می‌بخشد یا ممزوجاً در سایر امراض شفادهنده است. زیرا کمتر معجونی پیدا می‌شود که عسل در آن داخل نشده باشد. از قتاده مروی است که روزی شخصی به نزد فخر عالم صلی الله عليه وسلم آمده فقال يشتکى بطن اخى، فقال عليه السلام اسقه العسل فذهب ثم رجع فقال قد سقيته فما نفع فقال اذهب واسقه عسلًا فقد صدق الله و كذب بطن اخى فسقاه فشفاه الله.<sup>۱</sup>

**ان في ذلك:** به درستی که در آن عجایب مذکور.

**لآية:** قدرت خداست نشانه بزرگی در آن است.

**لقوم يتفكرون:** قومی را که فکر می‌کنند.

معنی بیت: چونکه او حی الرب الی النحل آمده است، خانه وحی زنبور پر از حلوا شده است. یعنی، چون ایما و الهام رب العالمین، به زنبور رسیده است و در فرقان نیز مقرر گشته است پس معلوم است که خداوند به انسان که اشرف مخلوقات است در هر کاری وحی و الهام می‌کند. بخصوص که از مشایخ باشد، که مقرر است جناب عزت بلاواسطه به اینان الهام می‌کند.

او به نور وحی حق عزو جل      کرد عالم را پر از شمع و عسل

این که کر مناست و بالا می‌رود      و حیش از زنبور کمتر کی بود

زنبور به سبب نور وحی حق تعالی که عزیز و جلیل است، عالم را از شمع و عسل پر و مملو کرد. این بنی آدم که کر مناست و روحش به بالا می‌رود، کی و حیش از زنبور کمتر بود؟  
بیت دوم اشاره است به آیه: و لَقَدْ كَرْمَنَا بَنِي آدَمَ<sup>۲</sup> واقع در «سوره اسراء» که تفسیر آن در دفتر

۱. آن مرد گفت: شکم برادر من درد می‌کند. حضرت فرمود: به او عسل بیاشامان پس مرد بازگردید و گفت: به او عسل خوارانیدم و سود نداد. پس گفت برو به او عسل بخوران که خداوند درست گوید و این شکم برادرت است که دروغ می‌گوید. پس به او عسل داد و او شفا یافت.

۲. سوره اسراء آیه ۷۰: و لَقَدْ كَرْمَنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيَّابَاتِ وَ فَصَلَنَاهُمْ عَلَىٰ كثیر ممن خلقنا تفضيلاً. یعنی؛ ما فرزندان آدم را کرامت بخشدیدم و بر دریا و خشکی سوار کردیدم و از

دوم مثنوی، در قصه بط بچگان بیان شد.<sup>۱</sup>

یعنی؛ زنبور به واسطه نور الهام خدای عزیز و جلیل عالم را از شمع و از عسل شفابخش پر کرد. اگر حضرت حق تعالی به آن زنبور ساختن خانه‌های مسدس و پر کردن آنها را با لعب خویش وحی نمی‌کرد، حیوان حقیری چون زنبور، ساختن شمع و عسل مصفی را از کجا می‌دانست؟ در جایی که به یک حیوان حقیر الهام الهی برسد، و مقرر و ثابت شده باشد که آن حیوان حقیر با الهام الهی کار می‌کند، به کسی که با بیان لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شأنش تفحیم و نیز با نص شریف و لقد کرمنا بنی آدم ذاتش تکریم شده است و همیشه روحش به سمت بالا می‌رود و به عالم اعلا سیر می‌کند - که مراد انسان است - وحیی که از طرف الله به قلب چنین آدمی می‌رسد، کی کمتر از وحی است که به زنبور می‌رسد؟ نه تنها کمتر نیست بلکه از هر لحاظ بهتر از آن است.

در اینجا مولانا از زبان کسی که دعوی نبوت می‌کرد، فضیلت و شرافت حقیقت انسانی را اعلام می‌دارد. در حقیقت بنی آدم اگر مرتبه انسانیت را بیابد، و به سر «کرمنا» واقف گردد قلبش ملهم الهی و مهیط وحی ربانی می‌شود. اما عوام‌الناس از معنی و سر آن غافلند، به همین سبب مشایخ صوفیه این را به «وحی دل» نیز تغییر کرده‌اند.

شرح وحی در دفتر چهارم مثنوی، در شرح «زادن ابوالحسن خرقانی» و در شرح بیت «از پی روپوش عامه در بیان» بیان شد.<sup>۲</sup>

نی که اعطیناک کوثر خوانده‌ای پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای

مگر تو اعطیناک الکوثر را نخوانده‌ای، یعنی این سوره شریف را خواندی، پس چرا خشک و تشنه مانده‌ای؟

حضرت حق تعالی خطاب به حبیش می‌فرماید:

انا اعطیناک الکوثر<sup>۳</sup> یعنی تحقیقاً یا محمد ما به تو عطا کردیم «اعطینا» هم قرائت شده

چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان نهادیم.

۱. همین کتاب، جزء سوم از دفتر دوم، ص ۱۲۳۹.

۲. همین کتاب، جزء دوم از دفتر چهارم، ص ۷۲۶.

۳. سوره کوثر شامل آیه است انا اعطیناک الکوثر. فصل لریک و انحر. ان شانک هوالابر. ماکوثر را به تو

است.<sup>۱</sup>

کوثر: بروزن فوعل از کثرت گرفته شده؛ ای! الخیر الكثير المفرط من العلم والعمل و شرف الدارین<sup>۲</sup>. و عن النبی صلی الله علیه وسلم قال: الكوثر نهر فی الجنة وعدنی ربی فیه خیراً کثیراً احلى من العسل و ابرد من الثلوج والین من الزید و ایض من اللین حافته الزبرجد واوانیه من فضة لا يظماً من شرب منه ابداً.<sup>۳</sup>

بعضی گفته‌اند: مراد از «کوثر» اولاد رسول علیه السلام است و پاره‌ای گفته‌اند علماء امت است، و مناسب این محل همین است.

**فصل لریک:** التفات از مخاطب به غایب است، پس تو برای ربت نماز بگزار. و انحر: و نیز قربانی کن. بعضی‌ها صلوة را، صلوة عید تفسیر کرده و نحر را به اوضاع اشاره کرده‌اند.

**ان شانشک:** محققاً آن که ترا بغض می‌کند هوالابت: او ابتر است. یعنی ابتر آن کسی است که در پشت سرش اولاد و انساب نباشد فاما ترا اولاد معنوی است، که مشایخ و علماء رحمهم الله هستند، که الى انقراض الدوران بیشتر می‌شوند و هریکشان برای عظمت شأن تو در عنوان یافتن است.

بیشتر اهل تحقیق گفته‌اند: آن علمای بالله هستند که به علم و عمل آراسته‌اند و هر که از شراب علم و چشمۀ معرفشان نوش کند، هرگز نمی‌میرد و من بعد عطشان نمی‌شود.

پس تقدير کلام را می‌توان چنین گفت: ای شنوونده! مگر تو سوره انا اعطیناک الكوثر را نخوانده‌ای، اگر آن را خوانده‌ای و فهمیده‌ای که مراد از «کوثر» چیست، پس چرا خشک لب و تشنه ماندی؟ می‌باید در این دنیا خیر کثیر حاصل از علم و عمل را نوش کنی و دهان جانت باید از

عطای کردیم. پس برای پروردگاری نماز بخوان و قربانی کن. که بدخواه تو خود ابتر است.

۱. در متن ترکی و ترجمه فارسی آن معلوم نکرده است که فرائت دیگر «اعطینا» با چه اعرابی است.

۲. یعنی خیر زیاد مفرط از علم و علم و شرف دو دنیا.

۳. نبی (ص) فرمودند: کوثر نهری است در بهشت خداوند من به من وعده خیر و خوبی زیاد در آن داد که شیرین تر از عسل است و سردتر از برف و نرم تر از سرمشیر و سفیدتر از شیر دو طرف آن از زبرجد است و ظروف آن از نقره است. کسی که از آن بیاشامد هیچگاه سیر نمی‌شود.

حوض قلب یکی از علمای امت، کوثر علم و معرفت را بنوشت. و ماسوا را فراموش کنی، تا از عطش خلاص گردی و از خشک‌لب ماندن نجات یابی.

يا مگر فرعونی و کوثر چو نیل      بر تو خون گشست و ناخوش ای علیل  
 توبه کن بیزار شو از هر عدو      کو ندارد آب کوثر را گلو  
 يا مگر تو فرعونی و کوثر چون نیل است؟ ای علیل! کوثر بر تو خون گشته و ناخوش شده است. توبه کن و از هر دشمن بربی و بیزار شو که عدو گلویش آمادگی نوشیدن آب کوثر را ندارد. مگر سبب خشک‌لب و تشنه ماندنت از کوثر این است که تو قبطی سیرت و پیرو فرعون نفس هستی، و خیر کثیر حاصل از علم و عمل، و عالم بی‌نظیری که حوض و محل آن است، چون آب نیل است. ای علیل قلب، آن خیر کثیر حاصل از علم و عمل و عالم بی‌نظیری که منبع آن است، بر تو چون خون گشته است. همین است که قادر نیستی آن را نوش کنی و ذوق بگیری. اگر می‌خواهی از این آب کوثر بخوری، از جمیع گناهان توبه کن و از هر دشمن بیزار و بربی شو که عدو گلویش ذوق نوشیدن آب کوثر را ندارد. یعنی؛ خیر کثیر حاصل از علم و عمل را طالب نیست و به عالم بی‌نظیری که منبع و محل خیر است، توجه ندارد پس بر تو لازم است از همه این دشمنان بیزار شوی و ظاهراً و باطنًا از هر گناهی توبه کنی، تا آب کوثر را در درون خویش بیابی.

هر کرا دیدی ذ کوثر سرخ رو      او محمدخوست با او گیر خو  
 تا احب الله آیی در حسیب      کز درخت احمدی با اوست سیب

هر کس را که از کوثر سرخ رو دیدی، بدان که او محمدخوست با او خو بگیر. تا در حساب احباب الله آیی، زیرا از درخت احمدی سیب با آن همراه است.

حسیب: به کسر «حا» به معنی «حساب» است برای رعایت وزن الف به یا قلب شده است. مراد از درخت احمدی: درخت نبوت است و مراد از سیب آن درخت: علم و معرفت است.

تقدیر کلام و تحقیق مرام را می‌توان چنین گفت: هر کس را که از خیر کثیر حاصل از علم و عمل، لطیف روی و خوش خوی بینی، چنین کس خوی حضرت محمد را دارد و وارث و قائم مقام اوست. با او خوی بگیر و مصاحبیت کن، تا در حساب از زمرة احباب الله باشی و به موجب

حدیث: المؤمن اذا احب احب الله<sup>۱</sup> از مؤمنانی باشی که عشق به خدا دارند. از درخت نبوت حضرت محمد علیه السلام، با آن کسی که از آب کوثر سرخ روی گشته سیب علم و ثمرة معرفت هست و او عالمی است ربانی که وارث سیب علم شده است.

آن عالمی که علم را از درخت نبوت آن حضرت گرفته، حظ وافری برده است. كما قال عليه السلام: ان الانبياء ما ورثوا درهماً ولا ديناراً و انما ورثوا علمًا فمن اخذ بحظ وافر.<sup>۲</sup>

هر کرا دیدی ز کوثر خشکلب  
کو چه بابای توست و مام تو  
از خلیل حق یاموز این سیر  
تا که ابغض لله آیی پیش حق  
دشمنش می دار همچون مرگ و تب  
کو حقیقت هست خون آشام تو  
که شد او بیزار اول از پدر  
هر کرا از آب کوثر خشکلب و تشنه دیدی، آن شخص را دشمن بدار همان گونه که از تب و  
مرگ بیزاری از او بیزار شو، ولو این که آن کس پدر و یا مادرت باشد. زیرا او در حقیقت  
خون آشام تو است. این سیرتها را از خلیل حضرت حق تعالی یاموز که آن خلیل از پدر خود بیزار  
شد. تاکه در حضور حق ابغض لله شوی تاعشق خدا بر تو رشک و غیرت نگیرد.

مراد: هر کس را که از خیر کثیر حاصل از علم و عمل خالی و تهی دیدی همان گونه که مرگ و  
تب را دشمن می داری، آن را نیز بر خود دشمن بدان، زیرا که ضررهای او از مضرات مرگ و تب  
بیشتر است، ولو این که آن شخص خالی از کوثر، پدر و مادر و یازن و فرزند تو باشد، آنان را هم  
دشمن بگیر که در حقیقت آنها دشمنان خون آشام تو هستند، اگر چه به ظاهر حیم و شفیق و یار و  
رفیقند. این که حضرت حق تعالی در حق پسر حضرت نوح عليه السلام فرمود: انه ليس من  
اھلک<sup>۳</sup> به این معنی گواهی می دهد، که اگر پدر و مادر و یازن و فرزند شخص صالحی، صالح

۱. مؤمن اگر دوست داشته باشد خدا را دوست دارد.  
۲. انبیا درهم و دیناری ارث نمی گذارند. اگر ارث بگذارند علم را ارث می گذارند و کسی که آن علم را  
بگیرد بهره فراوان برده است.

۳. سوره هود آیه ۴۶: قال يا نوح انه ليس من اھلک انه عمل غير صالح فلا تستثن ماليس لک به علم اني  
اعظک ان تكون من العاجلين: گفت: ای نوح، او از خاندان تو نیست، او عملی است ناصلاح. از سر نآگاهی

نباشد، بر او واجب می‌آید که از نزدیکان ناصالح ولو پدر و مادر باشد اعراض و اجتناب کند.  
ای که اهل حقی، سیرتهای اعراض و اجتناب کردن را از کسانی که اهل حق نیستند، از خلیل حق تعالیٰ یاموز که ابراهیم ابتدا از پدرش تبری کرد و بیزار گشت. پیروی کردن از دین حضرت ابراهیم بنا بر مقتضای آیه کریم واتبعوا ملة ابراهیم<sup>۱</sup> بر همه مالازم شده است.

در این آیه کریم درباره بیزار گشتن آن حضرت از پدر خویش، این آیه کریم توضیح می‌دهد: **قال الله تعالى: و ما كان استغفار ابراهيم لاييه الا عن موعدة وعدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه ان ابراهيم لاوه حليم<sup>۲</sup>.**

يعنى؛ طلب مغفرت کردن حضرت ابراهیم از خدا برای پدرش نبود مگر برای وفاکردن به آن وعده‌ای که آن را هنگام مناظره کردن با پدر به او داده بود.

در «نایابی» این طور آمده است که: پدر حضرت ابراهیم عليه السلام، به پرسش وعده داد که من ایمان می‌آورم. پس حضرت ابراهیم عليه السلام نیز گفت ساستغفرلک ربی<sup>۳</sup> اگر تو ایمان بیاوری، من هم از پروردگارم برای تو آمرزش می‌خواهم.

پس وقتی بر ابراهیم آشکار و مبین شد که تحقیقاً پدرش دشمن خدادست که توفیق قبول ایمان ندارد، از او تبری کرد و بیزار گشت. در واقع حضرت عليه السلام، خیلی آوه کننده و حليم بود.  
پس بنا بر مقتضای حدیث المؤمن اذا بغض الله؛ بغض را از برای الله کن تا که در زمرة کسانی باشی که در حضور حق لله و فی الله بغض می‌کنند. تاعشق و محبت حق تعالیٰ از کمال غیرت، بر ایمان و اسلام تو طعن و دق نکند.

تا نخوانی لا و الا الله را      در نایابی منهج این راه را

از من جیزی مخواه. بر حذر می‌دارم تو را که از مردم نادان باشی.

۱. سوره آل عمران آیه ۹۵: **قُلْ صَدِقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مَلَةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.** یعنی؛ بگو: خدا راست می‌گویید. آیین حنیف ابراهیم را پیروی کنید و او از مشرکان نبود.

۲. سوره توبه آیه ۱۱۴: **أَمْرَزْشَ خَوَاسْتَنَ إِبْرَاهِيمَ بَرَى پَدْرَشَ، نَبُودَ مَكْرَهَ بَهْ خَاطِرَ وَعَدَهَايِي کَهْ بَهْ اوْ دَادَهَ بَودَ.** و چون برای او آشکار شد که پدرش دشمن خدادست، از او بیزاری جست. زیرا ابراهیم بسیار خداترس و بردبار بود.

۳. سوره مریم آیه ۴۷: **قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَاسْتَغْفِرَ لَكَ ربِّي اَنَّهُ كَانَ بَىْ حَفِيَاً.** گفت: ترا سلامت باد. از پروردگارم برایت آمرزش خواهیم خواست. زیرا او بر من مهربان است.

مادام که تو لا و الا الله رانخوانی روش و رسم این راه را پیدا نخواهی کرد.  
یعنی؛ تا سر توحید را نخوانی و ماسوا را نفی نکنی و وجود حقیقی را اثبات نکنی، و از  
وجودت به کل فانی نشوی، وضوح و استقامت این راه را فهم و ادراک نخواهی کرد.  
اگر می خواهی وضوح و استقامت طریق حق را بدانی و پیدا کنی، لازم است به کل از هستیت  
واز وجودت بگذری، و شراب فنا را بخوری، تا وصال یار پس از فنا به ظهور آید.  
و این که محو و فنا چیست؟ از این داستان زیر معلوم می شود:

### داستان آن عاشق که با معشوق خود برمی شمرد

#### خدمتها و وفاها خود را به شباهی دراز

#### تجافی جنوبهم عن المضاجع

این شرح شریف داستان آن عاشق است که خدمتها و وفاها خود را، و شب زنده داریهاش  
را در شباهی دراز برمی شمرد. یعنی؛ مفهوم این آیه را که در سوره «سجده» واقع است برشمرد که  
الله تبارک و تعالی در حق متهدجین یعنی شب زنده داران می فرماید:

**تجافی جنوبهم من المضاجع:** <sup>۱</sup> ای، ترتفع و تبعاً: یعنی، مرتفع می شود و دوری  
می گیرد پهلوهای شب زنده داران از خوابگاههاشان.

**يدعون ربهم:** حال است برای ضمیر «هم» واقع در «جنوبهم». یعنی، در حالی که خواهنه و  
دعا کننده و پرستش کننده خداوند هستند.

**خوفاً و طمعاً:** مفعول له است. ای لاجل خوفهم من سخط الله و طمعهم من رحمته  
و مما رزقناهم ينفقون: و از آنچه ایشان را روزی دادیم برای رضایت ما نفقه می کنند.  
در حق «تهجد» <sup>۲</sup>، این حدیث شریف صحیحاً وارد شده که قال عليه السلام: اذا جمع الله

۱. سوره سجده آیه ۱۶: **تجافی جنوبهم عن المضاجع** يدعون ربهم خوفاً و طمعاً و مما رزقناهم ينفقون:  
یعنی؛ از بستر خواب پهلو تهی می کنند، پروردگارشان را بایم و امید می خوانند و از آنچه به آنها داده ایم  
انفاق می کنند.

۲. تهجد: شب بیدار بودن و به معنی خوابیدن هم می آید یقال تهجد فلان اذا نام ليلاً و تهجدای سهر و هو  
من الا ضداد

اولین و الاخرين نادى مناد بصوت يسمعه الخالائق كلهم فيقول ليقم الذين يحمدون الله فى البايساء تتعجافى جنوبهم عن المضاجع فيقومون وهم قليل ثم يقول ليقم الذين يحمدون الله فى البايساء والضراء فيقومون وهم قليل فيدخلون الجنة جميعاً ثم يحاسب سائر الناس<sup>۱</sup>.

**عاشق از بینوایی و جگر تشنگی روزهای دراز به معشوق خویش**  
 می‌گفت: که من جز این نمی‌دانم، اگر خدمتی دیگر هست مرا ارشاد کن که هرچه فرمایی منقادم. یعنی، بینوایی و گرسنگی و تشنگی خود را، در آن روزهای بلند، برشمود و گفت: اگر غیر از اینها خدمت دیگری هست، مرا ارشاد کن که هرچه بفرمایی من به امر شریف تو مطیع و منقادم اگر در آتش رفتن است چون خلیل عليه‌السلام و اگر در دهان نهنج افتادن است در دریا، چون یونس عليه‌السلام، و اگر هفتاد بار کشته شدن است چون جرجیس عليه‌السلام، و اگر از گریه ناییناشدن است چون شعیب عليه‌السلام. خلاصه وفا و جانبازی انبیارا علیهم السلام خود شمار نیست.

وعاشق‌گفته‌های خود را تکرار کرد: فرضًا اگر چون حضرت خلیل عليه‌السلام به آتش افتادن است و اگر در دریا به دهان نهنج چون حضرت یونس پیغمبر عليه‌السلام افتادن است و اگر چون جرجیس عليه‌السلام هفتاد بار کشته شدن است و اگر چون حضرت شعیب عليه‌السلام از گریستن نایینا و کور شدن است. و وفای انبیاء علیهم السلام و جانبازی‌شان را حد و شمار نیست. حاصل کلام

۱. که پیغمبر(ص) گفت: وقتی خداوند اولین و آخرین مردم را در صحنۀ حشر جمع کرد یک منادی با آوازی که همه مردم می‌شنوند ندا می‌کند و می‌گوید: برخیزند آن افرادی که بر سختیها خدا را می‌ستوند و از رختخواب بر می‌خاستند. مقصود آن است که بر می‌خاستند و نماز می‌خوانند. عده کمی بر می‌خیزند. و سپس آن منادی ندا می‌دهد: برخیزند آن افرادی که خداوند را در سختیها و بیچارگیها حمد و ستایش می‌کردند، باز عده قلیلی بر می‌خیزند و این جمع به بهشت می‌روند، و سپس مردم دیگر تحت محاسبه در می‌آیند و به حسابشان رسیدگی می‌شود.

هایک از اینها را که بفرمایی مطیع و منقادم.

### و جواب گفتن معشوق او را

و در بیان جواب دادن آن معشوق به آن عاشق است.

**آن یکی عاشق به پیش یار خود می‌شمرد از خدمت و از کار خود**

آن یکی عاشق در حضور یار خویش، از خدمت و کار خود می‌شمرد و طاعت‌ها و خدمتها بی که در راه عشق معشوق خویش کرده بود یک یک شمرده گفت:

**کز برای تو چنین کردم چنان تیرها خوردم درین رزم و سنان**

ای محبوب من! از برای تو چنین و چنان کردم و در این رزم و جنگ تیرها و شمشیرها خوردم.

یعنی؛ در خصوص مجاهده کردن با نفس و ثابت قدم بودن در محبت، خیلی رنجها و غمها کشیدم.

**مال رفت وزور رفت و نام رفت بر من از عشقت بسی ناکام رفت**

مال رفت وزور و قوت رفت و نام و ناموس نیز رفت. بر من از عشقت بسی نامرادیها رسید.

یعنی؛ در راه تو مالم رفت و فقیر گشتم، و قوت و طاقتمن رفت و ضعیف گشتم. نام و ناموس رفت و شهرت و آوازه خود را از دست دادم. الحاصل از عشق تو بر من چون اینها که گفتم ناکامیهای بسیار رفت. و اضافه کرد:

**هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت هیچ شامم با سروسامان نیافت**

هیچ صباحی مرا خفته و یا خندان نیافت، و هیچ شبی مرا با سرو سامان نیافت.

یعنی؛ هر صباح بیدار و گریان، و هر شب بی سرو سامان بودم، و این حال را همیشه داشتم. عاشقان را در حقیقت این حال باید.

**آنچه او نوشیده بود از تلخ و درد او به تفصیلش یکایک می‌شمرد**

آنچه آن عاشق از تلخ و درد نوشیده بود، همه را یکایک می‌شمرد.

در پاره‌ای از نسخه‌ها «پوشیده بود» آمده است می‌توان گفت: یعنی؛ آنچه او پوشیده

می داشت یک یک آنها را مفصلًا شمرد. اما ضبط و معنی اول بهتر است.

نه از براى منتی بل می نمود  
بر درستی محبت صد شهود  
عاقلان را یک اشارت بس بود  
عاشقان را تشنگی زان کی رو  
می کند تکرار گفتن بی ملال  
کی زاشارت بس کند حوت از زلال  
شمردن عاشق این عبادتها را از برای منت نهادن بر معشوق نبود، بلکه بر درستی و محبت  
خود صدھا شاهد می نمود.

در اینجا مثل اینکه درباره آنچه قبلاً فرموده بودند، سؤالی شده است و آن سؤال این بوده است که: کسی که عبادتها و طاعتها خود را برای معبد و معشوق خویش شمرد، این کار او معنا نشان دهنده منتی است که بر معشوق می گذارد و این گستاخی بزرگی است. پس این عاشق چرا اینها را شمرد؟

جواب می دهنند: شمردن عاشق این طاعتها را از برای منت نهادن بر معشوق خویش نیست، بلکه برای نشان دادن صداقت و درستی محبت خویش، صدھا شاهد آورد و آنها را شمرد و این هم مذموم نیست.

عاقلان را یک اشاره کافی است. اما کی تشنگی عاشقان با آن یک اشاره برطرف می شود.  
عاشق بی ملال سخن گفتن را تکرار می کند.  
ماهی از اشاره آب زلال، کی سیر می شود.

یعنی، عاقل را بنا بر مفهوم العاقل یکفیه الاشاره اگر عاقلان را از معشوق خود اشاره ای باشد، و یا کس دیگری آنان را اشاره ای کند، همان اشاره او را کافی است. اما عاشق کی به این یک اشاره اکتفا می کند، تشنگی و سوز درون عاشق با آن یک اشاره برطرف نمی شود و آنان به یک و یادو سخن از احوال درونیشان قناعت نمی کنند، بلکه می گویند التکرار حسن و احوال درونیشان را بی ملالت و سامت مکرراً می گویند.

مثلاً عاشق چون یک ماهی است، و حسب حال گفتنش نیز برای او چون آب زلال است. همانگونه که ماهی از آب زلال به یک اشاره قناعت و کفایت نمی کند، عاشق نیز برای بیان حسب حال خویش به یک اشاره کفایت نمی کند. و اگر محبوش به وی یک اشاره بکند، به آن یک

اشاره قناعت نمی‌کند، بلکه همان‌طور که ماهی همیشه در آب زلال است و از آن حظ می‌برد، عاشق نیز از بدن همیشه در عالم عشق و از بیان حسب حال خویش حظ ولذت می‌برد.

صد سخن می‌گفت زان درد کهن در شکایت که نگفتم یک سخن آتشی بودش نمی‌دانست چیست لیک چون شمع از تف آن می‌گریست عاشق بیچاره از آن دردهای کهنه صدھا سخن گفت و شکایت کرد و در ضمن شکایت چنین گفت: من یک سخن نگفتم. به سخن دیگر؛ عاشق بیچاره از آن دردهای قدیمی صدھا سخن گفت، با وجود این گفت: من یک سخن نگفتم و شکایت را ادامه داد. عاشق با اینکه از دردهای خود صد سخن گفت و باز بدان قناعت نکرد و گفت: من از حال خودم، سخنی نگفتم.

آن درد کهن در درون عاشق آتش بزرگی بود. نمی‌دانست که چیست، ولکن چون شمع، از حرارت آن آتش عشق گریان بود.

یعنی؛ آن درد قدیمی که در درون عاشق بود، گویی آتشی عظیم است، که او نمی‌دانست ماهیت و کیفیت آن آتش چیست و در نمی‌یافتد که چگونه آتشی است، اما همچنان شمع که از شعله آتش آب می‌شود و می‌گرید، وجود عاشق از تف آن آتش معنی آب می‌شد و چشمانتش می‌گریست.

گفت معشوق این همه کردی و لیک گوش بگشا پهن و اندرياب نیک کانچه اصل اصل عشق است و ولاست آن نکردی اینچه کردی فرعهاست معشوق به آن عاشق گفت: این همه که ذکر کردی، همه را انجام داده‌ای. ولیکن گوش را خوب بگشا و سخن مرا خوب و نیک دریاب، آن چیزی که اصل اصل ولا و عشق است، آن را نکردی، و اینچه کردی فرعهاست.

یعنی؛ بعد از آن که معشوق سخنان عاشق را شنید، و بیانات او را به کل تصدیق کرد به او چنین جواب داد: بلی این کارها که بدین گونه ذکر کردی، انجام دادی اما گوش فراده و سخن مرا خوب بفهم. آن کاری که سر سر عشق و محبت و لب لب آن است، که مقصود بالذات از این همه اعمال آن است، آن را نکردی و این کارها که تو کردی به کل فرع و آثار است و آن کار اصل و پایدار

است. مراد: این کارها که تو کردی، چون اجساد و قالبهاست، و آن کاری که نکردی، چون روح پر انوار است، و آنچه از این جمله ترا اهم و الزم بود، همان اصل بود و آن عمل هم از توبه ظهور نیامد.

گفتش آن عاشق بگو کان اصل چیست  
تو همه کردی نمردی زنده‌ای هین بمیر اد یار جان بازنده‌ای  
وقتی عاشق از معشوق خویش این خطاب را شنید، گفت: با من بگو که آن اصل چیست؟  
معشوق به عاشق خود گفت: اصل عشق مردن است و نیستی، ای عاشق بیچاره! همه این کارها را کردی، لکن نمردی و هنوز زنده‌ای. هین بمیر اگر یار جان بازنده‌ای.  
یعنی؛ اگر تو یار صادق جان بازنده‌ای و در عشق من روحت را فدا می‌کنی، اول نفست را فدا کن تا لایق وصل من شوی و اصل عشق را بیابی و آن عمل را که مقصود بالذات از عشق است انجام دهی. چنان که گفته شده است:

من يطلب في الحب من الحب وصال من غير فناء نفسه فهو محال  
ان تستهنى ان تبلغ وصل المحبوب دع نفسك في الدرب تقدم و تعالى<sup>۱</sup>  
چنان که حضرت ابن فارض رضی الله تعالیٰ عنہ، نیز مناسب این محل از زبان حضرت  
معشوق می‌فرمایند:  
و جانب جناب الوصل هیهات لم تکن و ها انت حی ان نکن صادقاً مت<sup>۲</sup>

\* \* \*

۱. کسی که در عشق از عشق وصال می‌خواهد، بی آن که نفس خود را فنا کرده باشد کار محالی توقع دارد.  
اگر می‌خواهی به وصال محبوب بررسی خود را ترک بگو و سپس وارد شو.  
این همان معنایی است که همام تبریزی گفته است:

در میان من و معشوق همام است حجاب وقت آن است که آن هم ز میان برخیزد.  
۲. در حالی که زنده هستی آرزوی رسیدن به وصال دوست را نداشته باش و اگر راستگو هستی بمیر. یعنی شرط رسیدن به وصال مرگ است این همان است که حکیم سنائي فرموده است:  
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زنگی خواهی  
این مضمون را حافظ از او گرفته و می‌گویید:  
میان عاشق و معشوق هیچ حابل نیست  
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

هم در آن دم شد دراز و جان بداد  
ماند آن خنده برو وقف ابد  
عاشق چون این نکته جانفزا را شنید، هم در آن دم دراز کشید و جان داد، همچوگل خندان و شاد سر در باخت. و آن خنده بر آن عاشق وقف ابدی ماند، چون عقل و جان بی مشقت عارف.  
خلاصه کلام این است که عاشق وقتی از معشوق خویش این سخن سعادت انجام را شنید، هم در آن دم نفسش را در راه جانان فدا کرد، و چون گل ترک سر کرد در حالی که شاد و خنдан بود و چون عاشق در عشق جانان، جانش را خنдан و شادان بذل و فدا کرد، پس خنده و سرور بر جانش وقف ابد شد و با وی ملازم سرمدی گشت، چنان که به جان و عقل عارفان، مسرور گشتن و خندان بودن وقف ابدی شده است. پس به موجب: موتوا قبل ان تموتوا، اگر عاشق پیش از مردن بمیرد وجود مجازی خود را با عشق فنا کند، اصل و خلاصه و لبّ جمیع اعمال را انجام داده است و جان او ابد الاباد شاد و خندان می‌ماند، و روحش چون بدر کامل گشته به اطراف عالم و قلبها آدم نور می‌پاشد.

نور مه آلوده کی گردد ابد  
او ز جمله پاک وا گردد به ما  
نور ما کی هرگز آلوده می‌گردد؟ یعنی ابداً آلوده نمی‌شود. اگر آن نور بر هر نیک و بد هم بزند، پاک از همه چیز به ماه بازمی‌گردد. همان‌گونه که نور عقل و جان، پاک و طاهر به جانب حق تعالی بازمی‌گردد.

مراد: همان‌گونه که اگر نور ما محسوس، چه بر نیک و چه بر بد بزند آلوده نمی‌شود و پس از نور پاشیدن بر همه چیز پاک و طاهر به سوی ما رجوع می‌کند؛ از آنجاکه نور ما محسوس مشابه نور عقل و جان، نور جان هم بر احوال نیک و بر اعمال بد و رشت می‌زند، و بر همه چیز پرتو می‌پاشد، ولیکن در آن دم که به سوی حضرت حق برمی‌گردد، در حالی که پاک و طاهر است بازمی‌گردد.

وصف پاکی وقف بر نور مه است  
ذ آن نجاسات ره و آلودگی  
تابشش گر بر نجاسات ره است  
نور را حاصل نگردد بدرگی

چنانکه وصف پاکی، وقف بر طهارت نور ماه است، تابش و پرتو آن اگرچه بر نجاسات راه می‌افتد، ولی از نجاسات و آلودگی راه، نور را ناپاکی و بدروگی حاصل نمی‌شود. یعنی؛ صفت طهارت و نزاهت، بر نور ماه موقوف و لازمه آن است. اگرچه تابش و پرتو آن بر نجاسات راه بیفتند، نور ماه آلوده نمی‌شود. خلاصه آلوده نگشتن نور ماه از کثافت واقع در روی زمین مقرر و مسلم است. پس وقتی به نور ماه از نجاسات محسوس بدرگی نرسد و آلوده‌اش نکند به طریق اولی ثابت می‌شود که به نور عقل و جان، از خبثها و پلیدیها و از ارجاس و انجاس بدن، بدرگی و آلودگی نمی‌رسد.

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ارجعی بشود نور آفتاب        | سوی اصل خویش بازآمد شتاب    |
| نی ز گلخنهای برو ننگی بماند | نی ز گلخنهای برو ننگی بماند |
| نور دیده و نور دیده بازگشت  | ماند در سودای او صحراء دشت  |

نور آفتاب خطاب ارجعی را شنید، به شتاب و سرعت به سوی اصل بازآمد. نه از گلخنهای آن نور ننگ و عاری ماند و نه از گلخنهای بر آن نور رنگی ماند. نور دیده، و آن کس که نور دیده است، بازگشت، صحراء دشت در سودای آن نور دیده و در سودای آن کسی که نور دیده است ماند.

نور اول مضاف است بر دیده. یعنی، نوری که مخصوصاً دیده است یا مال دیده است. نور دوم بر دیده مضاف نیست. نور دیده یعنی، کسی که نور دیده است. و در نسخه‌های صحیحتر، مایبن تو نور دیده «واو عطف» آمده است.

در نسخه‌های بی «واو» نیز معنی توجیه می‌شود، لیکن از اصل معنی خالی می‌شود. توضیح معنی و تحقیق فحواراً می‌توان چنین گفت: روح انسان که در مثل چون نور آفتاب است، در آن دم که خطاب «ارجعی الى ربک<sup>۱</sup>» را می‌شود، بر فور و با شتاب، در حالی که از آلودگی‌های بشریت و از ادناس طبیعت پاک و ظاهر است، به سوی اصل خویش بر می‌گردد. نه از گلخنهای طبیعت بر آن ننگ و عیبی می‌ماند، و نه از گلخنهای مسرت شادمانی بر آن رنگی می‌ماند. یعنی، از غمهای و همهای عالم طبیعت، که گلخن را می‌مانند، بر آن روح عیب و شین

۱. سوره فجر آیه ۲۸: ارجعی الى ربک راضیه مرضیه؛ یعنی؛ به سوی پروردگارت خشنود و پسندیده بازگرد.

نمی‌ماند، و همچنین از گلشنهای شادی و مسرت نیز در وجودش رنگ و اثری باقی نمی‌ماند. الحال صل نور دیده، و کسی که نور را دیده است به اصل خویش برمی‌گردد، پس صحرا و دشت در سودای فراق و در ظلمت اشتیاقش می‌ماند. زیرا الون و آثار صحرا و دشت این عالم و آثار باغ و راغش، معلوم نمی‌شود و به ظهور نمی‌آید، مگر به واسطه نور دیده به وسیله آن کسی که نور را دیده است.

اگر کسی نور دیده و نور چشم نداشته نباشد، دشت و صحرا و همه الون و صور اشیاء برای او به منزله ظلمت و عدم می‌مانند. چون محقق و مقرر گشته است که وجود دشت و صحرا و صور اشیاء و ظهر رشان بستگی دارد به وجود آن که نور را دیده است و با نور چشم او ظاهر و هویدا می‌گرددند، هرگاه که نور چشم وجود آن که نور را دیده است، از این دشت و صحرا و از مافیها به اصلهای خویش رجوع کنند، دشت و صحرا بلکه زمین و آسمان در سودای فراق آنها می‌مانند و به همین سبب می‌گریند.

اما اگر ما بین دو «نور دیده» و او عطف نباشد معنی را چنین می‌توان گفت: نور چشم، به نور چشم رجوع کرد، صحرا و دشت در سودای آن نور ماند. مثلاً اگر کسی زمانی، به صحرا و دشت نگاه کند، و سپس برگردد و نظر خود را از آنها بگیرد، نور دیده‌اش که بر صحرا منبسط گشته بود، باز بر فحوای کل شیئی بر جع الی اصله به نور دیده‌اش برمی‌گردد. نور دیده او از صحرا عالم به اصلش رجوع کرد، پس صحرا عالم موقف است به وجود آن انسانی که به آن ناظر بوده و صور و آثارش را مشاهده کرده است. انسان که به منزله نور دیده است، و چون روح قالب این جهان و رونق و نور این کون و مکان است. همچنانکه اگر روح برود قالب در سودای فراق آن می‌ماند جهان نیز در سودای فراق آن کس که به منزله دیده است می‌ماند، و صحرا کون و مکان در اشتیاقش گریان می‌شوند.

## یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگرید به آواز و آه ونوحه کند نمازش باطل شود یا نه؟

کسی از یک شخص عالم و یا از یک عارف سؤال کرد: اگر کسی در نماز با آواز بگرید و آه و

نوحه کند، آیا نمازش باطل می‌شود یا نه؟

**جواب گفت که نام آن آب دیده است تا آن گرینده چه دیده است،  
اگر شوق خدا دیده است و می‌گرید یا پشمیانی گناهش، نمازش  
باطل نشود بلکه کمال گیرد که لا صلوة البحضور القلب.**

آن عالم و عارف به سائل مذکور این گونه جواب داد: آن اشکهایی که از چشم خارج می‌شود نامش آب دیده است. تا آن گرینده چه دیده است، آنچه او باطنًا دیده است به آن اعتبار می‌شود. اگر شوق حضرت حق تعالی را دیده است و برای آن گریه می‌کند، یا از پشمیانی گناهش می‌گرید، نماز آن نمازگزار باطل نمی‌شود، بلکه نمازش از آن گریه و زاری کمال می‌یابد که لا صلوة البحضور القلب، فرموده شده است.

**واگر او رنجوری تن یا فراق فرزند دیده است نمازش تباہ شود  
که اصل نماز ترک تن است و ترک فرزند.**

واگر آن نمازگزار رنجوری تن و فراق اولادش را دیده است، و برای خاطر آنان گریه می‌کند، نمازش تباہ و باطل می‌شود. زیرا اصل نماز مقتضیات تن را ترک گفت و محبت فرزند را ترک کردن است. كما قال صلی الله تعالى عليه وسلم: صلوا صلوة المودع اهل قرابته. نماز آن است که همین که نماز را شروع می‌کند، وجود خویش و فرزندش و سایر ماسوارا به کل ترک کند و چون کسی که مرده است با همه اینها وداع کند.

**ابراهیم وار فرزند را قربان می‌کرد از بھر تکمیل نماز  
و تن را به آتش نمرود می‌سپرد**

مثلاً چون حضرت ابراهیم علیه السلام که پرسش در راه حق تعالی را قربان کرد از بھر تکمیل نمازش و تن خود را به آتش نمرود سپرد.

مراد از نماز در این گفتار مطلق انقياد و توجه است. پس حضرت ابراهیم علیه السلام برای تکمیل آن توجه و انقيادی که به حضرت حق داشت، پرسش اسماعیل را در راهش قربان کرد و جسم خویش را نیز به آتش نمود تسلیم کرد. پس بر مؤمنان نمازگزار لازم است که هنگام گزاردن نماز و آنگاه که به حق تعالی متوجهند، مقتضای بدن و اندیشه فرزند و محبتش را ترک گویند.

## واهر آمدن مصطفی علیه السلام را هم بدین خصال که «فاتح ملة ابراهیم» لقد کانت لكم اسوة حسنة فی ابراهیم»

به حضرت مصطفی علیه السلام هم امر آمد که تابع این خصلتها شود. مضمون امر این بود: یا محمد تو دین ابراهیم را پیروی کن. اشاره است به آیه واقع در «سوره نحل».

آیه چنین است: ثم او حينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً و ما كان من المشركين.<sup>۱</sup>

يعنى؛ پس از آنکه به حضرت ابراهیم چندین حسن عطا کردیم و او را برگزیدیم، یا محمد به تو وحى کردیم در طریق توحید، در اعراض کردن از ماسوا و از غیر در حالی که به آن دین مایلی، از دین او پیروی کن، ابراهیم علیه السلام از مشرکان نیست بلکه قدوة المحققین و اسوة الصادقین والصالحين است. چنانکه حق تعالی فرمود: لقد کانت لكم اسوة حسنة فی ابراهیم<sup>۲</sup> این آیه در «سوره متحنه» واقع است.

يعنى؛ خصلت پسندیده ابراهیم، که بدان اقتداء می شود، برای شما اسوة حسنة‌ای است. اگر همه نسخه‌ها صحیح فرض شوند، در آیه اول اشتباه هست؛ زیرا فاتح ملة ابراهیم آیه

۱. سوره نحل آیه ۱۲۳: به تو نیز وحى کردم که: از آین حنیف ابراهیم پیروی کن که او از مشرکان نبود.  
۲. سوره متحنه آیه ۴: قد کانت لكم اسوة حسنة فی ابراهيم والذين معه اذ قالوا لقومهم انا براءاؤ منكم و ما تعبدون من دون الله كفرنا بكم و بدا بيتنا و بينكم العداوة والبغضاء ابداً حتى تومنوا بالله وحدة الأقوال ابراهيم لايء لاستغفار لك و ما املك لك من الله من شيء ربنا عليك توكلنا واليک انبنا والمصیر.

يعنى؛ ابراهیم و کسانی که با او بودند، آنگاه که به قوم خود گفتند که ما از شما و از آنجه جز خدای یکتا می پرستید بیزاریم و شما را کافر می شمردیم و میان ما و شما همیشه دشمنی و کینه تویزی خواهد بود تا وقتی که به خدای یکتا ایمان یاورید، برایتان نیکو مقتدایی بودند. مگر آنگاه که ابراهیم پدرش را گفت که برای تو آمرزش می طلبم زیرا نمی توانم عذاب خدا را از تو دفع کنم. برای پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به تو روی آوردیم و سرانجام تو هستی.

نیست. مگر اینکه حضرت مولانا، قدس سره، مضمون آیه را بر این ترکیب تحریر و تکلم کرده باشد. زیرا در حضرت قرآن آیه‌ای بالفظ «فاتیع ملة ابراهیم» نیامده است. در سوره آل عمران با صیغه جمع آیه «فاتبعوا» آمده است اگر نسخه‌ها صحیح اعتبار نشود و گفته شود در اصل: ان اتبع ملة ابراهیم بوده، ناسخان غلط رفته فاتیع ملة ابراهیم نوشته‌اند، این آیه‌کریم فرض می‌شود. ولی اگر گفته شود: نسخه‌ها صحیح است و آیه‌کریمه فرض نمی‌شود، بلکه مضمون آیه‌کریم را حضرت مولانا بر این ترکیب نوشته‌اند و تلفظ فرموده‌اند، بهتر است. زیرا همه نسخه‌ها تماماً بر این ترکیب آمده است. پس آیه نیست و اگر گفته شود این فقره مضمون آیه‌کریم است بسیار بجا و مناسب است.

آن یکی پرسید از مفتی به راز      گر کسی گرید به نوحه در نماز

کسی از مفتی در سر این را پرسید: اگر کسی در نماز نوحه و گریه کند.

اگر «به راز» صفت مفتی گرفته شود معنی چنین است: کسی از مفتی رازداری پرسید: اگر کسی در نماز گریه و زاری کند.

آن نماز او عجب باطل شود      یا نمازش جایز و کامل بود

آن نماز او عجبا باطل می‌شود؟ یا این که نمازش کامل و جایز است؟

گفت آب دیده نامش بهر چیست      بنگری تا که چه دید او و گریست

مفتی در پاسخ آن سؤال کننده گفت: نام آب دیده از بهر چیست؟ نگاه کن که چه دید که گریست؟

یعنی؛ آن مفتی که عالم ربانی بود، به آن سائل این گونه جواب داد: آیا می‌دانی آب دیده به چه چیز گویند؟ بین صاحبش چه دیده است و برای چه گریسته است؟

آب دیده تا چه دیدست از نهان      تابдан شد او ز چشمۀ خود روان

آب دیده از عالم نهان چه دیده است؟ تا به سبب آن چیزی که دیده، از چشمۀ خود روان شده است.

مراد؛ عجبا آب دیده از عالم نهانی چه دیده است که به سبب آن چیزی که دیده از چشمۀ خود جاری شده است. به هر حال برای خروج سرشک دیده و جاری شدن آن از چشمۀ چشم،

علتی و سببی لازم است. پس علما و عرفابه سبب و مهج سرشک دیده نظر می‌کنند، اگر مهج آن گریه «الله» بوده، به نمازش فساد نمی‌رسد. ولی اگر مهج آن «الله» نبود، نماز آن نمازگزار فاسد و باطل می‌شود، چنان‌که مولانا به این معانی اشاره می‌فرمایند.

آن جهان گر دیده است آن پر نیاز      رونقی یابد ز نوحه آن نماز  
 ور ز رنج تن بد آن گریه و ز سوگ      ریسمان بسکست و هم بشکست دوک

اگر آن نمازگزار پر نیاز آن جهان را دیده است، پس آن نماز از گریه و نوحه، رونق لطیف و لطافت می‌یابد. ولی اگر گریه‌اش از سوگ و رنج جسمش باشد، ریسمان پاره شد و هم دوک بشکست.

**پاره شدن ریسمان و شکسته شدن دوک:** کنایه است از باطل شدن نماز و فساد یافتن نیاز. یعنی، اگر آن نمازگزار پر نیاز، آن جهان حقیقت و عالم وحدت را دیده و از شوق و عشق آن گریه می‌کند، نمازش از نوحه کردن و گریستن، رونق و لطافت بس بزرگ می‌یابد. اما اگر گریه‌اش از سوگ و ماتم و یا از برای رنج جسمانیش باشد، نماز پاره شد و نیاز منكسر شد و او را از نماز و نیاز فایده نخواهد بود.

## مریدی در آمد به خدمت شیخ خود، ازین شیخ پیر سن نمی‌خواهم بلکه پیر عقل و معرفت

مریدی به خدمت شیخ خویش درآمد، از شیخ پیر سن و سال را نمی‌خواهم، بلکه پیر عقل و معرفت رامی خواهم. یعنی در لغت به «پیر» «شیخ» گویند. و در نزد عرفا مراد از شیخ و پیر کسی نیست که در سن و سال پیرگشته و ظاهرآ ریش و مویش سفید شده باشد. بلکه مراد اولیا از ایراد شیخ، کسی است که در عقل و علم و معرفت کامل باشد.

و اگر چه عیسی علیه السلام است در گهواره و یحیاست در مکتب کودکان.  
 و اگر چه عیسی علیه السلام است در گهواره و یحیی علیه السلام است در مکتب کودکان.

یعنی؛ مراد من آن شیخ است که در عقل و معرفت کامل گشته و سالخورده و روزگار دیده است. اگر عیسی در گهواره هم هست شیخ کامل است. زیرا آن حضرت هنوز در گهواره بود در آن هنگام که فرمود: کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً<sup>۱</sup> قال انى عبدالله اثانى الكتاب و جعلنى نیاً<sup>۲</sup> و جعلنى مباركاً<sup>۳</sup> و از نبوت خویش و از بندۀ کامل و مرشد فاضل بودنش خبر داد. اگر چه حضرت یحیی در مکتب کودکان هم باشد، باز هم شیخ کامل است. زیرا مراد از شیخ کامل، عالم و عارف است.

کمال عقل آن حضرت را بین: در آن وقت که کودکان مکتب به آن حضرت گفتند: تعالی فلتلعب زماناً<sup>۴</sup> جوابشان داد: ماللعب خلقنا<sup>۵</sup> و حضرت حق تعالی در کلام مجیدش گفت: و آتیناه الحكم صبیاً<sup>۶</sup> و کودکی بیش نبود که بدو خبر داد که حکمت عطا یاش کرده‌اند. الحاصل مقصود از شیخ: صاحب عقل و معرفت است، چه سشن کم باشد و چه زیاد باشد.

مرید شیخ را گریان دید او نیز موافقت کرد و گریست چون فارغ  
شد و بدر آمد مریدی دیگر که از حال شیخ واقع‌تر بود از سر  
غیرت در عقب او تیز بیرون آمد و گفتش ای برادر من ترا گفته باشم  
الله الله تا نیندیشی و نگویی که شیخ می‌گریست و من نیز  
می‌گریstem.

مرید شیخ خود را گریان دید، آن مرید نیز با شیخ خویش موافقت کرد و گریست. وقتی که مرید مذکور از گریه فارغ شد، واز حضور شیخ بیرون آمد. مرید دیگر که از حال شیخ واقع‌تر و به

۱. سوره مریم آیه ۲۹: فاشارت اليه قالوا...: چون از مریم پاسخ خواستند به فرزند اشاره کرد، گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.

۲. همان سوره آیه ۳۰: کودک گفت: من بندۀ خدایم. به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است.

۳. سوره مریم آیه ۳۱: و هر جا که باشم مرا برکت داده و تا زنده‌ام به نماز و زکات وصیت کرده است.

۴. بیانی کنیم زمانی ۵. ما برای بازی خلق نشده‌ایم.

۶. سوره مریم آیه ۱۲: یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحكم صبیاً: یعنی؛ ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر. و در کودکی به او دانایی عطا کرديم.

اسرارش عارفتر بود، از سر غیرت، پشت سر آن مرید اول با شتاب بیرون آمد و به وی گفت: ای برادر، من ترا گفته باشم به حق خدا، زنهار مگویی و حتی گمان نکنی که شیخ گریست و من نیز گریستم. و گمان مبری که گریه تو نیز عین گریه شیخ است.

### که بسی سال ریاضت باید کرد و از عقبات و دریاهای پرنهنگ و کوههای بلند پر شیر و پلنگ می‌باید گذشتن تا بدان گریه شیخ رسی یانرسی

زیرا سالهای بسیار ریاضت باید کشید یا سی سال ریاضت باید کشید و از عقبات سلوک و از دریاهای معنوی پرنهنگ، و از کوههای بلند پر از شیر و پلنگ واقع در طریقت باید گذشت، تا به حقیقت گریه شیخ بررسی یا حتی نرسی.

یعنی، پس از گذشتن از این همه منازل و مراتب احتمال دارد به مقام او بررسی و یا این که واصل نشوی. و گفت: حکم نمی‌کنم که تحقیقاً به مقام او واصل شوی.

### اگر رسی شکر زویت لی الارض گویی بسیار.

اگر بررسی شکر زویت لی الارض بسیار گویی.

اشاره می‌فرمایند به این حدیث شریف قال علیه السلام: زویت لی الارض؛ ای، طویت یعنی، زمین راطی کردم

فاریت مشارقها و مغاربها: پس به من نشان داده شد مشارق و مغارب آن زمین.

سیلخ ملک امتی عن قریب: ملک امت من به زودی می‌رسد و واصل می‌شود.

الی ما زویت لی الارض: به همان مقدار که من زمین راطی کردم.

پس مرید صادق گفت: اگر به گریه شیخ و حقیقتش بررسی، زویت لی الارض گویی بسیار، یعنی؛ می‌گویی ارض وجود برایم طی شد و به اسرار و شهود واصل شدم. و امام مسلم از ثوبان حدیثی منفرد به این شکل روایت کرده است: قال النبي صلی الله تعالى علیه و سلم: ان الله زوی لی الارض ای جمعها فرأیت مشارقها و مغاربها، و سیلخ ملک امتی الی ما زوی لی

منها<sup>۱</sup>.

یک مریدی اندرا آمد پیش پیر  
پیر اندر گریه بود و در نفیر  
شیخ را چون دید گریان آن مرید  
گشت گریان آب از چشمش دوید  
مریدی به حضور پیر داخل شد. پیر در آن دم در حال گریه و نفیر زدن بود. آن مرد چون شیخ  
را گریان و نوحه گردید، وی نیز از شیخ تقلید کرد و گریان شد و از چشمش آب دیدگان جاری  
شد. خلاصه آن مرید با شیخ خود در گریستن موافقت کرد و گریست.

چون که لاغ املی کند یاری به یار  
گوشور یک بار خنده کر دو بار  
که همی بیند که می خندهند قوم  
بار اول از ره تقلید و سوم  
بی خبر از حالت خنده‌گان  
کربخنده همچو ایشان آن زمان  
باز واپرسد که خنده از چه بود  
پس دوم کوت بخنده چون شنود

کسی که گوشش می‌شنود، یک بار می‌خنده، ولی کر دو بار می‌خنده و قتی که دوستی به  
دوستش یک مطلب هزل و یک لطیفه املا می‌کند.

**گوشور:** کسی را گویند که گوشش می‌شنود.

خنده بار اول آدم کر از روی تقلید و تکلیف است. زیرا آدم کر می‌بیند که حاضران  
می‌خنندند، کرنیز در آن زمان چون آنان می‌خنندند لیکن از موضوع خنده آنان بی‌خبر است، پس  
سؤال می‌کند: خنده از برای چه بود؟ وقتی علت و سبب خنده را شنید پس بار دوم نیز می‌خنده.  
کلمه «سوم»: در لغت به معنی «طلب» است و نیز به معنی «تکلیف و الزام» هم می‌آید. در این  
گفتار مناسب و ملایم محل است که به معنی و تکلیف و الزام باشد.  
آن که کر است خنده را بر خود تکلیف و الزام می‌داند.

در این بیان مراد از «گوشور» «محقق» و مراد از «کو» «مقلد» است.

چنانکه اگر یک یار گوشور، برای دوستش لطیفه‌ای بگوید و دوستش وقتی آن را به دقت  
گوش کرد و به آن معنی که مراد از آن لطیفه بود، واقف و عارف گشت، محققًا از آن موضوع

۱. پیغمبر (ص) گفت: خداوند همه زمین را جلو چشم من آورد و من مشرقها و مغربهای زمین را دیدم، و سلطنت امت من به زودی به آنچه من از زمین دیدم خواهد رسید.

خنده‌اش می‌گیرد و می‌خندد. اما اگر در آن محل شخصی کر باشد، او دوبار می‌خندد. اولاً خنده‌یدن آن سامع را می‌بیند، از روی تقلید و تکلف، آن که هم می‌خندد؛ زیرا می‌بیند یک گروه گوشور می‌خندند، پس او نیز چون آنان می‌خندد، لیکن از سر و حالت آن عده که می‌خندند، بی خبر است و نمی‌داند که آنان از برای چه می‌خندند. آن که از آن قوم گوشور سؤال می‌کند که این خنده شما از برای چه بود؟ آن قوم گوشور با صدای بلند آن لطیفه را که سبب خنده آنان بود، به آن آدم کریان می‌کنند. کر مذکور وقتی حقیقت آن لطیفه را شنید، برای بار دوم می‌خندد.

خنده نخست وی تنها از روی ظن و قیاس بود. اما خنده دوم او خنده‌ای است که پس از آگاهی از حقیقت مطلب به وی دست می‌دهد. پس مابین این خنده و خنده نخست فرق بزرگی است. همه حال مقلدان را با همین قیاس کن. چنان که می‌فرمایند:

پس مقلد نیز مانند کو است      اندر آن شادی که او را در سر است

پس مقلد نیز، اندر آن شادی که در سر او است چون کر است.

مقلد: کسی را گویند که فعل و قول کسی را قلاده جانش کند، در حالی که از حقیقت آن فعل و قول خبر ندارد.

پس آنان که در طریقت و معرفت مقلدانند، آدم کر را می‌مانند، و آن شادی و حالتی که در سر دارند، فقط انعکاسی است از محققان.

پرتو از شیخ آمد و منهل ز شیخ      فیض شادی نه از مریدان بل ز شیخ

چون سپد در آب و نور بر زجاج      گر ز خود دانند آن باشد خداج

پرتو از شیخ است و منهل هم از شیخ است. فیض شادی از مریدان نیست بلکه از شیخ است. مثلاً چون سبدی که در آب است و چون نوری که در زجاج است. اگر مریدان اینها را از خودشان بدانند، آن خداج و نقصان است.

منهل: محل آب خوردن و به معنی مشرب است.

یعنی؛ هر چه به قلب مریدان می‌رسد، از بسط و سرور و شادی و حضور و انشراح و تور، هر چه باشد پرتوی است از شیخ، و مشربی است از جانب شیخ. فیض شادی که در وجود مریدان پیدا می‌شود از شیخ است، نه از مریدان.

بلکه وجود مرید در وجود شیخ، چون سبدی است در میان آب، و چون نوری است بر زجاج. اگر سبد آب را وزجاج نور را از خود بدانند، این آنان را نقصان بزرگی است.

**چون جدا گردد ز جو داند عنود کاندرو و آن آب خوش از جوی بود**

**آگینه هم بداند از غروب کان لمع بود از مه تابان خوب**

وقتی آن سبد عنود از جوی جدا گردد، می‌فهمد که آن آب خوش در داخلش از جوی بود نه از سبد. همچنین شیشه نیز از غروب نور می‌داند که آن لمعه و نور خوب در آن از ماه تابان است. ماه که غروب می‌کند در وجود شیشه نور نمی‌ماند و بر طبیعت خویش باقی می‌ماند. و سبد نیز همینکه از آب خارج شد آب در داخلش نمی‌ماند و خالی از آب می‌گردد.

همچنین یک مرید تادر حضور و خدمت شیخ است، درون چون سبد او، از آب ذوق و صفا پر می‌شود. اگر از حضور آن پیر که جوی معرفت است، عناد کند و جدا گردد، می‌فهمد آن ذوق و صفا و لطف و فایی که در وجود خویش داشت از وجود آن شیخ بود که جوی وفا و صاحب همه‌دان است. چنانکه وقتی آفتاب و ماهتاب غروب کرده لمعه و نور از شیشه جدا می‌گردد و آبگینه به حال خویش باقی می‌ماند؛ همان‌گونه وقتی که وجود مرید از صحبت شیخ کامل دور گشت، چون آبگینه بی لمعه و بی نور می‌ماند.

پس بر مرید لازم است: مادام که از مرتبه تقلید خلاص نشده و به مرتبه تحقیق نرسیده است از صحبت و خدمت مرشد کامل دور نشود.

**چون که چشمش را گشاید امر قم**

**خندش آید هم بر آن خنده خودش**

وقتی که امر «قم» چشم مقلد را بگشاید، پس آن مقلد چون سحر می‌خندد. هم بر آن خنده که بار اول کرد خنده‌اش می‌آید، که آن خنده اول در حال تقلید بود.

خلاصه کلام وقتی حق تعالیٰ به روح مقلد از حیث معنی امر کند: «ای مقلد از خواب غفلت و سنه جهالت برخیز». و روح مقلد چشم قلب را بگشاید و چشم بصیرت مقلد حقیقت کار را بینند، بار دوم می‌خندد. آن خنده اول او چون صبح کاذب بود که صدق نداشت و حقیقتش معلوم نبود. اما خنديدين وی در بار دوم، خنده‌ای بود که از حقیقت به ظهور آمده بود. پس به آن خنده‌ای که

در ابتدای حال از روی تقلید بود نمی‌توان اعتبار کرد. و آن خنده‌ای که هنگام تقلید به او دست داد بی معنی و بیجای بود. او می‌خندید و شاد بود در حالی که به حقیقت واقع نشده بود. الحاصل حال هر مقلد به این می‌ماند.

گوید از چندین ره دور و دراز  
من در آن وادی چگونه خود ز دور  
من چه می‌بشم خیال و آن چه بود  
آن مقلد در آن حال به خود گوید: از این همه راه دور و دراز که این حقیقت بود و این اسرار و راز بود، من در آن وادی از دور، چگونه از عصیا شور و شادی می‌کرم، من چه خیال کرم و آن چه بود، درک سست من نقش پستی نشان داد.

یعنی؛ مریدی که هنوز به حقیقت و اصل نشده و در مرتبه تقلید است، همین که به مرتبه حقیقت و اصل گشت و حقایق موجودات را حق‌الیقین مشاهده کرد، به خود در مورد حال اول خویش به طریق تهجهن و استهزاء می‌گوید: از این همه راه دور و دراز که این حقیقت بود و اسرار و راز بود که اکنون بدان و اصل گشتم و آن را مشاهده کرم، در آن وادی تقلید که بودم، از راه دور و دراز چگونه از جنون و کوری شادی کرم و بدون این که حقیقت کار را بدانم، مسورو و خندان شدم؟ من در آن وادی تقلید که بودم، چه خیال بستم و چه تصور کرم؟ حال آن محققان چگونه بود؟ اکنون آن را فهمیدم. ادارک سست و ضعیف من، در آن وادی تقلید به من یک نقش پست و دنی نمود و من آن نقش و خیال را که به قلبم آمده بود حقیقت گمان کرم.

الحاصل هر اهل تقلید وقتی به مرتبه تحقیق رسید و حقایق را مشاهده کرد، این گونه سخن گفتش حتمی است. یک مبتدی که به میان اصحاب طریقت وارد می‌شود و احوال و اعمال آنان را مشاهده می‌کند، اعمال و احوال خود را که به اعمال و احوال آنان مشابه است حقیقت تصور می‌کند و کار آنان را با احوال و اعمال خویش قیاس می‌کند. ولی در آن دم که به مرتبه حقیقت می‌رسد و آنچه که اصحاب طریقت دیده‌اند او هم می‌بیند، مسلماً آن قیاسات ریکیک خود را که در ابتدای حال داشت مسخره و ریشخند خواهد کرد.

طفل ره را فکرت مردان کجاست      کو خیال او و کو تحقیق راست

فکر طفلان دایه باشد یا که شیر یا مویز و جوز یا گریه و نفیر طفل راه را فکرت مردان کجاست؟ خیال طفل راه کجا و تحقیق راست کجا؟ فکر کودکان دایه یا شیر است، و یا جوز و مویز است و یا گریه است و نفیر. یعنی؛ اطفال طریقت را، فکر مردان الهی کجاست؟ مراد؛ برای اطفال طریقت فکر کردن چون مردان الهی چگونه میسر می شود؟ کو خیال و تصور اطفال طریقت، و کو مرتبه تحقیق راست؟

از خیال طفل طریقت تا مرتبه راست و تحقیق، از زمین تا آسمان تفاوت هست. الحاصل همان‌گونه که تفکر کودکان درباره دایه و یا شیر و یا جوز و مویز و یا گریه و نفیر است؛ فکر طفل طریقت نیز در اطراف مربی خویش و غذایی که از او می‌گیرد و حظ روحانی خود است و یا این که فکر او متوجه غذاهای جسمانی است و یا به واسطه انتقام و اضطراب و گریستن و ناله کردن است. قادر نیست که آن حقیقت حال و اسرار بال و مرتبه کمالی را که در ورای این همه هست، تفکر و تصور نماید.

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| گرچه دارد بحث باریک و دلیل  | آن مقلد هست چون طفل علیل  |
| از بصیرت می‌کند او را گسیل  | آن تعمق در دلیل و در شکال |
| برد و در اشکال گفتن کار بست | مايه کو سرمه سر وي است    |

آن مقلد در مثل چون کودک علیل است، اگر چه مقلد مزبور بحث باریک و دلیل دارد، ولی تعمقی که او در دلیل و اشکال دارد، او را از بصیرت و یقین دور می‌کند. آن مايه‌ای که سرمه سر وی است، تعمقش را از بین برد و به اشکال گفتن پرداخت.

یعنی؛ اگر چه مقلد بحثهای باریک و دقیق و برهانها و دلیلها می‌آورد و اگر لازم باشد برای آنها حجت ابراز می‌کند، لیکن در حقیقت به کودک علیلی شباهت دارد که از چگونگی حقیقت کار غافل است. آن تعمق و دلیل و تصوری که در اشکال دارد، مقلد را از بصیرت و از دیده سریوش منقطع و دور می‌کند. پس آن تعمقی که او در دلیل و اشکال دارد سرمایه یقین و سرمایه مشاهده را که سرمایه دیده سر است از بین برد و ضایع کرد. و اشکال گفتن به تصور و تفکر و دلایل و براهین را به کار بست.

ای مقلد از بخارا بازگرد  
رو به خواری تاشوی تو شیرمرد  
تا بخارای دگر بینی درون  
صفدران در محفلش لا یفقهون

ای مقلد از بخارا بازگرد، به سوی خواری برو، تا شیرمرد شوی. تاکه در درون خود بخارای دیگر بینی که صفدران در محفل و مجلس او لا یفقهون<sup>۱</sup> اند.

بخارا: نام دیاری در اقلیم عجم است که منبع علم ظاهر و محل علمای رسوم است، بیشتر طالبان علم به آنجا علمهای ظاهر و قیل و قال را تحصیل می‌کنند. و در این بیان کنایه از محل علم تقليدی است. و نیز جایز است مراد کتاب «صحاح» از احادیث امام بخاری باشد.

مراد از خواری: فقر و مسکن است.

پس، مولانا طالبان علم تحقیق و آنان را که به قیل و قال و بحث و جدال اشتغال می‌ورزند تعلیم می‌دهد و ارشاد می‌کنند و می‌فرمایند: ای اهل تقليد از توجه کردن به محل علم تقليد و به موضوع معارف رسمی بازگرد. به سوی فقر و مسکن برو، خودبینی و خودنمایی را ترک کن تا شیرمرد شوی و مرتبه رجال را پیدا کنی. تا این که در درونت یک بخارای دیگر معنوی بینی که آن بخارا محل علوم لدنی و محل معارف یقینی است. در محل آن بخارای معنوی درونی صفدران علم و بهادران میدان فهم و عقل، به نداشتن فقه موسوم و به نافهمی موصوف و معلوم گشته‌اند.

پیک اگر چه در زمین چاپک تکی است      چون به دریا رفت بسکسته‌رگی است  
پیک اگر چه در زمین تیزرو و چالاک است، اگر به دریارود فردی بسکسته‌رگ است.  
مراد از پیک در این گفتار: علمای ظاهر و نیز کسانی است که در علوم قیل و قال و در بحث و جدال ماهرند.

یعنی؛ در واقع این علمای ظاهر و آنان که در قیل و قال ماهرند، در این عالم زمین بشریت، بسیار چست و چاپک و چون پیک تیزرو و چالاکند. ولکن اگر به دریای حقیقت

۱. سوره انفال آیه ۶۵: يَا إِيَّاهَا النَّبِيُّ حَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقَتْالِ... أَنْ يَكُنْ مَنْكُمْ مَا تَهْبِطُ بِهِ الْفَأَوْ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَانَهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ: یعنی؛ ای پیامبر مؤمنان را به جنگ برانگیز... و اگر صد تن باشند، بر هزار تن از کافران پیروز می‌شوند، زیرا آنان مردمی عاری از فهمند.

بروند و به بحر معنی توجه کنند، کسانی هستند که رگهایشان بگستته است و وجودشان مستحق آن دریا نیست و در وجودشان استعداد و استحقاق برای سیر در آن دریا نیست.

او حملناهم بود فی البر و بس آن که محمول است در بحر اوست کس  
بخشن بسیار دارد شه بدو ای شده در وهم و تصویری گرو  
آن پیک (پیک عالم صوری) از قبیل حملناهم در بز است و بس. ولی آن که در بحر محمول است او کس است. پادشاه بخشش و عطای بسیار دارد. ای کسی که در وهم و تصویر گرو شده‌ای،  
بدو.

یت اول اشاره است به آیه و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر<sup>۱</sup>، واقع در سوره «اسراء» که تفسیرش در پایان دفتر دوم مثنوی، در شرح «قصة بط بچگان» و در شرح بیت «که حملناهم علی البحربدان» مرور کرده است به آنجا مراجعه شود.<sup>۲</sup>

و خلاصه کلام این است که آن عالم صوری و عارف رسومی، که چون پیک است، در عالم بزرگ رویی محسوب می‌شود که مظہر قول حملناهم بودند و فقط در عالم صوری تک و پو می‌کند. و این گروه در نزد اهل تحقیق چون خستند و کس نیستند.

و آن که در بحر معنی محمول گشت و دریای حقیقی را سیر کرد، کس فقط اوست و انسان گفتن فقط لایق اوست. ای که به یک وهم و تصویر پست مرهون و مقید گشته‌ای! به این مرتبه فریفته و مخدوع نمان. حضرت پادشاه مطلق بخشش‌های بسیار دارد و به آن بندگانی که به سویش با صدق توجه دارند، انعام و احسان بسیار می‌کند. پس به آن جانب بدو و به درگاه او توجه کن، تا مظہر عطا و بخشش او شوی و از مرهون و مقید گشتن به وهم و تصویر نجات یابی.

**آن مرید ساده بر تقلييد نيز گريهه می‌کرد وفق آن عزيز**

آن مرید ساده دل نیز از روی تقلييد، موافق آن عزيز شد و گريهه‌ای کرد.

يعنى؛ آن مریدی که در ابتدای بيان ذكرش گذشت، با عزيز و شيخ خويش موافقت کرد و او

۱. سوره اسراء بقیة آیه ۷۰: و رزقاهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً. یعنی؛ ما فرزندان آدم را کرامت بخشدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم، و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان نهادیم. ۲. همین کتاب، جزء سوم از دفتر دوم، ص ۱۲۳۹.

نیز گریست.

**او مقلدوار همچون مود کو گریه می دید و ز موجب بی خبر**

آن مرید مذکور چون مردکر مقلدانه چون گریه شیخ گریست، اما از موجب آن بی خبر بود.

**چون بسی بگریست خدمت کرد و رفت از پیش آمد مرید خاص تفت**

آن مرید خیلی گریه کرد و پس از آن به شیخ تعظیم و خدمت کرد و رفت. و مرید خاص شیخ با حرارت از پشت سرش آمد.

یعنی؛ یکی از مریدان خاص شیخ، وقتی گریستن و رفتن آن نومرید را دید، همان دم با گرمی از پشت سرش آمد تازع اورادفع کند.

**کفت ای گریان چو ابر بی خبر بر وفاق گریه شیخ آن نظر**

آن مرید خاص، به آن نومرید گفت: ای گریان چون ابر بی خبر. گریه تو بروفق گریه شیخ است که اهل نظر است.

**الله الله الله ای واپی مرید گرچه در تقلید هستی مستفیدی**

به حق خدا به حق خدا، ای مرید و فادر! اگر چه در مرتبه تقلید مستفیدی و نفع و سود برنده‌ای.

یعنی؛ اگر چه در مرتبه تقلید لذت برنده و فایده یابنده هستی.

**تا نگویی دیدم آن شه می گریست من چواو بگریسم کان منکری است**  
تا نگویی که دیدم آن شاه گریست، من هم چون او گریست. چنین مگویی که آن ظن و گمان منکری است.

یعنی؛ ای مرید نوزنها را مگویی و گمان مبری که آن شیخ که شاه طریقت است گریست، و من نیز چون او گریه کردم و همچون گریه او گریستم، چنین مگو که این گونه سخن گفتن تو، نسبت به علوشان و مرتبه کمال شیخ منکری است.

اگر در کلمه «منکری» کاف مفتوح باشد. معنی چنین است: مگو که من چون او گریست. زیرا این گونه سخن تو، یک سخن منکر و نامعقول است.

**گریه پرجهل بر تقلید و ظن نیست همچون گریه آن مؤتمن**

گریه‌ای پرجهل و با تقلید و گمان، چون گریه آن کامل مؤمن و به مرتبه امن واصل گشته نیست.

تو قیاس گریه بر گریه مساز هست زین گریه بدان راه دراز  
تو گریه را برقریه دیگر قیاس مکن. یعنی یک گریه را با گریه فرد دیگر قیاس مکن. زیرا از این گریه، به آن گریه راه دراز است.

هرست آن از بعد سی ساله جهاد عقل آنجا هیچ تواند فتاد  
هرست ز آن سوی خود صد مرحله عقل را واقف مدان ز آن قافله  
آن جهاد شیخ سی سال سابقه دارد. عقل هیچ قادر نیست به آن طرف بینند؛ یعنی، به آنجا نمی‌رسد. بالاتر از خرد صد مرحله هست، عقل را از آن قافله واقف مدان.

یعنی؛ از آن گریه و حالتی که از وجود شیخ به ظهور می‌رسد، تا مرتبه عقل صدها مرحله و منزل هست. تو عقل را از آن قافله احوال که از عالم غیب به قلب شیخ می‌رسد، و از آن راحله دموع که از چشمانش بر صورتش روان می‌شود، واقف و عارف مدان. عقل در ادراک این احوال عاجز و ناتوان است.

در پاره‌ای از نسخه‌ها، به جای مصوع: «عقل را واقف مدان زان قافله» «عقل را باور مکن اینجا هله» آمده است. با این تقدیر یعنی، در این محل تحقیقاً تو به عقل اعتماد مکن و تصدیقش مکن.

گریه او نه از غم است و نه از فرح روح داند گریه عین الملح  
گریه او خنده او ز آن سریست ز آنچه وهم عقل باشد ز آن بری است  
گریه شیخ نه از غم است و نه از شادی، آن گریه‌ای که عین ملح است، روح می‌داند، گریه او و خنده‌اش از آن طرف است. از آنچه وهم عقل باشد از آن بری است.

یعنی؛ گریستن شیخ کامل به علت غم جسمانی و یا برای فرح نفسانی نیست. گریه آن محقق را که عین ملاحظتها و منبع لطفتهاست، کاملاً می‌فهمند که اهل روح و صاحب فتوحند. گریه آن کامل و محقق از طرف خدا است، و خودش در آن صنع و اختیاری ندارد، گریه شیخ کامل از آنچه که توهمند عقل و ادراک جزئی عقل باشد بری و عاری است. وهم و ادراک عقل از آگاهی از حقیقت آن و از فهمیدن آن خالی است. بنابر مصدق کلام: لا یعرف ذا الفضل الا ذووه؛ حال

اهل کمال صاحب فضل را، جز آن که اهل کمال است نمی‌داند.

آب دیده او چو دیده او بود      دیده نادیده دیده کی شود

آنچه او بیند ننان کردن مساس      نه از قیاس عقل و نه از راه حواس

آب دیده شیخ چون دیده اوست. دیده‌نادیده کی دیده شود؟ آنچه که شیخ کامل می‌بیند، قدرتی نیست که آن را بتوان مساس کرد نه از قیاس عقل و نه از راه حواس.

یعنی؛ همان‌گونه که دیده محقق کامل شریف و نورانی است، آب دیده‌اش هم همچنان شریف و عالی است. آن که جمال حق را ندیده و انوار حق را مشاهده نکرده است، کی دیده می‌شود و به چه نحوی آن «دیده» گفته می‌شود، بلکه آنچنان دیده‌ای به منزله گوشت و پوست است. آنچه را که دیده شیخ کامل می‌بیند، قدرت و امکان نیست که آن را از راه حواس و عقل و قیاس مس کرد. بلکه آنچه را شیخ کامل دیده، فقط نور الهی و دیده ربانی می‌تواند بینند.

شب گریزد چون که نور آید ز دور      پس چه داند ظلمت شب حال نور

پشه بگریزد ز باد با دها      پس چه داند پشه ذوق بادها

وقتی نور از دور می‌آید، شب فرار می‌کند. پس ظلمت شب حال نور را چه داند؟

مثال دیگر؛ پشه از باد با دها می‌گریزد. پس پشه ذوق و صفاتی بادها را چه می‌داند.

کلمه «دها» در مصرع اول؛ به فتح دال به معنی «ذکا» و به معنی قوت و شدت نیز هست. در

این بیت به معنی قوت و شدت است.

یعنی؛ قل جاء الحق و زهق الباطل<sup>۱</sup> بر فحوای این آید، وقتی نور الهی و ضیاء ربانی از مرتبه بعید به ظهور آید، شب احوال طبیعت و ظلمت نفسانیت و جسمانیت از وجود سالک فرار می‌کند و زایل می‌گردد. پس اوهام و خیالاتی که در مرتبه شب ظلمت است، حال نور الهی را چه می‌داند و کیفیت تجلی ربانی را چگونه می‌فهمد؟ مثال وهم و عقل، چون یک پشه ضعیف، و مثال نور الهی و تجلی ربانی، چون یک باد قوی است. همان‌گونه که وقتی که باد شدید و با قوت می‌وزد، پشه از آن فرار می‌کند، در آن هنگام که نور الهی و تجلی و ربانی ظهور می‌کند، وهم و خیال پشه مانند، و شبهه و شکال و ظلمت طبیعی و کثافت بشری و غمها و هموم نفسانی و احوال

۱. بگو حق آمد و باطل نابود شد.

امثال اینها به کلی زایل می‌گردد. پس همان طور که پشنه ذوق بادها را نمی‌فهمد، عقل جزوی و ظن و وهم نیاز ذوق و کیفیت باد الهی و نسیم ربانی آگاه نیست و چاشنی آن رادرک نمی‌کند.

چون قدیم آید حدث گردد عیث      پس کجا داند قدیمی را حدث

بر حدث چون زد قدم دیگش کند      چون که کردش نیست همرنگش کند

زمانی که قدیم می‌آید، حدث عیث می‌گردد. پس یک قدیم عظیم الشان را حدث کجا می‌داند.

وقتی قدیم بر حدث قدم زد، آن را دنگ و حیران می‌کند. زمانی که آن را محظوظ فانی کرد، آن را همنگ می‌کند.

یعنی؛ آن زمان که تجلی ذات خدای تعالی، که قدیم بالذات است، بر وجود محدث یافتد و تجلی کند، آن وجود محدث فانی و عیث می‌شود. كما قال الجنيد: اذا قرن القديم بالمحديث لم يبق له اثر<sup>۱</sup> چون قضيه بر اين منوال است، پس شیء حدث، قدیم بالذات را چه می‌داند؟ آنچه قدیم را می‌داند فقط نور خودش است.

خدای تعالی، که قدیم بالذات است، اگر بر حدث تجلی کند، و از انوار ذات خود اندکی نور بر آن بتاباند، در حال آن را دنگ و حیران می‌کند. وقتی آن حدث را از وجود خویش فانی و زایل کرد، با نور خود همنگ می‌کند و با اوصاف و اخلاق خویش منصبغ و موصوف می‌کند.

**گر بخواهی تو بیابی صد نظر**      **لیک من پروا ندارم ای فقیر**

اگر تو بخواهی در این باره صد نظر می‌بایی، لیکن ای فقیر، من پروا و احتیاج ندارم.

یعنی؛ در خصوص آن معانی که قبل‌اً ذکر کردیم، اگر بخواهی چندین مثال و نظر می‌بایی، لیکن من به تحقیق و بیان امثال عربی می‌پردازم، از جمله این مثالهاست که: اگر دو صورت فقط با هم مشابه باشند، لازم نمی‌آید که سر و معنای آنها مماثل و مساوی هم باشد، که آن مثال را اینگونه ایراد می‌فرمایند:

این آلم و حم این حروف

حرفها ماند بدین حرف از برون

۱. چنان که جنید گفت: چون قدیم با محدث قرین گردد، از محدث اثری باقی نمی‌ماند.

حروف مقطعه و حواهیم و الْم که در اوایل بعضی از سوره‌های قرآن عظیم الشأن واقع شده در وقوف و ثبوت چون عصای حضرت موسی علیه السلام است. اگر چه سایر حروف مكتوب و ملغوظ، از برون به حروف مقطعه واقع در اوایل بعضی از سوره‌های قرآن می‌ماند، لیکن در صفات و اسرار آن حروف مقطعه اوایل سوره‌های قرآن، زبون و مغلوبند. زیرا حروف مقطعه واقع در قرآن، جامع معانی و اسرار زیاد است، و رمزها و نکاتی را حاوی است که عالمان در فهم آن حیران و عاقلان در تعبیر و بیانش عاجز و ناتوانند. مفسران به آن حروف مقطعه که در اوایل سوره‌ها آمده خیلی معانی داده‌اند. خلاصه کلام و زبدۀ مرام این است که: و هی سرّ من اسرار الله استأثر الله بعلمه و هی سرّ القرآن.<sup>۱</sup>

پاره‌ای از محققان می‌فرمایند که هریک حرف به یک وجود اشاره است.

«الف» اشاره است به ذات حق که اول جمیع وجود است.

«لام» اشاره است به عقل فعال که در زبان شرع جبرئیل گویند و وجود او سط است که از وجود اول استفاضه کرده به وجود آخر افاضه می‌کند. و «میم» اشاره است به وجود محمد که آخر وجود است و دایره وجود با او تمام شده است. درباره «حم» نیز اهل تفسیر خیلی معانی نوشته‌اند و درهای اسرار بسیار را به سلک تحریر کشیده‌اند. بعضی از اهل تفسیر می‌گویند: هر حرف مفتاح یک اسم است، یعنی «ح» مفتاح اسمهای: حکیم و حلیم و حمید و حفیظ است.

و «م» مفتاح اسمهای: مالک و ماجد و مجید و مانع و معطی است.

وابن عباس فرموده‌اند: ان لکل شیء لباباً و لباب القرآن الحواهیم و هی الاسم الاعظم. و قال الشیخ الاکبر فی الفتوحات:<sup>۲</sup>

جاء الحواهیم سرّ الله فی السور اخفی حقیقته عن رؤیة البشر<sup>۳</sup>

و بعضی‌ها گفته‌اند: مراد از حم حم الامر یعنی قضی الامر است.

۱. و آن یکی از اسرار خدا است، و خداوند آن را به علم خود محفوظ داشته و آن سرّ قرآن است.

۲. هر چیزی مغزی دارد، مغز قرآن حواهیم است که آن اسم اعظم است.

۳. حواهیم که در سوره‌های قرآن آمده است سرّ خدادست، حقیقت آن از رویت بشر پنهان است.

و پاره‌ای گفته‌اند: حم اسم سوره‌هاست، حتی روایت می‌شود، در آن وقت که حضرت «جبرائیل» علیه السلام سوره «حم» را آورد، حضرت فخر عالم صلی الله علیه وسلم سؤال کرد که یا جبرائیل «بم جئت؟» جبرائیل گفت «جئتک بسوره». پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: «اقرأ» جبرائیل علیه السلام گفت: حم. و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم باقیش را فرمودند. جبرائیل علیه السلام متغیر گشت و گفت: یا رسول الله علمت مالم اعلم. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: نعم یا جبرائیل و هی سرّینی و بین الرحمن. در لفظ ظاهر نیز ماین «محمد» و «رحمان» حروف «ح» مشترک است.

چون که من حیث المعنی مشابه و مماثل نبودن حروف مقطعة واقع در اوایل سوره قرآن، با سایر حروف معلوم و محقق می‌گردد، پس وقوف و شعور به اسرار این حروف مقطعة نسبت به سایر حروف، چون عصای موسی علیه السلام است. اگرچه به حسب صورت عصاها و چوب‌پاره‌های مشابه عصای حضرت موسی علیه السلام را نهایت نبود، لیکن در وجود عصای موسی علیه السلام، اسرار و آثاری بود که آن اسرار و آثار در وجود سایر عصاها نبود. پس حروف نیز، به حسب صورت با حروف مقطعة واقع در اوایل سوره مشابه می‌شود و مماثلت پیدا می‌کند، لیکن در اسرار و صفات، در برابر حروف عالی واقع در اوایل سوره‌ها، جمیع حروف واقع در خارج در حکم سافلانند و زبون و ناتوانند. آن حروف با جان و این حروف به منزله بی‌جانند.

### هر که گیرد او عصایی ز امتحان کی بود چون آن عصا وقت بیان

هر که من باب امتحان عصایی به دست گیرد، کی وقت بیان چون آن عصا بود.

یعنی؛ در مثل اگر کسی برای این که ذات یک عصا را تجربه و امتحان کند، عصایی به دست گیرد و در موقع احتیاج آن را به زمین بیفکند، کی در بیان و عیان، عصای آن کس چون عصای حضرت موسی، علیه السلام، می‌شود؟ معلوم است که نمی‌شود. همچنین اگر کسی چند حرف مقطوعه تلفظ کند و یا در اوایل آن چیزی که خودش نوشته آن حروف را بنویسد، آن حروف مقطوعه‌ای که او نوشته چون حروف مقطوعه واقع در اوایل سوره قرآن نیست.

### عیسوی است این دم نه هر باد و دمی که برآید از فرح یا از غمی

این دم عیسوی است نه هر باد و دمی است که آن از شادی برآید و یا از غمی آید.

يعنى؛ حروف قرآنی که نفس رحمانی است، در مثل چون دم عیسوی مرده دلان بسیار را زنده می‌کند و پژمردگان بسیار را صفا می‌بخشد. این دم سبحانی چون آن باد و دم نیست که از فرح و یا از غم پیدا می‌شود. زیرا آن باد و نفسی که از دهان مردم خارج می‌شود، حیات دهنده نیست. اما نفس مبارک حضرت عیسی، علیه السلام، به چندین مرده حیات داد. همچنین حروف قرآنی، که نفس رحمانی است، نیز مردگان بسیار را حیات معنوی و صفاتی روحانی رسانده است پس حروف قرآن چون سایر حروف نیست.

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| آمدست از حضرت مولی‌البهر    | این الٰم است و حَم ای پدر         |
| گرتوجان داری بدین چشمش میین | هُوَ الْفَ لَامِي چه می‌ماند بدین |
| می‌بماند هم به ترکیب عوام   | کُوچَه ترکییش حروف است ای همام    |

ای پدر این «الٰم» و «حَم» از حضرت مولی‌البهر رسیده است. هر الف لامی چگونه به این می‌ماند؟ اگر تو جان داری آنها را با این چشم ظاهر میین. ای همام اگر چه ترکیب کلام الهی حروف است و به ترکیب عوام می‌ماند.

يعنى؛ ای پدر این «الٰم» و «حَم» که در اوایل بعضی سوره‌های قرآن واقع است، از حضرت مولی و مالک بشر آمده است. پس هر الف ولام و حروف و کلام که در خارج هست، به این الف ولام و به این حروف و به این کلام چگونه شباهت پیدا می‌کند و به چه کیفیت مشابهت دارد؟ اگر توعق و جان و علم و عرفان داری، الفاظ و حروف قرآن کریم را با این چشم ظاهر میین، بلکه با چشم عقل و جان بین. به جمال اسرار حقایق آن بصر بصیرت یافکن که با نور حقانی منور گشته است. تا همانگونه که انبیا علیهم السلام و اولیای کرام اسرار و معانی آن را مشاهده کرده‌اند، تو نیز آن را مشاهده نمایی.

ای همام، اگر چه ترکیب کلام الهی هم از حروف است، و به حسب لفظ به ترکیب کلام عوام شباهت دارد؛ زیرا کلام عوام هم از حروف مرکب است، و کلام خدای تعالی نیز از حروف مرکب است، لیکن مابین آن کلام و این کلام به قدر چندین آسمان و زمین تفاوت است. چنان که مابین جسم حضرت نبی علیه السلام و جسم سایر صبی و غبی تفاوت عظیم هست. اگرچه به همه اینها جسم گفته می‌شود. در این بیان مساویند و در جسمانیت و بشریت همگی مشترکند، اما به سرّ

و معنی که توجه می شود، آن کجا و اینان کجا.

گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست

هست ترکیب محمد لحم و پوست

هیچ این ترکیب را باشد همان

گوشت دارد پوست دارد استخوان

که همه ترکیبها گشتند مات

کاندر آن ترکیب آمد معجزات

ترکیب حضرت محمد علیه السلام گوشت و پوست است، اگر چه در ترکیب هر تنی جنس اوست. ترکیب شریف آن حضرت نیز گوشت دارد و پوست و استخوان دارد. آیا این ترکیب هیچ همان ترکیب را دارد؟ زیرا در آن ترکیب معجزاتی دیده شد که جمیع ترکیبات مات و مغلوب شدند.

سایر ترکیبها به ترکیب حضرت محمد شبیهند همانگونه که کلام عادی مردم با حروف مقطوعه قرآن مشابه و مماثل است، لیکن ماین این دو ترکیب فرق بزرگی هست. مثلاً جسم شریف حضرت محمد گوشت و پوست است؛ اگر چه هر تنی از لحاظ ترکیب یافتن از گوشت و پوست و استخوان جنس آن حضرت است، و به همین جهت فرمود: ائمما ابا شتر مثلكم<sup>۱</sup> که آن حضرت در جنسیت و بشریت با همه انسانها مشترک است و جسم شریف آن حضرت از گوشت و پوست و استخوان ترکیب یافته است؛ لیکن مگر ترکیب هیچ انسانی خاصیت و آثار جسم شریف آن حضرت را دارد؟ این مقرر است که آن خاصیتها در سایر ترکیبات پیدا نمی شود. زیرا از ترکیب آن حضرت آن قدر معجزات باهر و آیات ظاهر به ظهور آمد، و از جسم لطیفشن صادر شد که ترکیبات بسیار در تحت حکم ترکیب شریف او مات و مغلوب گشتند، به خصوص به واسطه او به این وجودی که الان دارند، رسیده‌اند. پس اگر چه ظاهراً پاره‌ای از اجسام مات و مغلوب نشدند، ولی من حیث معنی مات و مغلوب او گشته‌اند.

همچنین ترکیب حم کتیب

هست بس بالا و دیگرها نشیب

همچو نفح صور در درماندگی

ز آن که زین ترکیب آید زندگی

همچنین ترکیب «حم» کتاب بس بالا و اعلاست و سایر حروف در نشیب و سفلی‌اند. زیرا از

این ترکیب زندگی می آید، همچون نفح صور در درماندگی.

۱. به درستی که من بشری هستم مانند شما.

یعنی؛ همان طور که ترکیب لطیف جسم حضرت رسول اکرم، صلی الله علیه و سلم، از جسم سایر کسان اشرف و اعلاست، ترکیب «حم» کتاب الهی و سایر حروف عالیش بسیار بالا و اشرف و اعلاست و سایر حروف و ترکیبها نسبت به آنها پایین تر و پست ترند. زیرا، از ترکیب حروف قرآنی، حیات جاودانی و ذوقهای روحانی می‌آید و همانطور که در وقت مردگی و در داخل قبر هنگام درماندگی از نفح صور اسرافیل به قالبها و اجسام حیات تازه می‌رسد، و از نفح صور زندگی می‌یابند، به ارواح نیز از این ترکیبها قرآنی و کلمات ربانی حیات جاودانی و بقای حقانی می‌رسد.

اژدها گردد شکافد بحر را      چون عصا حم از داد خدا  
 ظاهرش ماند به ظاهراها ولیک      قرص نان از قرص مه دورست نیک

«حم» از داد و عطای خدای تعالی، چون عصای موسی اژدها می‌شود و دریا را می‌شکافد. ظاهر «حم» و سایر حروف مقطعه، به ترکیبها و ظاهر سایر حروف می‌ماند. ولیکن قرص نان از قرص ماه خیلی دور و بعيد است.

یعنی، سورهای «حم» و سایر حروف و کلمات و آیات قرآن کریم، از عطای خدای تعالی، چون عصای موسی اژدها می‌گردد و دریای کفر و معصیت را می‌شکافد. و برای آن مؤمنانی که تابع حضرت نبی، صلی الله علیه و سلم اند، راهها باز می‌کنند، و آنان را از شر فرعون نفس و هوی خلاص می‌کنند، و از بحر کفر و معصیت گذرانده به ساحل امن و امان واصلشان می‌کنند. چنان که عصای حضرت موسی عليه السلام اژدها شد، رود نیل را شکافت و برای بنی اسرائیل راهها پیدا کرد، و آنان را از شر فرعون و توابعش نجات داد. اگر چه ظاهر حروف و کلمات حضرت قرآن، به ظاهر سایر حروف و کلمات شباهت دارد، قرص نان پاره نیز ظاهراً به قرص ماه شباهت دارد، ولیکن قرص ماه از قرص نان خیلی دور است. آدم عاقل می‌فهمد که مقام قرص نان کجا و مرتبه قرص ماه کجا؟ پس حروف و کلمات حضرت قرآن را سایر حروف و کلمات به همین نسبت قیاس کن؛ که فقط ظاهرآ به هم شبیهند ولی از لحاظ معنی و رتبه و خاصیت با هم مشابه ندارند. پس باز مولانا به مطلب اول رجوع می‌کند و چنین می‌فرماید:

گریه او خنده او نطق او      نیست ازوی هست محض صنع هو

چون که ظاهرا گرفتند احمقان  
لا جرم محجوب گشتند از غرض  
که دقیقه فوت شد در معتبرض  
ناگزیر ای مرید، گریه او خنده او و نطق او، از وی نیست، محضًا از صنع هویت الهی است.  
چون احمقان به ظاهرا توجه داشتند، پس آن دقایق از آنان سخت نهان شد. ناگزیر آنان از  
غرض و مقصود، محجوب و محروم گشتند. زیرا دقیقه در محل اغراض فوت شد.  
حاصل کلام و نتیجه مرام این است که گریه و خنده و نطق آن شیخ کامل و هر حالی که غیر از  
اینها دارد، از وجود مجازی او نیست بلکه او آلت صنع الهی وارد و قدرت خدا شده و از خود  
بی خود گشته است. و حضرت حق او را آلت دست اراده و قدرت خود کرده است. هرگونه  
حالی، چه روحانی و چه جسمانی، از وی ظهور کند فقط با صنع الهی و اراده ریانی به ظهور  
می رسد. شیخ کامل را در آن کار از بُن اختیاری نیست. اما چون که احمقان اهل ظاهر، به ظاهر  
نگریستند و تنها به صورت توجه کردند، آن دقایق معنوی، از آن احمقان ظاهربین بسیار مخفی و  
پوشیده ماند. لا جرم از غرض و فایده محجوب و محروم گشتند، زیرا در هنگام اعتراض کردن،  
دقیقه فوت می شود. یعنی، اگر فردی ناقص العقل و کم معرفت، به یک محقق کامل العقل و  
کثیر المعرفت، در خصوصی اعتراض کند، در حالی که از غرض و مقصود آن محقق محجوب و  
مستور است، فوت شدن دقیقه مقرر است. وقتی دقیقه فوت گردد، و شخص ناقص العقل، بدون  
داشتن آن دقیقه برای انجام دادن آن کاری که آن محقق می کرد، جرأت و جسارت یابد و آن کار  
رابکند، هلاک شدن و خائب و خاسر ماندنش مقرر است. چنانکه اگر این قصه را با گوش هوش  
 بشنوی و با بصر بصیرت نگاه کنی، حقیقت ترا عیان می شود و نتیجه معلومت می گردد:

### داستان آن کنیزک که با خر خاتون خود شهوت می راند

این شهر شریف حکایت و داستان آن کنیزک است که با خر خاتون خویش شهوت رانی  
کرد، یعنی؛ خواهش نفس خویش را به واسطه آن خر بر می آورد.

## واوراشهوت راندن با آدمی آموخته بود

کنیزک مذکور به آن خر شهوت رانی و جماع کردن با آدمی را آموخته بود.

چنان که بزرابر چراگایه بازی آموزند و چنان که خرس را رقص آموزند آن‌گونه که بزرابر چراگایه بازی می‌آموزند. و نیز آن چنان که خرس را رقص آموزند.

## وکدویی بر قضیب خرمی کرد تا از اندازه نگذرد

کنیزک یک کدو را برابر آلت خر جا داد، تا آلت جماع خر، به فرجش که داخل می‌شود از اندازه نگذرد.

قضیب: به معنی شاخه درخت است. اما در این گفتار مراد: آلت تناسلی خر است.

## اگرچه خاتون از آن حال کنیزک وقوف و شعور یافت ولیکن دقیقه

**کدوراندید**

یعنی در عمل کنیزک دقیقه‌ای بود، و کنیزک به سبب آن دقیقه، خود را از ضرر هلاک صیانت می‌کرد. خاتون این عمل کنیزک را دید، ولیکن دقیقه‌اش را ندید و از آن غافل شد.

## کنیزک را به بهانه‌ای به راه کرد جایی دور و با خر جمع شد

**بی‌کدو و هلاک شد به فضیحت**

آن خاتون کنیزک را به بهانه‌ای به جای دور روانه کرد، و با خربی کدو جمع شد، و با فضاحت و رسایی هلاک شد، به سبب آن که از دقیقه بی‌خبر بود. مراد از «دقیقه» چیست و از این قصه هزل‌گونه چه بهره حاصل می‌شود؟ عنقریب ترا معلوم می‌شود.

## کنیزک بیگاه بازآمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی و آن دگر ندیدی

کنیزک بی وقت به خانه آمد و خاتون خویش را دید که این گونه هلاک شده، نوحه کرد و چنین گفت: ای جانم و ای چشم روشنم! آلت خر دیدی اما دقیقه کدو را ندیدی. ذکر خر را دیدی و اما آن دیگری را ندیدی. از این که صنعت را از اهل آن صنعت بیینی عارکردی، عاقبت هلاک شدی و ناقص ماندی.

### کل ناقص ملعون یعنی کل نظر و فهم ناقص ملعون

در حدیث شریف این طور آمده است که هر ناقص ملعون است. پس لفظ «کل» همه کسانی را که در عقل و نظر و اعضا و جوارح ناقصند شامل می شود. چونکه وقتی می گوید: «کل ناقص»، هر ناقصی، چه صوری و چه معنوی، در این حکم داخل می شود. و مراد از «کل ناقص»، یعنی هر که در عقل و فهم و نظر ناقص است. و این حدیث شریف را برای ما این گونه تفسیر می فرمایند: یعنی هر فهم ناقص و نظر ناقص ملعون است.

### واگر نه، ناقصان چشم ظاهر مرحومند، ملعون نه‌اند. برخوان «لیس علی الاعمی حرج» نفی حرج کرد و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب

اگر مراد این طور نیست ناقصان چشم ظاهر مرحومند و ملعون نیستند.  
آیه کریم «لیس علی الاعمی حرج»<sup>۱</sup> را بخوان. که این آیه در قرآن مجید در چند جا آمده است.

از جمله یکی در سوره فتح می فرماید: اعمرا حرج نیست و بیمار را حرج نیست و اعرج را

۱. سوره فتح آیه ۱۷: لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المريض حرج و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجرى من تحتها الانهارو من يتول يعذبه عذاباً اليما.  
يعنى؛ برکور حرجی نیست، و برلنگ حرجی نیست و بر بیمار حرجی نیست، و هر که از خدا و پیامبر ش اطاعت کند، او را به بهشت هایی داخل می کند که در آن نهرها روان است. و هر که سر بر تابد به عذابی دردآور عذایش می کند.

نیز حرج و زحمت نیست. اینان از جنگ و پاره‌ای از تکالیف شرعی معذورند. الله تبارک و تعالی حرج و لعنت و عتاب و غصب را از اینان نمی‌کرد. یعنی، به اینان عتاب نکرد که شما چرا اعمالی را که اشخاص سالم و تندرست انجام می‌دهند ترک کردید یا ترک می‌کنید؟ و به سبب اینکه آن واجبات را ترک کرده‌اند، مورد غصب قرارشان نداد. و آنها را به واسطه نقص وجودشان، ملعون نکرد بلکه مرحومشان کرد. و تکلیف و توبیخشان نکرد که چرا نقص وجودتان را بطرف نمی‌کنید و آنرا کامل نمی‌سازید؟ زیرا این گروه قدرت کامل کردن اعضا ندارند. اما برای کامل کردن عقل و فهم و این که خود را از جهل و نقص خلاص کنند و عقل و فهم و دین و علم خود را کامل کنند مأمور و مکلف شده‌اند. وقی استعداد و قابلیت هست، اگر کسی قابلیت خود را عربت و بیجا ضایع کند و برای تکمیل عقل و فهم سعی نکند، در عقل و فهم ناقص می‌ماند. و کسی که عقل و فهمش ناقص است، از قرب و آشنایی الله تعالی و از معرفتش ملعون و مبعود می‌گردد.

**یک کنیزک یک خری بر خود فکند از وفور شهوت و حرص و گزند**

کنیزکی از شدت و فرط شهوت و از حرص و رنج، خری بر خود افکند.

**گزند:** در این بیان به معنی مرض گرفته می‌شود. مثل این که وفور شهوت او را مرض و خرو شده بود.

یعنی؛ کنیزکی، از آنجاکه به جماع حریص بود و شهوت نفسانی او را بیمار کرده بود، خری را از فرط شهوت نفسانی بر خود افکند.

**آن خرن را به گان خو کرده بود خر جماع آدمی بی برد بود**

آن خرن به جماع خوکرده بود. خرنیز به جماع آدمی بی برد و عادت کرده بود.

**گان:** باکاف عجمی به معنی «جماع» است.

**یک کدویی بود حیله‌سازه را در نوش کرده بی اندازه را**

آن کنیزک حیله‌ساز را کدویی بود که در حین جماع از برای نگهداری اندازه، آن کدو را به آلت تناسلی خر می‌کرد.

نو: در این بیان یعنی ذکر و در لغت به معنی آلت رجولیت است.

به نر آن خرمی کرد، به اصطلاح کنایه است از اینکه آن کدو را در نری آن خر قرار می‌داد.

**درذ کرکردی کدو را آن عجوز**      تا رود نیمی ذکر وقت سپوز

آن عجوزه کدو را به نری خرمی کرد، تادر وقت ادخال و فروبردن، نیم ذکر رود.

سپوز؛ به ضم «سین» در این بیان به معنی دخول است.

**گر همه کیر خر اندر وی رود**      آن رحم و آن رودها ویران شود

اگر همه کیر خر اندر وی رود، یعنی به کل و بالتمام به فرج آن عجوزه دخول بکند، رحم و روده‌های کنیزک ویران می‌شود و سبب هلاک او می‌گردد.

**خر همی شد لاغر و خاتون او**      ماند عاجز کزچه شد این خر چو مو

خر از کثرت جماع لاغر و ضعیف گشت و خاتون کنیزک عاجز ماند که این خراز چه این قدر لاغر شده و چون موی نحیف گردیده است؟

کلمه «خاتون» را عوام تحریف کرده «زن» گفته‌اند.

**نعلبندان را نمود آن خر که چیست**      علت او که نتیجه‌اش لاغری است

آن خاتون خر را به نعلبندان نشان داد که دردش چیست که نتیجه‌اش لاغری است؟  
یعنی؛ خر را به نعلبندها نشان داد و گفت: مرض و دردش چیست که اثر آن این‌طور نحیف و ضعیف شدن است؟

**هیچ علت اندر و ظاهر نشد**      هیچ کس از سر او مخبر نشد

در آن خر هیچ علت و مرض دیده نشد، و هیچ کس از سر او خبردار نشد.

**در تفحص اندر افتاد او به جد**      شد تفحص را دمدم مستعد

خاتون نامبرده به جد تفحص را ادامه داد، و دمدم برای تفحص کردن مستعد شد.

یعنی؛ با جد و سعی تفحص کرد، و برای پی بردن به حقیقت حال دمدم مستعد گشت.

**جد را باید که جان بنده بود**      ز آن که جد جوینده یابنده بود

باید که جان بندۀ جد و سعی باشد، زیرا که جوینده به جد، یابنده بود. چنانکه حضرت نبی

مکرم، صلی الله تعالیٰ علیه وسلم، فرمود: من طلب شیئاً و جدّ و جدّ! .

۱. کسی که چیزی را خواست و کوشش کرد آن را یافت.

و نیز با این بیان: و من قرع باباً و لجَ ولجَ<sup>۱</sup> به این معنی اشاره کرد.

**چون تفحص کرد از حالِ إشْكَنْ** دید خفته زیر خر آن نرگسک

وقتی آن خاتون از حال خر تفحص کرد، دید آن نرگسک زیر خر خفته است.

نرگسک: مصغر نرگس است. نرگس: احتمال دارد که اسم آن کنیزک نیز باشد.

**از شکاف در بدید آن حال را** بس عجب آمد از او آن ذال را

خاتون آن حال را از شکاف در دید، و آن پیروز از آن کار سخت تعجب کرد.

**خر کنیزک را چنان گاید به جان** که به رسم و عقل مردان بازنان

خر آن چنان کنیزک را به جان جماع می‌کند که مردان با رسم و عقل بازنان جماع می‌کنند.

گاید: باکاف فارسی از مصدر «گادن» یعنی: جماع می‌کند.

یعنی؟ خاتون آن خر را دید که باکنیزک جماع می‌کند، ولی آن چنان جماع می‌کرد مثل این که شوهران عاقل بازنان خویش به رسم معهود دارند جماع می‌کنند.

**در حسد شد گفت چون این ممکن است** پس من اولیتر که خر ملک من است

خاتون که حال کنیزک را دید، بروی حسد برد، و به خود گفت: چون این حال ممکن است؟

پس برای این عمل من اولی تم، زیرا خر مال من است. و به خویشن گفت:

**خر مهدب گشته و آموخته** خوان نهادست و چرا غ افروخته

خر مهدب گشته و این کار را از اول آموخته است مثل خوان و نعمت گسترده و چرا غ افروخته و شعلهور شده است.

**کرد نادیده و در خانه بکوفت** کای کنیزک چند خواهی خانه روفت

خاتون آن کار را دید ولی خود را به ندیدن زد. یعنی، تعامی کرد و به در خانه کویید و چنین

گفت: که ای کنیزک تاکی می‌خواهی این خانه را جارو کنی؟

**از پی روپوش می‌گفت این سخن** کای کنیزک آمد در باز کن

خاتون این سخن را به جاریه برای این گفت که وقوف و شعوری که به حال او یافته بود

پوشاند، تاکنیزک نداند که خاتون از کار او آگاه شده است. گفت: که ای کنیزک من دارم می‌آیم

۱. کسی که دری را زد و اصرار کرد داخل شد.

در را باز کن.

**کود خاموش و کنیزک را تکفت راز را بهر طمع خود نهفت**

خاتون خاموش شد و آن راز را به کنیزک نگفت. او به خاطر طمع خویش سر را نهفت.  
الحاصل آن کار و اسراری را که از آن آگاه بود، از کنیزک پنهان کرد.

**پس کنیزک جمله آلات فساد کرد پنهان پیش شد در را گشاد**

پس کنیزک جمله آلات فساد یعنی آن کدو را که برای جماع کردن با خر تهیه کرده بود، و بعضی لوازم آن را پنهان کرد و پیش آمد و در را باز کرد.

**رو توش کرد و دو دیده پر ز نم لب فرومایلید یعنی صایم**

کنیزک برای پوشاندن قباحت خویش، رو ترش کرد و دو چشمانش را پر از اشک کرد و لبانش را بهم مالید یعنی که من روزه‌ام.

یعنی؛ کنیزک برای اینکه عمل شنیع خود را پوشاند، ترش رو گشت و چشمانش را پر از اشک کرد و لبانش را به هم مالید و انموذ کرد که من روزه هستم.

در این گفتار تنبیه این است که بیشتر مردم فاسد، پس از انجام یک عمل قبیح، برای این که مردم از احوالشان مطلع نشوند، صورت خود را غمناک و چشمانشان پراز اشک می‌کنند، و کارها و اشاراتی می‌کنند که یعنی روزه دارند. یا سخنانی می‌گویند و اعمالی می‌کنند که موهم پرهیزکاری و نشان دهنده نیکوکاری آنان است؛ یعنی؛ مانیکوکرداریم. و با این فکر و تزویر قصد دارند قباحت خود را از بعضی عارفان که به حال آنان واقعند پوشیده بدارند. بیشتر امیران نیز تعامی و تجاهل کرده به آنان با دیده اغماص می‌نگرن.

**در کف او نرمه جارویی که من خانه را می‌روفتم بهر عطن**

الحاصل در دست آن کنیزک جارویی به اندازه ذکر بود یعنی که من الان از برای پاک کردن و خوابیدن حیوان دارم خانه را جارو می‌زنم.

عطن؛ محل خوابیدن شتر را گویند. در این گفتار مراد مطلق محلی است که حیوان می‌خوابد.

نرمه؛ جارویی را گویند که قسمت بالایش در اثر کار کردن از بین رفته و فقط به مقدار ذکر از دسته اش مانده باشد.

**چون که با جاروب در را واگشاد گفت خاتون زیر لب کای اوستاد**

وقتی کنیزک با جاروب در را گشود، خاتون زیر لب به خود گفت که ای استاد من:

**دو ترش کردی و جاروبی به کف چیست آن خر برگسته از علف**

رویت را ترش کردی و جاروبی به دست گرفتی، چیست آن خر از علف برگسته؟

یعنی؛ خری که از خوردن کاه منقطع شده. و با خود گفت این خود دلیلی است بر قباحت تو.

**نیم کاره و خشمگین جنبان ذکر ز انتظار تو دو چشمش سوی در**

هنوز نیم کاره و خشمگین در حالی که ذکرش می جنبد در انتظار تو دو چشمش به سوی در

است.

یعنی؛ وقتی که کنیزک کار شنیع خود را با بعضی اعمال می پوشانید، خاتون نیز در دل خود خطاب به او گفت: ای ملعونه گیرم که من کارت را به رخت نیاوردم و تعامی و تجاهل کردم. تو چگونه تصور می کنی که من حرف ترا باور کرده‌ام؟ در حالی که در این طرف دری که تو عمل شنیع انجام داده‌ای چندین شاهد موجود است. از جمله یکی آنکه خر از خوردن علف بریده شده و چرا دو چشمش را به تو دوخته است؟ و دیگر آنکه هنوز از جماع سیر نشده و خشمناک و تندگشته و ذکرش هنوز در حرکت است، و منتظر تو است. پس با اینکه در اثبات قباحت تو این همه دلایل و شواهد هست، چطور ممکن است تو خود را جز مستورگان بنمایی؟ با وجود این همه دلایل در خصوص قباحت تو، آدم عاقل چگونه درباره تو حسن ظن پیدا می کند؟

الحاصل این سخنان حسب حال کسی است که کار قیحی انجام می دهد، همین که یکی از عارفان از کار او واقف شد، او با بعضی اعمال مزورانه کار خود را می پوشاند، در پیش آن عارف سالوسانه اظهار صلاح می کند. با همه اینها، دلایل و شواهد بسیار به قباحت او گواهی می دهد.

**زیر لب گفت، این نهان کرد از کنیز داشتش آن دم چوبی جرمان عزیز**

خاتون این سخنان را زیر لب گفت. اما این موضوع را از کنیز نهان کرد و هم در آن دم کنیزک را چون بی گناهان عزیز داشت.

**بعد از آن گفتش که چادر نه به سر رو فلان خانه ز من پیغام بر**

بعد از آن حالت خاتون به کنیزک گفت: ای کنیزک هم اکنون چادر به سر کن و از طرف من به

فلان خانه برو و به صاحب خانه پیغام و سلام مرا برسان.

این چنین گو و آن چنان کن و آن چنان مختصر کردم من افسانه زنان  
به آن کنیزک گفت: برو این چنین بگو و آن چنان کن و نیز آن چنان کن. الحاصل من افسانه  
زنان را خلاصه کردم.

زیرا، زنان یک چیز جزئی را بزرگ می‌کنند و می‌گویند: فلان کار را بکن و فلان کن و بدین  
سیاق سخن راطول می‌دهند.

آنچه مقصود است مغز او بگیر چون به راهش کرد آن زال ستیر  
آنچه از قصه زنان مقصود است، تو مغز آن را بگیر. همین که خاتون آن کنیزک را روانه کرد.  
آن زال مستوره کنیزک را به آنجا که می‌خواست فرستاد:  
بود از مستی شهوت شادمان در فروبست و همی گفت آن زمان  
خاتون مذکور از مستی و شهوت شادمان بود، پس در راست و آن وقت از کمال شادمانی  
گفت:

یافتم خلوت زنم از شکر بانگ رسته ام از چار دانگ واژ دودانگ  
خانه را خلوت یافتم از شکر بانگ می‌زنم زیرا از چهار دانگ و دو دانگ رسته ام.  
یعنی؛ خاتون به خود اینگونه گفت: از زحمت و مزاحمت دیگران خانه را خلوت کردم این  
خود یک ذوق و راحت است، از شکر بسیار دارم بانگ می‌زنم. زیرا از جماع دو دانگ و چهار  
دانگ مردان رها شده‌ام.

چهار دانگ: کنایه از نیرو و قوت و دو دانگ کنایه از ضعف و قلت است.  
مثل این که خاتون گفت: من از کثیر و قلیل جماع و وقوع این مردان رستم. زیرا که در جماع نه  
چهار دانگ کفايت می‌کند و نه دو دانگشان. آلت و جماع خر، به همه جمع کثیر و قلیلشان کافی  
است.

از طرب گشته بز آن زن هزار در شوار شهوت خر بی قرار  
چه بزان کان شهوت او را بزگرفت بز گرفتن گیج را نبود شگفت  
از ذوق و شادی، بز آن زن هزار گشته است، زن مزبور در آتش شهوت خر بی قرار گشت.

چه بزی که آن شهوت آن خاتون را بزگرفت. گرفتن بز احمق را عجب نبود.  
 کلمه «بزان» واقع در اول بیت دوم: جمع بز است و با توجه به این که «بزان» جمع بز است و «کان» مرکب از «که» و «آن» می‌باشد اینطور معنی شد.  
 اما اگر «کان» باکاف فارسی به معنای «جماع» باشد و بز مفرد گرفته شود. و آن ضمیر اشاره به «گان» باشد و گان نیز به تقدیر مضاف بر شهوت باشد، معنی چنین است:  
 وقی آن زن آن حادثه را دید، از طرب و شوقش بزاو هزار شد. بزاو هزار شد: ضرب المثل  
 است، و کنایه از رسیدن به کمال مطلوب است.  
 یعنی؛ به قدری ذوق و شادی به آن خاتون دست داد که گویا به هزار بز رسید و در آتش  
 شهوت خود بی‌صبر و قرار گشت.

اگر به حقیقت حال توجه شود، بزها چیست؟ آن شهوت آن خاتون را چون بزگرفت و  
 تصرف کرد. بزگرفتن احمق و نادان را، یعنی حقیر و خوار گرفتن او عجب نیست.  
 این معنی نیز جایز است: بزگرفن احمقان گیج و نزدیکی کردن آنان با بز عجب نیست چنان  
 که پاره‌ای اهل شهوت بزها را تصرف کرده با آن نزدیکی می‌کنند. همچنین آن شهوت نیز خاتون  
 را همان طور که بز را تصرف می‌کنند، تصرف کرد.

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ت نماید خر چو یوسف نار نور | میل شهوت کرکند دل را و کور |
| ای بسا سرمست نار و نارجو   | خویشتن را نور مطلق داند او |

تمایل به شهوت قلب را کر و کور می‌کند، تا خر به نظرش چون یوسف و آتش چون نور دیده  
 می‌شود. ای بسا کسان که سرمست نار بوده و خواهان نارند، در حالی که خود را نور مطلق و مقبول  
 حق می‌داند.

یعنی؛ میل پیدا کردن به شهوت، انسان را به مرتبه‌ای می‌رساند که چشمش را از دیدن  
 چیزهای مفید کور و گوشش را از شنیدن سخنانی که به حالش نیک است، کر می‌کند.  
 و لهذا قال علیه السلام: حبک الشیء یعنی و یصم. حتی به حدی کور و کر می‌شود که  
 کسانی که به متابه خر هستند به نظرش چون یوسف جمیل و خوب می‌آیند. و آنچه در حقیقت  
 آتش است برایش چون نور محظوظ دیده می‌شود. خیلی کسان هستند که سرمست آتش گشته‌اند

و آتش را طلب کرده‌اند، در حالی که خود را نور مطلق تصور کرده گمان می‌کنند که طالب حقند، اما خبر ندارند که سرمست شهوت گشته، خویشن را از دیدن حقیقت کار کور و کر کرده‌اند.

**جز مگر بندۀ خدا یا جذب حق با رهش آرد بگرداند ورق**

**تا بداند کان خیال ناریه در طریقت نیست الا عاریه**

آن کس را (آن که در بیت بالا به او اشاره شد) چاره نیست، جز اینکه یکی از بندگان حق تعالی، و یا اینکه خود جذب حق او را به راه آورد و ورق را بگرداند، تا آن کس بفهمد که آن خیال ناریه در طریقت جز عاریه نیست.

یعنی؛ آن کس را که سرمست آتش گشته و خود را نور مطلق گمان می‌کند چاره و علاج نیست مگر این که یکی از بندگان خاص خدای تعالی، و یا این که جذب حق تعالی، آن سرمست آتش را به راه آورد، و ورق وجود او را بگرداند و تبدیل کند و او را به مرتبه حقیقت بیان برساند، تا اینکه آن شخص که سرمست آتش گشته، در آن حین بفهمد که آن خیال ناریه و آن جمالی که مورد محبتش بود، در طریقت فقط عاریه است. پس آن نادانی سرمست آن خیال ناریه است و جمال عاریه را به جای خیال نور و جمال حقیقی گرفته و به آن مبتلا گشته است. زمانی که یکی از بندگان خدا یا جذب حق، چشم بصیرت او را بگشاید، آن وقت برایش مکشف و عیان می‌شود که آن خیال، ناریه و آن جمال، عاریه بوده است.

**زشتها را خوب بنماید شره نیست چون شهوت بتراز آفات ره**

**صد هزاران زیور کان را کرد دنگ صد هزاران نام خوش را کرد نتگ**

شره زشتها را خوب می‌نماید، از آفات راه بدتر از شهوت هیچ چیز نیست. شهوت نفسانی صد هزاران خوش نام را ننگین و عیب دار کرد، و صدها هزار زیرک را دنگ و حیران کرد. شره: حرص را گویند.

حرص و شره نفسانی انسان، کارهای خیث و قبیح را خوب و مطلوب می‌نماید. اگر در حقیقت جمیع آفات طریقت توجه شود، از میان همه آفتهای طریق الهی، بدتر از شهوت نفسانی آفتی نیست. زیرا شهوت نفسانی و شره جسمانی، صد هزاران نیکنام را ننگین کرده موجب عیب و عارشان شده است و صدها هزار زیرک و دانا را حیران و نادان کرده است.

چون خری را یوسف مصری نمود  
بُر تو سَگین را فسونش شهد کرد  
وقتی که شهوت خری را یوسف مصری بنماید، پس قیاس کن که آن جهود یوسف را چگونه  
می‌نماید؟ فسون شهوت سرگین را برو شهد کرد، پس وقت جنگ و نبرد بین خود عسل را چون  
کند؟

یعنی؛ شهوت نفسانی در واقع یک چیز زشت و قیبح به مثابه خر را، چون حور و چون یوسف  
مصری لطیف و جمیل می‌نماید. حال از این قیاس کن که آن شهوت، که به مثابه جهود است، آن  
چیز را که در حقیقت چون یوسف جمیل و مليح است، چگونه به تو می‌نماید. حیله و افسون  
شهوت، مردارهای به مثابه نجاست را برو تولذید و شیرین کرد. اکنون بین آن چیزهای لطیفی را  
که برای عقل همچون شهد و عسل است هنگام نبرد چگونه جلوه می‌دهد؟  
مولانا پس از بیان حرص شهوت نفسانی، شروع می‌کند به بیان این که شهوت از چه حاصل  
می‌شود و چگونه ظاهر می‌شود و چنین می‌فرمایند:

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| شهوت از خوردن بود کم کن ذخور | یا نکاحی کن گریز از شور و شر |
| چون بخوردن می‌کشد سوی حرم    | دخل را خرجی باید لاجرم       |

شهوت از خوردن و آشامیدن حاصل می‌شود، از اکل و شرب کم کن. یا این که نکاحی کن و  
از شور و شرب گریز. زیرا که طعام بسیار خوردن، به سوی حرام می‌کشاند. ناگزیر دخل را خرجی  
لازم است.

حاصل کلام: شهوت نفسانی از اکل و شرب حاصل می‌شود، یا خوردن و آشامیدن را کم کن  
و به روزه داری و ریاضت مشغول شو؛ یا نکاحی کن و از شور و شر نفسانی فرار کن.  
چنان که در حدیث شریف فرموده‌اند: قال عليه السلام يا معشر الشباب من استطاع منكم  
الباءة فليتزوج فإنه أغض للبصر و أحسن للفرح و من لم يستطع فعليه بالصوم فان له  
وجاء<sup>۱</sup>.

۱. پیغمبر(ص) گفت: ای جماعت جوانان هر کدام از شما را که شهوت غلبه کرد باید زن بگیرد زیرا ازدواج  
چشم را از نگاه کردن به نامحرمان باز می‌دارد و فرج را از کارهای زشت محفوظ و مصون می‌دارد. و اما اگر

اگر بخوری و بیاشامی به خصوص که مجرد باشی، ترا به سوی حرام می‌کشاند. البته دخل را خرجی لازم است. اگر شهوت را، که دخل است، در محلش خرج نکنی؛ ترا به سوی حرام، که نامحل است، سوق می‌دهد و فاعل گناهان می‌کند.

پس نکاح آمد چو لاحول ولا  
قا که دیوت نفکند اندر بلا  
چون حریص خوردنی زن خواه زود  
ورنه آمد گربه و دنبه ریود  
پس نکاح در حقیقت چون لاحول و لاقوت است، تاکه شیطان ترا به بلا دچار نکند. چون به اکل و شرب حریصی، زود زن بگیر، و گرنه گربه آمد و دنبه را ربود.

یعنی؛ اگر پرخوار و بسیارنوش باشی، شهوت نفسانیهات قوی می‌شود و چون شیطان ترا حریص و مایل به حرام می‌کند. پس، نکاح وزن گرفتن معناً چون لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم<sup>۱</sup> است. و با حدیث شریف ثابت شده است که کلمة «حوقله» شیطان را طرد و شر فسادش را از میان می‌برد. پس حوقله دیو شهوت نکاح است، ازدواج کن تا دیو شهوت ترا به بلای زنا و لواط نیفکند، و دین و ایمان را در آن ورطه‌ها ضایع نکند، و از طریق مستقیم ترا گمراه نکند. حاصل کلام: اگر به خوردن و آشامیدن حریصی، و اگر ترادین و ایمان لازم است، فوری زن بگیر و تأهل اختیار کن. و الا اگر هم بخوری و بیاشامی و هم تأهل و ازدواج نکنی و خوش بگذرانی؛ گربه شیطان می‌آید و دنبه صلاح ترا می‌رباید.

مراد از گربه: شیطان و مراد از دنبه: دیانت و صلاح می‌باشد.

جمله ورنه آمد گربه و دنبه ریود: کنایه است؛ یعنی، اشخاصی که پرخور و شر و بند و ازدواج نمی‌کنند، شیطان سر و قشنگ می‌رسد و صلاح و دیانتشان را می‌رباید. در حد ذاتش آن کسانی که می‌خورند و می‌آشامند و تن پروری می‌کنند از خوش گذرانی پرهیزکاری ندارند و تأهل نمی‌کنند و به تکلف مردی نمی‌کنند، مسلماً شیطان صلاحیت و دیانتشان را ضایع می‌کند.

کسی از شما استطاعت ازدواج ندارد روزه بگیرد که در روزه خود مصوبیتی است.

۱. بزرگی و قوت نیست مگر به وسیله خداوند بلند و بزرگ.

فلاترجم بالمعاصی کسر شهوتها      ان الطعام يقوى شهوة النهم<sup>۱</sup>

\*\*\*

بار سنگی بر خری که می جهد      زود بزنه پیش از آن کو بزنهد

فعل آتش را نمی دانی تو برد      سگرد آتش با چنین دانش مگرد

بر خری که می جهد فوری بار سنگی بنه، پیش از آن که آن خربار را بزرگ نهاد. تو از کار آتش آگاه نیستی، پس از آن دوری گزین و پرهیز کن، و با چنین دانش و عقل گرد آتش مگرد.  
بار سنگی: در این بیت به معنی بار سنگین است.

بُرْد: بهفتح «بَا» فعل امر است یعنی، دور باش واز آن بگذر. جایز است «بُرْد» کلمه عربی نیز باشد به معنی سرد. و معنی چنین می شود: تو کار آتش بارد را نمی دانی.  
خلاصه کلام و محصول مردم را می توان چنین گفت: نفس اماره بالسوء در حال شهوت داغ، به خر سرکشی می ماند که می جهد و خیز برمی دارد. پیش از آن که آن خربرا بزرگ نهاد و به پشت اندازد بر فور از بارهای طاعات و عبادات یک بار سنگین روی او بگذار، و آن را زیر بار طاعات و ریاضت زیون و مغلوب کن.

شهوات نفسانی و مشتهیات جسمانی، در مثل چون آتش سوزانی است، تو نمی دانی کار سوزاندن و خراب و ویران کردن شهوت دین و ایمان را چگونه است. پس از آن بگذر و دور باش؛ و با چنین عقل ضعیف برگرد آتش شهوت مگرد که البته کار آن آتش سوزاندن صاحب تقوی و خراب کردن و ویران کردن بنای دین و طاعت است.

علم دیگ و آتش ار نبود ترا      از شر نه دیگ ماند نه ابا

آب حاضر باید و فرهنگ نیز      تا پزد آن دیگ سالم در ازیز

چون ندانی دانش آهنگری      ریش و مو سوزد چو آنجابگذری

اگر از آتش اطلاعی نداشته باشی و از مقتضیات و لوازم دیگ که چگونه باید آن را به کار ببری آگاه نباشی، از شر و شعله آتش نه دیگ می ماند و نه آش. پس برای پختن غذا آب باید

۱. با وجود ارتکاب به گناهان به فکر شکستن شهوت نفس مباش و غذا شهوت پرخوری را زیادتر می کند.  
نهام: افراط الشهوة في الطعام.

حاضر باشد و فرهنگ نیز باید باشد، تا دیگ که می‌جوشد طعام را سالم بپزد. اگر علم آهنگری ندانی، هنگام آهنگری ریش و مویت می‌سوزد.  
ابا: شوربا و آش را گویند. فرهنگ: هنر را گویند. ازیز: جوشیدن را گویند.

این بیتهای شریف مثال و کنایه هستند. مراد از آتش: شهوت و مراد از دیگ: این وجود جسمانی، و مراد از ابا: ایمان و اسلام و صلاح و طاعات درونی است. و مراد از آب: حیات قلبی و صفاتی روحانی است.

تقدیر کلام و تعییر مرام را می‌توان چنین گفت: ای که شهوت نفسانی را دنبال می‌کنی و به مقتضای جسمانی مایلی، نخست لازم است بدانی که مضربت آتش شهوت از چه ناشی می‌شود، و نفعش از چه جهت است؟ تا قادر شوی آن را لله تصرف نمایی. و نیز باید بدانی که مقتضیات دیگ وجود و لوازمش چیست؟ و عارف واقف شوی که از آتش شهوت، چگونه به آن ضرر می‌رسد؟ اگر کاملاً به این علمها واقف نشوی، نه دیگ وجودت می‌ماند و نه شوربای دین و اسلام که درون آن است. بلکه آن زمان که آتش شهوت مشتعل گشت، اینها را می‌سوزاند و ضایع می‌کند. الحاصل ترا آب حیات قلبی و خیل صفاتی روحانی و هنر قوی حاضر و مهیا باید، تا دیگ وجودت بر روی آتش شهوت-در آن هنگام که جوش می‌زند و غلیان می‌کند-طعام ایمان و اسلام و انقیاد و طاعات را سالم بپزد، و آنها را در آتش شهوت نسوزاند و از آنها صیانت و حمایت کند. همانگونه که اگر علم آهنگری را ندانی و به کوره آهنگری نزدیک شوی و به اجرای آن کار مبادرت نمایی، ناگزیر موی و ریش ترا آن آتش می‌سوزاند. آتش شهوت را ضرری است چون آتش سوزان کوره آهنگران. ترا لازم است علم آتش شهوت نفسانی را بدانی، تا هنگام نزدیکی ترا ضرر نرساند. و اگر به علم آن آنگونه که انسیا علیهم السلام و اولیا بدان واقتند، واقف و عارف نیستی، بهتر است به هر نحو شده از آن اجتناب کرد و دوری گزید. مولانا باز شروع می‌فرمایند به بیان سوء حال و قبح خصال آن خاتون شهوت پرست که از شوق نزدیکی به خر مست گشته بود.

**در فرو بست آن زن و خر را کشید      شادمانه لاجرم کیفر چشید**  
آن خاتون در را بست و خر را در حالی که شاد بود بر خود کشید، و لابد کیفر را چشید.

یعنی؛ پس از آن که کنیزک روانه خدمت شد، آن خاتون پرشهوت در آخور را بست و شادمانه خر را بر خود کشید، و لاجرم جزای آن عمل قبیح را چشید. یعنی، خود را با کیر خر هلاک کرد.

**در میان خانه آوردش کشان خفت اندر زیر آن خرستان**  
 خاتون نامبرده خر را کشان به میان خانه آورد و سپس زیر آن خرنبر پشت خوابید.  
**هم بر آن کرسی که دید او زان کنیز تا رسد در کام آن مکاره نیز**  
 هم روی آن کرسی که خاتون از کنیزک دیده بود، تا آن قحبه نیز به مراد و مرام خود برسد.  
**با برآورد و خر اندروی سپوخت آتشی از کیر خر در وی فروخت**  
 آن زن پایش را بلند کرد و خر روی همان عادتی که برایش معلوم بود ذکر خویش را به فرج زن مذکور با فشار وارد کرد. ناگزیر از ذکر خر در وی آتشی شعله ور شد.

**خر مؤدب گشته در خاتون فشد قابه خصیه در زمان خاتون بمرد**  
 خر در عمل جماع آداب دیده بود، و معلم گشته و جماع کردن را می دانست، تا خایه اش ذکر خود را به خاتون فشار داد و با فشار داخل فرج او کرد، در آن موقع خاتون مرد.  
**بر درید از زخم کیر خر جگر رودها بگسته شد از هم دگر**  
 از ضربه آلت خر جگر خاتون بر درید و رودهایش از هم دگر بگسته و بریده گشت.  
**دم نزد در حال آن زن جان بداد کرسی از یک سو، زن از یک سوفتاد**  
 آن زن نفس نکشید و در حال جان داد، و کرسی از یک طرف سرنگون شد و زن هم از یک سو افتد.

**صحن خانه پر زخون شد زن تگون مود او و برد جان ریب المنوون**  
 صحن خانه پر از خون شد و زن سرنگون گشت، آن خاتون مرد و ریب المنوون جانش را گرفت.  
**ریب المنوون: حوادث روزگار را گویند.**  
 یعنی آن خبیثه مرد و جانش را حادثه ای، از حوادث روزگار فنا کرد.  
**مرگ بد با صد فضیحت ای پدر تو شهیدی دیده ای از کیر خر**

ای پدر، مرگ آن خاتون با صدگونه رسوایی و فضیحت بود. تو شهیدی دیده‌ای که از کیر خر مرده باشد؟

در این مصروع استفهام انکاری به کار رفته. یعنی، مرگ آن زن قباحت مشحون با صدها رسوایی همراه بود آیا توازن کسانی که از کیر خر مرده‌اند، هیچ شهیدی دیده‌ای؟ این مقرر است که ندیده‌ای. کسی شهید است که گناه کیر نکرده باشد و همواره کارش باطاعت و صلاح باشد. نفس اماره انسان چون خراست و شهوتش چون کیر خراست. هر کس که به واسطه شهوت نفس کشته شود، و مشتهای نفس وی سبب کشته شدن او باشد، مرگ چنین کس، چون موت آن زن است که از کیر خر مرد. این گونه خیثان و یاخیشیگان اگر به وسیله آلت حرب هم بمیرند، باز مردار و ناپاک می‌گردند. اگر چه بعضی از فقهاء اگر یکی از این ناپاکان در جنگ کشته شود، می‌گویند: نحن نحکم بالظاهر و به او شهید گویند؛ اما در نزد اصحاب طریقت، اگر مرگ کسی را شهوت نفس خود او سبب باشد، مرگ چنین کس با مرگ آن زن که از کیر خر مرد فرق ندارد. پس شایسته نیست به او شهید گفته شود.

**تو عذاب الخزى<sup>۱</sup> بشنو از نبى در چنین ننگى مکن جان را فدى  
توازن قرآن کریم عذاب الخزى را بشنو، در چنین ننگ و قباحت جانت را فدا مکن.**

یعنی؛ زنهار در اثر ارتکاب به گناه و در شهوت رانی جانت را فدا مکن.

هر آن کس که به واسطه گناهان و شهووات کشته شود و جانش را فدا کند، او مرداری می‌شود و در دنیا و آخرت به عذاب و رسوایی مبتلا می‌گردد.

اگر می‌گویی: عذاب خزی چیست؟ این آیه کریم را از قرآن مجید بشنو که حضرت حق تعالی در سوره «حم فصلت» می‌فرماید:

**فارسلنا عليهم ریحا صرضا<sup>۲</sup>: پس ما فرستادیم بر قوم «عاد» آن باد سرد را که شدت برودت شن**

۱. سوره هود آیه ۳۹: فسوف نعلمون من ياتيه عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب مقيم. یعنی؛ به زودی خواهید دانست که عذاب برسد و خوارش کند و عذاب جاوید بر که فرود آید.

۲. سوره فصلت آیه ۱۶: فارسلنا عليهم ریحا صرضا فى ایام نحسات لنذیقهم عذاب الخزى فى الحیة الدنيا ولعذاب الآخرة أخزى و هم لا ينصرون. یعنی؛ ما نیز بادی سخت و غران در روزهایی شوم بر سرshan فرستادیم تا در دنیا عذاب خواری را به آنها بچشانیم، و عذاب آخرت خوارکننده‌تر است و کسی به یاریشان

آنان راهلاک کرد.

صرصر: من الصر، و هو ابرد الذی یجمع و یقبض. اومن الصریر. با این تقدیر می توان گفت: عاصفة و شدیدة الصوت.

فی ایام نحسات: نحسات جمع «نحس» است. گفته‌اند: نحسات از چهارشنبه آخر ماه شوال تا یک چهارشنبه طول می‌کشد.

**لذیقهم عذاب الخزی فی الحياة الدینیا:** یعنی ما باد سرد را فوگشادیم بر قوم «عاد» در ایام شوم، تا ایشان را عذاب رسوایی در زندگانی این جهان بچشانیم. و لعذاب الآخرة اخزی. تحقیقاً عذاب آخرت شدیدتر است از بابت فضاحت و رسوایی. و هم لاینصرون. و ایشان را یاری ندهند و فریاد نرسند.<sup>۱</sup>

دان که این نفس بهیمی نر خrst

در ره نفس ار بمیری در منی

نفس ما را صورت خر بدهد او

این را بدان که نفس بهیمی، در واقع خرن است، و زیر آن بودن از آن ننگیتر و معیوبتر است.

اگر تو پیرو نفس اماره باشی و در منیت بمیری، تحقیقاً بدان که تو مثل آن زنی. خداوند نفس ما را صورت خر می‌دهد. زیرا که حق تعالی صورتها را موافق خو می‌کند.

یعنی؛ ای اهل نفس که به صفت حیوانی موصوف هستی، این را محققأً بدان که این نفس بهیمی و این وجود موصوف به صفت حیوانی، از حیث معنی بی‌شک چون یک خرن است. در تحت تصرف نفس بهیمی بودن، معیوبتر و ننگیتر از بودن آن زن در زیر آن مرکب ظاهر و از مردنش از ضرب کیر آن حیوان است و در فضاحت و قباحت به حقیقت از آن بدتر است.

اگر تو در راه نفس اماره و در ورطه منی و تویی باشی، یقین بدان چون آن زنی هستی که در زیر ذکر خر مردار شد. در نزد اهل طریقت شخصی که پیر و هوای نفس باشد از آن زن خبیثتر و قیحتر است. الله تبارک و تعالی به نفس ما، که به صفت بهایم و به سیرت حیوان است، در آن روز

برنخیزد.

۱. در متن ترکی انقروی: و هم لاینصرون آمده است (م).

که سرایر و حقایق هر شیء به ظهور می‌رسد، صورت خرمی دهد. زیرا در آن روز که سرایر ظاهر می‌شود صورتهای انسانها را حق تعالیٰ اغلب موافق خویشان خلق می‌کند. مثلاً؛ اگر شهوت نفسانی بر کسی غلبه کند، او شب و روز مقید به خواب و خور و جماع باشد، چنین کسی به شکل «حمار» حشر می‌شود. اگر کسی نام و قات باشد، حشرش به شکل «میمون» است. و اگر کسی حیله کار و مکار و غدار باشد، و برای حظ نفسش پیش مردم چاپلوسی کند، حشرش به شکل «روباه» می‌شود. و اگر آدم دیوث باشد و حرام بخورد به صورت «خوک» باشد، چنین کسی به شکل «حمار» می‌شود. اگر مودی باشد، و مسلمانان را همیشه اذیت بناحق کند، به شکل «مار» و «عقرب» حشر می‌شود. الحاصل این گونه تحقیق کرده‌اند: صفت هر کدام از حیوانها که در نفسش راسخ و ثابت گشته باشد، حشر انسان بر آن صفت خواهد بود.

أهل تفسیر نیز در آیه کریم یوم یتفتح فی الصور فتأتون افواجاً<sup>۱</sup> از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حدیث شریفی نقل کرده‌اند درباره این که امتش برده صفت حشر می‌شوند این معنی راذ کر کرده‌اند، که در اواخر دفتر اول مثنوی، در شرح «پرسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را» و در شرح بیت: «وانمایم راز رستاخیز را» این حدیث بعضی نوشته شده و سخنان مناسب به آن مقداری در آن جاذب شده است به آنجا مراجعه شود.<sup>۲</sup>

این بود اظهار سر در رستخیز      الله الله از تن چون خر گریز

در رستخیز، یعنی روز قیامت، این اظهار سر بود. به حق خدا، به حق خدا از تن چون خر فرار کن.

یعنی؛ به موجب آیه کریم: یوم تبلی السرائر<sup>۳</sup> در روز قیامت به ظهور آمدن سرائر این است که هر کس بر شکل صفت غالب بر نفسش هر گونه باشد حشر می‌شود. پس زنهر از تن چون خر که به صفات بهیمی موصوف است معرض باش، و پیش از مرگ او صاف حیوانیش را از الله کن، و با او صاف الهیه و اخلاق انسانی متخلق شو، تا پس از مردن بر صورت انسان حشر گردد.

۱. سوره نبأ آیه ۱۸: روزی که در صور دمیده شود شما فوج فوج بیایید.

۲. همین کتاب، جزء سوم از دفتر اول، ص ۱۲۸۲.

۳. سوره طارق، آیه ۹: روزی که رازها آشکار شود.

کافران را بیم کرد ایزد ز نار  
گفت نی آن نار اصل عارهاست  
حق تعالیٰ کافران را از آتش ترساند. کافران گفتند: آتش ما را بهتر از عار است. حق تعالیٰ  
گفت: نه این طور نیست که شمامی گوئید. آن آتش اصل عارها است. چون این نار شدیدی که این  
زن را ناقص کرد.

یعنی؛ الله، تبارک و تعالیٰ، گفت: فویل للذین کفروا من النار.<sup>۱</sup> و با این بیان، کافران را از  
آتش ترساند؛ که اگر پیرو پیغمبران من نشوید، من شما را با آتش می‌سوزانم. کافران: گفتند النار  
ولالعار واضافه کردند: ما را آتش بهتر از عار است.

در حال حاضر که هر یک از ما مخدوم و متبع هستیم، در میان دوستان و بین اتباعمان تابع  
قوم فقیر و حقیری که در بیمنان پیدا می‌شود گشتن و در برابر شان گردن اتفاق نهادن، عیب و عار  
بزرگی شمرده می‌شود برای ما مردن و در آتش جهنم سوختن از پذیرفتن این عیب و عار در این  
دنیا، بهتر است.

الله تبارک و تعالیٰ، این سخن کافران و این گونه تصویرشان را رد کرد و گفت: ای کافران  
این طور نیست که شما گمان می‌کنید، آن آتشی که من با آن به شما عذاب خواهم داد، اصل همه  
فضاحت‌ها و عارهاست. همچون آن آتشی که از ذکر خر جست و آن زن خیث را نابود کرد. و  
در دنیا و آخرت رسواشد. زیرا در آخرت نیز با آن حالت قبیح و با آن صورت خیث باید حشر  
گردد و اهل حشر او را با آن حالت قبیح بیتنند و لعنتش کنند. از انواع عذاب یکی نیز عذاب خزی  
است که از عذاب آتش شدیدتر است پس عذاب خزی اصل همه عارها و فضاحتها به شمار  
می‌آید.

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| لقمه اندازه نخورد از حرص خود | در گلو بگرفت لقمه مرگ بد    |
| لقمه اندازه خور ای مرد حریص  | سُرچه باشد لقمه حلوٰ و خبیص |

---

۱. سوره ص آیه ۲۷: و ما خلقنا السماء والارض و ما بينهما باطلا ذلك ظن الذين کفروا فویل للذین کفروا من النار. یعنی؛ ما این آسمان و زمین و آنچه را که میان آنهاست به باطل نیافریده‌ایم. این گمان کسانی است که کافر شدند. پس وای بر کافران از آتش.

آن خاتون مذکور در این داستان از حرصش لقمه را به اندازه و مقدار نخورد، ناگزیر لقمه بد و ناگوارای مرگ در گلویش گرفت. این هم جایز است گفته شود: گلوی او را گرفت. ای مرد حریص لقمه را به اندازه بخور، اگر چه لقمه حلوا و خیص باشد.

**خیص:** یک نوع پالوده و یا حلوا را گویند که با عسل و یا شکر پخته می‌شود.

یعنی؛ آن زن لقمه را با اعتدال و از روی اندازه نخورد، بلکه به اکل و شرب حریص گشت، و چون حیوان خورد و آشامید. پس از آن خوردن و نوشیدن، شهوات نفسانی بر روی غلبه کرد به طوری که باعث جماع کردن او با حمار شد، و مرگ بد، که در مثل چون یک لقمه گلوگیر است، گلوی آن زن خیث را گرفت و با آن فضاحت و قباحت هلاکش کرد.

پس ای مرد که حریص لقمه خوردن هستی! طعام و غذا را از روی اعتدال و به قدری که به بدن نیرو برساند و طاقتی باشد برای انجام طاعت حق، بخور؛ اگر چه لقمه حلوا و پالوده باشد، ترا شهوت غلبه نکند و ترا از حد شرع خارج نکند و عاقبت الامر به هلاکت نیفکند.

**حق تعالیٰ داد میزان را زبان هین ز قرآن سوره رحمن بخوان**

**هین ز حرص خویش میزان را مهل آز و حرص آمد ترا خصم مضل**

حق تعالیٰ میزان را زبان داد، اگر برای آن دلیل می‌خواهی، هان، از قرآن سوره رحمن را بخوان.

یعنی؛ این آیه کریم را از «سوره رحمن» تلاوت کن. قال الله تعالیٰ: والسماء رفعها و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان و اقیموا وزن بالقسط و لا تخسروا المیزان.<sup>۱</sup>

تفسیر این آیه کریم در دیباچه دفتر دوم مثنوی بیان شده است به آنجا مراجعه شود.<sup>۲</sup>

زنهر! از حرص خویش میزان را ترک مکن. یعنی، میزانی که حق برای هر چیزی وضع کرده است از دست مهل، زیرا آز و حرص ترا دشمن گمراه کننده است، که البته آز و حرص ترا از طریق الهی به گمراهی می‌کشاند. اما اگر میزان شرع در دست تو باشد، از طریق اعتدال خارج نخواهی شد و به مقتضیات حرص و آز توجه نخواهی داشت. پس لازم است میزان عقل و شرع

۱. سوره رحمن آیات ۷-۹: آسمان را برآفرانخت و ترازو را برنهاد. تا در ترازو تجاوز مکنید. وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و کم فروشی مکنید.

۲. همین کتاب، جزء اول از دفتر دوم، ص ۲ به بعد.

را از دست مگذاری.

**حرص جوید کل بآید او ز کل**      حرص مپرست ای فجل ابن الفجل  
 حرص کل می خواهد، در حالی که از مرتبه کل به لذت روحانی نمی رسد. ای ترب پسر  
 ترب!

حرص: در مصروع اول: یا به معنی «حریص» است. یا مضافی بر آن مقدر شده به معنی «أهل  
 حرص» است.

مراد از «کل» اول: مشتهیات نفسانی است.  
 و مراد از «کل» دوم: مرتبه الوهیت و یا کل لذات روحانی و سعادت اخروی است.  
**فجل ابن الفجل:** اگر چه به معنی ترب پسر ترب است، لیکن کنایه است از حقیر پسر حقیر. چنان که ترکها هر وقت بخواهند کسی را تحقیر کنند. می گویند: این ترب پسر ترب رانگاه کن. مرادشان دنی و دنیزاده بودن آن کس و تلخ و ناگوار بودن آن است. در این گفتار نیز به همین معنی است.

خلاصه کلام رامی توان چنین گفت که: حریص کل مشتهیات نفسانی را می خواهد، ولیکن به آن قناعت نمی کند، از مرتبه کل و یا از کل لذات روحانی و سعادت اخروی جدا می شود و محروم می شود. ای حقیر پسر حقیر، حرص در حقیقت امیر و حاکم بر نفس است، و نفس ترا از دولت و سعادت منع می کند.

**آن کنیزک می شد و می گفت آه**      کردی ای خاتون تو استرا به راه  
**کار بی اوستاد خواهی ساختن**      جاهلانه جان بخواهی باختن  
 پس آن کنیزک به آنجا که خاتونش فرستاده بود روانه شد و در حالی که آه می کشید پیش خود گفت: ای خاتون! استاد را به راه کردی، می خواهی بی استاد کاری بسازی، جاهلانه جان را خواهی باخت.

یعنی؛ کنیزک به آنجا که خاتون گفته بود رفت، اما از روی فرات فهمید که به سر خاتون چه خواهد آمد و آهی کشید و به خود گفت: ای خاتون! تو آن کس را که در این فن استاد است روانه راه کردی، و می خواهی کار را بی استاد، جاهلانه بکنی و جانت را فدا کنی.

کلمه «جاهلانه» هم می‌تواند قید برای مصraig دوم بیت اول و هم بر مصraig دوم بیت دوم باشد.

در این گفتار مراد از کنیزک استاد محقق در فن است. و مراد از خاتون: کسانی که از خدمت کردن به استاد فرار می‌کنند. و نیز از آموختن علم از اهلش و از آموختن از استاد عار دارند.

حضرت مولانا، قدس الله سره العزیز، از زبان کنیزک به صورت هزل، به کسانی که از خدمت کردن به استاد اعراض می‌کنند، تعریض می‌فرماید: مثل اینکه کسی استادی را بیند که شهوای نفسانی را از طریق شرع دفع می‌کند، از شدت حرص به وی بگوید: «من این کار را بهتر انجام می‌دهم». و از نشستن پیش استاد و آموختن از او عار داشته باشد، از او رو برگردانده به سوی کار خود برود و بدان کار مشغول شود. آن استاد محقق به وی می‌گوید: «ای جاهل توبه سبب حرص به شهوای نفسانی از من دوری کردن و کار نفس را بی استاد می‌خواهی بسازی. اما تحقیقاً جاهلانه در این راه جان خواهی باخت».

ای ز من دزدیده علمی ناتمام نتکت آمد که پرسی حال دام

هم بچیدی دانه مرغ از خرمنش هم نیفتادی رسن در گردنش

ای که از من علمی راناقص و ناتمام دزدیدی، ننگ و عارت آمد که از من حال دام را پرسی.  
هم مرغ از خرمنش دانه می‌چید، و هم به گردن آن مرغ رسن نمی‌افتد.

ضمیر واقع در «خرمنش» برمی‌گردد به دانه.

این بیتها نیز اگر چه از زیان آن جاریه است که در کار معهود استاد بود، ولیکن تعریضی است از زبان مرشدی، که در عالم دین استاد و کامل است، به کسانی که از استاد فرار می‌کنند.

به هر غافلی که از تعلم هر استاد کامل اعراض می‌کند؛ می‌گویند: ای که از من علمی راناقص و ناتمام دزدیدی، عارت آمد از دام و فتح واقع در این راه سؤال کنی. از سؤال کردن و آموختن این علم، هم مرغ دانه را از خرمنش می‌چید و هم رسن در گردنش نمی‌افتد.  
مراد از دانه: حظهای جسمانی و مشتهیات نفسانی است.

و مراد از مرغ: آن مرید مسترشدی است که مظهر تعلیم اوستاد کامل بوده و آن را قبول دارد.

تقدیر کلام را می‌توان چنین گفت: مرغ زیرک آن است که دانه را از خرمن دانه می‌چیند، در حالی که رسن هم به گردنش نمی‌افتد و به دام مبتلا نمی‌شود.  
ای اسیر شهوت نفسانی، تو عار داشتی که این علم را از استادش بیاموزی. اگر ننگت نمی‌آمد و آن را می‌آموختی و سؤال می‌کردی، تو نیز چون مرغ زیرک، هم حظ نفس را از محلش جمع و اخذ می‌کردی، و هم رسن غصب بگردن جانت نمی‌پیچید و جانت به دام قهر مبتلا نمی‌شد.

**دانه کمتر خور مکن چندین رفو چون کلوا خواندی بخوان لاترسفوا**  
پس دانه را کمتر بخور و این قدر رفو مزن. چون که «کلوا» را خواندی «لا تسرفوا» را نیز بخوان.

**رفو: وصله را گویند.**

یعنی، غذای نفسانی و طعام جسمانی را کمتر بخور و به خرقه بدن آن همه وصله مزن. چون امر: کلوا و اشربوا<sup>۱</sup> را خواندی، آیه لا تسرفوا را که بعد از آن آمده است نیز بخوان؛ که اکثر فقهاء گفته‌اند: در یک روز دوبار طعام خوردن اسراف است. این آیه در «سوره اعراف» است. و تفسیر آن در همین جلد در شرح: «لا رهبانیہ فی الاسلام» بیان شده است.

### تا خوری دانه نیفتی تو به دام این کند علم و قناعت والسلام

تا دانه را بخوری، به دام نیفتی، علم و قناعت این را می‌کند؛ والسلام.  
«تا» در نسخه‌های اصح با دو نقطه فو قانی «تا» آمده است که علت غایی است برای نهی لاتسرفوا، و در پاره‌ای نسخه‌ها با یک نقطه یعنی «نا» آمده و شارحان روی همین نسخه شرح داده‌اند. با این تقدیر معنی چنین است: اگر دانه نخوری به دام نمی‌افتی. اگر چه می‌توان این طور معنی کرد اما از ضعف خالی نیست. و بنابر وجه اول تقدیر کلام این است که: امر «کلوا» را خواندی، در پشت آن آیه نهی: لا تسرفوا را نیز بخوان. تاکه امثالاً به امر «کلوا» دانه را بخوری و به نهی «لا تسرفوا» عمل کنی و به دام شهوت نیفتی.

۱. سوره اعراف آیه ۳۱: یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لاتسرفوا انه لا يحب المسرفين: ای فرزندان آدم، به هنگام هر عبادت لباس خود بپوشید، و نیز بخورید و ببیاشامید ولی اسراف نکنید، که خدا اسرافکاران را دوست نمی‌دارد.

عالم بودن به اکل و شرب، حریص نبودن و در خوردن قناعت کردن؛ مقتضی دانه خوردن و به دام نیفتدان است. سلامت ترا باشد.

نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم  
جاھلان محروم مانده در ندم  
چون دراقد در گلوشان حبل دام  
دانه خوردن گشت بر جمله حرام  
آدم عاقل نعمت دنیا را می خورد، غم نمی خورد. جاھلان در ندامت محروم مانده‌اند.  
چون که بند حرص به گلوشان بیفتند، دیگر دانه خوردن بر همه آنان حرام گشته است.

یعنی؛ عاقلان برای نعمت دنیا غم نمی خورند، زیرا بر همه چیز دنیا حریص نیستند، و اسیر شهوت نفس نیز نیستند. غم دنیا و رنج آن از حرص و شهوت نفسانی حاصل می شود؛ وقتی عاقل حرص و شهوت نداشته باشد، او برای دنیا اصلاً غم نمی خورد. اما جاھلان به واسطه حرص و شهوت همواره در غم و ندامت به سر می بردند. به همین دلیل از دنیا نعمت نمی خورند و راحت نمی بینند. زمانی که بند دام شهوت، یعنی ریسمان حرص و طمع، به گلوی جاھلان بیفتند و گلوشان را بگیرد و بیندد، خوردن آن دانه و غذای موجود در دستشان با حضور قلب برایشان حرام می گردد.

مرغ اندر دام دانه کی خورد  
دانه چون زهر است در دام ارجو  
مرغ غافل می خورد دانه ز دام  
همچو اندر دام دنیا این عوام  
مرغی که گرفار دام است، کی دانه می خورد؟ دانه را اگر در دام بچرد همچون زهر است. مرغ غافل دانه از دام می خورد، چون این عوام در دام دنیا.

یعنی؛ مرغی که در دام بسته و محبوس است، کی دانه می خورد؟ اگر هم مرغ اسیر دام دانه بخورد، دانه برایش چون زهر است. بلی آن مرغی که از گرفتاری خود در دام غافل و جاھل است، از دام دانه می خورد. همچون خوردن و آشامیدن این عوام کالهوم، با وجود مقید بودن در دام دنیا. جاھلان با این که خودشان در میان دانه و دام محبوس و مقیدند ولی از آن غافل بوده، دانه و غذای موجود در حضورشان را می خورند و به همیگر می گویند: این چه طعام لطیف و چه غذای گواراست! خبر ندارند که دام دنیا اینان را گرفته و صیاد اجل قصد قتلشان را دارد.

باز مرغان خیر هوشمند کرده‌اند از دانه خود را خشک بند

**کاندرون دام دانه زهرباست کور آن مرغی که در فخ دانه خواست**  
 باز مرغان آگاه و هوشمند، از دانه خود را خشک بند کرده‌اند. زیرا، دانه اندر دام زهر ناک است. کور است آن مرغی، که در حالی که در دام است، دانه خواست.  
 یعنی؛ باز آن افراد عاقل و با فراست، از خوردن دانه و غذا و از ذوق و تنعم کردن، در این دام دنیا، خود را خشک بند کرده و منع نموده‌اند. زیرا برای عاقلان دانه و غذا در میان این دام دنیا زهر کشند است. به واسطه این که عاقلان نتیجه و مآل دام دنیا را می‌بینند. پس با آن فکر و اندیشه، برایشان عیش و تنعم کردن، چو خوردن زهر تلخ است. کور است آن مرغی که با وجود گرفتاری در محنت دنیا، نتیجه‌اش را نمی‌داند و از گرفتاری خویش آگاه نیست، در همان حال دانه و غذا می‌خواهد و عیش و تنعم می‌کند.

**صاحب دام ابلهان را سر برید و آن ظریفان را به مجلسها کشید  
 که از آنها گوشت می‌آید به کار وز ظریفان بانگ و ناله زیر و زار**  
 صاحب دام ابلهان را سر برید، و آن ظریفان را به مجلسها کشید. زیرا از مرغان ابله گوشت به کار می‌آید و از ظریفان بانگ و ناله زیر و زار.

یعنی؛ صاحب دام دنیا، که حضرت حق تعالی است، آن کسانی را که به دام دنیا گرفتار نگشته‌اند و به اکل و شرب استغاف نداشته‌اند، به مجالس و محافل می‌کشد و به مراتب عالی واصلشان می‌کند. زیرا گوشت‌های مرغان تن‌پرور و احمق، و وجودشان پس از مرگ لایق این است که غذای پاره‌ای از مخلوقات حق تعالی باشد و شایستگی پخته شدن در تابه جهنم را پیدا می‌کنند. اما از آن که ظریف و عاقل است و از تن‌پروری در دام دنیا، و از عیش و تنعم کردن پرهیز می‌کند، دعا و زاری کردن و بانگ و ناله سردادن و مسبح و مهلل شدن به کار می‌آید. پس حق تعالی آنان را از دام دنیا آزاد می‌کند، و به باغ جنت واصلشان می‌کند. و آنان در میان ملک دنیا ابدال‌باد عیشها و تنعمها می‌کنند.

**پس کنیزک آمد از اشکاف در دید خاتون را بمده زیر خر  
 گفت ای خاتون احمق این چه بود سگ‌ترا استاد خود نقشی نمود  
 اوستا ناگشته بگشادی دکان ظاهرش دیدی سرشن از تو نهان**

**کیردیدی همچو شهد و چون خیص آن کدو را چون ندیدی ای حریص**  
پس کنیزک آمد و از شکاف در، خاتون رازیز خرمده دید، و به وی گفت: ای خاتون احمق  
این چیست؟ اگر چه استاد ترانقشی نشان داد و تو ظاهر آن کار را دیدی ولی سرش را از تو نهان  
کرد. تو استاد ناگشته دکان بگشادی. کیر را چون شهد و حلوا دیدی، ای حریص! آن کدو را چرا  
ندیدی؟

مراد از کیو: در این گفتار: شهوت نفسانی و مراد از کدو: دقیقه شرعیه و عفت مرئی است.  
این بیتها اگر چه از زبان آن کنیزک است، که در صنعت معهود استاد بود، و خطاب به خاتون،  
که در آن فن نااهل بود، و خود را به سبب فرط شهوت هلاک کرد، گفته شده است؛ لیکن از زبان  
آن مرشدی، که در علم دین استاد است و آفات نفسانی را کاملاً می‌شناسد، توبیخی است ضعنی  
خطاب به کسانی که اسیر شهوت گشته و خود را در ورطه نفسانی هلاک کرده‌اند. و تعریضی است  
سایر اهل شهوت را.

مثالاً استاد فاضلی که در علم دین کامل گشته است، اگر بییند جاهلی یا غافلی به سبب شهوت  
نفسانی هلاک شده، و یا به بلایی افتاده و خود را رسوا کرده است، به وی می‌گویند: ای احمق  
نادان! این چه حماقت و جهالت است؟ اگر چه استاد کامل در دین و طریقت، فقط نقش و  
صورت اشتغال به شهوت نفسانی و حظوظ جسمانی را به تو نشان داد، و تو در آن خصوص ظاهر  
صنعت آن کاملان را دیدی اما سر آن را ندیدی. یعنی اگر فردی را که در علم دین و طریقت استاد  
کامل گشته، دیدی که به حظ نفس مشغول و به مشتهای جسمش مایل شده است؛ چون خود تو به  
آن مشتهای نفس حریصی، فقط ظاهر آن را می‌بینی و سر آن کار از تو نهان و مخفی است. پس تا  
وقتی که در حظ نفسانی و مشتهای جسمانی علمی نداری، در آن اعتدال را رعایت کن. تو هنوز  
در به کار بردن آن فن استاد نگشته، از خدمت کردن به استاد عار کردی و از تعلیم او فرار کردی و  
دکان دیگر گشودی. شهوت نفسانی را، که در مثل چون ذکر خر است، چون انگیین و حلوا‌ذید و  
شیرین تصور کردی. ای که به شهوت حریصی! چرا آن دقیقه شرعیه و عفت مرعی را ندیدی؟

**یا چو مستغرق شدی در عشق خر آن کدو پنهان بماندت از نظر**

**اوستادی برگرفتی شاد شاد ظاهر صنعت بدیدی ز اوستاد**

یا چون در عشق خر مستغرق شدی، آن کدو از نظر تو پنهان ماند. تو از استاد ظاهر صنعت را دیدی و با این مقدار وقوف شاد و مسرور استادی آموختی.

یعنی؛ آن عزیزانی که استاد کامل هستند، حظهای جسمانی و مشتهیات نفسانی را با رعایت دقیقه شرعیه و امر الهی از روی اعتدال به کار می‌برند. پاره‌ای از مردم گول و بی وقوف نیز غافل از اسرار آنان، که حظ و لذتهاي ظاهرشان را در نظر می‌گیرند، می‌گویند: ما نیز قادریم این کار را بکنیم. و بر مقتضای طبیعت خود به مشتهای نفسشان مشغول و حریص می‌گردند و عاقبت خود را در دنیا و آخرت رسوا می‌کنند. پس آن استادانی، که در این فن کاملند، به هریک از آن بی‌سودان می‌گویند: ای جاهل و غافل! چون تو در عشق نفس خر صفت و در مشتهای آن مستغرق گشتی، آن دقیقه شرعیه و عفت مرضی، از نظر تو پنهان و مخفی ماند. تو از استاد دین فقط ظاهر کار را دیدی و با آموختن ظاهر صنعت خود را استاد گمان کردی، پس شاد و مسرور استادی گرفتی، بین که عاقبت خود را در این ورطه‌ها رسوا و هلاک کردی.

در این بحث تنبیه این است: اگر کسی شیخی را بیند که به حظ نفس خوبیش مشغول است، نباید به ظاهر کار او توجه داشته باشد، و او نیز با تقلید کردن از آن شیخ به حظ نفسش مشغول شود. زیرا استاد محقق، در آن کار دقیقه شرعیه به کار می‌برد و آن حالت به او ضرر نمی‌رساند. اما آن که ظاهر بین است و از آن سر و از آن دقیقه بی‌خبر است و از روی تقلید همان کار را انجام می‌دهد، البته سبب هلاکتش می‌گردد.

پس آنچه طالب را لازم است این است که: علم را از اهل آن کاملاً بی‌اموزد، و ظاهر و باطنش را تکمیل کند، پس از آن بنابر مقتضای علم و حکمت، اگر به حظ نفس مشغول گردد، به او ضرر نمی‌رساند. اما اگر فقط ظاهر یک کار را بیند و از سر و حقیقت آن غافل باشد، وقوف بر ظاهر آن کار، برای او فایده و نفع نمی‌آورد.

**ای بسا زراق گول بی وقوف**

**ای بسا شوخان ز اندک احتراف**

**هر یکی در کف عصا که موسی ام**

ای بسا مردم نآگاه و گول و ریا کار که از طریق مردان خدا، چیزی غیر از صوف ندیده‌اند. ای

شنونده، خیلی شوخان و گستاخان، از کوچک‌ترین حرفه، از شاهان جز از گفت و لاف چیزی نیاموخته‌اند. هر یکی عصادر کف که من موسی‌ام و بر ابلهان می‌دمد که من عیسی‌ام. یعنی؛ بسیار افراد بی‌وقوف و بی‌شعور و احمق و گول و ریاکار هستند، که از راه مردان الهی غیر از خرقه و عبا ندیده‌اند، و غیر از آراستن صورتها و به کار انداختن زبانهایشان چیزی نیاموخته‌اند. و خیلی شوخان و گستاخان از محققان، که شاهان طریقتند، اندک حرفه و صنعتی نگرفته‌اند، و غیر از قیل و قال و لاف و گزاف چیزی ندارند. سرمایه آنان فقط این است که می‌گویند: ما به فلان عزیز واصل گشتم و مدت زمانی به او خدمت کردیم، و درباره رسم و صورت و آیین و ارکان از ایشان اجازه گرفتم. و به این سیاق لاف و گزاف می‌زنند. پارهای به مردم می‌گویند: از ما این چنین کرامت ظهرور کرد، و این‌گونه حالت شریفی صادر شد. در دست هر یک از این قبیل مراثیان یک عصاست کانه به مردم می‌گوید: من موسی‌ام، و بر ابلهان و ساده‌دلان افسون می‌دمد، و دعا می‌کنم. و چنین می‌گوید: من عیسای وقت هستم، بسیاری از بیماران را با نفس حیات بخش زنده می‌کنم و بسیاری از مرده‌دلان را احیا می‌کنم.

آه از آن روزی که صدق صادقان بازخواهد از تو سنج امتحان

آخر از استاد باقی را پرس این حریصان جمله کورانند و خرس

آه از آن روزی که صدق صادقان، از تو سنج امتحان را آشکارا بخواهد. آخر از استاد کامل باقی صنعت را پرس. این حریصان همگی کوران و گنگانند.

یعنی؛ ای مرایی و لافزن! اگر چه در این دنیا به مردم لاف می‌زنی و ادعا داری: که من از صالحان و مرشدان؛ اما آه از آن روز که صدق صادقان محک امتحان را آشکارا از تو بخواهد و به تو بگویند: نقد حالت را بیاور تا آن را ببینیم. آن زمان کذب تو نزد آنان آشکار می‌شود و تزویرت ظاهر می‌گردد. فقط به ظاهر آداب شریعت و احوال طریقت قانع مشو و در آن محل مایست، آخر از استاد کامل باقی آن را نیز سؤال کن و نتایج و حقایق آن مسایل را کاملاً بیاموز تا در اثر حرص به مشتهای نفس کور و لال نمانی. زیرا آنان که از آموختن باقی این مسأله روگردان بوده به مشتهای نفسهایشان حریصند. جملگی کور و گنگ هستند، این گروه قادر به دیدن حقیقت حال نخواهد شد و نیز نخواهد توانست سخن حق را ادا نمایند.

جمله جستی بازماندی از همه صید گرگانند این ابله رمه بی خبر از گفت خود چون طوطیان صورتی بشنیده گشتی ترجمان ای مرد ناقص، جمله را جستی اما از همه بازماندی. این رمه ابلهان صید گرگانند. تو ترجمان صورت شنیده گشتی و از سخن خویش چون طوطیان بی خبری. یعنی؛ ای ناقص در طریقت، بی مرشد در طلب همه مراتب و مقاصد بودی، ولیکن از همه محروم ماندی. این رمه احمقان و گروه ابلهان، که از مرشد کامل روگردانند، تشیخ می‌کنند و مردم را دعوت می‌کنند که تابع خودشان کنند، شکار زمرة شیطانهایی، که چون گرگانند، شده‌اند زیرا بدون آگاهی از آفات راه، تصفیه دل نکرده و حق را از باطل تمیز نداده، خواستار ارشاد مردم شدن مستلزم شکار شیطانهایی شدن است، که گرگهای طریقتند.

ای ناقص! تو از کلام محققان، فقط صورت مسأله را شنیده‌ای. بدون وقوف بر حقیقت آن، ترجمان شده و آن را برای مردم نقل کرده‌ای، لیکن چون طوطیان از حقیقت آن کلامی که از زبانت صادر می‌شود بی خبری. چنانکه به طوطیان چند کلمه می‌آموزند و آن طوطیان همان‌گونه که آن سخنان را آموخته‌اند نقل می‌کنند، اما از حقایق و اسرار آن سخنانی که تکرار می‌کنند بی خبرند. همچنین مقلدان نسبت به اصحاب تحقیق این‌طورند، زیرا بر حقیقت آن سخنانی که می‌گویند عالم نیستند.

چنان‌که از شرح شریف و از بیان لطیف زیر، حقایق و مرتبه‌های محقق و مقلد معلوم می‌گردد:

### تمثیل تلقین شیخ مریدان را و پیغمبران امت را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند و با حق الفت ندارند.

تمثیلی است درباره تلقین کردن شیخ مریدان خود را، و تلقین کردن پیغمبر امت خود را؛ که آن مریدان و آن امته‌ها طاقت و استعداد تلقین حضرت حق تعالی را ندارند و نیز با حق تعالی الفت و انس پیدا نمی‌کنند.

**چنان که طوطی با صورت آدمی الفت ندارد که از او تلقین تواند گرفت**  
 همان‌گونه که طوطی با صورت آدمی انس و الفت نمی‌گیرد که از او بتواند تلقین بگیرد. آنکه می‌خواهد به طوطی تلقین کلمات کند، آینه‌ای را در مقابل خود می‌گیرد و از پشت آینه به طوطی سخن می‌گوید. و طوطی آن کس را که از پشت آینه تلقین می‌کند از جنس خود می‌داند.

### حق تعالیٰ شیخ را چون آینه در پیش مرید همچو طوطی دارد واز پس آینه تلقین می‌کند

حق تعالیٰ شیخ را در برابر مرید، چون آینه در برابر طوطی می‌دارد و از ورای آینه وجود شیخ به مرید تلقین می‌کند که:

### لا تحرک به لسانک ان هو الا وحى يوحى

این چنین می‌گوید که ای مرید تو زبانت را پیش از معلم حرکت مده و مجبان. این آیه در سوره «قیامت» است. چنان که جبرائیل علیه السلام در منزله شیخ و معلم، و حضرت نبی مکرم صلی الله تعالیٰ علیه وسلم در مرتبه مرید متعلم قرار گرفته و متکلم حقیقی، حضرت جبرائیل علیه السلام را واسطه و آینه حضرت پیغمبر علیه السلام قرار داد و از پشت و ورای او به آن حضرت گفت:

لا تحرک به لسانک<sup>۱</sup> نهی فرمود که قبل از جبرائیل زبانش را نجنباند و به اخذ قرآن تعجیل نکند. زیرا سبب نزول این آیه کریم آن است که حضرت رسالت پناه، علیه السلام، قبل از القاء جبرائیل به قرائت قرآن مبادرت می‌کرد، جناب عزت او را نهی کرد و فرمود: یا محمد زیانت را با عجله برای قرائت قرآن مجبان. **عند القاء الوحى: برای این که آن قرآن را با عجله بگیری.** **ان علينا جمعه: تحقیقاً جمع آن قرآن نزد ماست که بر تو خوانیم و در سینه‌ات قرار دهیم که**

۱. سوره قیامت آیه ۱۶.

من بعد از تو غایب نشود.

**و قرعه: و قرائت آن در زبان اثبات گردد.**

**فاذ اقرأه: پس هر وقت که ما قرائت قرآن را از زبان جبرائیل بر تو خواندیم.**

**فاتبع قرعه: پس قرائت جبرائیل را پیروی کن.**

مراد از این گفتار این است که وارثان حضرت نبی علیه السلام نیز برای مریدانشان، در تفهیم چون روح القدس هستند. و جناب حق از آینه وجود اینان، با طوطیان احبا و اصدقاتکلم می‌کند و ارشاد و تعلیم می‌نماید.

**ان هو الا وحى يوحى: همان‌گونه که بیانات حضرت پیغمبر علیه السلام «وحى» بود.**

آنچه مشایخ می‌فرمایند نیست مگر «وحى غير متلو» که جناب حق بلاواسطه سفیر به آنان القا کرده است، و با هواي نفساني و اغواي شيطاني مشوب نیست.

**این است ابتداء مسئله بی منتها چنان که منقار جنبانیدن طوطی اندرون آينه  
که خیالش می خوانی بی اختیار و تصرف اوست.**

این است ابتدای مسئله بی منتها، چنان که منقار جنبانیدن طوطی اندرون آينه در آن وقت که طوطی واقع در خارج در حین تکلم دهان خود را می‌جنباند. آن طوطی که در درون آينه منعکس و نمایان است، در آن اختیار و تصرفی ندارد.

**که عکس خواندن طوطی بیرونی است که متعلم است نه عکس آن معلم که پس  
آينه است ولیکن خواندن طوطی بیرونی تصرف آن معلم است.**

آن حرکات و سکناتی که در وجود طوطی درون آينه ظاهر می‌شود، هرچه باشد عکس خواندن و حرکت کردن طوطی بیرونی است که آن طوطی متعلم است. و آن طوطی درون آينه، عکسی از آن معلم و رای آينه نیست. ولیکن خواندن و تکلم کردن طوطی بیرونی تصرف و تعلیم

آن از معلم و رای آینه است.

### پس این مثال آمدنه مثل

پس این مسأله که بیان شد، مثالی است برای تفہیم مرتبه‌های شیخ و مرید که از حضرت حق دارند و مثل طابق النعل بالنعل نیست.

مثالاً اگر بگوییم: «زید کالاسد» لازم نمی‌آید که زید چون شیر باشد، بلکه از یک لحاظ به شیر شیوه است. همچنین شیخ کامل چون یک مرأت مجلی است. و مرید بی خبر از نطق و تکلم چون یک طوطی است. و حضرت حق جل و علا چون آن‌کسی است که در رای آینه به طوطی تعلیم تکلم می‌کند. پس مرید عکس خود و صورت باطنش را در آینه وجود شیخ مشاهده می‌کند، و آن را جنس خود می‌یابد و به تعلیم از او رغبت نشان می‌دهد و با او انس می‌یابد. بی خبر از آن‌کسی که از آن طرف با او تکلم می‌کند و تعلیمش می‌دهد در حقیقت حق سبحانه و تعالی است. وجود شیخ فقط چون یک آینه صاف، در مابین او و حق واسطه تعلیم است. فافهم ولا تفعل فانه سر دقیق و بحث عمیق.

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| عکس خود را پیش او آورده رو   | طوطيي در آينه مي بيند او  |
| حرف مي گويد اديب خوش زبان    | در پس آينه آن اوستا نهان  |
| گفتن طوطي است کاندر آينه است | طوطيك پنداشته کين گفت پست |

طوطی در آینه عکس خود را می‌بیند که پیش او رو آورده، در حالی که در پس آینه آن استاد نهان گشته، آن ادیب خوش زبان به وی حرف می‌گوید. طوطیک گمان می‌کند که این صوت پست و آهسته کلام آن طوطی است که در میان آینه است.

یعنی؛ در آن هنگام که به طوطی سخن گفتن می‌آموزند، مردی متکلم و ادیب و معلم، پیش خود آینه‌ای می‌گیرد، طوطی در میان آن آینه عکس و جنس خود را می‌بیند که پیش او رو آورده و مصاحب شگشته. اما استاد در پس آینه نهان گشته و آن ادیب خوش زبان، به واسطه آینه به آن طوطیک حرف و صوت می‌آموزد و کلام می‌گوید. آن طوطیک که در خارج است، چنین گمان می‌کند که این سخنان پست و آهسته، نقش آن طوطی است که در میان آینه است. ولی آن کلمات

از آن معلم و متکلم است که در پشت آینه قرار گرفته است.

**پس ز جنس خویش آموزد سخن بی خبر از مکر آن گرگ کهن**

**از پس آینه می آموزدش ورنه ناموزد جز از جنس خودش**

پس طوطی سخن را از جنس خویش می آموزد، در حالی که از مکر و فن آن گرگ کهن بی خبر است. استاد از پس آینه تعلیمش می دهد، والا از غیر جنس خویش نمی آموزد.

خلاصه کلام این است که: حیوان مستعد نیست که از خلاف جنس خویش بی واسطه علم یاموزد. اما اگر به آن حیوان به وسیله جنس خودش چیزی بیاموزند، ممکن است آن را قبول کند.

پس به طوطی نیز از طریق جنس خود او سخن می آموزند. و طوطی به واسطه جنس خویش نطق انسانی می آموزد، در حالی که از مکر و تدبیر آن گرگ پیر بی خبر است که خود را پشت آینه مخفی کرده است، و از پشت آینه به طوطی به واسطه شکل جنس او کلام و مراد خود را تعلیم می دهد. اگر این چنین نبود، طوطی از غیر جنس خویش نطق انسانی نمی آموخت. به همین سبب استاد این تدبیر را به کار برد، آینه را ماین خود و آن حیوان واسطه قرار داد، که به آن واسطه به طوطی هرچه بخواهد بگوید و تعلیمش دهد.

**گفت را آموخت ز آن مرد هنر لیک از معنی و سرش بی خبر**

**از بشر بگرفت منطق یک به یک از بشر جز این چه داند طوطیک**

طوطی کلام و نطق را از آن مرد هنر آموخت، لیکن از معنی و سر آن سخن که می گوید بی خبر است. طوطی از بشر یک نطق و کلام را آموخت و حفظ کرد. طوطیک از بشر جز این چه می داند؟

چون که ذات و صفات آن بشر معلم و متکلم را نمی شناسد، و به اسرار و معانی آن سخنانی که او تعلیم می دهد نیز عالم و عارف نیست.

هر چه آموخته فقط همان را حفظ می کند. در کتاب «حیوة الحیوان» آمده است که «هارون الرشید» یک طوطی داشت که «سوره یس» را از اول تا آخرش می خواند. اگر سؤال می شد: آن کلامی که قرائت کردی، کلام کیست؟ و سر و معنیش چیست؟ اصلاً در آن باره علمی و خبری نداشت.

همچنان در آینه جسم ولی  
خویش را بیند مرید ممتنی  
کی بینند وقت گفت و ماجرا  
و آن دگرسرت و او زان بی خبر  
حرف آموزد ولی سر قدیم

همچنان در آینه جسم ولی، مرید پر از نقص خویش را می بیند. وقت گفت و ماجرا مرید، کی عقل کل را از پس آینه می بیند؟ مرید گمان می کند که آن سخنان را بشر به وی می گوید. و آن سر دیگری است که مرید از آن بی خبر است. مرید از زبان مرشد، حرف و صوت می آموزد، ولیکن او سر قدیم را نمی داند، زیرا در مثل او طوطی است نه ندیم.

يعنى؛ همچنان که طوطی در میان آینه عکس خویش را می بیند و گمان می کند آن تصویر همچنین خود اوست و از معلم و رای آینه بی خبر است، مرید مملو از نقصان و غفلت نیز خود را در آینه جسم ولی کامل و مرشد فاضل می بیند، و صورت بشريش را در مرآت وجود مشاهده می کند، پس او را جنس خویش می پنداشد؛ لیکن از رای آینه وجود مرشد کامل، ماجراهی عقل کلی و نقل کردن معارف از جانب او را کی می بیند؟ زیرا که عقل جزوی قادر نیست عقل کلی را، که نور الهی و لوح علوم ریانی است، بینند. آن مرید پر از نقصان را این گونه شبھه دست می دهد و گمان می برد که آن سخنان را بشر به او می گوید، و آن ارشاد و هدایت را انسانی مثل خود او می کند. در حالی که نطق و کلام شیخ و ارشاد هدایت انجامش، یک سر دیگر است و آن مرید از آن بی خبر است. مرید از زبان شیخ الفاظ و لغات و حروف و کلمات یاد می گیرد، ولیکن آن سر قدیمی را نمی داند و به علم حقیقت عالم نیست. زیرا که مرید چون طوطی هنوز در منزله حیوان ناطق است، او ندیم الهی و مقرب ریانی نیست تا اسرار اولیا را، که ندیم اند و رازهای صفیان را، که مقربند، بداند و به حقیقتها یشان عالم باشد.

هم صفیر مرغ آموزند خلق  
کین سخن کارد هان افتاد و حلق  
لیک از معنی مرغان بی خبر  
جز سلیمان قرانی خوش نظر  
مردم هم صفیر مرغ را می آموزند، که این سخن کار دهان و حلق است. لیکن از معنی و مراد مرغان بی خبرند، جز از سلیمان خوش نظر عالی قدر.

یعنی؛ همانگونه که طوطی، که از جنس طیور است، سخنان انسان را می‌آموزد، پاره‌ای از مردمان نیز صدا و ادای مرغان را می‌آموزند، زیرا سخن گفتن و صیت و صدا کردن، کار حلقوم و دهان است. زیرا حلقوم و دهان این قابلیت را دارند که هرگونه سخن بگویند و چندین نوع صدا درآورند. لیکن مردم از معنی و مراد مرغان بی‌خبرند. آن که منطق الطیر را می‌داند جز سلیمان صاحب قران نیست.

مراد از این بیان: خلق عالم از صیت و صدای اولیا و اصفیا، که طیور الهی‌اند، تعلیم می‌گیرند، چون که در دهان و حلقوم مردم برای آموختن اصطلاحات و سخنان اولیا قابلیتی هست، ولیکن از سرّ معنای سخنان مرغان الهی بی‌خبرند. مگر سلیمان عصرشان که به زبان اصحاب عرفان، که طیور الهی هستند، عالم و به نطق و بیانشان عارف است.

### حروف درویشان بسی آموختند منبر و محفل بدان افروختند

### یا به جز آن حرفشان روزی نبود یا در آخر رحمت آمد ره نمود

چند کس حرف و صوت درویشان را بسیار آموختند، و با آن سخنان منبر و محفل منور کردند. یا این است که آنان را جز آن حروف نصیبی نشد. یا این است که رحمت حق در آخر عمرشان به آنان ره نمود.

یعنی؛ تعدادی از سالکان و دارندگان علم و معرفت، سخنان و اصطلاحات اولیا را، که درویشان حقیقی و فقrai الهی‌اند، آموختند؛ و با آن سخنان و اصطلاحات منبرها و مجلسها را شعله‌ور کردن و مزین نمودند. اما حال اینان از این دو خالی نیست: یا به جز آن حروف و کلمات نصیبی نداشتند، پس به قیل و قال مغور گشتد، از این دنیا به آخرت بی‌معنی و بی‌ذوق آمدند و رفتد. یا خود رحمت حضرت حق تعالی در آخر عمرشان راهی به آنان نمود، تا از مرتبه قیل و قال عبورشان داده و شراب حقیقت را خوراند و به مرتبه حال آوردشان. پس جان اینان نیز آن جمال و کمال را که اولیا محقق دیده‌اند دید و از مرتبه تقلید و نقصان نجات یافت و به مقام اعلا رسید.

در بیان آن که صاحب‌دلی دید سگی حامله در شکم آن سگ بچگان بانگ می‌کردند در تعجب ماند که حکمت بانگ سگ پاسپانی است و بانگ در اندرون شکم مادر پاسپانی نیست.

صاحب‌دلی یک سگ حامله را دید که در شکم آن سگ بچگان بانگ می‌زدند، او تعجب کرد و پیش خود گفت: حکمت و فایده بانگ سگ پاسپانی است. بانگ در اندرون شکم مادر پاسپانی نیست. پس حکمت صدای این سگ بچگان چه باشد؟ این را گفت و در تعجب و حیرت فرمود.

### و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیرها و آنجاهیچ از این فایده نیست

و نیز بانگ برای کمک خواستن و برای شیر خواستن از مادر باشد، و نیز غیر از اینها برای نفعهای دیگر باشد. در شکم مادر از این فایده‌ها هیچ یک نیست. پس نفع و فایده‌ها این بانگ و صدا در اندرون شکم مادر چه باشد؟

چون به خویش آمد با حضرت مناجات کرد که وما یعلم تأویله الا الله چون آن صاحب‌دل از حیرت به خود آمد، با حق تعالی مناجات کرد و چنین گفت: تأویل و تعبیر این راکسی نمی‌داند، بجز الله سبحانه و تعالی. پس کشف این معنی را از او رجاء می‌کنم. این را گفت و به حضرت حق متوجه شد.

جواب آمد که آن صورت حال قومی است از حجاب بیرون نیامده و چشم و دل باز ناشده دعوی بصیرت کنند و مقالات گویند، از آن نه ایشان را قوتی و یاری رسد و نه مستمعان را هدایتی و رشدی

از جناب حق جواب آمد: آن سری که مشاهده کردی، صورت حال قومی است که هنوز از حجاب جسم و طبیعت بیرون نیامده‌اند، در حالی که چشم جان و دلشان باز نشده، دعوای بصیرت می‌کنند و مقالات می‌گویند، از آن کار نه به آنان قوت و معاونت می‌رسد و نه مستمعان را هدایتی است.

یعنی؛ از آن ادعای بصیرت کردن و چون مرشدان و محققان مقالات گفتن، نه به خودشان قوتی و نفعی و یاری می‌رسد، و نه مستمعان و مسترشدان را از آن هدایتی ورشدی حاصل می‌شود. بلکه آن صیت و صدای آنان اصلاً برای خودشان نفع و فایده ندارد و دیگران را نیز هدایت نمی‌کند.

**آن یکی می‌دید خواب اندر چله**      در رهی ماده سگی بد حامله  
 صاحبدلی اندر اربعین در خواب دید: در راهی ماده سگی حامله بود.  
**ناگهان آواز سگ بچگان شنید**      سگ بچه اندر شکم بد ناپدید  
 آن صاحبدل ناگهان صدای سگ بچگان را شنید. در حالی که سگ بچه هنوز در شکم مادر ناپدید بود. یعنی، هنوز زاده نشده و به ظهور نیامده بود.

**بس عجب آمد ورا آن باشها**      سگ بچه اندر شکم چون زد ندا  
 صاحبدل را آن بانگ و صدای، سخت عجیب آمد و به خود گفت: بجه سگ در شکم مادر چگونه بانگ کردد؟

**سگ بچه اندر شکم فاله کنان**      هیچ کس دیدست این اندر جهان  
 سگ بچه در شکم مادر فاله کنان است، آیا هیچ کس این را در دنیا دیده است؟  
**چون بجست از واقعه آمد به خوش**      حیرت او دمدم می‌گشت بیش  
 صاحبدل همین که از خواب جست و به خود آمد، حیرتش آن به آن بیشتر می‌شد.  
**در چله کس نی که گردد عقده حل**      غیر درگاه خدا عزو جل  
 در چله و خلوت کسی نبود که به وسیله او عقده حل شود؛ یعنی، سر آن خواب را به وی بفهماند و آن را برایش تعبیر کند، غیر از درگاه حضرت خدای عزو جل.  
**کفت یارب زین شکال و گفت و گو**      در چله و امانده‌ام از ذکر تو

پس صاحبدل به درگاه حضرت حق متوجه شد و گفت: يا رب! از اين اشکال و از اين گفت و گو، از ذكر تو در چله و اماندها.

**پر من بکشای تا پران شوم**      در حدیقه ذکر و سیستان شوم  
 پس اي خدا! پر مرا بگشای تابه پرواز در آيم و به باعچه ذکر و سیستان بروم.  
**حدیقه: باعچه و سیستان: باع سیب است. یعنی، به باع ذکر و به سیستان معارف داخل شوم.**  
**آمدش آواز هاتف در زمان**      کان مثالی دان ز لاف جاهلان  
 وقتی آن صاحبدل این دعا را کرد، همان دم آواز هاتف به وي رسید و چنین گفت: آن رؤیایی را که دیدی مثالی از لاف و دعوای جاهلان بدان.

**کز حجاب و پرده بیرون نامده**      چشم بسته بیهده گویان شده  
 که آن جاهلان از پرده و حجاب بیرون نیامده و در حالی که هنوز چشم دل و جانشان بسته است، بیهوده گویان شده‌اند.

**باتگ سگ اندر شکم باشد زیان**      نی شکارانگیز و نی شب پاسبان  
 با نگ سگ در شکم مادر زیان دارد و بی فایده است، زیرا در آن حال سگ نه شکار رباينده و شکار گیرنده است و نه هنگام شب پاسبان است.

**گرگ نادیده که منع او بود**      دزد نادیده که دفع او شود  
 گرگ ندیده است که مانعش گردد، و دزد ندیده است که دفعش کند.  
**از حریصی وز هوای سروری**      در نظر کند و به لافیدن جری  
**از هوای مشتری و گرمدار**      بی بصیرت پنهاده در فشار  
 این قوم جاهل که در بالا از آنها نام بر ديم، از حریصی و از عشق به سروری، در عقل و نظر کند و در لاف زدن جری اند. از هوای مشتری علاقه‌مند و گرم، بی بصیرت پا در کار باطل نهاده‌اند.  
**فشاو: در این بیان کنایه است از کار باطل و گفتار بیهوده.**

یعنی؛ آن قوم جاهل و کور دل، از شدت علاقه و حرص به متع دنيا و به احبا و نیز از شدت عشقی که به رئيس شدن بر مردم دارند، در عقل و نظر بطیء و ناقص مانده و در لاف زدن و گزاف‌گویی جری و دلیر گشته‌اند. از هوای مشتری گرم و از آز و اشتهايی که به مرید و محبت

دارند، این قوم بدکردار بی بصیرت در اقدام به کار باطل و به گفتار بیهوده پا فشده‌اند. اگر چه کارشان کار شرعی و گفتارشان با معنی است؛ چون از این کار و گفتار مرادشان جلب مردم به سوی خویش است و فعل و قولشان برای تسخیر قلبهای مردم است، پس چنین گفتار بی معنی و بیهوده و باطل است. و هر کس که به این گونه کاری اشتغال ورزد، آن کاری را که برایش سود دارد و لازم است رها کرده و به کار بیهوده و بیجا مشغول شده است.

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ماه نادیده نشانها می‌دهد      | روستایی را بدان گرمی نهد      |
| از برای مشتری در وصف ما       | صد نشان نادیده گوید بهر جاه   |
| مشتری کو سود دارد خود یکی است | لیک ایشان را دروریب و شکی است |

آن قوم بدکردار ماہ را ندیده از آن نشانها می‌دهند، و با این نشانها گرمی به روستاییان می‌دهند. به خاطر مشتری ماہ را ندیده، در وصفش برای رسیدن به جاه و ریاست صد نشان می‌گویند. مشتری که سود و نفع دارد، او خود یکی است. لیکن این جاهلان در خصوص آن مشتری نافع شک و ریب بزرگی دارند.

در پاره‌ای از نسخه‌ها در مصرع دوم بیت اول گرمی با کاف عربی و زاء فارسی «کژ» نوشته شده است. با این تقدیر معنی چنین است: بدان سبب روستایی را کج می‌نهد یعنی از راستی بی‌بهره می‌کند.

حاصل کلام را می‌توان چنین گفت: آن مدعاوی که قبل از تصفیه قلب و تکمیل نفس، به ارشاد مردم مبادرت می‌کنند و می‌گویند: من ترا به حضرت حق هادی و مرشدم؛ ماه حقیقی را ندیده و با نور آن منور نگشته، از آن نشانها می‌دهند و به مردم خبرها و پیغامها می‌رسانند، به این واسطه روستاییان و اشخاص نادان را، تحریک می‌کنند و به هیجان می‌آورند. اگر کلمه «کژ» باشد این طور معنی می‌شود: با این حیله مردم احمق و نادان را کثر می‌نهند: منحرف می‌کنند و از راستی بی‌نصیب و بی‌بهره می‌گذارند. و ضبط و تعبیر اول بهتر است.

ماه حقیقی را ندیده، از برای جلب میل و توجه مشتری و برای این که بین مردم صاحب جاه و ریاست باشد، در وصف و تعریف آن صدھا نشانه می‌دهند، و با وجود دوری از آن به دلایل گوناگون، ادعای تقرب می‌کنند. اما آن مشتری که در واقع به طالب نفع و فایده می‌رساند، آن

خود خداوند تعالی است که فرد واحد است. لیکن اهل دعا و مزوران و ریاکاران در خصوص این که خدای تعالی مشتری مؤمنان است شک و ریب بزرگ دارند. چه، اگر در مشتری بودن حق تعالی شک و تردید نداشتند، از برای تصریف وجود و تسخیر قلبها حظ و ارشاد نمی‌کردند، بلکه به خاطر خدا می‌کردند. چون در مشتری بودن الله تعالی شک و ریب کردند، و مردم را مشتری نافع خودشان تصور کردند، پس به تسخیر و جلب مردم مشغول شدند.

از هوای مشتری بی‌شکوه      مشتری را باددادند این گروه

مشتری هاست الله اشتری      از غم هر مشتری هین برترآ

این گروه احمقان از هوای مشتری بی‌شکوه و بی‌رونق، مشتری نافع را به باددادند. زیرا مردم که در حد ذاتشان مشتریان بی‌هیبت‌اند. فقط کسانی از اینان امید نفع و خوف ضرر دارند که از حق غافلند. این گروه احمقان از هوی و آرزوی این‌گونه خریداران، آن مشتری سودمند را به باددادند. مشتری ما حضرت الله تعالی است که نفسها و احوال ما را خرید.

کما قال تعالی فی سورة التوبة: ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة<sup>۱</sup> تفسیر این آیه کریم در دفتر اول مشنوی، در حکایت «عرب بادیه‌نشین» ضمن شرح بیت: «ای خداوند این خم و کوزه مرا» بیان شده است.<sup>۲</sup>

چون قصیه چنین است، آگاه باش هم از غم مشتری برترآ و از مشغول شدن به صید مشتریان بی‌معنی و بی‌فعل خلاص شو و نجات پیداکن.

مشتری جو که جویان توست

عالیم از آغاز و پایان توست

هین مکش هر مشتری را توبه دست

تو آن مشتری را بخواه که او ترا می‌خواهد و از اول و آخرت آگاه است. آگاه باش هر مشتری

۱. سورة توبه آیه ۱۱۱ بقیة آیه: يقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعداً علیه حقاً فی التوریة و الانجیل والقرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بیبعكم الذى یايعتم به و ذلك هوالفور العظیم. یعنی؛ خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد در راه خدا جنگ می‌کنند، چه بکشند یا کشته شوند وعده‌ای که خدا در تورات و انجیل و قرآن داده است به حق بر عهده اوست، و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.

۲. همین کتاب، جزء سوم از دفتر اول، ص ۱۰۲۸.

را به دست نیار، زیرا عشق بازی با دو معشوقه بد و قبیح و نامعقول است.

یعنی؛ ای که طالب مشتری هستی، در این دنیا در طلب یک مشتری باش که او جویای تو باشد و اعمال و کارهایت را خریدار باشد. و هر دم از اول و آخر و باطن و ظاهر تو آگاه باشد. زنهار! هر مشتری را به خود جلب مکن و به سوی خود مکش، زیرا عشق بازی با دو معشوقه به حقیقت بد است. و لهذا ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه. حق تعالی در سینه انسان فقط یک قلب آفریده است، و سر و حکمت این کار این است که یک قلب را فقط به یک معشوقه بدهی. اگر قلب را میان دو معشوقه توزیع و تقسیم کنی، شرک خفی می شود. و شرک نیز اقبح قبایح و اکبر کبایر است. پس به موجب قول(ع): یا رضای دوست باید یا هوای خویشن؛ یا هوای نفس را معشوق خود می گیری یا رضای دوست را.

زو نیابی سود و مایه گر خرد  
نبودش خود قیمت عقل و خرد  
نیست او را خود بھای نیم نعل  
تو بر او عرضه کنی یاقوت و لعل

تو از آن نوع مشتری، که در بیت قبل به آن اشاره شد، سود و مایه نمی یابی. فرضًا اگر ترا بخرد، نمی تواند عقل و خرد را قیمت نهد. چون که چنین مشتری خود نیم نعل بھاندارد، در حالی که تو بر او یاقوت و لعل عرضه می کنی.

یعنی؛ تو از آن مشتری، که به شکل مردم است، نمی توانی سود ببری. اگر آن نوع مشتری فرضًا قول و کار ترا بخرد و جمله احوال ترا مقبول بداند چون از اهل دنیا است، نمی تواند به عقل و خردت قیمت نهد. تو عقل و عملت را برای این که او بخرد به او عرضه می کنی، و برای این که او ترا پسند سخنان لطیف و رنگین می گویی، لیکن او رانیم نعل بھا نیست. چون که جمیع مردم در حد ذاتشان عاجز و فقیرند. پس تو چرا معارف و علوم را که از لعل و یاقوت برتر و از دُر و جواهر لطیف ترند، به او عرضه می کنی؟ اسرار جان از سیم وزر عزیزتر و گرامی تر است و علم و عرفان از لعل و یاقوت، بسیار بهتر و از صدهزار دُر و مرجان محفوظتر و مقبول تر است. چنان که در جای دیگری به این معنی اشاره می کند و چنین می فرماید:

پیش با همت بود اسرار جان از خسان محفوظتر از لعل و کان

زر به از جان است پیش ابلهان زر نثار جان بود پیش مهان<sup>۱</sup>

\* \* \*

حرص کورت کرد و محرومت کند  
دیو همچون خویش مرجومت کند  
همچنان کاصحاب فیل و قوم لوط  
کردن مرجوم چون خود آن سخوط  
ای مرد غافل حرص تراکور و در نتیجه محروم می‌کند. این دیو لعین ترا چون خودش  
مرجوم می‌کند. همچنان که «اصحاب فیل» و «قوم لوط» را چون خودش سخوط و مرجوم کرد.  
**سخوط:** صیغه مبالغه است یعنی زیاد خشنماک.

یعنی؛ ای که به جمع کردن مردم به دور خویش حریصی و برای متاع دنیا حرص می‌زنی، ای  
غافل، حرص چشم قلب را کور کرده ترا از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم می‌سازد. و  
شیطان لعین ترا چون خودش سنگسار شده و ملعون می‌کند. چنان که شیطان بسیار خشنماک و  
بسیار غضبناک، اصحاب فیل و قوم لوط را چون خودش سنگسار شده و رانده شده کرد. اگر تو  
نیز بپرو او شوی و فریفته تعظیم مردم باشی و به جمع کردن خلق مشغول شوی؛ از طاعت و محبت  
حق غافل می‌مانی پس تو نیز چون شیطان مرجوم می‌شوی و از سعادت ابدی محروم می‌مانی.  
**نعموز بالله من الخذلان و مكر الشيطان.**

مشتری را صابران دریافتند  
چون سوی هر مشتری نشتافتند  
آن که گردانید رو زآن مشتری  
بحت و اقبال و بقا شد زو برى  
ماند حسرت بر حربیسان تا ابد  
همچو حال اهل ضروان در حسد  
صابران مشتری را دریافتند، چون که به سوی هر مشتری نشتافتند. آن کس که از آن مشتری  
رو گردانید، بخت و اقبال و بقا از او برى شد. حربیسان متاع دنیا تا ابد در حسرت ماندند،  
همچنانکه حال «أهل ضروان» در حسد ماندند.

یعنی؛ اصل مشتری را آن صادقانی یافتند که بر طاعات حق تعالی و ریاضت نفس صبر کردند،  
و به سوی هر مشتری که از اهل دنیاست نشتافتند و سعی نکردند آن را تسخیر و صید کنند. هر آن  
کس که از آن مشتری و غنی بالذات رو گردانید، و از توجه کردن و اقبال به وی اجتناب کرد، بخت

۱. مثنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر ۵ بیت ۲۰۵۵ و ۲۰۵۶.

و اقبال و بقا و ارتقا به مراتب اعلا از وی بری شد و دولت و سعادت از وجودش فرار کرد. آن گروهی که به متاع دنیا حریصند ابدالاً باد در حسرت و ندامت ماندند. همچون حال «أهل ضروان» که به فقر، که سوء حالی داشتند، حسد می‌کردند.

أهل ضروان به متاع دنیا سخت حریص بودند، بدین سبب به بندگان خدا و به فقرا حسودی کردند و زکات و صدقه را از آنان منع و دریغ داشتند. پس حق تعالی، دنیا و آخرت آنان را خراب کرد، بر آنان فقط حسرت و ندامت ماند.

به مناسبت اقتضای مطلب مولانا شروع به بیان حکایت ضروان می‌فرمایند:

قصه اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان که پدر ما از سلیمی اغلب  
دخل باخ را به مسکینان می‌داد چون انگور بودی عشر دادی و چون مویز  
و دوشاب شدی عشر دادی و چون حلوا و پالوده پختی عشر دادی

این شرح شریف قصه «أهل ضروان» است، که از حسد ورزیدن آنان به درویشان حکایت می‌کند:

چنان می‌گوید که پدر ما از سلیمی، یعنی؛ از ابلهی و ساده‌دلی، دخل و محصول بیشتر باخ را به فقرا و مسکینان می‌داد، اگر محصول باخ انگور بود، عشر آن را به مساکین می‌داد. و اگر مویز و دوشاب می‌شد باز عشر آن را می‌داد. وقتی حلوا و پالوده می‌پخت باز عشر آن را به فقرا می‌داد. ضروان: نام محلی است در دیار یمن. قصه این اهل ضروان در اوایل دفتر سوم مثنوی مفصلأً شرح داده شده و آیات مربوط به این قصه نیز در آنجا تفسیر شده است. به آنجا رجوع شود.<sup>۱</sup>

۱. همین کتاب، جزء اول از دفتر سوم، ص ۱۹۹.

از قصیل عشر دادی و چون در خرمن می‌کوفتی از کفه آمیخته  
عشر دادی و چون گندم از کاه جدا شدی عشر دادی و چون آرد  
کرده عشر دادی و چون خمیر کرده عشر دادی و چون نان  
کرده عشر دادی.

و نیز از قصیل عشر می‌داد.

**قصیل:** با قاف: جو و گندم سبز شده که نزدیک به زمان خوش کردن جهت خوراک ستوران  
دروکنند و خصلی گویندش.

اگر خرمن می‌کوفت از کفه آمیخته عشر می‌داد. وقتی گندم را از کاه جدا می‌کرد عشر می‌داد.  
وقتی آرد می‌کرد عشر می‌داد و اگر خمیر می‌کرد باز هم عشر می‌داد. و زمانی که نان می‌پخت  
عشر می‌داد.

لا جرم حق تعالی در آن باغ و کشت برکتی نهاده بود که همه  
اصحاب باغها محتاج او بودند هم به میوه و هم به سیم و او محتاج  
کس نی از ایشان.

ناگزیر حق تعالی به آن باغ و کشت، برکتی داده بود که همه باغداران محتاج آن کریم بودند  
هم برای میوه و هم برای پول. ولی آن کریم از آن مردم به هیچکس محتاج نبود.

فرزنдан آن عشر را می‌دیدند مکرر و آن برکت را نمی‌دیدند،  
همچون آن زن بدبخت که کیر خرا دید کدو را ندید.

چون پدرشان درگذشت، فرزندان آن پدر آن عشرها را مکرر و بسیار دیدند ولی آن برکت  
را ندیدند، چون آن زن بدبخت که ذکر خرا دید و کدو را ندید و عاقبت هلاک شد.  
بود مردی صالح ربانی عقل کامل داشت پایان دانی  
یک مرد صالح و ربانی بود، آن مرد صالح عقل کامل داشت و پایان دان بود. یعنی؛ عقل

کاملی داشت که نهایت کار را می‌دید و همواره به عاقبت کار توجه می‌کرد.

در ده ضروان به نزدیک یمن      شهره اندر صدقه و خلق حسن

مرد مذکور نزدیک به یمن در قریه ضروان، به صدقه و احسان و در حسن خلق مشهور بود.

کعبه درویش بودی کوی او      آمدندی مستمندان سوی او

کوی آن مرد کریم کعبه درویش بود و مستمندان به جانب او می‌آمدند.

هم ز خوشه عشر دادی بی‌ریا      هم ز گندم چون شدی از که جدا

مرد کریم مذکور هم بی‌ریا از خوشه عشر می‌داد، و هم وقتی که گندم از کاه جدا می‌شد از آن

هم عشر می‌داد.

آرد گشتی عشر دادی هم از آن      نان شدی عشر دگر دادی ز نان

وقتی گندم آرد می‌شد عشری هم از آرد می‌داد و آرد هم که نان می‌شد یک عشر دیگر از نان

می‌داد.

عشر هر دخلی فروتگذاشتی      چار باره دادی ز آنچه کاشتی

آن مرد سخی عشر هر محصول را ترک نمی‌کرد، از آنچه که کاشته بود و از آن محصول بر

می‌داشت، چهار بار عشر می‌داد.

بس وصیتها بگفتی هر زمان      جمع فرزندان خود را آن جوان

آن جوان مرد به همه فرزندان خویش وصیتها می‌کرد، و چنین می‌گفت:

الله الله قسم مسکین بعد من      وامگیریدش ز حرص خویشن

به حق خدا، به حق خدا، قسمت فقیر و مسکین را بعد از من از حرص خودتان دریغ مدارید.

تا بماند بر شما کشت و ثمار      در پناه طاعت حق پایدار

تا که کشتها و میوه‌ها بر شما باقی بماند، و به سبب این که عشر و زکات آن را می‌دهید، برکات

آن میوه‌ها دائم در پناه طاعت حضرت حق تعالیٰ پایدار می‌ماند.

دخلها و میوه‌ها جمله ز غیب      حق فرستادست بی تخمین و ریب

زیرا همه دخلها و میوه‌ها را حق تعالیٰ از عالم غیب بی تخمین و ریب فرستاده است.

تو تصور مکن که ظهور غلات و میوه‌ها و سایر محصولات، از آب و گل است و در سایه

سعی انسان؛ بلکه با امر و اراده حضرت حق تعالیٰ حاصل می‌شوند و همه‌این چیزها از حق برکات است.

**در محل دخل اگر خرجی کنی**      **درگه سود است سودی برزني**  
**ترک اغلب دخل را در کشتزار**      **باز کارد که وي است اصل ثمار**  
**اگر دخل و حاصل را در محلش خرج کنی، درگاه سود است و به سود می‌زنی. مثلاً قوم ترک**  
**اکثر دخل خویش را در کشتزار باز می‌کارد، زیرا اصل ثمار و حاصل آن است.**  
**يعني؛ اگر دخل و درآمد را در محلش و به فقرای محتاج خرج و انفاق کنی، آن خرج و انفاق**  
**در گاهی است سودده، تو خود را به یک سود و فایده بزرگ و به یک ربح و نفع اعلامی رسانی.**  
**مگر نمی‌بینی قوم ترک بیشتر دخل و محصول خود را در زراعت باز می‌کارد. زیرا آن مقدار**  
**محصولی که در دست دارد، نتیجه کاشتن و نثار کردن آن تخم در مزرعه‌ها است.**

**بیشتر کارد خورد زان اندکي**      **که ندارد در برویدن شکی**  
**ناگریر قوم ترک بیشتر غله و دخل خویش را می‌کارد، از آن یک کمی می‌خورد. زیرا در**  
**رویden آن شکی ندارد.**

**ذ آن بيفشاند به کشنن ترک دست**      **کان غله هم زان زمين حاصل شده است**  
**به آن علت قوم ترک دست به کشنن و پاشیدن تخم می‌زند، که غله او هم از آن زمین حاصل**  
**شده است.**

يعني؛ معلوم و مقرر شده است که قوم ترک اقل تخم و غله‌اش را می‌خورد و بیشتر آن را می‌کارد و در رویden و حاصل بیشتر آن شک و گمان ندارد.

ای که برای زراعت آخرت بذل می‌کنی! بر تو نیز واجب و لازم است هر مقدار مالی که در دست داری، در مزرعه دنیا از برای آخرت بذل و انفاق کنی، و شک و گمان نداشته باشی که محصول آن چندبرابر خواهد رُست و به دست خواهد آمد. که کلام الهی در این خصوص ناطق است: کما قال الله تعالیٰ: **مثُلُ الَّذِينَ يَنْفَقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمُثُلُ حَبَّةٍ انبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سَبْلَه مَائِهَه حَبَّهِ وَ اللَّهُ يَضْعِفُ لَمَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلَيْهِ<sup>۱</sup>**.

۱. سوره بقره آیه ۲۶۱: مثُل آنان که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، مثُل دانه‌ای است که هفت خوش

می خرد چرم و ادیم و سختیان  
کفشنگر هم آنچه افزاید ز نان  
هم از اینها می گشاید رزق بند  
دخل از آن جا آمدستش لاجرم

کفش دوز نیز آنچه از نان افزاید، چرم و ادیم و سختیان می خرد. او به خود می گوید: اصول  
دخل من اینها بوده اند، هم از اینها بند رزق می گشاید. لاجرم دخل و درآمد کفشنگر و ترک از  
آنجا بوده و هم داد و کرم را در آن محل می کند.  
چرم: با جیم عجمی است و ادیم: سختیان را گویند.

یعنی؛ کفشنگر نیز کار می کند و از آن کار مقداری مال که به دستش می آید، مقداری از آن را  
برای این که قوت و غذاش باشد به نان می دهد و هر مقدار که از نان پس انداز کرد دوباره چرم و  
ادیم می خرد. آن مبلغی که پس از تهیه غذا برایش می ماند، برای این به چرم و سختیان می دهد که  
اصول دخل و درآمد او آن چرم و ادیم بوده است. لاجرم رزقش هم از اینها گشایش می یابد، و  
او این موضوع را می داند که مال موجود در دستش را در این خصوص بذل می کند. پس تو نیز ای  
زارع آخرت! از آن چیزها که ترا کفايت می کند، مازادش را در راه خدا بذل کن تا عرض آن در  
دنیا و آخرت، اضعاف مضاعف به تو برسد که کمترین مقدارش آن است که بر مقتضای آیه کریم  
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها<sup>۱</sup> ده برابر آن حاصل می شود.

حکایت می شود که روزی «حضرت رابعه عدویه» دید که فقط دو قرص نان دارد. آن دو  
قرص نان را هم فی سبیل الله انفاق کرد و مترقب گشت. اندکی بعد خادم یک شخص ثروتمند  
برایش هجده قرص نان لطیف آورد. حضرت رابعه به خادم گفت: این نان در اصل بیست عدد  
بود، پس دو عدد آن چه شد؟ خادم مجال پیدانکرد که از بیان حقیقت خودداری کند: گفت: «دو  
عدد از این نانها را در راه خوردم». و در ادامه سخن پرسید: «از کجا دانستی که این نانها بیست عدد

برآورد و در هر خوش‌های صد دانه باشد خدا پاداش هر که را بخواهد چند برابر می کند. خدا گشایش دهنده و  
داناست.

۱. سوره انعام آیه ۱۶۰: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها و هم لا  
يظلمون. یعنی؛ هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهنده، و هر که کار بدی انجام دهد تنها همانند  
آن کیفر بیند تا ستمی بر آنها نرفته باشد.

بود؟» حضرت رابعه فرمود: من دو قرص نان داشتم که قبل آنها را فی سیل الله بذل کردم. پس مقرر است که حق تعالی در مقابل یک کار نیک کمترین مقداری که می دهد ده برابر مثل آن است. و این نان پاره ها عوض آن است در این جهان. پس می باید بیست عدد باشد؛ به همین سبب به تو گفتم این نانها در اصل بیست عدد بوده است و سپس اضافه کرد: طریقت من این است که از درهم و دینار هر چه دارم، هر چند به مقدار اندک باشد، فی سیل الله انفاق می کنم.

**این زمین و سختیان پرده است و س اصل روزی از خدا دان هر نفس  
چون بکاری در زمین اصل کار تا بروید هر یکی را صد هزار**  
این زمین و سختیان فقط پرده و روپوش است، در هر زمانی اصل رزق و نعمت را از خدای تعالی بدان. وقتی زراعت می کنی در زمین اصل زراعت کن، تا هر یکی را صد هزار عوض بروید.

يعنى؛ اين زمین از برای قوم ترك، و چرم و اديم برای كفسنگر، كه سبب زيادي روزيشان است، فقط يك پرده و آلت است. زمين محل روزي ترکها و سختيان سبب روزي كفسنگر نیست. مراد: در واقع زمین منبت نباتات و معطی برکات نیست و همچنین سختيان و چرم نیز برای كفسنگر در حقيقه باعث زيادي نعمت و بخشنده برکات نیست. بلکه اصل روزيهها راه آن از حضرت خدا بدان که منبت نباتات و بخشنده برکات درحقيقه اوست. پس وقتی می کاري و بذر مال خود را اينار و نثار می کنی، در زمین اصل بکار، که اين کار بذل مال است فی سیل الله. تا اين که در مقابل هر دانه صدهزار عوض و اضعاف مضاعف جزاها از وهاب مطلق حاصل گردد و از عالم غيب برويد و به ظهور برسد.

**گيرم اکنون تخم را گُر کاشتی در زمینی که سبب پنداشتی  
چون دو سه سال آن نروید چون کنی جز که در لابه و دعا کف درزنی**  
فرض کنیم که اکنون تخمی به مقدار هفتصد و چهل و هشت درهم و یا به اندازه يك وزن معین در زمینی که آن را سبب پنداشتی کاشتی، اگر در مدت دو سه سال، آنچه کاشتی نروید و سبز نشود غیر از این که دست به لابه و دعا بزنی چه کار می توانی کرد؟  
**گُر: به ضم «كاف عربی» هفتصد و چهل و هشت درم است و نیز به معنی وزن و کیل نیز**

می آید. اگر به فتح «کاف عجمی» به معنای حرف شرط «اگر» گرفته شود هم جایز است. تقدیر کلام را می توان چنین گفت: گیریم آن مقدار تخمی که مالکش هستی، با کل بسیار کاشتی یا اگر آن را در زمینی که سبب حصول محصول گمان کرده ای بکاری، اگر دو سه سالی بگذرد و آن تخمی که در زمین کاشته ای نروید و حق تعالی آن را نرویاند، تو چه کار می کنی؟ فقط دست به دعا و تضرع می زنی و به کاری غیر از آن قادر نخواهی شد.

دست بر سر می زنی پیش الله      دست و سر بر دادن رزقش گواه  
تا بدانی اصل اصل رزق اوست      تا هم او را جوید آن که رزق جوست

در آن حین در حضور خدا چون ماتمزدگان، دو دست بر سر می زنی، دست و سر بر دادن رزقش گواهند، تابданی اصل اصل رزق اوست. آن که رزق جوست، هم او را جوید.  
یعنی؛ اگر آنچه کاشتی سبز نشود و آن چیزها که مراد توست تحقق پیدا نکند، دست بر سر می زنی و بادعا و نیاز به درگاه حق متوجه می شوی و می ایستی. در حالی که دست و سر توبه رزق دادن رزاق گواهی می دهند، بلکه همه اعضا و جوارحت دلالت می کنند که رزقها و نعمتها را او می پرورد. تابدانی و آگاه شوی که اصل جمیع رزقها و حظها آن رزاق مطلق است. و آن که در طلب روزی است، فقط او را می جوید و غیر اسباب و فروع را ترک می گوید، و سعی می کند رضای شریف آن رزاق و معطی را به دست آورد، و با اطاعت کردن آن حضرت، خویشتن را به او نزدیک کند.

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| مستی ازوی جو مجو از بنگ و خمر | رزق از حق جو مجو از زید و عمر    |
| نصرت ازوی خواه نی از عم و خال | منعمی زو خواه نه از گنج و مال    |
| هین کرا خواهی در آن دم خواندن | عاقبت زینها بخواهی ماندن         |
| تا تو باشی وارت ملک جهان      | این دم او را خوان و باقی را بمان |

رزق را از خدا بخواه، از زید و عمر و مخواه، مستی را از حق بخواه از بنگ و شراب مخواه.  
غنا و ثروتمندی را از خدا بخواه نه از گنج و مال. نصرت را نیز از او بخواه نه از عم و خال، زیرا عاقبت از اینها خواهی ماند و جدا خواهی شد. پس آگاه باش در آن دم کرا خواهی خواند یا کرا باید بخوانی؟ حال که قضیه چین است، این دم او را بخوان و باقی را رها کن تا تو وارت ملک

جهان شوی.

یعنی؛ اگر رزق می‌خواهی از وهاب بی‌ضیافت و رزاق بی‌علت بخواه که منع حقیقی است، از زید و بکر و عمرو بشر مخواه که وجود اینها در حکم «لیس بشی» است اینان قادر به منع و اعطایستند و نیز مالک نفع و ضر نمی‌باشند. در حقیقت مانع و معطی و ضار و نافع همان است. حال که چنین است مستی راهم از او بخواه نه از بنگ و می، زیرا اینها اسبابند. اگر به اسباب تعلق پیداکنی از مسبب غافل می‌مانی. منعی و غنا را از حق بخواه، از گنج و مال و اسباب و اعراض مخواه، زیرا احتمال ندارد که انسان با این چیزها منع و غنی‌گردد. كما قال صلی الله عیه وسلم: **لیس الغنی غنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس!**<sup>۱</sup> و نیز از عم و خال نصرت مخواه، از خدای تعالی بخواه که اقربا و تعلقات را آن قدرت نیست که کسی را یاری دهنده و نصرت دهنده. عاقبت کارهای محروم می‌شوی و از همه اینها عقب می‌مانی. آگاه شود را آن دم کرامی خوانی و به که تضرع و نیاز می‌کنی؟ غیر از حضرت حق که تراکمک می‌کند، غیر از آن پادشاه مطلق که ترا از بلا یا آزاد می‌کند؟ چون قضیه چنین است، اکنون در این دم فقط به او دعا کن و باقی مردم را بگذار. تا به مقتضای این آیه کریم: **و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الأرض يرثها عبادي الصالحون**<sup>۲</sup> از زمرة عباد الصالحین که وارث جهانند بشوی و دولت و سعادتی را که شب و روز مردم آرزویش را دارند و آن رانمی‌یابند به دست آوری.

### چون يفـالمرء آـيد من أـخيه يـهـرب المـولـود يـومـاً من أـيهـه

وقتی آن روز فرار فرا رسید که مرد از برادرش می‌گریزد، در آن روز مولود از پدرش فرار می‌کند. پس پیش از وقوع آن روز، امروز با پادشاه حقیقی آشنا شو تا در آن روز پر محنت دستگیرت باشد. این بیت شریف اشاره است به این آیه کریم واقع در «سوره عبس». قال الله تعالی: **يـوم يـفـرـ المرـءـ منـ أـخـيـهـ وـ اـمـهـ وـ أـيـهـ وـ صـاحـبـتـهـ وـ بـنـيـهـ لـكـلـ اـمـرـىـ مـنـهـمـ يـوـمـئـ شـأـنـ**<sup>۳</sup> یغـنـیـهـ<sup>۴</sup>. تفسیر این آیه کریم در دفتر سوم مشوی در بیان «رسیدن خواجه و قوم» بیان شد.

۱. چنان که پیغمبر(ص) گفت: غنی به کثرت مال غنی نیست، همانا غنی غنی نفس است.

۲. سوره انبیا آیه ۱۰۵: مادر زبور - پس از تورات - نوشته ایم که این زمین را بندگان صالح من به میراث خواهند برد.

۳. سوره عبس آیه ۳۶: آن روز که گریزد مرد از برادر خویش. ۳۵: و از مادر و پدر خویش. آیه ۳۶: و از

**ز آن شود هر دوست آن ساعت عدو که بت تو بود و از ره مانع او**

بدان سبب در آن ساعت هر دوست با دوستش دشمن می‌شود، که دوست تو در دنیا بت تو بود و ترا از طریق حق مانع شد.

یعنی؛ از آن جهت در آن ساعت هر دوست دشمن می‌شود که در این دنیا بت تو بود و از راه حق ترا مانع بود. و ترا از آشنایی یافتن با حضرت حق دور کرده بود. پس در آخرت این دوست دشمن بزرگ تو می‌شود و می‌گوینی «و يا لينى لم اتخاذ فلانا خليلًا» در آن روز در مورد دوست تمدنی یهود می‌کنی که: يا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین<sup>۵</sup> می‌گویی و از او دوری می‌گزینی به موجب آیه کریم: الا خلاء يومئذ بعضهم بعض عدو الا المتقین<sup>۶</sup> مقرر است که در آن روز هر دوست با دوستش یعنی با یکدیگر دشمن باشند؛ مگر پرهیزکاران و اولیاکه متحابین فی الله هستند، اینان در آن روز با هم سخت دوست می‌شوند و اتحاد می‌بنند.

**روی از نقاش رو می‌تفتی چون ز نقشی انس دل می‌یافته**

ای غافل، از نقاش روی، رویت را برگرداندی، چون که از نقشی انس دل یافته.

یعنی؛ از نقشی که در این عالم هست، انس دل را یافته و به آن مشغول گشته و از نقاش روی، که خدای تعالی است، رو برگرداندی و اعراض کردی. ترا لازم بود که از این یاران بی وفا و از برادران و دوستان روگردان می‌شدی و به حضرت حق متوجه می‌گشتی؛ عبادت و طاعت او را با دل و جان انجام می‌دادی، تا در عشق و معرفت او جمیع لذات را می‌یافته.

**این دم ار یارانت با تو ضد شوند وز تو برگردند و در خصمه روند**

**هین بگو نک روز من پیروز شد آنچه فردا خواست شد امروز شد**

اگر در این دم یارانت با تو ضد شوند و از تو برگردند و دشمنی پیش گیرند، بگو اینک روز من پیروز شد و بگو آنچه که فردا می‌خواست بشود امروز شد.

جفت خویش و پسران خویش. آیه ۳۷: هر مردی را از ایشان روزگاری است بستنده.

۴. همین کتاب، جزء اول از دفتر سوم، ص ۲۴۹.

۵. ای کاش فاصله بین من و تو به فاصله مشرق و مغرب بود، چه بد همنشینی [بودی تو].

۶. سوره زخرف آیه ۶۷: دوستان همه آن روز یکدیگر را دشمن باشند مگر گرویدگان: پرهیزکاران از شرک.

یعنی؛ اگر همین دم دوستان و یارانت به دلیل این که تو با آنان قطع رابطه کرده‌ای، با تو ضد شوند و از تور و گردانند و دشمنی پیش گیرند، از این حالت آنان محزون و غمگین مشو، بلکه بگو الحمد لله اینک روزم پیروز شد؛ چه، عداوت و دشمنی که یارانم فردا روز قیامت در حق من نشان می‌دادند، امروز ظاهر شد. که در آن روز بر موجب الا خلاء یومئذ بعضهم بعض عدو الا المتقین<sup>۱</sup> غیر از پرهیزگاران، همه دوستان با یکدیگر دشمن می‌شوند. اما متقیان با هم اتحاد محکم دارند و الفت می‌یابند. اگر در این دنیا یاران بی وفای تو از تو اعراض نمایند، این خود ترا عین دولت است، چون که ترا مشغول نداشته‌اند و روزگارت راضایع نکرده‌اند.

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ضد من گشتند اهل این سرا     | تا قیامت عین شد پیشین مرا  |
| پیش از آن که روزگار خود برم | عمر با ایشان به پایان آورم |
| کاله معیوب بخریده بدم       | شکر کز عیش بگه واقف شدم    |
| پیش از آن کز دست سرمایه شدی | عاقبت معیوب بیرون آمدی     |

اهل این سرای، یعنی؛ مردم این جهان با من ضد گشتند، تا قیامت را پیشتر از هر چیزی دیدم و احوال رستاخیز برایم قبلاً در این دنیا به ظهور آمد. قبل از آن که روزگارم را با آنان صرف نمایم و عمر عزیز را به پایان برسانم، یعنی؛ قبل از ضایع کردن روزگارم و به پایان رساندن عمرم در راه آن بی وفایان. کاله معیوب خریده بودم، خدا را شکر که زودتر به عیب آن واقف گشتم. یعنی؛ پیش از فراسیدن آخرت، در این دنیا از عیب آن مخالفان آگاه شدم و بی وفایشان را فهمیدم، پس به آشنایی و دوستی حضرت حق با وفا رغبت کردم. پیش از آن که سرمایه از دست برود و عاقبت، معیوب درآید.

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| مال رفته عمر رفته ای نسب    | مال و جان داده پی کاله معیوب |
| رخت دادم زر قلبی بستدم      | شد و شادان سوی خانه می‌شدم   |
| شکر کین زر قلب پیدا شد کنون | پیش از آن که عمر بگذشتی فزون |
| قلب هاندی تا ابد در گردنم   | حیف بودی عمر ضایع کردنم      |

ای نسب! مالم رفته و عمرم رفته، خلاصه مال و جانم را در مقابل متاع معیوب از دست داده

۱. سوره زخرف آیه ۶۷: در آن روز دوستان - غیر از پرهیزگاران - دشمن یکدیگرند.

بودم. مصرع اول به تقدیر: «مالم رفته بودی و عمرم رفته بودی» است.

و مصرع دوم به تقدیر: «مال و جان داده بودمی» است. و سیاق و سیاق مطلب این معنی را اقتضا می‌کند و به این تقدیر دلالت می‌کند.

یعنی؛ ای که دارای نسبی، در راه آن یاران بی وفا، داشت مالم و عمرم از دست می‌رفت زیرا برای آن متعاق معیوب مال و جانم را داده بودم. در واقع رخت و اسباب را داده و طلای قلب خریده بودم، در حالی که از معیوب بودن آن خبر نداشتم و بلکه آن را مقبول و برگزیده گمان می‌کردم. شادمان به سوی خانه رفتم و آنان را برای خود یار و مصاحب اتخاذ کردم. خدا را شکر که این طلای قلب اکنون، پیش از آن که عمرم سپری گردد، آشکار شد. یعنی؛ پیش از آن که عمرم به کل تباہ شود، الحمد لله قلب بودن و تزویر این طلا اکنون روشن گشت. داشت تا ابد این طلای قلب درگردن من می‌ماند و حیف بود که عمرم ضایع شود.

یعنی؛ این طلای قلب بی وفا، دوستی و محبت یاران بود که گریانگیر من بود و من در صحبت این قبیل دوستان عمر را ضایع می‌کرم و حیف بود.

**چون بگه تر قلبی او رو نمود پای خود زو واکشم من زود زود**

چون قلبی آن دوست مزور زودتر رو نمود، پس من زودتر از او پایم را وا می‌کشم. یعنی؛ برفور از او رو برمی‌گردانم و اجتناب می‌کنم.

**گز حقد و رشك او بیرون زند یار تو چون دشمنی پیدا کند**

**خویشتن را ابله و نادان مکن تو از آن اعراض او افغان مکن**

**بلکه شکر حق کن و فان بخش کن که تکشی در جوال او کهن**

وقتی دوست عداوت و دشمنی را با تو آشکار می‌کند، بدان که جرب و خارش حقد و حسد او بیرون زده است. یعنی؛ بیماری قلب و فساد درونیش ظاهر شده است. پس تواز اعراض او افغان مکن، و خویشتن را نادان و ابله مساز. یعنی؛ مثل احمقان و نادانان، از دوری آن کسانی که نفعی ندارند و ضرر می‌رسانند غمگین مشو و افغان مکن، بلکه برای همین کار، به درگاه حق تعالی شکرگزار باش و بین فقرا نان پخش کن که در جوال آن یاران بد، کهنه و خراب نگشته‌ای.

یعنی؛ در جوال مصاحبت یاران بی وفا و دوستان بی صفا پوسیده نشدی و نماندی، برای

همین معنی شکرها بگزار و صدقه‌ها بده و نانها پخش کن.

از جوالش زود بیرون آمدی      تا بجوبی یار صدق سرمدی

نازینین یاری که بعد از مرگ تو      رشته یاری او گردد سه تو

از جوال آن یار بد نهاد، زود بیرون آمدی که فوری یک یار صادق سرمدی بجوبی. یعنی؛ وقتی فوری از جوال یار بد بیرون آمدی واژ او خلاص شدی، می‌باید بی یار نمانی، بلکه یک یار سرمدی و صادق پیدا کنی. یک یار نازینین که بعد از مرگ تو رشته یاری او سه لاغر دد. یعنی، رشته نصرت و محبت او نسبت به تو خیلی زیاد و توبر تو گردد.

او مگر سلطان بود شاه رفیع      یا بود مقبول سلطان شفیع

مگر این که آن یار سلطان حقيقی و شاه بلندمرتبه باشد و یا مقبول سلطان حقيقی باشد و بندگان او را شفیع باشد.

یعنی؛ مگر این که آن یار نازینین خدای تعالی از انسیا عظام و اولیا کرام باشد، چون که غیر از اینان کسی یاوری نمی‌نماید و ترا شفاعت نمی‌کند.

rsti از قلاب و سالوس و دغل      غر او دیدی عیان پیش از اجل

اگر آن کسانی که در آخرت برایت نفعی ندارند، هم در این دنیا از تو اعراض نمایند، پس تو از اهل دغل و قلاب و از منافقان و مراثیان سالوسrsti و پیش از فرا رسیدن اجل غرفیب او را دیدی.

غره: در این بیت با «غین معجمه» به معنی «گول زدن» است.

این جفای خلق با تو در جهان      گر بدانی گنج زر آمد نهان

خلق را با تو چنین بدخو کنند      تا ترا ناچار رو آن سو کنند

این یقین دان که در آخر جمله شان      خصم گردند و عدو و سرکشان

جفای مردم در این دنیا در حق تو، اگر بدانی یک گنج زرنهاست.

یعنی؛ جفا کردن مردم به تو و روگردانیدن یاران بی وفا از تو، اگر بفهمی و به حقیقت امر توجه داشته باشی، برایت یک گنج طلای معنوی است، بلکه از سیم وزر هم بهتر است.

مردم با تو این چنین بدخوی می‌کنند که ناچار روی ترا به آن سو کنند، یعنی تا لاجرم روی به

سوی خداکنی خلاصه مردم این جهان و باران بی وفا بدان جهت با تو بدخویی می کنند که ناچار شوی و به ضرورت روی بدان سوکنی.

این را یقین بدان که در آخر امر همگی با تو دشمنان و مخالفان سرکش می شوند.

زیرا؛ آنان که محبتshan لله و دوستیشان فی الله نیست، در روز آخرت با یکدیگر دشمن می گردند و نسبت به هم عداوت نشان می دهند و با هم دیگر سرکشی کرده، و به هم می گویند: تو مرا از راه حق مانع شدی و از طاعت الهی برگرداندی. به این ترتیب با هم دشمنی می کنند.

**تو بمانی با فغان اندر لحد لاتذرنی فرد خواهان از احد**

و تو در قبر فغان و ناله می کنی و در حالی که از حضرت احمد مفهوم لاتذرنی می خواهی.

این بیت اشاره است به آیة کریم واقع در «سوره انبیا» که آیه این است:

**و ذکریا: <sup>۱</sup> یادکن یا محمد زکریا پیغمبر علیه السلام را،**

**اذ نادی ربه: در آن وقت که نداکرد و خواند پروردگار خویش را و گفت:**

**رب: ای پروردگار من لا تذرنی فردا: مرا نهاد و حید مگذار و انت خیرالواحثین: در حالی که تو بهترین وارثان هستی، اگر به من وارث ندهی من دلتنگ نمی شوم که تو مرا کافی هستی.**  
الحاصل به مقتضای این بیت:

**برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست**

**قبل‌آن‌دارکی بین، انیس و جلیسی و طعام و شرابی که ذخیره نفسی باشد، به خانه گور بفرست**  
تاکه در آن سرای پر وحشت به خشیت و دهشت مبتلانشوی.

**ای جفاایت به ز عهد واپیان هم ز دادت تست عهد باقیان**

**بشنو از عقل خود ای انباردار گندم خود را به ارض الله سپار**

**تا شود ایمن ز دزد و از شپش دیو را با دیوچه زوتر بکش**

ای خدا، جفاای تو از عهد و فاکنندگان بهتر است. عهد و وفای باقیان نیز از داد و احسان توست.

یعنی؛ جفاای حضرت خدای تعالی در حق بندۀ، فقط از برای تأدیب است و مقتضی حکمت

۱. سوره انبیا آیه ۸۹.

و مصلحت بسیار است، پس جفای او از وفای دیگران بهتر است. و عهد و وفایی که دیگر کسان دارند، هم از داد و عطا‌ای حضرت حق است. اگر حضرت حق به این مردم وفاکر دن را عطا نکرده بود، مردم وفادار نمی‌شدند.

ای اباردار از عقل خود بشنو و گندم خود را به ارض الله بسپار.

یعنی؛ ای کسی که مال و رزق را نبارکردی، گندم موجود در ملکت را و مالی را که مالک آن هستی، به خدا تسلیم کن. عقلت به تو می‌گوید: مالی که در اختیار داری به ارض الله بسپار و فی سبیل الله بذل کن، تا گندمت از دزد و از شپش گندم ایمن بماند. زیرا مادام که گندم در انبار است از آفت برکنار نمی‌ماند. دیو لعین را با دیوچه فوری بکشن.

**دیوچه: زالوست!** در این گفتار کنایه از عقل ضعیف اهل نفس است.

و معنی بیت چنین است: دیو را، که مانع ایثار و صدقات است، بر فور با آن عقل ضعیفش بکشن.

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| کو همی ترساندت هردم ز فقر | همچو کبکش صید کن ای نره صقر |
| باز سلطان عزیز کامیار     | نتنگ باشد که کند کبکش شکار  |

زیرا آن دیو ترا هردم از فقر می‌ترساند. پس ای نره صقر، آن را چون کبک شکار کن. باز سلطان کامکار عزیز را نتنگ و عار است که آن را شیطان چون کبک صید کند.

مراد: بر مقتضای آیه کریم الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء<sup>۱</sup> شیطان هردم ترا از فقر می‌ترساند و از بذل و سخا منع می‌کند و به بخل و امساک امر می‌کند. ای باز قوى، تو شیطان را، همان‌گونه که کبک را می‌گیری، زیر پنجه‌ات بگیر. انسان در مثل همان‌گونه که باز آن پادشاه عزیز و کامیار است، در مقابل حضرت حق تعالیٰ به آن مثابه است، پس در حالی که چنین مکرم و

۱. دیوچه: زالو و علق. زالو یک نوع کرمی آبی است که خون حیوانات را می‌مکد، آن را در طب برای کشیدن خون بیماران به کار می‌برند. علق: کرمک سیاه آبی که خون می‌مکد و به فارسی زالو گویند. (فرهنگ فنیسی)

۲. سوره بقره آیه ۲۶۸: الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلاً والله واسع عليهم: شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و اموی دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خوبیش و افزونی و عده می‌دهد. خدا گشايش دهنده است.

عظیم الشان است برایش ننگ و عار است که شکار شیطان، که چون کبک ضعیف است، باشد و شیطان او را زیر پنجه بگیرد و زبونش سازد.

مولانا در اینجا باز بر می‌گردند به بیان بقیة قصه و آن را چنین حکایت می‌فرماید:  
**بس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت**      چون زمینشان شوره بد سودی نداشت  
**سکرچه ناصح را بود صد داعیه**      پند را اذنی بباید واعیه  
 آن مرد سخی به فرزندانش خیلی وصیت کرد و تخم نصیحت کاشت، ولی چون زمینشان شوره بود فایده‌ای نکرد.

هر چند واعظ، برای وعظ و نصیحت کردن صد گونه داعیه دارد، ولیکن برای قبول کردن پند و نصیحت، یک گوش شنوای پذیرا و حافظ باید باشد.

یعنی؛ آن مرد صالح به فرزندان خویش وصیتها و نصایح فراوان کرد، لیکن برایشان سود و نفعی نداشت، چون زمین وجودشان، مثل زمین شوره زار بد و فاسد بود، تخم پند را پذیرا نشد. اگر چه شخص ناصح را برای نصیحت کردن صد ها داعیه پیدا می‌شود، لیکن بر طبق آیه کریم و تعیها اذن واعیه<sup>۱</sup> نصیحت را اذن واعیه قبول می‌کند. آن که گوش شنوای ندارد، نصیحتها و پندهارا گوش نمی‌کند؛ یعنی؛ نمی‌شنود و به سمت هوای خود می‌رود.

تو به صد تلطیف پندش می‌دهی      او ز بندت می‌کند پهلو تهی  
 یک کس نا مستمع ز استیز و رد      صد کس گوینده را عاجز کند  
 آن که گوش دریابنده ندارد، اگر تو با صد گونه تلطیف و تکریم او را پند دهی و نصیحت کنی او از پند و نصیحت تو پهلو تهی می‌کند.

یعنی؛ آن که گوش هوش ندارد، اگر بالطف و رفق زیاد نصیحتش کنی، او از پند تو درونش را خالی می‌کند. به همین سبب حق تعالی موالع و احکام واقع در قرآن را برای کسانی گفته که قبل حاضر دارند و برای شنیدن آن القای سمع می‌کنند. چنان که خداوند فرموده است. كما قال الله

۱. سوره الحاقة آیه ۱۲ : لنجعلها لكم تذكرة و تعیها اذن واعیه یعنی: تا آن را مایه اندرز تان گرداتیم و گوش نگه دارنده اندرز آن را فرآگیرد.

تعالی: ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القى السمع و هو شهید.<sup>۱</sup>  
 اگر به آن که گوش شنواندند، پند چون دُر و لَؤْلَؤْ و جواهر بدھی، مقرر است که او از پندت  
 پھلو تھی می کند و از عناد و رد صد کس گویندہ را عاجز می کند.  
 مراد: کسی که سخن نصیحت کننده را نمی پذیرد و از عناد آن را رد می کند، اگر صد تن با وی  
 سخن بگویند او همه را عاجز می کند.

ز انبیا ناصحتر و خوش لھجہ تر      کی بود که رفت دمshan در حجر  
 ز آنچہ کوه و سنگ در کار آمدند      می نشد بدیخت را بگشاده بند  
 کی کسی از انبیا علیهم السلام ناصح تر و خوش لھجہ تر پیدا می شود؟ یعنی؛ پیدا نمی شود.  
 زیرا نفشهای آنان به سنگ و درخت تأثیر کرد. از آنچہ کوه و سنگ در کار آمدند، اما بند بدیخت  
 گشاده نگشت.

یعنی؛ بیانات انبیای عظام، صلوات الله علیہم اجمعین، در نصیحت و موعظت به قدری لطیف  
 و نطقشان خوش بود که سخنان حیات افزای آنان به سنگ و کلخ و درخت و ثمر تأثیر کرد. از آن  
 کلمات نفیس کوهها و سنگها در کار آمدند و آنها را پذیرفتند، اما بند دل بدیختان از آن سخنان  
 نفیس گشاده نگشت و به کفر و نفاقشان زوال نرسید و به قلبهای سخت تر از سنگشان تأثیر نکرد.

آن چنان دلها که بدشان ما و من      نعتشان شد بل اشد قسوة  
 اشاره است به آیه کریم واقع در «سوره بقره»: ثم قست قلوبکم<sup>۲</sup>  
 قسوت: عبارت است از کمال غلطت مع الصلابة.

خطاب است به حضرت پیغمبر و به بنی اسرائیل که معاصر پیغمبر بودند.  
 پس قلبهای شما - از بنی اسرائیل - سخت و غلیظ شد.

من بعد ذلک: احیاء القتیل مشارالیه «ذلک» قتیلی است که در زمان موسی علیہ السلام حیات  
 یافت.

۱. سوره ق آیه ۳۷: چنان که حداوند گفت: در این سخن برای صاحبدلان یا آنان که با حضور گوش فرا

۲. سوره بقره آیه ۷۴ می دارند، اندرزی است.

قصه آن در دفتر دوم مثنوی ضمن حکایت «ذوالنون» بیان شد.<sup>۱</sup> پس خطاب به کسانی است که در زمان حضرت، علیه السلام، بودند.

يعنى؛ اخبار و دلائلش را که شنیديد، قلبهاي شما غليظ گشت.

**فهي كالحجارة:** پس قلبهاي شما در سختي و قساوت چون سنگ است.

**واشد قسوة:** بلکه در قسوت و غلظت از سنگ هم سخت تر و شدیدتر است. يا اين که به معنی التخيير يعني آگاهی به چيزی پیدا کردن، و یا به معنی تردید باشد.

پس تقدير کلام را می توان چنين گفت: هر کس که بخواهد شأن و حال آن قلبها را که به این صفت متصف می باشند بداند، آن را به چيز سخت تر از سنگ تشبیه کند که آن آهن است.

**اهل معانی گویند:** قسوت در وصف قلب، استعاره است از عدم تأثير مواعظ و نصائح.

**و ان من الحجارة:** تحقیقاً از بعضی سنگها.

**لما:** لام از براي تأكيد «ان» است. يعني، البتہ آب آن چيزی است که

يتتجزء: روان و جاري می شود.

منه: از آن سنگها

الانهار: نهرها چون نيل و جيحون و فرات. زيرا منبعشان از کوههاي سنگستان است.

و ان منها: به درستی که از آنهاست.

**لما يشقق:** از آن سنگ است که می شکافد. اي، يشقق يعني، از سنگها تشدق می کند و می شکافد.

**فيخرج منه الماء:** پس از آن آب لذید بپرون می آيد.

و ان منها لاما يهبط: به درستی که گاه از فراز به نشیب فرو غلتند.

من خشية الله: از ترس خداوند. همان گونه که کوه طور شکافته شد.

پارهای از علماء گفته اند: خشیه الله برای سنگ مجاز است، از انقياد سنگ در برابر امر الهی؛

يعني؛ هرچه خدا اراده کند، سنگها نمی توانند از آن امتناع کنند. اما قلبهاي بنی آدم بعد از فهميدن

امر حق باز مخالفت می کند.

**و ما الله بعافل:** خدا نا آگاه نیست.

۱. همین کتاب، جزء اول از دفتر دوم، ص ۴۹۰

**عما تعملون<sup>۱</sup>**: از آنچه شما یهودان می‌کنید. تعملون به طریق التفات از مخاطب به غایب (يعلمون) هم قرائت شده است.

معنی بیت: آن چنان دلها که سخت بودند وصف و نعتشان مفهوم اشد قسوهً بود. یعنی، آنچنان دلها که کلام حق را قبول نکردند و در قید «ماومن» گرفتار گشتند، در وصفشان باید گفت: در سختی و غلظت از سنگ شدیدتر بودند. زیرا سنگها از ترس خداوند متأثر و منفعل می‌گردند، اما آن قلبها که با «ماومن» متصفند از خداوند نمی‌ترسند.

**بيان آن که عطای حق و قدرت او موقف قابلیت نیست همچون  
داد خلقان که آن را قابلیت باید زیرا عطا قدیم است و قابلیت  
حادث عطا صفت حق است و قابلیت صفت مخلوق و قدیم  
موقف حادث نباشد و گرنه حدوث محال باشد.**

این شرح شریف در بیان آن است که عطای حق تعالی به قابلیت انسان موقف نیست، مثل چیز دادن مردم به کسی که لازمه‌اش قابلیت است. زیرا فیض و عطای حق تعالی قدیم است و قابلیت حادث است. عطا صفت حق تعالی است و قابلیت صفت مخلوق است. وقدیم به حادث موقف نمی‌شود، یعنی قابلیت هم اگر قدیم بود، لازم می‌آمد که حدوث نباشد. در این صورت موقف شدن قدیم به حدوث احتمال ندارد. پس عطای الهی نیز بر قابلیتی، که حادث است موقف نیست.

|  |   |
|--|---|
| <b>چاره آن دل عطای مبدلی است</b><br><b>داد او را قابلیت شرط نیست</b> | <b>داد او را قابلیت شرط نیست</b><br><b>بلکه شرط قابلیت داد اوست</b> |
|--|---|

چاره آن دل عطای مبدل است، زیرا داد و عطای حضرت حق را قابلیت شرط نیست، بلکه شرط قابلیت عطای اوست. داد حضرت خدالب، و قابلیت به منزله پوست است.  
یعنی؛ آن دلی که از سنگ سخت تر باشد و از قبول مواعظ اعراض و اجتناب نماید، چاره‌اش

فیض و عطای خداوندگار است که مبدل احوال و افکار و مقلب القلوب و الابصار است. فیض و عطای خداوند بر قابلیت موقوف نیست.

قابلیت و استعداد انسان هم مشروط عطا و جود آن حضرت نیست. بلکه شرط قابلیت هم، فیض و عطای خداوند است، که قابلیت و استعداد را هم خداوند به انسان عطا می‌دهد. چون قضیه چنین است، داد الهی چون لُب، و قابلیت چون قشر است که قشر از لُب حاصل می‌شود و به واسطه آن به ظهور می‌رسد.

اگر در اینجا سؤال شود که مشایخ کرام می‌گویند: حق تعالی به نسبت قابلیت و استعداد انسان به او تجلی می‌کند، و عطايش بستگی به استعداد ذاتی هر کس دارد. خصوصاً سخنان حضرت شیخ اکبر، قدس سرہ العزیز، در «فصوص» و «فتوات» این‌گونه است، پس توفیق چگونه ممکن می‌گردد؟

جواب این است که گفته شود: در نزد مشایخ صوفیه، حضرت حق تعالی دو گونه فیض دارد: یکی را «فیض اقدس» و دیگری را «فیض مقدس» گویند.

**فیض اقدس:** فیضی است که از ذات الهی به اعیان ثابت می‌رسد. که از شوائب کثیر منزه و مبراست. مثال این فیض چون نوری است که از قرص شمس به زجاجات متنوع می‌رسد.

**فیض مقدس:** فیضی را گویند که مناسب استعداد ازلی هر کس از اعیان ثابت به ارواح می‌رسد. مثال این فیض زجاجات متنوع است، چون انوار متلون و الوان مختلف که به داخل خانه می‌افتد.

فیض اقدس عطای قابلیت می‌کند. اما این فیض را اصلاً قابلیت شرط نیست، و این فیض اقدس اصلاً به قابلیت موقوف نیست. اما فیض مقدس بستگی دارد به استعداد ازلی هر کس و شرط این فیض، قابلیت می‌باشد. این که مشایخ می‌گویند: حق تعالی به مناسب قابلیت و استعداد هر کس به او تجلی و اعطای می‌کند، نسبت به این فیض مقدس است.

این که حضرت مولانا، قدس الله سرہ العزیز، می‌فرماید: فیض و عطای حق را استعداد و قابلیت شرط نیست، نسبت به فیض اقدس است که این فیض را قابلیت شرط نیست، بلکه قابلیت و استعداد از این فیض اقدس حاصل می‌شود.

پس در اینجا مولانا شروع می‌فرماید به بیان این که حضرت حق تعالیٰ به یک بندۀ اش در حالی که قابلیت و استعداد ندارد، به او قابلیت می‌دهد و سپس از وجود او چندین معجزه و قدرت به ظهر می‌آورد.

این که موسی را عصا ثعبان شود  
همچو خورشیدی کفش رخshan شود  
صدهزاران معجزات انبیا کان تکنجد در ضمیر و عقل ما

این که عصای حضرت موسی، علیه السلام، ازدها می‌شود، و دستش چون خورشیدی رخshan می‌گردد. انبیا، علیهم السلام، را صدهزاران معجزات هست که آن معجزات به ضمیر و عقل مانمی‌گنجد.

یعنی؛ این که قابلیت بستگی دارد به داد و عطای حق تعالیٰ، و این که چیزهای ناقابل را قابل می‌کند، مثال این است که عصای موسی، علیه السلام، طبق آیه کریم: فاذا هی ثعبان میین<sup>۱</sup> ازدهای آشکار می‌گردد؛ عصا را آن قابلیت نیست که ثعبان گردد، آن قابلیت را به او حق تعالی می‌دهد. همچنین کف مبارک حضرت موسی علیه السلام، چون خورشید درخshan می‌گردد. و آیه کریم و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء<sup>۲</sup> به این معنی دلالت می‌کند. دست انسان را آن قابلیت نیست که چون خورشید رخshan شود و اطراف را منور سازد، آن نور الهی را حضرت حق تعالیٰ به آن می‌دهد.

الحاصل انبیا را صدهزاران معجزات هست که آن معجزات به عقل و ضمیر مانمی‌گنجد. اگر آنها را مورد نظر قرار دهیم، اصلاً قابلیت را در آنها مدخلی نیست.

نیست از اسباب تصریف خداست نیستها را قابلیت از کجاست  
قابلی گر شرط فعل حق بدی هیچ معدومی به هستی نامدی

این معجزاتی که ذکر کردیم هیچ یک از سبیها حاصل نشده است، بلکه تصریف خداست. نیستها و معدوم شوندگان را قابلیت کجاست؟ اگر داشتن قابلیت شرط کارهای حق بود، هیچ معدومی به وجود نمی‌آمد.

۱. سوره اعراف آیه ۱۰۷ : فالقی عصاه فاذا هی ثعبان میین: عصایش را انداخت، ازدهایی راستین شد.

۲. سوره طه آیه ۲۲ : دست خویش در بغل کن، بی هیچ عیی، سفید بیرون آید.

یعنی؛ معجزات علیه و کرامات روشن نه از سبیه است و نه از قابلیتی است که آن چیزها در حد ذاتشان برای آن دارند، بلکه از تصریف حضرت حق تعالی است. در حقیقت معدوم شوندگان را قابلیت از کجاست؟ قابلیت شأن وجود است و با وجود قائم است. وقتی کل شی<sup>۱</sup> در اصلش معدوم و هالک می‌باشد، در آنها قابلیت از کجاست؟ اگر به اشیاء در نفس الامر نظر شود، همگی هالکند و در منزله عدمند. پس قابل شدن اشیاء به یک حالت و مستعد شدنشان به یک صورت نیز به منزله عدم است، پس آن که به اینها وجود داده، و به آن وجود قابلیت داده است حضرت حق و فیاض مطلق است.

اگر قابلیت یک شی<sup>۱</sup> شرط فعل حق تعالی بود، و فعل حق تعالی به قابلیت یک شی<sup>۱</sup> توقف می‌کرد، هیچ معدومی به مرتبه وجود نمی‌آمد؛ زیرا، در معدوم برای موجود گشتن قابلیت نیست، پس در این صورت فعل حق تعالی به عدم توقف می‌کرد. عدم که قابل موجود گشتن نیست، پس لازم می‌آید که معدوم، موجود نگردد.

چون فعل و عطای حق تعالی، بر قابلیت اشیاء توقف نکرده است حق تعالی از عالم عدم این همه موجودات را به وجود آورده و به هر یک بنا بر مقتضای حکمتش قابلیت داده و مناسب قابلیتشان به مصلحت و کار هدایتشان کرده است.

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| سنتی بنهداد و اسباب و طرق | طالبان را زیر این ازرق تنق |
| بیشتر احوال بر سنت رود    | گاه قدرت خارق سنت شود      |
| سنت و عادت نهاده با مزه   | باز کرده خرق عادت معجزه    |

حضرت حق تعالی در زیر این ازرق تنق، طالبان را سنتی و اسباب و طرق نهاد. اکثر احوال بر سنت الهی جاری می‌شود، و گاهی قدرت الهی خارق سنت می‌شود. خدای تعالی سنت و عادت را با مزه و لطافت نهاده است، باز معجزه خرق عادت کرده است.

این معنی به تقدیری است که «معجزه» فاعل «کرده» باشد. اما جایز است فاعل «کرده» خدای

۱. سوره قصص آیه ۸۸: ولا تدع مع الله الها آخر لا لله الا هو كل شی هالک الا وجهه له الحكم والیه ترجعون: با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.

تعالی باشد و در این صورت معنی چنین می شود: باز حق تعالی خرق عادت را معجزه کرده است. مراد از ازرق تقد: آسمان است. تقد: پرده را گویند. و نیز به توری که روی عروس را با آن می پوشانند؛ یعنی، پرده نازکی که سر عروس را با آن می پوشانند.

یعنی؛ الله تبارک و تعالی در این عالم عطا کردن به یک شیء بنا بر مقتضای قابلیت و استعداد آن شیء را سنت نهاده و طالبان را برای واصل شدن به فیض و عطای خویش زیر این آسمان کبودرنگ راهها و طرق بسیار وضع کرده است. اگر توجه شود بیشتر احوال و اغلب افعال الهی بر سنت جاری می شود که از اسباب و طرق خارج نیست اما گاهی هم قدرت الهی واردات ربانی، سنت و عادت را خارق می شود. می بینی که یک شیء غیر ممکن و ناقابل را، در حال به ظهر می آورد، و یک فرد ناقابل و نامستعد را به مرتبه اعلا می رساند. حق، سبحانه و تعالی، سنت و عادت را در این دنیا با مزه و لذت وضع کرده است، که خلق عالم به آن مزه و لذت مایل شوند و متناسب با قابلیت خویش به سمتی بروند.

معجزات انبیای عظام نیز خارق عادت و سنت، و دافع اسباب و علل است. تا مردم عالم بدانند و ایمان بیاورند که فیض و عطای حق تعالی و فعلش به اسباب و علل موقوف نیست. یا معنی چنین است: حق تعالی خرق کردن عادت خویش را، معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیای کرام کرده است.

و گاهی هم می شود که حق تعالی به وسیله انبیا و اولیاء، سنت و عادت خویش را تبدیل می کند تا خلق عالم بدانند که افعال حق تعالی به اسباب موقوف نیست و فیض و عطایش نیز محتاج وسایط و علل نیست. يفعل الله ما يشاء و يحکم ما يرید<sup>۱</sup> به علت بودن فعل و حکمت او دلالت می کند. و آیه کریم و فعل لما يرید<sup>۲</sup> شهادت می دهد که آن پادشاه هرچه بخواهد

۱. سوره آل عمران آیه ۴۰: قال رب انى يكون لى غلام وقد بلغنى الكبر و امراتى عاشر قال كذلك الله يفعل ما يشاء: گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، در حالی که به پیری رسیده ام و زنم نازا است؟ گفت: بدانسان که خدا بخواهد می کند.

۲. سوره هود آیه ۱۰۷: خالدین فيها مادامت السموات والارض الا ماشاء ربک ان ربک فعل لما يرید: و تا آسمانها و زمین باقی هستند در آنجا جاودانه بمانند مگر آنچه پروردگارت بخواهد، زیرا پروردگار تو هر چه خواهد همان کند.

می‌کند. اگر افعال او به اسباب موقوف و مقید بود، آن حضرت وجود مقید بود و لازم می‌آمد که موجب بالذات باشد که مذهب فلاسفه همین است. تعالی عن ذلک علوا کبیراً. بلکه حضرت حق تعالی مرید و مختار است. به همین جهت آن حضرت را حمد کردن صحیح است. زیرا، هر چه بخواهد به بنده‌اش می‌دهد و هر کس را که بخواهد به مرتبه اعلا می‌رساند، پس شایسته است که حمد و شکرش کرد.

بی سبب گو عز به ما موصول نیست      قدرت از عزل سبب معزول نیست  
 ای گرفتار سبب بیرون مپر      لیک عزل آن مسبب ظن مبر  
 اگر عزت بی سبب به ما نمی‌رسد، قدرت الهی از عزل سبب معزول نیست. ای کسی که به سبب گرفتاری؛ از سبب بیرون مپر، لیکن به عزل آن مسبب گمان مبر.  
 یعنی؛ اگر عزت و نعمت بی سبب به ما نمی‌رسد، به واسطه سبب به ما می‌رسد، از معزول گشتن سبب، قدرت معزول نمی‌شود.

توضیح: هر وقت سبب آن عزت و نعمتی که به تو می‌رسد معدوم گردد، از معدوم شدن سبب لازم نمی‌آید که قدرت حق معدوم و معزول گردد. حضرت حق تعالی اگر بخواهد، می‌تواند آن عزت و نعمت را بلا سبب به تو بدهد.

ای که به سبب گرفتار گشته‌ای، تو عادت کرده‌ای که عزت و نعمت را به واسطه سبب پیداکنی. پس لازم می‌آید که از سبب بیرون نپری، زیرا تو لیاقت مرتبه بی سببی را نداری. پس لایق توست که وقتی یک سبب معزول شد، موجود گشتن یک سبب دیگر را از مسبب اسباب رجاکنی. ولی از معزول شدن سبب، نباید به عزل آن مسبب اسباب ظن و اعتقاد پیداکنی. زیرا، از عزل سبب عزل مسبب لازم نمی‌آید. معدوم گشتن سبب، مستلزم معدوم شدن قدرت حق نیست. بلکه هرچه مسبب اسباب بخواهد، قادر است همان کند و عاجز نیست که نعمت و عزت را به تو به واسطه سبب و یا بلا سبب برساند.

هر چه خواهد آن مسبب آورد      قدرت مطلق سببها برد  
 لیک اغلب بر سبب راند نفاد      تا بداند طالبی جستن مراد  
 آن سبب هر چه خواهد همان می‌کند. قدرت مطلق سببها را می‌درد، لیکن بیشتر سپری شدن

چیزی را و تباہی آن را بر سبب انجام می دهد تا طالب، جستن و خواستن مراد را بداند.  
نفاد: تباہی چیزی و مرگ و اجل را گویند. در این گفتار کنایه است از فانی شدن زاد و قدرت انسان.

يعنی آن مسبب که مرید و مختار است، هرچه را بخواهد از عدم به وجود می آورد و به مرتبه ظهور می رسانند. زیرا قدرت مطلق اسباب و علل را خرق می کند و استار حججات را هتك و رفع می کند. قدرت کامل و ارادت شامل او را سبب لازم نیست. او قادر است یک شیء را پس از آن که خواست، بلاسبب موجود و هم بلاسبب معدوم و فانی کند. ولیکن نفاد و فنا را اکثر بر سبب می راند. برای معدوم و فانی شدن یک شیء، یک شیء را سبب می سازد، تا طالب مراد خواستن را از سبب اسباب بداند. اگر همه اسباب را قطع کند، طالب برای مرادش وسیله پیدا نمی کند و نمی داند که مرادش را چگونه بخواهد.

چون سبب نبود چه ره جوید مرید  
پس سبب در راه می باید پدید  
این سبها بر نظرها پردهاست  
که نه هر دیدار صنع را سزاست  
اگر سبب نباشد مرید چه راه جوید؟ پس سبب در راه باید ظاهر باشد. این سبها بر نظرها پردهاست، زیرا هر دیدار، صنع او را لایق نیست.

يعنی؛ اگر ما بین مراد و مرید، سبب نباشد، مرید برای واصل شدن به جانب مراد چه راه و چه وسیله‌ای بجوید؟ پس لازم آمد که در راه مرید سبب آشکارا باشد مرید به آن سبب تعلق پیدا کند و به جانب مراد برود و برای مرادش آن را وسیله قرار دهد. اما این سبها، بر نظرهای آن کسانی که از مسبب غافل هستند، پرده است که آنان را بالذات از نظر کردن به صنع صانع مانع می شود. زیرا، هر دیدار لایق مشاهده کردن صنع آن صانع نیست. اگر به اینان نعمتی برسد و یا به نعمتی و زحمتی دچار شوند، البته آن را از سبب می دانند و از مسبب غافل می شوند.

دیده باید سبب سوراخ کن  
تا حجب را برکند از بیخ و بن  
تا مسبب بیند اندر لامکان  
هرزه داند جهد و اکساب و دکان  
برای مشاهده کردن صنع او، دیده‌ای باید سبب سوراخ کن، تا حجابها را از بیخ و بن برکند. تا مسبب را در لامکان بیند، جهد و کسبها و دکانش را هرزه بداند.

### ۱- اکساب: جمع کسب است.

یعنی؛ برای مشاهده کردن صنع با کمال آن صانع بیچون، دیده‌ای باید که سوراخ‌کننده اسباب و علل باشد و کسب و عمل را آلت ببیند و یک امر اعتباری بداند، حتی پرده‌ها و استاری را که از اسباب و علل است، از اصل و ریشه قلع و قمع کند، و اصلاً سببی پرده نظر شهود او نباشد، و اورا از مشاهده کردن صانع و از معاینه مسبب غافل نکند. تا در عالم لامکان فقط مسبب را ببیند، و هر شیء را برابر موجب قل کل من عند الله<sup>۱</sup> از جانب خدا بداند. و جهد و کسیها و دکان را که در صورت ظاهر وسیله رزق و نعمت و عزت هستند، هرزه و بیهوده بداند. زیرا جهد و کسب و دکان را در واقع برای رساندن رزق به انسان، قدرتی نیست، و این مسایل آلت انگاشته می‌شوند. پس عارف همیشه نظر به مسبب دارد و از دیدن اسباب و علل بری است.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر      نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی منعقد در شاهراه      تا بماند دور غفلت چندگاه

خیر و شر تماماً از مسبب می‌رسد، از اسباب و وسایط نیست ای پدر. اسباب و وسایط خیالی است منعقد در شاهراه، تا دور غفلت چند زمانی بماند.

فعل «نیست» در مصرع دوم بیت اول متعلق است به مصرع اول بیت دوم.

تقدیر معنی را می‌توان چنین گفت: هر چه خیر و شر هست، همه‌اش از مسبب‌الاسباب می‌رسد. اگر بگویی: این اسباب و وسایط چیست؟ ای پدر! این اسباب و وسایط خیالی است منعقد گشته در شاهراه و غیر از این نیست. اسباب و وسایط را که در حد ذاتشان خیالی است، حق تعالی برای این که در شاهراه آخرت باقی بماند، منعقد کرد و قائم نمود، تا دور غفلت چندگاهی به واسطه اسباب و علل منظم شود. اگر اسباب و علل نبود، حقیقت به ظهور می‌آمد و هر کس عارف می‌شد و این عالم معطل می‌ماند، و لازم می‌آمد که امروز قیامت شود. چون صنع

۱. سوره نساء آیه ۷۸: اینما تکونوا يدرکكم الموت ولو كنتم في بروج مشية وان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سينة يقولوا هذه من عندك قال كل من عند الله فمال هولاء القوم لا يكادون يفقهون حدیثا: یعنی هرجا که باشید ولو در حصارهای سخت استوار، مرگ شما را درمی‌باید. و اگر خیری به آنها رسید می‌گویند که از جانب خدا بود و اگر شری به آنها رسید می‌گویند که از جانب تو بود. بگو: همه از جانب خداست. چه بر سر این قوم آمده است که هیچ سخنی را نمی‌فهمند.

و عادت حضرت حق تعالی، بر اسباب جاری گشته و آمده است، پس مولانا به سبب این معنی قصه خلق شدن جسم شریف «حضرت آدم» را شروع می‌کند. اولاً به بیان این معنی می‌پردازد که «جبرائیل» علیه السلام را برای گرفتن مشتی خاک از زمین اشاره الهی آمد. در قصه حضرت «عزراخیل»، ناظر بودن خلق را به اسباب و علل بیان می‌فرمایند، که نتیجه این قصه آن است و به این مناسبت ایراد شده است:

### در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرائیل را اشارت آمد که برو از زمین مشتی خاک برگیر و بر روایتی دیگر از هر نواحی مشت خاک برگیر

این شرح شریف در ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام است که از جانب حضرت حق، جبرائیل علیه السلام را اشارت رسید و امر شد که برو و از زمین مشتی خاک برگیر. به روایت دیگر اشاره شد از هر ناحیه زمین مشتی خاک برگیر، به علت اختلافی که بنی آدم در طبایع و اشکال دارند، روایت دوم مناسب تر است. چنانکه در روایت حضرت «ابوموسی» این طور آمده است: قال: قال صلی الله عليه وسلم: ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاء بنو آدم على قدر الارض منهم الا حمر والابيض والسود والاصفر وبين ذلك السهل والحزن والخيث والطيب. كذا في المصايح<sup>۱</sup>.

اصل حدیث شریفی که مناسب این محل می‌باشد این است که: «وهب بن منبه» روایت می‌فرمایند:

قال النبي صلی الله تعالى عليه وسلم: لما اراد الله ان يخلق آدم او حى الى الارض انى جاعل فيك خليفةً فمنهم من يطيني فادخله الجنة و منهم من يعصيني فادخله النار. فبكت الارض و انفجرت منها العيون الى يوم القيمة و بعث الله اليها جبرائيل ليأتيه بقبضة منها من جوانبها الأربع من اسودها و ابيضها و احمرها و اطبيها و اخثتها. قالت الارض

۱. خداوند آدم را از یک مشت خاک آفرید که از روی همه زمین جمع شده بود، از این نظر اولاد آدم از نژاد قرمز و سفید و سیاه و زرد، به زمینهایی که در آن قبضة خاک بود رفتند و میان آن خاکها از زمین هموار و ناهموار و زمین خشک و زمین بارآور بود. این روایت از مصایح بود.

بالذى ارسلك لا تأخذ مني شيئاً فان منافع التقرب الى السلطان كثير لكن فيه خطر عظيم فرجع جبرائيل عليه السلام ولم يأخذ منها شيئاً فقال يا رب حلفني الارض باسمك العظيم فكرهت ان آخذ شيئاً. فارسل الله تعالى ميكائيل عليه السلام فلما اتاها قالت الارض له كما قالت لجبرائيل فرجع ميكائيل فقال كما قال جبرائيل. فارسل الله تعالى اسرافيل عليه السلام وجاء ولم يأخذ منها شيئاً وقال مثل ما قال جبرائيل و ميكائيل عليهما السلام. فارسل الله ملك الموت فلما اتاها قالت الارض اعود بعزة الله الذى ارسلك ان تقبض مني اليوم قبضة يكون النار فيها نصيب غدا فقال ملك الموت وانا اعود بعزمته ان اعصى له امرا. فقبض قبضة من وجه الارض مقدار اربعين ذراعاً من زواياها الاربع فصار كل ذرة منها اصل بدن الانسان فاذا مات يدفن في الموضع الذى اخذت منه فامر عزرائيل فوضع ما اخذ من الارض في وادي نعمان بين مكة والطائف فقال تعالى يا عزرائيل كما كنت اخذ الاجزاءهم فكن قابضاً لا رواحهم<sup>۱</sup>.

۱. پیغمبر(ص) گفت: وقتی خداوند اراده کرد آدم را بیافریند، به زمین وحی کرد که من در تو خلیفه و جانشین خود را قرار خواهم داد، و برخی از این افراد بشکر که مرا اطاعت خواهند کرد، آنان را به بهشت وارد خواهمن کرد، و برخی که مرا عاصی خواهند شد، آنان را در آتش خواهمن انداشت. پس زمین گریه کرد، و چشم‌هایی از این گریه تا روز قیامت روانه شد. و خداوند جبرائيل را به زمین فرستاد که یک مشت خاک از چهار جهت زمین جمع کند، از خاکهای سیاه و سفید و قرمز، از زمینهای خوب و زمینهای بد. و زمین به جبرائيل گفت: ترا به آن کسی که ترا فرستاد قسم می‌دهم که از من چیزی مگیر زیرا منافع نزدیک شدن به پادشاهان بسیار است، ولی در تقرب به پادشاهان خطر بزرگی است. پس جبرائيل برگشت و از زمین خاکی برنگرفت، گفت: ای خدا، زمین مرا به اسم اعظم تو سوگند داد که از آن خاکی برنگیرم، و من خوش نداشتم در مقابل چنین سوگندی به این کار دست بزن.

پس خداوند میکائيل را به زمین فرستاد و نظر آنچه به جبرائيل روی داد به میکائيل نیز روی داد و او هم نزد خداوند برگشت و همان سخنی را گفت که جبرائيل گفته بود. و سپس اسرافیل را خداوند به زمین فرستاد و همان حال که با آن دو ملک رفته بود تکرار شد.

پس خداوند ملک الموت را به زمین فرستاد، زمین گفت: به خداوند پناه می‌برم که به عزت آن خداوند که ترا نزد من فرستاد، اگر یک قبصه خاک از من بگیری که آتش را فردای قیامت در آن نصیبی باشد. ملک الموت گفت: من به عزت خداوند پناه می‌برم از این که امر او را اطاعت نکنم. پس یک مشت از خاک زمین برگرفت که چهل ذراع بود و این خاک از چهار گوش زمین بود، و هر ذره‌ای از آن قبصه خاک اصل یک بدن انسانی بود که چون بعید در همان موضعی که این خاک از آن گرفته شده دفن می‌شود. و خداوند عزرائيل را امر کرد آن قبصه خاک را در وادی نعمان که مابین مکه و طائف است بگذارد. و خداوند به عزرائيل فرمود: همان طور که اجزای این خاک را جمع کرده‌ای، ارواح بشر را همان‌گونه قبض کن.

**چون که صانع خواست ایجاد بشر** از برای ابتلای خیر و شر وقتی که صانع عالم خواست بشر را خلق کند، از برای ابتلا و امتحان کردن خیر و شر و نیک و بد.

یعنی، برای امتحان کردن اهل خیر و اهل شر و اینکه از لحاظ عمل کدام نیک کردار و کدام بدکردار است و برای این که بشر را مخیر سازد، خواست بشر را خلق کند.

**جبرئیل صدق را فرمود رو** مشت خاکی از زمین بستان گرو پس به «جبرائیل» صادق علیه السلام فرمود که: برو از زمین به طریق گرو مشتی خاک برگیر. جمله: بستان گرو، این معنی را اشعار می دارد که، به شرطی یک مشت خاک را از زمین برگیر که دوباره آن را به اصلش برگردانی. یعنی، بعد از انقضای اجل باز آن را به آن محل ایصال نمایی.

**او میان بست و یامد تا زمین** تا گذارد امر رب العالمین حضرت «جبرائیل»، علیه السلام، کمر به خدمت بست و تا زمین آمد تا امر شریف رب العالمین را به جایاورد.

**دست سوی خاک برد آن مؤتمر** خاک خود را درکشید و شد حذر آن «جبرائیل» مأمور دست به سوی خاک برد. خاک خود را درکشید و دوری جست. مؤتمرو: کسی که به او امر شده است.

**پس زبان بگشاد خاک و لابه کرد** کز برای حرمت خلاق فرد پس خاک زبان گشاد و به «جبرئیل» تصرع نمود و چنین گفت: از برای حرمت خلاق فرد و بی نظیر.

**ترک من گو و برو جانم بیخش** رو بتاب از من عنان خنگ رخش من را ترک بگو و برو و به من جان بیخش از من عنان اسب را برگردان. خنگ: اگر تها ذکر شود به اسب کبود رنگ و اسب سفید رنگ اطلاق می شود. اما اگر به «اسب» و «رخش» مضاد گردد، به معنی اسب یورغه و اسب خوب به کار می رود. رخش: در این بیت به معنی اسب است.

یعنی خاک التماس کرد و گفت: زمام فرس الحباتی که سوار هستی به جانب عالم ملکوت

برگردان و از من بازگرد.

### در کشاکش‌های تکلیف و خطر بهر الله هل هوا اندر مبر

در کشاکش‌های تکلیف و خطر، بهر الله مرا رها کن و مبر.

در؛ در این بیان از برای صله است. به تقدیر یعنی؛ به کشاکش‌های تکلیف و خطر مرا اندر مبر.  
یعنی؛ برای انسانی که از من خلق خواهد شد، تکلیف بزرگ معین خواهد شد، و در راه آن تکلیف خطرهای بسیار پیدا خواهد شد. لله و فی الله به کشاکش‌های آن خطر و تکلیف مرا اندر مبر.

### بهر آن لطفی که حقت برگزید کرد بر توعلم لوح کل پدید

خاک اضافه کرد؛ بهر آن لطف و کرمی که حق تعالیٰ ترا برگزید و بر توعلم لوح کل را آشکار و ظاهر کرد.

یعنی؛ به جبرائیل گفت: به حق خدایی که علم لوح محفوظ را برو تو آشکار کرد.

### تا ملایک را معلم آمدی دایماً با حق مکلم آمدی

تا معلم ملایک حق شدی، و دایماً با حضرت حق تکلم کننده گشتی.

### که سفیر انبیا خواهی بدن توحیات جان وحیی نی بدن

می‌باید تو سفیر انبیای عظام، علیهم السلام، باشی که هستی. تو حیات آن روحی هستی که وحیی است نه آن روحی که سبب حیات بدن است.

چون که حضرت جبرائیل امین، علیهم السلام، چون حیات وحی الهی است که حیات روحه است. اوست که حامل وحی الهی است. و میان انبیاء، علیهم السلام و حق، رسول و سفیر هم اوست. آن که سبب حیات روح است، افضل است از آن که سبب حیات بدن است. پس گفته‌اند سبب حیات بدن حضرت اسرافیل علیهم السلام، و سبب حیات روح حضرت جبرائیل علیهم السلام است.

### بر اسرافیل فضیلت بود از آن کو حیات تن بود تو آن جان

خاک به جبرائیل گفت: فضیلت تو بر حضرت اسرافیل علیهم السلام بدان سبب است که او حیات جسم است و تو حیات جانی.

**بانگ صوتش نشأت تنها بود      نفح تو نشو دل یکتا بود**

زیرا صدای صور او نشنه تن ها است، اما نفح تو نشو و نمای دل یکتاست.

پس آن فيض الهی که از تو حاصل می شود، افضل است از آن فيض الهی که از وجود اسرافیل حاصل می شود. زیرا فيض تو نفحه عامی است که به جانها حیات می دهد.

**جان جان تن راحیات دل بود      پس زدادش داد تو فاضل بود**

جان جان برای تن حیات دل است، پس داد و عطای تو از داد و عطای او افضل و اشرف است. زیرا فيض آن جان تن است و فيض تو جان جان است.

**باز میکائیل رزق تن دهد      سعی تو رزق دل روشن دهد**

و تو از حضرت میکائیل، علیه السلام، نیز شریف تری، زیرا میکائیل باز رزق تن می دهد اما سعی تو رزق قلب روشن را می دهد. رزق دل روشن آن علم و معرفتی است که از وحی الهی حاصل می شود.

**او به داد کیل پر کردست ذیل      داد رزق تو نمی گنجد به کیل**

میکائیل دامنش را پر کرده است که به کیل رزق دهد. یعنی؛ آن ارزاق جسمانی که به مردم می دهد، رزقهای مقسوم است که در ازل با کیل معنوی اندازه گیری شده و به دامن نورانی حضرت میکائیل نهاده شده و پر شده است. میکائیل آن ارزاق مقسوم را به هر کس به اذن الله می رساند. امداد و عطای رزق تو به کیل نمی گنجد، زیرا علوم و معانی به مقدار و کیل نمی گنجد.

**هم ز عزرائیل با قهر و غضب<sup>۱</sup>      تو بهی چون سبق رحمت بر غضب**

هم تو از عزرائیل که قهر و غضب دارد و به هلاکت می رساند بهتری. همان گونه که رحمت حق بر غضبیش سبقت دارد.

یعنی؛ بر موجب حدیث شریف چون صفت رحمت بر صفت غضب سبقت گرفته است؛ مقرر است آن که مظہر رحمت است نیز بر آن که مظہر غضب است سبقت دارد. پس سبقت و فضیلت تو بر حضرت عزرائیل، علیه السلام، ثابت می شود.

**حامل عرش این چهارند و تو شاه      بهتر این هر چهاری ز انتبا**

۱. نیکلسون: عطب. (ویراستار)

**روز محشر هشت بینی حاملانش هم تو باشی افضل هشت آن زمانش**  
 حامل عرش این چهار ملک است، ای روح الامین تودر میان این چهار از لحاظ بصیرت و انتباه شاهی، تو بهترین و مهمترین هر چهاری. اکنون در این دنیا حمل کننده عرش چهار ملک است. یکی «جبرایل» یکی «میکائیل» و یکی «اسرافیل» و یکی دیگر نیز «عزرائیل» است. اما روز قیامت حاملان عرش اعظم را هشت می‌بینی. كما قال الله تعالى في سورة الحاقة: و يحمل عرش ربک فوقهم يومئذ ثمانية<sup>۱</sup> آن زمان افضل آن هشت هم تو بی. چنان که اهل تفسیر در تفسیر این آیه کریم گفته‌اند: و حملة العرش اليوم اربعة و يوم القيمة يضم اليهم اربعه اخري فيصيرون ثمانية و هم الملائكة الذين ما بين كعب احدهم و اسفل قدمهيه مسيرة خمس مائة عام.<sup>۲</sup>.

**همچنین برمی‌شمرد و می‌گریست بوی می‌برد او کزین مقصود چیست**  
 زمین همچنین اوصاف حمیده جبرایل، عليه السلام، را شمرد و گریه کرد، آن زمین بوی می‌برد که از این مشتی خاک برگرفتن مقصود چیست.  
 یعنی؛ زمین بدان جهت تضرع و گریه کرد که بوی برده بود مقصود از مشتی خاک گرفتن چیست و مراد جبرایل را فهمیده بود.

**معدن شرم و حیا بد جبریل بست این سوگندها بر وی سپیل**  
 حضرت جبرایل، عليه السلام، معدن شرم و حیا بود. ناگزیر آن قسمها و سوگندها راه بر وی بست.

یعنی؛ سوگندهای زمین به او اثر کرد و مانع شد که مشتی خاک برگیرد.  
**بس گه لابه کودش هر سوگند داد نازگشت و گفت يا رب العباد**  
 از بس که زمین به حضرت جبرایل، عليه السلام، لابه کرد و او را سوگند داد، جبرایل عليه السلام شرم کرد و بازگشت و به جانب حق گفت: پا رب العباد:

۱. سوره الحاقة آیه ۱۷: والملک على ارجانها و يحمل عرش ربک فوقهم يومئذ ثمانية: و فرشتگان در اطراف آسمان باشند و در آن روز هشت تن از آنها عرش پروره‌گار را بر فراز سرشاران حمل می‌کنند.

۲. عرش را اکنون چهار ملک حمل می‌کند، و روز قیامت چهار فرشته دیگر به آنان ضمیمه می‌شوند که هشت فرشته می‌شوند و آنان ملایکی هستند که مابین قوزک پا و پایین قدمهایشان مسیر پانصد سال است.

که نبودم من به کارت سرسوی لیک ز آنچه رفت تو داناتری  
که من در امرت سرسی نبودم، ولیکن از آن معامله‌ای که میان زمین و من واقع شد، تو عالم تری.

گفت نامی که ز مولش ای بصیر هفت گردون باز ماند از مسیر زمین از اسمهای تو اسمی را گفت و نامی ذکر کرد که ای بصیر، از مول<sup>۱</sup> و عظمت آن هفت فلک از سیر و حرکت بازمی ماند.  
یعنی؛ زمین از اسمهای شریف تو، به اسمی قسم یاد کرد که اگر آن اسم به هفت گردون گفته شود، از مسیرش بازمی ماند.

شرم آمد گشتم از نامت خجل ورنه آسان است نقل مشت گل از نام شریف تو شرم آمد و حیا کردم و خجل گشتم، و گرنه آوردن یک مشت خاک آسان است.

که تو زوری داده املاک را که بدرانند این افلاک را زیرا تو [خطاب به خداست] به ملایک زور و قوتی داده‌ای که، آنان این افلاک را می‌درانند. با وجود این که اجرام عالی هستند قادرند زمین را پاره پاره کنند. پس نقل کردن یک مشت خاک از زمین برایشان خیلی سهل است.

جبرائل گفت: لیکن رعایت و حرمت نام شریفت بر ملایک لازم است. در این بیان تنبیه است که اسم شریف حضرت حق تعالیٰ را باید بزرگ داشت و هر وقت کسی اسم شریف الله تعالیٰ را یاد کرد، مخصوصاً بر شخص مؤمن لازم و واجب است که به حرمت آن استحیا کند.

۱. مول: قوانانی و قدرت.

**فرستادن حق تعالی میکائیل را علیه السلام به قبض حفنه  
خاک از زمین جهت ترکیب جسم مبارک ابوالبشر خلیفة  
الحق مسجود الملائک و معلمهم آدم علیه السلام**

این شرح شریف در بیان فرستادن حضرت حق تعالی است حضرت میکائیل را، علیه السلام، که از زمین مشتی خاک برگیرد از برای ترکیب جسم مبارک ابوالبشر که خلیفة حق تعالی و مسجد ملایک و استاد و معلمشان است.

مراد از ابوالبشر و از معلم ملایک آدم، علیه السلام، است.

**گفت میکائیل را تو رو به زیر      مشت خاکی در ربازوی چو شیر**  
حضرت حق تعالی به «میکائیل» گفت: توب رو به پایین و چون شیر از زمین مشتی خاک برگیر.

**چون که میکائیل شدت خاکدان      دست کرد او تا که بربايد از آن**  
چون میکائیل به امر حق تا خاکدان رفت، و دست کرد تا از زمین خاک بربايد.

**خاک لرزید و درآمد در گریز      گشت او لابه کنان و اشک ریز**  
خاک لرزان گشت و در صدد گریز درآمد، زمین به تضع افتاد و اشک ریزان شد.

**سینه سوزان لابه کرد و اجتهاد      با سرشک پر ز خون سوگند داد**  
در حالی که سینه اش از حرارت می سوت، لابه و اجتهاد کرد و با اشک پر از خون سوگندش داد.

يعني؛ با اشک خونین میکائیل را سوگند داد و چنین گفت:  
**که به یزدان لطیف بی ندید      که بکردت حامل عرش مجید**  
به حق یزدان بی نظیر و لطیف که ترا حامل عرش مجید کرد.

**کیل ارزاق جهان را مشرفی      تشنگان فضل را تو معرفی**  
**زاں که میکائیل از کیل اشتقاقدار و کیال شد در ارتقا**  
تو ارزاق اهل جهان را مشرفی، يعني؛ موکل و ناظری، و تشنگان آب فضل را معرفی؛ يعني، آب فضل و کرم را به مقدار معین به آنان می رسانی. زیرا که میکائیل از کیل مشتق است، میکائیل يعني کیال در رزق دادن.

در اشتقاق کلمه میکائیل از «کیل» علما اختلاف دارند. پاره‌ای گفته‌اند: مشتق از کیل است چنان که میکال و میکیل نیز قرائت شده است. این بیت نیز مؤید این معنی است. فرمایش حضرت مولانا، قدس الله سره العزیز، دلالت می‌کند که میکائیل از کیل مشتق شده است.

**مشرف:** اسم فاعل است از باب افعال و به امین و مؤکل و ناظر گویند.

**مغرف:** نیز اسم فاعل است از «غرف» به معنی باکف دست آب آوردن و جمع کردن. حضرت میکائیل علیه السلام ملک بزرگی است که الله تبارک و تعالی، او را بر ارزاق اهل جهان موکل کرده است. او واسطه شده است، فضل و نعمت را از حضرت حق اغتراف نماید و به کسانی که تشنه آب نعمت و فضل حضرت حق تعالی هستند، معرف شود. و ارزاق را نیز از رزاق مطلق بگیرد و مطابق قسمتی که شده به هر کس حصة معینش را به قدر کیل معنوی تقسیم کند. به همین جهت مولانا به مناسبی که گفته شد، اشتقاق میکائیل را از کیل گرفته و او را «کتاب ارزاق» نامیده است.

که امانم ده مرا آزاد کن      بین که خون آلوده می‌گوییم سخن زمین به حضرت میکائیل چنین گفت: که به من امان بده و آزادم کن، بین که سخنم را باشک خون آلوده به تو می‌گوییم. پس من شایسته مرحمت و شفقتم، به من مرحمت کن.

معدن رحم الله آمد ملک      گفت چون دریم بر آن نیش این نمک  
ملک، معدن مرحمت حق تعالی بود. به همین جهت حضرت میکائیل، علیه السلام، زمین را مورد مرحمت قرار داد و به خود گفت: چگونه بر آن نیش نمک بریزم؟  
یعنی، زمین که چنین نالان و گریان است و درونش از شدت حرارت بربیان گشته، این تلخی را چگونه به آن رواییم و جزو ش را چگونه از آن جدا سازم؟ پس این سخنان را گفت، و قهر بر آن روانداشت و مورد مرحمت و رافت قرارش داد.

همچنان که معدن قهر است دیو      که برآورد از بنی آدم غریبو  
همان گونه که شیطان معدن قهر است، زیرا از بنی آدم غریبو و فغان برآورده است.  
یعنی؛ همان گونه که ملک معدن لطف و مرحمت گشته، شیطان نیز معدن قهر و گمراهی شده

است. به همین جهت از بنی آدم غریبو و فریاد برآورده است.

**سبق رحمت بر غصب هست ای فقی**      لطف غالب بود در وصف خدا  
**بندگان دارند لابد خوی او**      مشکهاشان پر ز آب جوی او  
ای جوان، رحمت خدا بر غضبیش سبقت دارد. كما قال فی حدیثه القدسی: سبقت رحمتی علی غضبی شرح و تحقیق این حدیث را در اوآخر دفتر چهارم مثنوی بیان کرده است.  
لازم در وصف خدا لطف غالب بود. بندگان حق تعالی نیز خوی او را دارند و با اخلاق آن حضرت تخلق می کنند، مشک وجود بندگان پر از آب نهر اوست. یعنی اوصاف الهی چون یک نهر نامتناهی است، وجود شریف ملائیک و انبیا، علیهم السلام، و اولیای کرام چون مشکها و قرابه ها و کوزه های است. وجود اینان از آب اوصاف الهیه پر شده و هر یک با اخلاق ربانی تخلق یافته است.

### آن رسول حق قلاوز سلوک      گفت الناس علی دین ملوک

آن رسول حق و پیشو و دلیل سلوک، گفت: مردم به دین پادشاهان خویشند؛ یعنی؛ عادت و خوبی های آنان را دارند. پس ملائیک و انبیا، علیهم السلام، و اولیای کرام که بندگان خدا هستند خوبی و عادت حق تعالی را دارند. همان گونه که لطف و رحمت خدا بر غصب سبقت دارد و غالب است در آنان نیز همچنان لطف و رحمت غالب است.

### رفت میکائیل سوی رب دین      خالی از مقصود دست و آستین

حاصل کلام: حضرت میکائیل، علیه السلام، به سوی رب و مالک دین رفت، در حالی که دست و آستینش از مقصود خالی بود. یعنی، با دست خالی به جانب حق توجه کرد.

### گفت ای دانای سر و شاه فرد      خاکم از زاری و گریه بسته کرد

میکائیل به حضرت حق گفت: ای دانای سر و شاه فرد و بی نظیر! خاک از زاری و گریه اش مرا بسته کرد.

مراد از خاک: در این بیت مطابق قاعدة ذکر جزء و اراده کل «زمین» است. یعنی؛ زمین از بس که گریه و زاری کرد، دست مرا بست و برای گرفتن خاک در من جرأت نگذاشت.

### آب دیده پیش تو با قدر بود      من نتائstem که آرم ناشنود

الهی، در حضور شریف تو اشک چشم را قدری هست. من قادر نشدم که این را ناشنوده بگیرم.

یعنی؛ هر وقت که یک مخلوق تضرع نماید و بگرید، به گریه و ناله او رحمت می‌آوری و دعايش را مستجاب می‌کنی. من می‌دانستم که اشک چشم در حضورت قدر و شرف دارد، به همین سبب ناله زمین را شنیدم و آن را مورد مرحمت و شفقت قرار دادم.

**آه وزاری پیش تو بس قدر داشت      من ننانستم حقوق آن گذاشت**  
ای خدای کریم و رحیم! آه وزاری آه وزاری کنندگان پیش تو خیلی قدر و قیمت دارد، لهذا من قادر نگشتم که حقوق آن و آه وزاری را ندیده بگیرم.

**پیش تو بس قدر دارد چشم تو      من چگونه گشتمی استیزه گر**  
ای خدای برتر، در حضور تو چشم تر خیلی شرف و قدر دارد؛ چون چنین است، من چگونه استیزه گر می‌گشتم؟

**دعوت زاری است روزی پنج بار      بنده را که در نماز آ و بزار**  
**نعره مؤذن که حی علی الفلاح      و آن فلاخ آن زاری است و اقتراح**  
روزی پنج بار دعوت به زاری است، به بندۀ می‌گوید: خدا را در حین نماز زاری کن. هنگام اذان نعره مؤذن که حی علی الفلاح است، آن فلاخ آن زاری و اقتراح است.

**حی الفلاح:** یعنی هلموا الی الفلاح.

**اقتراح:** خواستن و سؤال کردن را گویند.

یعنی؛ در هر یک روز اذان مؤذنان، بندگان حق را به زاری و نیاز دعوت می‌کنند و چنین می‌گویند: ای بندۀ الهی، به نماز بایست و در نماز به آن حضرت زاری و نیاز کن. هر روز که مؤذنان نعره می‌زنند: به فلاخ ببایید، دعوتی است به زاری. آن «فلاخ» در نفس الامر از حضرت حق تعالیٰ سؤال کردن و خواستن مقصودی و تضرع و نیاز کردن است. اگر کسی در نماز نیاز نکند و متضرع و متذلل نگردد، چنین کس از مفلحان شمرده نمی‌شود و فلاخ و نجات نمی‌یابد. پس پنج وقت نماز گزاردن، از برای تضرع و نیاز کردن است به درگاه حضرت حق تعالیٰ. آن که تضرع و نیاز ندارد، نمازش به منزله جسد بی روح و صورت بی معنی است.

آن که خواهی کز غمش خسته کنی راه زاری بر دلش بسته کنی  
تا فروآید بلا بی دافعی چون نباشد از تصرع شافعی  
ای خدا، آن کس را که خواهی از غم خسته کنی، راه زاری را بر دلش می‌بندی تا بلایی که غیر قابل دفع کردن باشد بر او نازل می‌کنی. در آن دم که برایش شفاعت‌کننده‌ای از تصرع و نیاز نباشد.

حاصل کلام: اگر خدای تعالی بخواهد کسی را از غمها و همها خسته دل نماید راه نیاز و تصرع و استغفار و زاری کردن را بر قلبش می‌بندد، حتی بلایی که دفعش ممکن نباشد بر او نازل می‌کند، در آن دم که از تصرع و نیاز برای او شفاعت‌کننده نباشد.

و آن که خواهی کز بلایش و اخri جان او را در تصرع آوری  
گفتة اندر نبی کان امتنان که بر ایشان آمد از قهر گران  
و آن کس را که می‌خواهی از بلا محافظت نمایی، جان او را به تصرع و نیاز وامی داری. ای خدا، در قرآن عظیم گفته‌ای: آن امتنانی که بر آنان قهر گران و ثقلی آمد.  
یعنی؛ در قرآن بزرگ در چندین محل فرموده‌ای: بر آن کسانی قهر و بلای بس بزرگ سنگین نازل شد...

چون تصرع می‌نکردند آن نفس تا بلا زیشان بگشته باز پس  
چون آن قوم در آن دم تصرع نکردند، تا بلا از آنان برگردد و از قهر و عذاب این گرددند.  
کما قال الله تعالی: و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون<sup>۱</sup> قومی که استغفار گویند و تصرع و نیاز کنند، خدای تبارک و تعالی، به چنین قومی عذاب وارد نمی‌کند. اما آنان که استکبار می‌کنند و برگناهان خویش مصربند حضرت حق تعالی آنان را معذب می‌دارد و بر ایشان قهر و بلا می‌فرستد. ولی مستغفران و تصرع‌کنندگان را نه.

لیک دلهاشان چو قاسی گشته بود آن گنههاشان عبادت می‌نمود

۱. سوره افال آیه ۳۳: و ما كان الله ليعذبهم وانت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون: یعنی؛ تا آنگاه که تو در میانشان هستی خدا عذابشان نکنید و تا آنگاه که از خدا آمرزش می‌طلبند، نیز خدا عذابشان نخواهد کرد.

ولیکن چون قلبهای امتهای گذشته، مانند سنگ سخت شده بود؛ پس آن گناهان و آن خطاهای به نظرشان عبادت می‌آمد. به همین جهت گریه و زاری نکردند و تصرع نمودند و مستغفر نگشتند.

**تا نداند خویش را مجرم عنید آب از چشمش کجا داند دوید**

تا آدم سرکش خود را مجرم و عاصی نداند، کی آب از چشمش می‌ریزد؟  
یعنی؛ مادام که یک فرد گردنکش و متمرد بر جرم و قباحت خویش واقف نگردد، و معصیت خود را نفهمد، آب دیده از چشمانش جاری نمی‌شود، پس چنین کس تصرع و گریه نمی‌کند و مستغفر نمی‌شود.

پایان جزء اول از دفتر پنجم



